

باز شناسی افغانستان

جلد دوم

ما که هستیم و در کجا زندگی میکنیم؟

شرح و شناخت احوال طوایف و عادات و آداب و اعمال با شرح رویداد

ها و بناها و احوال مردم و شرح تجارب و وقوف و دیگر گونی های

سده های دوم تا پنجم هجری

مؤلف : الحاج عبدالواحد سیدی

1389-1387 هجری خورشیدی / 2009-2010م

مزار شریف - بلخ - افغانستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بازشناسی افغانستان

ما که هستیم و در کجا زندگی میکنیم

جلد دوم

شرح و شناخت احوال طوایف و عادات و آداب و اعمال با شرح رویدادها و بناها و احوال مردم و شرح تجارب و وقوف و

دگرگونی‌های سده‌های دوم تا پنجم هجری

شامل

پژوهشی در طیف تاریخ خلافت عباسی و سرزمینهای خراسان احوال اجتماعی - اقتصادی - تجارت و صنعت
 زنگانی شهری - روابط با همسایگان
 اوضاع نظامی - فرهنگی و گزارشات که در صفحه زندگی خراسانیا در زمان استیلای خلافت عباسی رو
 نما گردیده است
 سرگذشت شبهای بغداد و داستانهای هزار و یک شب
 سیر و انکشاف تحولات فکری - فقه اسلامی - آغاز تفسیر نویسی محدثین و جمع آوری صحاح توسط خراسانیا -
 مکتب های فکری و کلامی اسلامی - سامانیا و تشکیل اولین امپراتوری غیر عرب در خراسان الی صاعقه
 چنگیز و سقوط خلافت بغداد بدست هلاکو

مشخصات:

نام: بازشناسی افغانستان (تاریخ کامل خلافت عباسی و سرزمینهای خراسان در سده دوم تا پنجم

تألیف و پژوهش: عبدالواحد سیدی

صفحه آرایشی: نویسنده

تصحیح متن:

کامپوز و نگارش در کامپیوتر: عبدالواحد سیدی

سالهای نگارش: 1387 تا 1389

کتاب دوم

بخش بیست و یکم

اوضاع سرزمینهای مفتوحه خراسان تا سال 200 هجری

18	اوضاع اقتصادی
18	(خراسان عمومیات)
19	تجارت
20	سه راه عمده تجارته
23	تجارت با ممالک عربی
24	تجارت با چین
25	پیداوار خراسان

سند

28	مرکز تجارتي سمرقند
28	کالاهاي تجارتي سمرقند
29	چشمه هاي عايداتي خراسان
29	مجموع ماليات خراسان
30	وضع مالي در خلافت عباسي عايدات مالي خلافت عباسي از توابع خراسان
33	علل افزايش ماليات
34	زراعت کشاورزي و دامداري
35	ساحه کشاورزي مناطق آمو دريا
35	ساحه هريرود و مرو رود
35	حوزه هير مند
35	ساحه دريای کابل
35	ساحه مهران يا سند
35	زراعت و فلاحت
40	پيداوار خراسان
41	خراج خراسان در زمان عباسي ها
41	رشد کشاورزي و صنايع خراسان عهد عباسيها
42	سيستم هاي آبياري

بخش بيست و دوم

خراسان بعد از گسترش اسلام

43	بعضي از سازمانهاي تمدني در خراسان
43	(سازمان برید)
47	راه هاي بریدی که از بغداد بخراسان وصل ميشد

47	فواصل و نام محلات خراسان
53	تشکیلات نظامی خراسان
56	نظام تعیین در زمان خلفای راشدین

قسمت بیست و سوم

بعضی از تشکیلات تمدنی خراسان در سده های اولی اسلام

59	داد رسی یا قضاة در اسلام
61	دیوان مظالم
62	دارالعدل
	امور حسبی و احتسابشرطه یا شهربانی یا پولیس امنیت شهری
	65
66	دیوان انشاء ودفتر مراسلات
69	نامه نگاری خلفاء
69	دربانی (حجابہ)
70	نقابت یا مقام نقیب الاشراف
71	مشیخه طریقه صوفیه
71	جامعه و طبقات مردم

بخش بیست و چهارم

74	طبقات مردم در عصر استیلای اسلام در خراسان
75	دودمانهای حاکمه وروحانیون
76	دهقانان - سرداران - کدخدایان

79	موالی در عصر خلفاء
80	ترسایان - نصرانیان
83	جهودان یهودیه
85	وضعیت جسمی خراسانیان
87	عیاران خراسان

بخش بیسو پنجم

جامعه و طبقات در سده های اول و دوم هجری

90	ساختار های اجتماعی و سیاسی
93	وضع زنان در خراسان
97	حالات و قیافت و طرز تفکر خراسانیان مقارن ظهور اسلام
۱99	طبل نقاره بوق و کرنا
99	البسه خراسانی
100	شناخت اوقات و تقویم
102	تاریخ ماهها و شهور عربی
102	وضع سنه هجری
103	اعیاد مذهبی و جشن های خاص
104	اعیاد خراسانی
107	تمهید در اعتذار
109	تاریخ ترکیبی
110	تاریخ تحلیلی

قسمت بیست و ششم

ادبیات و هنر و سهم خراسانیان در پرتو اعتقادات اسلام

در ختم سده دوم و نیمه سده سوم هجری

- 117 فکر یکتا پرستی
- 120 انکشاف علم حدیث توسط محدثان خراسانی
- 122 خراسانیان و روایت حدیث
- 123 صحیح بخاری
- 124 آثار امام بخاری
- 125 امام مسلم نیشاپوری
- 126 آثار امام مسلم
- 127 ابوداود سیستانی
- 128 آثار ابو داوود
- 128 ابو عیسی ترمذی
- 129 احمد بن علی نسائی
- 130 آثار نسائی
- 130 نامهای بعضی از رجال خراسانی که در اشاعه حدیث و فقه اسلامی مشهور بودند
- 131 ابو رجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل بغلانی
- 131 محمد بن یوسف بن ماجه

بخش بیست و هفتم

فقه های خراسانی اکام ابو حنیفه (امام اعظم)

- 132 چکیده مطلب بخش
- 136 فقها در خراسان
- 137 تأثیر دین اسلام در کشور های شرق

140	ابو حنیفه و پیروانش
144	جهان بینی امام ابو حنیفه در مورد اعتقادات اهل سنت
148	نظر ابو حنیفه در باب دولت و حکومت
148	مسأله حاکمیت قانون
149	تأسیس خلافت
150	در مورد صفات خلیفه
151	خزانه و حق مالکیت مردم
153	آزادی بیان از نگاه ابو حنیفه
154	مسأله عصیان علیه حکومت‌های که مش ظالمانه دارند
155	شورای ویژه تشریح قوانین
157	نظام فقهی امام ابو حنیفه به تأیید مورخان موثق عصر
159	پیشینه تاریخی مذهب ابو حنیفه

بخش بیست و هشتم

باریهای فرهنگی در بغداد و قلمرو های اسلامی

اعمار بغداد در فضای هزار و یک شب

162	بغداد بجای کوفه
163	سیمای دولت عباسی
164	بغداد شهر افسانه های دل آویز هزار و یک شب
167	زهد و زاهدان
167	زناده
171	مناظره و جدل اهل کتاب
175	اثبات تاریخی
176	(ثبت اخبار و اطلاعات قبل از اسلام - اخبار یونان)

176	اخبار اسلامی
177	تأثیر زبان فارسی در عربی
178	تحول و تطور زبان فارسی در عصر استیلای اسلام
	بخش بیست و نهم
	نهضت های کلامی - فلسفی در سده های نخست
	معتزله و پیدایش آن
180	عقاید معتزله
181	اصول اعتقادی معتزله
193	خلاصه افکار معتزله
185	مسأله عدل الهی
185	بعضی از رجال مشهور معتزله
186	واصل بن عطا
186	نفی اثبات
187	اعتقاد به اختیار
187	جایگاه میانه مرتکبین گناهان کبیره
	اصول اعتقادی معتزله ابوالهذیل علاف
189	ابو اسحاق
191	ابو اسحاق ابراهیم بن یسار (نظام)
191	اصول اعتقادی وی
192	بشر بن معمر معتزلی
192	محمد بن العباد السلمی
194	ثمامه بن اشرس نمیری
194	جاحظ
194	جبائی

194 ابو هاشم عبدالسلام

بخش سی ام
مذهب اشعری

چکیده

199 ابوالحسین علی بن اسماعیل اشعری

200 کلام اشعری

203 مسایل اسایی مورد نزاع اشاعره و معتزله

203 مسایل کلامی - ما بعد الطبیعه از نگاه معتزله

203 خداوند و مسأله صفات الهی

206 اختیار

208 مسأله عقل و وحی و ملاک نیکی و بدی

211 مسأله قدم قرآن

211 مسأله رؤیت خداوند

215 مسائل مورد منازعه بین اشاعره و معتزله

217 ما بعد الطبعی اشعری

بخش سی و یکم

خاندانهای شاهی خراسان و دستگاه خلافت از معتصم

تا امعززد

219 چکیده

220 مقایسه ی از نحوه حکومت داری امویان و عباسیان

221 دستگاه خلافت معتصم

- 227 اجمالی از دوره خلافت المعتصم و شروع سلطه گری ترکان
- 229 دوره سلطه اعراب
- 230 دوره سلطه غیر اعراب (خراسانیان)
- 230 دوره سلطه ترکان
- 231 ناسازگاری محمد بن قاسم علوی با دستگاه معتصم
- 232 جنگ با زبیطیان
- 232 مرگ معتصم
- 234 فرمانروایان عهد واثق
- 235 کشته شدن احمد بن نصر بخاطر افکار ضد معتزلی
- 236 درگذشت واثق و رقابت ترکان در تعیین جانشینی
- 236 تعیین المتوکل علی الله
- 239 قتل ایتاخ تویط المتوکل
- 240 بیعت به ولایت عهدی
- 240 شورش ارمنیه
- 340 کشته شدن رجال بلند پاید خلافت بفرمان متوکل
(قتل محمد بن عبدالملک زیات؛ قتل ایتاخ؛ قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب)
- 241 ویران کردن قبر امام حسین بن علی توسط متوکل
- 241 قتل متوکل علی الله
- 243 خلافت المنتصر بالله
- 243 خلافت المستعین بالله
- 246 حرکت های علویان
- 246 خلافت المعتز بالله
- 247 خلافت المهتدی بالله

- 249 خلافت المعتمد علی الله
 250 استیلای صفار بر فارس و طبرستان
 252 فتنه زنج
 253 دولت طولونی مصر

بخش سی و دوم تأسیس دولت سامانی

- چکیده
 254 تأسیس دولت سامانی (تعمید)
 258 احیای ادبیات دری در عهد سامانیان
 262 ادبیات در دوره سامانیان
 262 ابو شکور بلخی
 265 ابوالمؤید بلخی
 265 ابوالحسن شهید بلخی
 267 قاضی حمید الدین عمر بن محمود المحمودی بلخی
 268 قاضی شمس الدین محمد بلخی
 269 امام شمس الدین باقلانی
 269 حکیم کسائی مروزی
 271 رودکی سمرقندی
 275 دقیقی بلخی
 279 نثر دوره سامانی
 280 دانشمندان عصر سامانی که بعربی تالیفات داشته اند

بخش سوی و سوم

ادامه امپراطوری سامانی

- 282 ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی
- 284 کشته شدن امیر ابو نصر احمد سامانی و رویکار آمدن فرزند او نصر ابن احمد
- 290 امور خراسان
- 291 چیرگی نصر بن احمد امیر خراسان بر کرمان
- 291 چیرگی بوعلی بر جرجان
- 292 چیرگی ابو علی بن محتاج بن سعید فرمانروای خراسان بر ری
- 292 چیرگی بو علی به سرزمین حبال
- 293 مرگ نصر بن احمد سامانی
- 294 بزرگترین فرمانروای خراسان در عهد سامانی
- 294 فرمانروایی پسر نوح بن نصر
- 294 چیرگی وشمگیر بر ری
- 295 ناسازگاری ابو علی با امیر نوح
- 298 سازش بو علی با مایر نوح
- 299 رفتن بو علی به ری و برگشت او پیش از کشودن آن
- 300 چیرگی وشمگیر بر نیشاپور
- 300 چیرگی بو علی بر ری ناسازگاری بو علی با امیر نوح
- 301 سازش بو علی با امیر نوح
- 302 ابو علی سردار کهنه کار خراسانی در خدمت رکن الدوله ترک
- 302 مرگ امیر نوح و فرمانروایی پسرش عبدالملک
- 302 مرگ عبدالملک بن نوح سامانی
- 303 مرگ وشمگیر
- 305 سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله
- 305 مرگ منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح

- 306 بر کناری سیمجور فرمانروای خراسان توسط امیر منصور بن نوح
 307 بر کناری ابوعباس از خراسان و باز گشت ابن سیمجور
 308 چیرگی ترکان بر بخارا
 310 باز گشت نوح بر بخارا و مرگ بغرا خان
 313 دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور
 315 مرگ سبکتگین و فرمانروایی پسرش اسماعیل
 316 دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالملک
 315 چیرگی یمین الدوله محمود بن سبکتگین الغزنوی بر خراسان

بخش سی و چهارم

ادامه خلافت عباسی از المعتمد به بعد

- 318 خلافت معتمد علی الله
 320 وضع خلافت از قول ابن خلدون در سال 273 ه
 321 خلافت ابوعباس المعتضد
 325 خلافت مکتفی بالله
 326 مرگ مکتفی بالله
 327 خلافت المقتدر
 332 کشته شدن مقتدر و بیعت با القاهر
 334 آغاز دولت آل بویه
 336 خلافت عباسی در دوره امیر الامرای ترکان (الراضی بالله)
 339 جنگ راضی با بریدی
 340 زیاریان

- 341 آغاز دوران امیر الامرای در خلافت عباسی
- 343 وفات الراضی و بیعت به المتقی
- 344 کشته شدن بجکم
- 346 امارت کوتگین در بغداد
- 346 باز گشت رائق به بغداد
- 346 امارت بریدی در بغداد و باز گشت او به واسط
- 346 باز گشت رائق به بغداد
- 349 بر کناری متقی
- 350 خلافت مستکفی بالله
- 352 مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد
- خبر از خلفای آل بویه که مغلوب فرمان آل بویه بودند
- 353
- 354 خلافت المتیع الله
- 357 بیعت محمد بن مستکفی به خلافت
- 358 بر کناری مطیع الله و خلافت طائع الله
- 359 خلافت قادر بالله
- 361 مرگ القادر بالله خلافت القائم بامر الله
- 362 فتنه بغداد
- 365 خلافت المقتدی بامر الله
- 365 عزل وزیر ابو جهیر و وزارت ابو شجاع
- 366 سفارت شیخ ابو اساق شیرازی از جانب خلیفه
- 366 وزرای دولت المقتدی
- 367 آشوبهای بغداد
- 368 خلافت المستظهر بالله

- 369 وفات المستظهر و خلافت المسترشد بالله
- 370 کشته شدن المسترشد بالله و خلافت ابو جعفر المنصور راشد بالله
- 375 فتنه میان الراشد و سلطان مسعود ترک و رفتن او به موصل و عزلش
- 377 خلافت المتقی لامر الله

بخش سی و چنجم

ادامه خلافت عباسی از المستنجد تا سقوط بغداد بدست هلاکو

- 379 خلافت المستنجد بامر الله
- 382 خلافت المستضی بامر الله
- 383 شکست دولت علویان در مصر و بازگشت قدرت به دولت عباسی
- 385 وفات المستضی بامر الله و خلافت الناصر الدین الله
- 385 انقراض ملوک سلجوقی و برچیده شدن دارالسلطنه عراق
- 387 عزل نصیر الدین وزیر
- 389 ظهور تاتار (مغول)
- 390 خلافت الظاهر بالله
- 390 وفات الظاهر بالله و خلافت پسرش المنتصر بالله
- 391 خلافت المستنصر بالله
- 391 آخرین خلیفه عباسی و پایان خلافت (میتعصم بالله)
- 392 سقوط بغداد شهر افسانه های هزار و یک شب

حصه (دوم)

بخش بیست و یکم

اوضاع سرزمین های مفتوحه خراسان تا سال 200 هجری

اوضاع اقتصادی

تجارت - زراعت - صنعت - مسکوکات - مقیاسهای پیمایش - ادارات و تشکیلات - پسته و (برید) مخابرات - راه های
مواصلاتی - تشکیلات نظامی - جامعه و طبقات - بانوان - طرز زندگی و رسوم .

خراسان :

عمومیات :

در بین ممالکی که در نزد اعراب (عباسیان) مالیات زیاد میداد خراسان بود، چون سرزمین آن حاصل خیز و مردمش با همراهی با بنی عباس مورد توجه بودند، لذا خراسان بسیار آباد گردید و خراج آن به چهل میلیون درهم رسید که به پیوست خراج عراق نصف کامل مالیات ممالک اسلامی میشد. جرجی زیدان نویسنده کتاب تاریخ تمدن اسلام در صفحه 290 کتاب خویش مینگارد: «در زمان عباسیان سه کشور بیش از سایر ممالک اسلامی مورد توجه بود. اول عراق که خاک حاصلخیز پر نعمت و برکتی داشت. دوم خراسان که هم خاکش حاصل خیز و هم مردانش سلحشور و پشتیبان بنی عباس بودند. سوم . . . اما آبادی خراسان در آن موقع طوری بود که از همه ممالک اسلامی برتر مینمود. مقدسی در ضمن گفتگواز شهرهای عراق شرح مبسوطی از آبادی آن بلاد میگوید ولی همینکه به خراسان میرسد اظهار نظر میکند: گرچه شهرهای عراق بسیار آباد و پر جمعیت است اما ده‌های خراسان خیلی مجلل تر از همین شهرهای پر جمعیت عراق میباشد و بسیاری از خلفای بنی عباس خراسان را مملکت (مستقل) میدانستند.»¹

وی ماوراءالنهر را نیز جزء خراسان دانسته و آنرا نیز پر از جمعیت و برکت دانسته است. ابن حوقل میگوید: «در هیچ یک از کشورهای اسلامی جایی نکوتر و دلکش تر از بیرون شهر بخارا ندیده‌ام، همینکه در بیرون شهر بخارا می‌روی تا چشم کار میکند بساط ز مردین است، آسمان مانند گنبد نیلگون بر روی آن درختها و گلهها و گیاهها پر توافگنده است و از میان آنهاه سبزی و خرمی کاخهای مجلل ستاره‌های آسمانی یا کلاه خودهای پولادین بر روی سطح آبگون نور می‌افشاند. وی میگوید: با صفا ترین گردشگاههای روی زمین سند و سمرقند و رود آبله و غوطه دمشق است.

والبتة بسیاری از ممالک اسلامی در آن عصر درخشان مانند خراسان و ماوراءالنهر خرم و سرسبز و آباد بوده است.²

تجارت:

خراسان بین سند و سغد و فارس و مکران و کرمان واقع بوده که محل اتصال روابط عمیق تجارتي و کلتوری بین ملل شرق چین و هند و غرب؛ ممالک مصر شام و حلب و غیره بود که راه معروف و افسانوی ابریشم نیز از همین سرزمین میگذشت. که این راه

¹ - تاریخ تمدن اسلام، تالیف جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، طبع چهارم، شرکت افست سهامی خاص - تهران انتشارات مؤسسه امیر کبیر، ص 91-290
² همان

بر علاوه اتصال مناطق تجاری عبور گاه زایرین بودائی نیز بود که از این سبب در مسیر این راه محلات پر تجمع خرید و فروش و مبادله اموال نیز موجود بوده است . هیونگ تسنگ زایر و جهانگرد بزرگ چینائی حین عبور از این خطه یادداشت‌های مبنی بر تبادل طلا و نقره و یشم سفید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرافیمت را که در مناطق مرزی هند و خراسان مورد بیع قرار میگرفت ذکر نموده است که این امتعه در کابل ، کاپیسا و در اکثر بلاد خراسان متداول بود .

قبل از اینکه داخل اصل مبحث که تجارت در حول و حوش خراسان است به این نکته متوجه می شویم که خراسان چنانیکه بعضی ها آنرا خود ساخته و تاریخ پردازی میدانند نبوده بلکه بصورت ملموس و زنده در تاریخ ملتها جای استوار دارد که من در بخش های گذشته وضع سیاسی و سوق الجیشی این منطقه مهم در تاریخ اسلام را بصورت مشروح آورده ام و به آن تا زمانیکه این نام توسط انگلیس ها در مناسبت های قبایل حاکم در منطقه و عوامل محیطی و منطوقی از میان براشته شد و با تبنانی انگلیس در گورستان اعقاب احمد شاه درانی و محمد زایی دفن گردید با علل و اسباب آن می پردازم .

سه راه عمده تجاری:

از سرزمینهای خراسان سه راه به سرزمین هند امتداد داشت:

اول- در شمال از وادی کابل و دریای کتر براه باجور یا مجری دریای کابل به وادی پشاور و سواهل دریای اباسین و سند میگذشت که این محل یعنی پشاور پایتخت زمستانی شاهان کابل بود که بزرگترین مرکز تجاری و بودایی این منطقه در شمال آن در وپهند یا همان تاکشیلای معروف که از بزرگترین بازار های مکاره شرق محسوب میشد وصل میشد . که تاجر و سوداگران عرب ، چینایی و حتی آشوری و مصری و غرب از متاعهای گرافیمتی که از این بازارها از قبیل ادویه جات ، عطریات ، جواهرات مشک و جامه های قیمتی هندی را خریداری و به کشورهای خود جهت بازرگانی می بردند که این راه شمالی بازرگانی مناطق تخارستان و کابل را به سند وصل میکرد ، و چون تجارت سرزمینهای شمال هند و کش از این راه (از طریق اندرابه و پنجپیر یا پنجشیر)²¹ با هند صورت می گرفت بنا بر این وادی پروان بزرگترین مرکز داد و ستد و تبادل امتعه

¹ - سفر نامه ابن بطوطه؛ اصطخری
² - سفر نامه ابن بطوطه ؛ اصطخری

از کشور های مختلف توسط بازرگانان بود و همچنان شهر کابل نیز یکی از همین حلقات وصل کاروانهای بازرگانی که راهی هندوستان و برعکس آن بودند میباشد که اکثراً در آن حدود دو میلیون دینار طلا نیل کابلی سالانه بفروش میرسید .

حکمرانی کابل در مرکز این راه بازرگانی در جنوب هندوکش با بلخ پیوستگی داشت و شهر بلخ با داشتن بازارهای وسیع و بزرگی از کاروانیان چینیایی، سمرقندی، مرو و سغد بارکده اموال تجار تی هندوستان نامیده میشد . و از هر طرف اموال تجار تی به این شهر میرسید و معاملات بزرگ بازرگانی و انتقال و ترابری آن از همین شهر صورت می گرفت . و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت ، و شهر های جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازرگانان اموال تجار تی بود . بنا بر قول البشاری بلخ دارای تجارت پر منفعت و محل تهیه اموال بازرگانی برای سند و هندوستان محسوب میشد . که شهر بلخ دارای چهار دروازه بود که البشاری دو در آن را بنام درب هندوان و درب یهودان می شمرد . و بارتولد گوید که : این اسامی حاکی از وجود اقوام هندی و یهودی بودند که در این شهر سکنا داشته اند .¹

این قوافل تجاری از بلخ از طریق شمال کوههای هندوکش به کابل لغمان و سپس از طریق وادی کبر به هند میرسیدند ، و یکی دیگر از جا های بارگیر در این مسیر طولانی به هندوستان «لغمان» بود . و بعد از آن دنپور و آدینه پور بارگاه تمام تاجران خراسانی و مسلمان بود .

دوم- راه تجار تی ای که از طریق غزنی پختیا از طریق دره گومل به بنومیرسید که از آنجا از طریق معبر نیلاب به پنجاب میرسید . این حوقل شهر « غزنی» را نیز از جمله نادر شهر های خراسان که دارای استقامت و تهذیب و تجارت گسترده بوده است و آنرا نیز گذر گاه هند می شمرد . این شهر در شمال با وادی کابل و در غرب با وادی ارغنداب که هر دو مرکز عمده بار کده ها و داد و ستد اموال تجاری بود پیوست میشد . بر علاوه این شهر با بامیان نیز از رهگذر نقل و انتقالات اموال تجار تی وصل بود . هلیله کابل در آن وقت از شهرت بسزایی برخوردار بوده است که مردم برای خرید آن بیشتر به این شهر داد و ستد داشتند و همچنان منسوجات نخی کابل بدرجه اعلی بود که دستمال ها و عرقا کهای هشت گوشه کابلی در تمام خراسان و چین از

¹ حدود العالم ، ص، 64، 46؛ ابن حوقل ، ص، 450، 442؛ احسن التقاسیم ، ص، 320؛ جغرافیای تاریخی اسلام ، ص، 57؛ حبیبی ، افغانستان . . 476 تا 478.

اهمیت و بازار خوبی بر خوردار بود . قسمی که در قبل نیز گفته آمد سالانه به ارزش دو میلیون دینار طلای ناب «نیل» کابلی بفروش میرسید . در بازارهای کابل امتعه نفیس هندی و چینی همیشه موجود بود .

از طریق همین دوره اموال تجارتهی به ماوراءالنهر و چین می رسید و بر عکس آن امتعه چینایی و بخارائی از طریق همین راه ها به هند و فارس و عرب انتقال می یافت ، که ابریشم چینی بسیار مهم بود ، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافقه بود . زیرا یونانیان با آموختن طرز ترویج درخت توت و پرورش کرم ابریشم خود شان را از ابریشم شرق بی نیاز ساختند .¹ ظروف چینی ، آهن خراسانی ، منسوجات رنگین از «کشمیر» و عود و مشک و دار چینی از «چین» قزقل و نارگیل و البسه نخی و فیل از «هند» و «سند» از همین راههای خراسان به کشورهای غربی انتقال میشد . چنانچه ابوزید سیرافی گوید : که کاروانهای بزرگ مال التجاره از هند به خراسان و از خراسان بهند انتقال میشد .

سوم - راه خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نیشابور از هرات و سیستان و رنج گذشته و از وادی یشین (پشین) و شال (کوئته) در دره بولان و سرزمین سند سرازیر میشد . که «هرات» مانند بلخ و شبرغان در ذخیره و تهیه مواد از نیشابور و بعداً انتقال آن از راه فوق به هند از شهرهای مهم بوده است . چنانچه این شهر در سر راه سوقیات مهم عرب که به جانب خراسان و هند صورت میگرفت از اهمیت ویژه‌یی برخوردار بود این شهر در قرن چهارم هجری از شهرت و اهمیت زیادی برخوردار شد و تمام اصنافیکه در مدنیت خراسانی رشد کرده بودند در این شهر به تولید انواع کالاها از قبیل پوستین دوزی و صنایع چرمگری ، ریسمان بافی ، گنش دوزی و کلاه دوزی و غیره امور حرفوی مهارت خاصی داشتند . و نیز از هرات منسوجات فاخر ابریشمی به سایر نقاط بلاد اسلامی صادر میشد .²

بقول مقدسی جغرافی دان شهیر دوره اسلامی نیشاپور خزانه مشرقین و تجارتگاه خاقین بود، و خواسته های تجاری آنرا تا عراق و چین میبردند ، و فرودگاه اموال تجارتهی پارس و سند و مکران، خوارزم و جرجان بود .³

¹ - ایران ساسانی ، اثر کریستنسن ، ص ، 166
² حدود العالم، ص، 55؛ صورت الارض ، 432؛ حبیبی 477 تا 481
³ - مقدسی ، احن التقاسم ، ص ، 515

هرات در پهلوی شرقی این مرکز شهری بود که کاروانهای امته خراسانی را از طریق مرورود به بخارا و چین و بر عکس آن را پیوست میداد .

بخارا از دیرگاه مخصوصاً در دوره اسلامی در نقل و انتقالات اموال تجارتي و پیوستگی بخشیدن به این شبکه عظیم تجاری در قرن اول و دوم هجری از اهمیت خاصی برخوردار و یکی از عمده مراکز تجاری ، تهیه و ذخیره و داد و ستد کالا های تجارتي بحساب میرفت . چنانچه اعراب از اثر همین امکانات و توانایی های عظیم تجاری که در این شهر وجود داشت آنرا "مدینة التجارة" میگفتند . این شهر از جنوب با سیستان و بلخ پیوست بود که قوافل بزرگ از سائر سرزمین های خراسان سند و جرجان و چین به این شهر پیوستی و بر عکس آن شدی . این خطوط تجارتي عظمی در محل سیستان به جاده های بست . بولان و رخیج اتصال یافتی ، چنانچه در هندوستان شهر بست (شکرگاه کنونی) را مرکز تجارت گفتندی ، باید تذکر داد که این راه از طریق زابلستان به سند میرسید .

شهر ملتان که در سال (711/93م) توسط محمد بن قاسم کشوده شد مرکز مهم تجارتي در عهد امویان بود که این شهر تا کشوده شدن بندر گاه کراچی که آبراهی برای منطقه کشود ، از اهمیت زیادی در امر تجارت برخوردار بود ، علی رغم اینکه هزاران نفر زائرین هندی در این شهر رفت و آمد داشت تا مدت های زیادی مرکز تجارت خراسان محسوب میشد . مخصوصاً چوب عود کامروپ را که چوب نرم بود و به سهولت بالای آن نوشته ها را نقر میکردند بمنظور مهر سازی به پیمانانه وسیع از آن کار گرفته میشد که این نوع چوب بر علاوه با داشتن بوی خوش مرغوبیت بازار داشت که در سرتاسر قلمرو اسلامی از آن استفاده میشد و این نوع چوب از سائر نقاط هندوستان در شهر ملتان جهت بازار مناسب آن انتقال میشد .

تجارت با ممالک عربی:

خراسان از جانب غربی خود با عراق ، فارس بین النهرین ، کلدانیها و حتی فنیقیها در دریای آژه رفت و آمد تجاری داشت . چنانچه بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه کالاهای خراسانی بود که از آنجا این اموال به سایر نقاط دیگر مورد معامله ، فروش و انتقال قرار میگرفت . این قوافل از سه راه تجارتي بلخ ، بخارا ، و ملتان ذریعه کاروانهای منظم بعد از طریق راه های کوهستانی و صحاری آسیای مرکزی و دره های بولان و بست و غزنین و کابل به بغداد که بزرگترین مرکز تجارت در آن زمان بود

میرسید . پارچه ها و منسوجات خراسانی در بازار مهم بغداد که توسط ربیع بن یونس در عهد منصور اعمار گردیده بود با سایر کالا های تولید شده در سرزمینهای خراسان هند و کشمیر و ماوآءالنهر در این بازار بفروش میرسید که این بازار مختص به اجناسی بود که از سرزمینهای خراسان آورده میشد و امتعه سایر مناطق در این بازار محلی برای فروش نداشت ، چنانچه یکی از دروازه های بغداد که بسوی این بازار کشوده میشد بنام درب خراسان نامیده میشد . یکی دیگر از قطایع بغداد ، قطعیه شعبه بن یزید کابلی بود و ربض یا محله حرب بن عبدالله بلخی از زیباترین و بزرگترین حصص بغداد شمرده میشد که دارای دروازه های متعدد بوده و بلخیان در آن با مرویان ، کابلیان ، کشمیریان ، ملتانیان و دیگر اهل خراسان در آن سکونت میکردند . هر گروه رئیسی داشت . و همچنین قطعه حکیم بن یوسف بلخی قوماندان شرطه (پولیس) و قطعیه تمیم بادغیسی و قطعیه ابو عبید معاویه بن برمک بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است . دیبای خراسانی که توسط بخارا بیان در «وزار» می یافتند که در بغداد بنام دیبای خراسانی از اهمیت ویژه بی برخوردار بود .¹

تجارت خراسانیان بعد از بنای بغداد که مرکز دارالخلافه اسلام در عهد عباسیها محسوب میشد جریان داشت که بعضی از اقلام مهم و پر قیمت آن از این قبیل بود : یاقوت و الماس از سرزمینهای هند ، روغن های معطر ، ابریشم و چادر های ابریشمین و طبق های چوبی را از نیشاپور و جامه ها را از بلخ و کاغذ و نوشادر مشک و پوستین های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر فرشها و جای نماز و جامه های پشمی را از بخارا ، مشک و کافور و عود را از چین و بردگان سفید اندام را از ماوراءالنهر و سمرقند که قیمت آن تا پنجهزار دینار طلائی نفر میرسید به بغداد می بردند که این راه خشکه تجارتنی از خراسان به ترکستان ، چین و تبت میرسید که بغداد را با سایر بلاد غرب به این مراکز وصل میکرد و باعث نقل و انتقال آئین اسلام و گسترش فرهنگ غنی خراسانی نیز میشد .

بصره یکی دیگر از شهر های بود که تجارت جهانی از راه خشکه و از راه دریا در آن جریان داشت که حلقه الوصل کشور های شرق در امر بازرگانی با سائر نقاط جهان بود . و قافله های خراسانی ، چینی و هندی به این شهر از طریق بغداد میرسید . یعقوبی میگوید بصره شهری تجارتنی است که از رهگذر خرید و فروش و ورود کالاهای شرق و غرب مرکز تجارت جهانی بود .

¹ - فتوح البلدان یعقوبی ، ص 8 به بعد ، احسن التقاسیم ، ص ، 324

تجارت با چین:

خراسان همچنانیکه با بغداد مناسبات تجارتي داشت از سرحد های تخار و واخان با چین نیز علايق تجارتي داشتند . خراسانیان کالاها و پيداوار خراسانی را بچین انتقال و بعوض آن حریر و جامه های ابریشمین چینی و اقسام مشك و عود از مناطق مختلف چین تهیه و به بازار های خراسان در بلخ و بخارا و نیشاپور انتقال میشد . چون خراسان بین چین و ممالک عربی واقع بود تجارت بین چین و عرب از طریق خراسانیان صورت میگرفت .

در مقابل چینایان از خراسان غازه میخواستند که توسط آن بانوان چینی رخسار های شان را بان می آراستند . مردمان چین قالین های بابلی ، احجار قیمتی شام از قبیل مرجان و مروارید دریای سرخ را با جامه های بافته شام و مصر ، و مسکرات آسیای غربی را که توسط بازرگانان خراسان تهیه و به چین انتقال میشد می خریدند . البسه و منسوبات ابریشمی ساخت خراسان در چین از ارزش ویژه ای برخوردار بود که توسط این بازرگانان بچین صادر میشد .¹

پیداوار خراسان:

سیستان : خرما ، انگوزه ، ند های زمینداوری ، زنبیل و ریسمان لیفی و بوریا (مقدسی)

کابل : جامه های نخی و دستمال های هشت گوشه یی ، هلیله و نیل اعلی (ادریسی)

بست : میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود العالم)

سروان : میوه های خشک و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو : خربوزه خشک ، اشترغاز و ابریشم و پنبه نرم ، و البسه نخی (اصطخری) روپوش ابریشمی و نخی ، گاو ، پنیر ، دیگ و شیر و مس (مقدسی) .

¹ - عبدالحی حبیبی ، همان ، ص، 486 تا 487 ؛ ضمایم البلدان یعقوبی ، ص، 118 ؛ تمدن اسلام و عرب ، گوستالوبون فرانسوی ، ص، 719 ؛ مطالعات چینی ، هرت ، 235.

بلخ: اشتران بختی و غلامان ترکی (اصطخری)؛ صابون و کبجد و برنج و جوز و بادام و مویز و روغن، پوست و شربت و انگور و انجیر و رب انار و زاک و کبریت و سرب و زرنیخ (مقدسی)

بدخشان: مشک تبتی (حدود العالم)؛ بیجاده و لاجورد (اصطخری)؛ سنگهای گرانها برنگ سرخ و اناری و دیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)

کران: مشک و برده (اصطخری)

شومان: زعفران (اصطخری)

طوس: ریسمانهای خوب و بوریا و حبوب (احسن التقاسیم)

سرخس: اشتر حبوب (مقدسی)

ترمد: صابون و انگوزه (مقدسی)

والواج: کبجد و روغن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ حیوان، و پوست روپاه و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب، قاقم و روپاه و خز پوست و پوست بز و خرگوش، ملون و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهربا و کیموخت و عسل و شمشیر و زره و جلغوزه و گوسفند و گاو و انگور و مویز و کبجد و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: بردگان ترکی و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن و روی و سرب (اصطخری)؛ دانه عناب فرغانی به آفاق برده میشود (ابن حوقل)؛ نوشادر و سنگ پا زهر [پاد زهر] و سنگ مقناطیس (حدود العالم)

نشا پور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخی و ابریشمی (ابن حوقل)؛ ریوآش و کارد و البسه سپید و عمایم شه جهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عقابی و سعیدی و مشطی و زیور ها و البسه موپینه و اهن (احسن التقاسیم)

ختلان: اسپ و استرو مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگبین و نمک سرخ که بهمه جهان بروند (حدود العالم)

ترمذ: صابون نیک، بویا و باد بزن (حدود العالم)

چغانیان: جامه پشمین، پلاس و زعفران (حدود العالم)

قبادیان: روناس (قوه) که مقدار زیاد بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه و قیر و زفت (مقدسی)

شرح (بخارا): حلوای مغزین از دوشاب، پوست گاو، و چوب و ماهی شور و تازه و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا).

زندانہ بخارا: کرباس زند نیچی که بعراق و فارس و هند بردندی به قیمت دیا (تاریخ بخارا)

هرات: جامه های فراوان و دیبای خلدی و زیب طایفی و موپز سبز و سرخ و دوشاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج

مارا بادی و چوب عرعر فوشنجی (اصطخری) کشمش کرخی و موپز طایفی مالنی (ابن حوقل)

غرجستان: برنج بشین و موپز سورمین (اصطخری) سیم و نم و فرش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (اصطخری)

پنجبیر (پنجشیر): زرز و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حوقل)

جوزجان: پوستهای که بتمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد

بامیان: نیل بقیمت سالانه دو میلیون دینار طلائی (ابن حوقل)

نسا و ابی ورد: البسه ابریشمین کجج و روغن آن و جامه های زربفت و بنبوزی و پوستهای روباه (احسن التقاسیم)

ماواءالنهر: جامه های نخ و پشمی و پوستی و نوشادر و کاغذ و زینق و سیم و زر و بهترین غلامان ترکی و مشک تبتی و خرخیزی و زعفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه های که در خورشاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جواهرهای گدازنده و داروها چون زك و زرنیخ و گوگرد (حدود العالم)

بخارا: جامه نازك و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمنی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخ و فرش و مصلی و جامه های پسندیده (ابن حوقل) شوره (حدود العالم)

سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قرصدار فانید یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گنداوی اشتران بختی (اصطخری) گاو میش و گوره خراز سند صادر شدی (تنبه و الاشراف) مرغ و طاؤس (طاووس) (البلدان) از ملتان مشک و از دیبل مشک اعلی تبتی و از منصوره پزار و عاج (البشاری)

مرکز تجارتی سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمودریا وادیهای وسیع و سرسبز و زر خیز چغانیان و ختل و سغد افتاده است که از سرزمینهای معمور آسیای میانه بشمار میرود.

در اینجا مرکز تجارتی سمرقند از چهار طرف با ممالک چین و ترکستان و خراسان ربط داشت و بقول اصطخری بار کده و فرضه ماوراءالنهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولدان اموال بازرگانی بود از این شهر بهترین کالاها را در بلادها میبردند و

بهترین بردگان ماورانهر در این شهر بفروش میرسید . درکش مقدار بزرگ ترنجبین بهم رسیدی، سمرقند مرکز تجارت و صنایع کاغذ سازی بود .

کالاهای تجاری سمرقند:

کاغذ تناب علفی، جامه های سیمگون (دیبیا؟) و جامه های سرخ، مصور، جلغوزه و جوز و دیگهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشترودهانه (قیزه ولگام) ستور رکاب و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم وزر (اصطخری)

چشمه های عایداتی خراسان:

مجموع کل مالیات خراسان:

1. نقد و جنس 450,500,000 درهم¹⁻² - مقارن سال 810/190م
2. خراسان، 10,000,000 - سیستان 5,390,000 درهم - سایر علاقه جات سیستان 1,000,000
 جمعاً = 44,000,000 درهم سال 821/200م³⁻⁴

وضع مالی در خلافت عباسی:

مؤرخان عهد اسلامی مجموع درآمد مالی عباسیان را در اوج قدرت خلافت (هارون و مامون) را قرار ذیل اینطور ضبط کرده اند:

ابن خلدون از سال 204 تا 210ه	396,155,000 درهم
قدامه	388,291,350 درهم
	225ه

¹- قول جهشیاری و ابن خلدون
²- بقول جهشیاری و ابن خلدون
³- تاریخ سیستان
⁴- تاریخ سیستان

ابن خردازبه 232هـ 299,256,340 درهم

از این چنین استنتاج می‌گردد که عموم درآمد نقدی عباسیان در اوایل سده سوم هجری بالغ بر 400,000,000 درهم بدون در نظر داشت قیمت برده، غلات، و مواشی بوده است (که به قول مولف تاریخ تمدن اسلامی این رقم معادل مجموع عاید امپراطوری روم در اوج قدرت آن بقول گین مورخ دولت رومانی میباشد. و بقول ابن خردازبه عایدات دولت پارس در عصر پرویز تا 750 میلیون درهم میرسید).¹⁻²

این مالیات شامل تمام خراسان تا نیشاپور میباشد که بدون از درآمدی است که از مناطق غزنی رخیج (قندهار کنونی) و کابل و سند که در مورد عایدات این مناطق تاریخ نویسان عرب سکوت کرده اند میباشد که اگر تمام قلمرو زیر سلطه عباسیان از سند تا نیشاپور در نظر گرفته شود این رقم شاید بیشتر از 800 میلیون درهم شود که رقمی است که هیچ امپراطوری ای در مراهلی از تاریخ به آن نایل نیامده است.

عایدات مالی خلافت عباسیان از توابع خراسان:

ابن خردازبه وقایع نگار امور مالی دولت عباسی در 233/848م احصائیه عایدات مالی عباسیان را این چنین توضیح داده است:

سازمان مالی و اداری دربار خلافت همان بود که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت، و در آمد های مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی که بحساب درهم پیمایش شده است چنین می باشد:

سیستان 6,776,000 درهم

رخج و زابل و زمین داور و تخارستان 947,000 "

¹ - افغانستان بعد از اسلام، مولف حبیبی عبدالحی، طبعه 1334 هجری شمسی در مطبعه دولتی کابل، ص 443.

² - حبیبی عبدالحی، افغانستان بعد از اسلام، چاپ مطبعه دولتی کابل، سال 1342، ص 443.

"	307,440	سرخس
	1,147,000	مرو شاهجان درهم
"	440,000	بادغیس
"	1,159,000	هرات و اسفزار و گنج رستاق
"	559,350	پوشنگ غرب هرات
"	21,400	طالقان بین مرورود و بلخ
"	100,000	غرجستان میان هرات و مرورود و غزنه " و دو هزار گوسفند
"	160,000	نواحی تخارستان بین بلخ و جیحون
"	70,000	فاریاب (از قول طبری)
"	4,000	قبروغن (فته غن) یا قطنغن
"	154,000	گوزگانان
"	2,000	ترمذ
"	206,500	برمنخان و بنجار (بنجهیر = پنجشیر)
"	193,300	ختلان و بلخ و کوهستان آن
"	2,000	مندجان

"	12,200	خلم
"	12,600	روب و سمنگان
"	10,000	ريوشاران
"	5,000	باميان
"	2,500,000	كابل
"	600,000	دو هزار كنبز غزى بقيمت
"	1,000,000	مكران
"	40,000	شغنان
"	3,500	يمگان
درهم	20,000	واخان
"	4,000	كران
"	10,000	كست (خست و فرنگ)
"	32,000	اخرون
	44,846,000	مجموع

بقول همين مورخ ماليات خراسان در سال 210هـ/829م هنگام سلطه طاهريان چنين بود:

اسپ سواری	13 فرد
گوسفند	200 راس
غلام غزی 200 نفر	600,000 درهم
جامه کرباس	1178 جوره
آهن تخته 3000 تخته ¹⁻²	

اگر جمع آوری مالیات های علاقه جات خراسان را در ادوار مختلفه نشان دهیم این اعداد و ارقام متفاوت میباشد که در ذیل دلایل آنرا می آوریم

علل افزایش مالیات: در دو صد سال از تاریخ هجرت اکثر سرزمینهای خراسان بقول تاریخ نویسان عرب که در جلد اول این کتاب آنرا ذکر نمودیم همه آن در سوقیات عسکری بخاطر گسترش مناطق جدید به اسلام بوده است که خراسانیان جنگ های سختی را متحمل شده اند و بطرف مقابل که سپاه عرب بود نیز خسارات هنگفت مالی و جانی را عاید کرد . اما علی رغم اینهمه سوقیات در عهد عباسی که اکثر مناطق خراسان توسط امرای که نژاد خراسانی داشتند از قبیل خانواده های برمکیان ، صفاریان و فوشنجیان ، و سیستانیان اداره میشد باعث این گردید تا سرزمین خراسان رشد طبیعی خود را آنطوری که ضرورت داشت تحت مدیریت و کاردانی امرای خراسانی خود پیموندند که این کار باعث شد تا چشمه های عایداتی این مناطق بلند رفته و مقادیر زیاد پول و ثروت بجزانه دارالخلافه بغداد بریزد که از آن در سیستم های آبیاری ، اصلاحات در کشاورزی ، ساختمان شهر های بزرگ نظیر بغداد و بصره با ایجاد کاخهای رفیع و تزییب بالاتر از معمول این کاخها که نتیجتاً به افسانه های هزار و یک شب یا شب های بغداد در کاخهای این شهر خرج شد که اگر گزافه ها را از بین آن دور کنیم واقعاً این خاندانهای که منسوب به خلافت بغداد بودند از ساز و برگ شکوهمندی برخوردار بوده اند که از اثر ثروت خراسانیان می باشد

¹ - احسن التقاسیم 340 و 485
 احسن التقاسیم ، ص، 340 و 485

. روی هم‌رفته این ثروتها باعث شد تا این دارالخلافه و سرزمین های گشاده‌شده‌شان در امر ثقافت و فرهنگ و دانش نیز سرآمد اقران شوند که ما در آینده روی این طرز ایجاد شده از مدنیت مختلط امرای عباسی و خراسانی بحث های خواهیم داشت .

قسمیکه تاریخ نویسان اذعان داشته‌اند این عایدات از اثر عوامل طبیعی و سایر عوامل از قبیل جنگ ها و نا ارامی ها افزون بر آن فراز و فرود های را متقبل میشده است چنانچه عایدات فاریاب در حدود سال 123 هجری هفتاد هزار درهم بود در حالیکه این رقم تا سال 132 به 55 هزار درهم تقلیل مواجه شده است که عواملی را که در بالا از آن ذکر کردیم بقول ابن خرداداد به بشمول مدیریت های بد و آمربن بی کفایت باعث این تقلیل ها یا فرود ها در عایدات نیز گردیده است . ما به این نتیجه میرسیم که در فراز و فرود های عایداتی همیشه عوامل باز دارنده و تقلیل دهنده و بر عکس آن وجود دارد که باعث فراز و فرود سطح عایداتی میگردد که عامل عمده و غیر کنترل شونده آن عوامل طبیعی از قبیل ، بدی آب و هوا تقلیل میزان بارنگی های سالیانه ، زمستان های زود رس و دیر رس ، سیل زلزله ، امراض واگیری که در آن وقت بشر قادر به کنترل آن نبود؛ همه این عوامل در فرود سطح عایداتی تاثیر داشته است که تمام این عوامل در سیر تمدنی خراسانیان گفته می آید .

زراعت و کشاورزی و دام داری:

خراسان سرزمینی است که با داشتن رود های خروشان و دائمی که از کوه های هندوکش ، بابا ، سطح مرتفع پامیر سرچشمه دارد آب گوارا و شیرین را در طول هزاران سال در مجاری خود به زمین های اطرف ان جهت مشروب ساختن زمین های زراعتی جریان داشته است . این منطقه با داشتن فصول متنوع و ثابت که عبارت از بهار و تابستان و خزان و زمستان می باشد (چهار فصل) زمینه رویش انواع گونه گون میوه جات سبزیجات و حبوب را محیا ساخته است . از دوران قدیم ، زمانیکه بلخ بامی بنا نهاده میشد رؤسای اقوام آریایی را دهقانان تشکیل میداد و این واژه بردمی اطلاق میشد که در شهر یا منطقه معین اسکان داشتند که به پرورش انواع حیوانات و رویش انواع نباتات در زمین ها مصروف بوده و به بهانه نزدیکی و مدایت در زمین صاحب مدنیت های وسیعی در تاریخ شده اند . چنانچه در حصه اول گفته آمد که دهقان مرو و خراسان گردانندگان سکان اقتصاد و سیاست و حکمرایی بوده اند و یکی از مثالهای آن به نقل از طبری دهقان مرو که برزویه دهقان نامداشت که یک پهلوان نامدار و یک سیاستمدار همه چیز فهم و یک حکمران با تدبیر بوده است .

معهدا این مسایل همیشه باعث گردیده است تا مردم خراسان در هر محل و ناحیه ای دارای شهر و زیستگاه های دائمی باشند که این مسأله عرب را نیز ترغیب نمود تا بجای خیمه های سیار به ساختمان شهر کوفه (امویها) بصره و بغداد در عصر عباسی ها که بعداً بزرگترین مدنیت اسلامی عباسی را در خود پرورش داد، اقدام نمایند .

حوزه های زراعتی خراسان را نظر به موجودیت رود ها و میلان آن میتوان چنین شناسایی کرد:

- **ساحه کشاورزی مناطق آمودریا:** این دریا که از سطوح مرتفع پامیر سر چشمه دارد با معاونین آن که دریای پنج ، کوکچه ، شیخ و غنچ و بعداً دریای کندز و بلخ میباشد وادیها و دره های بدخشان و کناره های ساحلی دو طرف رود آمویا جیحون از این آب استفاده نموده داخل مناطقی که فعلاً ترکمنستان نامیده میشود و در آن زمان خوارزم نامیده میشد تا به جهیل یورال مناطق وسیعی را قابل کشاورزی و سکنا ساخته که همین اکنون نیز به پیمانہ بیشتر از آب این دریا به ترتیبی استفاده میشود که از چندین سال است آب این دریا به جهیل یاد شده اورال نمیرسد .

این دریا توسط معاونین آن در جنوب دره های بدخشان ، تخار ، بغلان ، کدز ، سمنگان ، بلخ را تا حوالی جوزجان و فاریاب مشرب میسازد

- **ساحه هریرود و مرورود (دریای مرغاب):** که این دریا از کوههای بابا سر چشمه گرفته به موازات هم مناطق بادغیس تحتہ بازار و چار جوی (مرو) و هرات را تا مناطق سرخس آبیاری کرده بهترین محل برای پرورش انواع درختان میوه و دامداری در منطقه بوده است .

- **حوزه هیرمند:** توسط دو دریای هیرمند و ارغنداب، خاش رود و فرا رود مناطق غرب و جنوب غرب ، غور ، زمین داور سیستان و رنج یا قندهار کنونی را با وادیهای ارغنداب ، نیمروز ، زرنج و از آنجا قسمت های بلوچستان فارس را آبیاری مینماید . که در مسیر این دریا مدینتها شکوفا و گسترده بی وجود داشته است که در جلد اول گفته آمد .

- **ساحه دریای کابل:** که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا سند در بر میگرفت که حاوی ننگرهار ، لغمان ، کبر و پیشاور تا به اتک را در بر میگردد که در مسیر این دریا مدنیت های قدیمه از قبیل کابل ، دنوره (جلال آباد کنونی) ، پشاور و وپهند قرار داشته و زمینهای زیادی را آبیاری میکند .

- **ساحه مهران یا دریای سند:** که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حد ملتان و اوچ و دیبل حدود تته و کراچی کنونی را در بر دارد. که مناطق تته، منصوره و دیبل یک ولایت علیحده بود که توسط خلفای اموی اداره میشد.

زراعت و فلاحت:

هیونگ تسونگ سیاه وزیر چینی که از این مناطق دیدن کرده است در یاد داشت های خود آورده است: «در تخارستان اکثر مردم از پنبه خوب که در آن جا کشت میشود از ساختن لباس استفاده میکنند و برخی پشم را هم بکار می برند.»

ولایت جوزجان یا (هو-شو-یو کین) که دارای مراتع و رود خانه های فراوان بود، پرورشگاه اسپهای بسیار خوب (شین) شمرده میشد، و در کهساران بین جوزجان و بامیان که آنرا (کی چی) گز نامیده سبزیجات و غله فراوان و گل اندک بود.

در بلخ یا (پوهو) گوید: محصولات اراضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است.

بامیان گندم خوب و بهاری ولی میوه کم دارد، مراتع آن برای پرورش مویشی نهایت مساعد است، گوسفند و اسپ بوفور پیدا میشود. پوشاک شان از پوست و پشم ساخته می شود که برای مردم آنجا مفید است.

کاپیسا دارای غله جات بوده و در آن انواع اسپ های اصیل پیدا میشود و بیخ نباتات خوشبو یا یو-کین شاید زرچوبه پیدا میشود.

لغمان دارای مزارع برنج و کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار بکثرت می روید و لباس مردم از گنجان سپید است.

وادی گندهارا (پولو-شا - پولو) پشاور غله جات و انواع گل و میوه فراوان دارد و دارای کشتزارهای نیشکر که از آن شکر قهوه بی رنگ یا گر تیار میکنند.

سوات یا (اچونگ- نه) اودیان، آورده و گوید اقسام غله در آن می روید مگر کشت های آن پر بر نیست، انگور به وفرت و نیشکر خیلی کم دارد، جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوه های آن لذیذ است و جامه مردم آن از پنبه سپید است.

بلوریا چترال و نورستان در بین کهسار پر برف واقع است. پیداوار آن گندم است.

وادی سند برای هر گونه غله و میوجات مساعد است و گندم و ارزن بکثرت کشت می شود. نرگاو، شتر، گوسفند و قاطر به وفور تربیه میشود.

هیونگ نسونگ مناطق رنج و داور را دیدن نکرده و سیستان و هرات را که در آن مزدا پرستی رواج داشت ندیده است. از این سبب در مورد پیداوار آن سکوت کرده است.

در مجموع از یادداشت های هیونگ تسونگ چنین بر می آید که مردم خراسان زارع و کشاورز بوده و از آبهای کاریزی نیز استفاده میکرده اند و دارای وضع مالی و توانایی بیشتر بوده اند.

او خاک غرنه را حاصل خیز توصیف کرده از زرد چوبه و هنگ در پیداوار کشاورزی آن نام می برد و آنرا دارای گندم های انواع زمستانی میداند که در مراتع آن مواشی از قبیل اسپ، گاو و گوسفند پرورش می یافته است. و آنرا پایتخت (توسو-کو-چا) یا اراکوزیا دانسته است.

اندراب یا (اتاپولو) دارای زراعت منظم و گل و میوه است و خست و قندز نیز دارای انواع غله جات و میوه های وافر میباشد. و خاک زرخیز تجاره برای هر نوع زراعت مساعد است. در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم ولویا و انگور و

ناک و اقسام آلفراوان است.¹⁻¹

¹- یاد داشتهای هیونگ تسو - سبی یوکی 178 الی آخر کتاب؛ افغانستان بعد. . . ، ص، 422 تا 449.

از تذکرات و یادداشت های بالا چنین نتیجه گیری میشود که مناطق خراسان مقارن باز دید هیونگ تسونگ، که برابر با سال نهم هجری است از رهگذر کشاورزی سرزمین پر از نعم بوده است که مردم آن دارای وضع مالی بهتری بوده اند .

در سالهای که طلعه اسلام در مناطق خراسان تا بیدن گرفت مورخین و نویسندگانی چون حدود العالم - ابن حوقل - الکامل - ابن خلدون - یعقوبی - بلاذری - و دیگران خراسان را ناحیتی بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و آنرا میانه

آبادانی جهان دانسته است که در آن انواع مواشی اسپ و خرو جامه های زربفت و زر و سیم و فیروزه بکسرت یافت میشده؛ و اشتران سرخس و بلخ و گوسفندان غور و خلیج و ستوران نواحی بلخ، و جامه های نخی و ابریشمی نیشاپور و مرو و گوشت گوسفند عزیزی و عذوبت ابهای آمو و بردگان ترکی خراسانی شهرت داشته است.

پیداوار خراسان:

در هرات کرباس، شیرخشت و دوشاب (حدود العالم) سنگ های آسیاب و فرشی (اصطخری) کبجد و پسته و شالی انگوزه و مویز و فولاد و دیبا (احسن التقاسم)

کبخ کشمش آن مشهور است (حدود العالم و اصطخری) مرو پنبه و اشترغاز، میوه های شیرین و لذیذ، پنبه و کرباس و... . (اصطخری)؛ گوزگان اسپان نیکو و پوست های دباغی شده حیوانات (ابن حوقل)؛ بلخ تریج، نارنج و نیشکر، اشتران بجدی (اصطخری و ابن حوقل)؛ تخاستان: اسپ و گوسفند و اشتر و غله های فراوان (حدود العالم و ابن حوقل)؛ ولوالج جوز و پسنه شاخ و پوست های رویاه (احسن التقاسم)؛ نبیز نیک و میوه بسیار (حدود العالم)؛ پنجهیر (پنجشیر)؛ معدن سیم، لاجورد، و جواهر (حدود العالم، ابن فقیه، ابن حوقل)؛ پروان معدن طلا (احسن التقاسم)؛ غور: پرده و زره، جوشن سلاحهای نیکو؛ گوسفند و مراتع سرسبز، معادن سیم و زر (حدود العالم - اصطخری - ابن حوقل)؛ سیستان: فرشها زیلو و خرما می خشک (حدود العالم)؛ بست میوه های خشک، کرباس، انگور و خرما، سدر و ریحان (اصطخری - احسن التقاسم)؛ نیشاپور: جامه های گوناگون، ابریشم و پنبه (حدود العالم - اصطخری)؛ طوس: معدن پیروزه و مس و سرب، بلور و هنگ و پوست سمور قاقم و سنجاب (حدود العالم - ابن حوقل - بلدان یعقوبی)؛ گیاه پادزهر و چوب عرعر و ناجو (اصطخری)؛ سرخس: گوسفند (اصطخری)؛ انبار (سرپل کونی)؛ پوستهای گوزگانی، انگور و مویز (ابن حوقل)؛ غرچ اشار (غرجستان): نقره، نمد، اسپ اعلی و تنگ استوران (ابن فقیه)؛ فره: خرما و انواع میوه (حدود العالم)؛ درغش (زمین داور): زعفران (حدود العالم)؛ بدخشان: معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد احجار نفیسه (ابن حوقل)؛ رخد یا رنج (قندهار): البسه و انواع حیوانات (اصطخری)؛ کابل: نیل و جامه های نخی، و معادن فراوان آهن (ابن حوقل)؛ واخان و شغنان: غلامان و سیم و زر (طلای دریایی)؛ قیقان (قالات بلوچ)؛ انگور و انار و میوه های سرد سیر (اصطخری)؛ غزنی

گوشت بسیار لذیذ و پاکیزه (احسن التقاسیم)؛ ماواءالنهر انواع حیوانات اهلی اسپ، بز و گاوگوسفند، شتر، لباس پشمی و ابریشمی، معادن طلا و آهن کاغذ و بردگان ترکی بینظیر، مشک تبتی و زعفران انواع پوست های حیوانات وحشی شیشه و روی و سرب، نفت و قیر و پیروزه، سنگ سوختی (ابن حوقل)

خراج خراسان در زمان عباسیها:

بقول جلد اول تاریخ تمدن اسلامی و جهشیاری و ابن خلدون آنچه را که موارد خراج از بیست و هفت ولایت خرایان است اینطور ثبت شده است که دارای دو صد الی دو نیم صد میلیون بوده است مجد اتساع خود رسیده بود که شامل ولایات شرقی مکران - طوران - بیابان خراسان - سیستان نفس خراسان - و سند میباشد . هر چند از رهگذر نفوس شناسی شاید این رقم یک کمی مبالغه امیز باشد اما آنچه که خط تاریخ را روشن میسازد تأیید جغرافیدانان شهیر از قبیل ابن حوقل و جهشیاری میباشد که ذکر کرده اند سرزمین خراسان با داشتن ضیاع و عقار سرشار و امکانات زیست بومی از جمله مناطقی در مقطع تمدنی ای میباشد که سال یک بار نسبت کثرت در آمد توجه مامورین مالیات دولت های اموی و عباسی را بخود جلب کرده بود . زیرا خراسان از جمله مناطقی میباشد که التقاط تمدنی در اینجا صورت گرفته است . چنانچه به تصریح ابن حوقل مناطقی هم مانند هرات سال دو مرتبه توجه مامورین جمع آوری مالیات را جلب میکرده است . چنانچه قدامه بن جعفر بغدادی متوفی 948/337م مالیات دولتی عباسی را در کتاب الخراج خود ثبت کرده است که اعداد و ارقام آن قبلاً گفته آمد .

بروایت موثق تاریخ نگاران این مالیات از خراسان و اطراف آن جمع میشده است:

بموجب قید ابن خلدون در مقدمه کتاب تاریخ وی 396,155,000 درهم ضبط گردیده است .

رشد کشاورزی و صنایع خراسان در عهد عباسیها:

خراسان از مجاری دریای سند الی مکران دارای سرزمینهای وسیع و آبادانی های فراوان بوده است که توسط دریا های که در منطقه جریان داشته است سیراب میشده اند . که این آنها قسمی که در قبل گفته آمد از ارتفاعات پامیر، گل انجمن و کران و منجان در منتهی دره پنجشیر و محل وصل منطقه بدخشان کوههای هند و کش و کوه بابا سر چشمه گرفته معمولاً بجانب

غرب میلان داشته است که این رودخانه ها از رهگذر منابع آبی و استفاده آن در کشاورزی دارای اهمیت خاصی بوده است که بقول اصطخری این منطقه را از جمله مناطق ربع مسکون بشمار آورده است . چنانچه جغرافیا نویسان و مولفان عربی و غیر عربی در باره زراعت و پیداوار خراسان اطلاعات و اشاراتی مبسوط دارند که در این کتابها درج است که مربوط به قرن دوم و سوم هجری میشود .

کتاب حدود العالم در مورد خراسان اینطور اشارت دارد : ناحیتیست بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ . و این حوقل میگوید : اشتران سرخس و بلخ و گوسفندان غور و خلیج و ستوران نواحی بلخ و جامه های نخی و ابریشمی نیشاپور و . . . شهرت فراوان دارد .

سیستم های آبیاری :

در خراسان کشاورزان بخاطر کشت و زرع از آبهای رودخانه ها و چشمه ها چنانکه ذکر آن گفته آمد استفاده میکردند و ساحات خراسان شمالی ، سند ، کمر ، کابل ، پروان ، هلمند و قندهار بلخ و مرو رود از جمله مناطق حاصل خیز و دارای رودخانه های خروشان میباشد که در مقابل این رودخانه ها بند های آبگردان احداث میشد و از آن نهر ها جدا میشد که از هر نهر جدار های متعددی جدا میشد که هر کدام آن مناطق معینی را مشروب میساخت که حق آبه هر کدام از این نهر ها و جداول معین و ثابت بود . بعضاً زمینهای که در نزدیکی های منابع آب قرار میداشتند در آن مناطق باغها ایجاد میشد و در کنار همین رودخانه ها شهرها آباد میشد که شهر کابل ، جلال آباد قندهار ، بلخ هرات و غیره شاهد بر این ادعا میباشد . از قدیم الایام تا بحال سالانه بصورت عادی این نهر ها توسط حرکت های دسته جمعی پاك کاری میشد که هر منطقه بمقدار استفاده از آب نقر جهت پاك کاری این انهار تهیه مینمودند که تا بحال نیز این رسم متداول است . در اکثر حالات از قبیل بارندگی های بی موقع و یا وقوع سیلابها بصورت فوق العاده این بند های آب گردان ترمیم و باز سازی میشدند .

حصه دوم

بخش بیست و دوم

خراسان بعد از اسلام

بعضی از سازمانهای تمدنی در خراسان:

1. سازمان برید: (اداره جاسوسی و خبرنگاری و کارآگاهی) این اداره یا سازمان از زمان قدیم میان ایرانیان و رومیان معمول بود ولی در تاریخ اسلام امیر معاویه برای نخستین بار آنرا در میان مسلمانان رواج داد و این بخاطر آن بود تا دمشق که مرکز دارالاماره اسلامی بود از گزارشات و جریانات کارهای عراق، فارس و خراسان و مصر باخبر شود، سپس این اداره توسعه یافته به مرکز مراقبت از کارهای مامورین و ملازمین خلافت تبدیل شد. این سازمان اطلاع رسانی

و باخبری از شبکه راه‌های که در خراسان احداث شده بود و قبلاً از سه نوع راه بازرگانی و اطلاع‌رسانی در فوق گفته آمدیم که عبارت‌اند از راه‌های بلخ و مرورود - بخارا و ماوآءالنهر - راه‌وادی کابل و دریای کُور و باجور به پشاور و اباسین - راه‌غزنی گردیز از طریق دره گومل و بنو - راه‌هرات و سیستان و رنج به پشین و شمال کویته .

برید بمعنی اداره ایست که اکنون بنام پُست یاد میشود و وظیفه آن رسانیدن نامه‌ها و مکاتیب رعیت و دولت میباشد . این سازمان در مناطق شرقی خراسان و فلات ایران دارای تاریخ قدیمی تر است . این سازمان که در سراسر سرزمینهای خراسان جاییکه راه وجود داشت موجود بود و مانند عروق و شرابین بطور منظم و دائمی تمام حصص قلمرو خراسان عباسی و قبل از آنرا بهم وصل و مرتب میساخت . در مورد موجودیت این اداره هیونگ تسنگ زایر چینی چنین یادداشت کرده است: «در هر ولایت ماموری باشد که وقایع خوب و بد و آفات و غیره را اطلاع دهد ، و این دفتر ضبط و ارسال وقایع رانی - لویی - چا گویند یا حفظیه مسودات .¹

در زمان ساسانیان پست بوسیله مردمان پیاده و یا سوار انتقال میشد ، و در هر منزل از برید ، اشخاص واسپ برای اینکار موجود بودند که در مناطق صحرا بعضی اسب از شتر استفاده میشد .

یاقوت حموی فاصله مراکز و واحدهای برید را در بادیه 12 میل و در شام و خراسان شش میل می نویسد ، لذا کلمه برید هم به راکب و هم بمرکوب استعمال میگردد . و فاصله بین هر مرکز برید معمولاً دو فرسخ تعیین گردیده است . برید در عصر اسلام در زمان حضرت معاویه (رض) کار گذاشته شد که اطلاعات از تمام نواحی خلافت اموی از این طریق به دارالخلافه انتقال می یافت . بعداً به ماموری که مسؤل جمع‌آوری و ارسال اطلاعات بود این وظیفه نیز سپرده شد تا اطلاعات ناحیه‌وی و اوضاع مامورین و مردم را هم بمرکز خلافت اطلاع بدهند . این گزارشدهی‌های رسمی به مرکز خلافت این اداره و موظفین آن را در مرتبت ویژه‌ای قرار داد «مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات» . اصحاب برید مکلف بودند تا احوال و اوضاع ناحیت خود را کماکان بدربار خلافت گزارش بدهند .

گویند روزی طاهر پوشنجی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه بر انداخت ، صاحب برید وی را عتاب کرد ، ولی طاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم ، بنا بر این اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد : خلیفه

¹ - افغانستان بعد از اسلام ، تاریخ افغانستان اثر شادروان عبدالحی حبیبی ، ص 574 ، رک: یادداشت‌های هیونگ تسونگسی - یو - کی کتاب دوم ج 135/2 ، طبع سوسیل گیتا 1958 م کلکته هندوستان .

حتماً بوسیله مراسلات سوداگران از این امر مطلع میشود ، چون این خبر بدون وسیله من بدورسد سبب ذوال نعمت من است . طاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان اجازت داد که اطلاع آنرا بحضور خلیفه نویسد .

از گفتار بالا چنین استباط میگردد که اصحاب برید ناظر بر اعمال و مفتشان دولت بودند . و اگر کسی به ولایتی علم خود مختاری بر می افراخت ، رابطه برید را با مرکز خلافت قطع مینمود . چنانچه مامون در هنگام سکونت در خراسان ، چون نام برادرش امین را از خلافت بر انداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید .

منصور خلیفه مقتدر عباسی در مورد استحکام پایه های دولتش چنین گفته است: دربار من به چهار تن ضرورت دارد : قاضی که در راه خدا از دشنام مردم نترسد دوم صاحب شرطه که ناتوان را از توانا نگهدارد ، سوم خراجگیری که بر رعایا ستم نکند . چهارم صاحب برید که اخبار این سه تن را بدرستی بمن نویسد .

اصحاب برید از مردمان معتمد دربار مقرر میشدند و ایشان بر علاوه اینکه راه های برید را از رهنان حفظ میکردند و جواسیس خویش را بهر سو میفرستادند ، و اطلاعات لازمه را از راههای کوتاه و اترع مراکز ارسال میکردند ، اخبار محرمانه خلیفه را بمامورین عالی رتبه میرساند و از وضع آنان خبر می آورد و در باره اوضاع مالی - لشکری - کشوری و غیره گزارشهای مرتب و به خلیفه میداد .¹ دولت عباسی 930 راه پسته رو داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن 159100 دینار در سال میرسید (پول طلا) و در عصر امویان مصارف برید چهار میلیون درهم بود .²

در عصر عباسیان در سرزمینهای خراسان بین مرو بلخ و کابل یعنی راههای که در فوق ذکر آن رفت در هر دو فرسخ (6مایل) رباط برید موجود بود ، و دلیل این قول تصریح البشاری و مقدسی است که میگوید: «میل ثلث

¹ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ، ص، 187 به بعد.

² - افغانستان بعد از . . . ، ص، 549 ؛ رک : تاریخ تمدن اسلام جورجی زیدان ، 720 ترجمه علی جواهر کلام. ؛ تاریخ تمدن اسلام ، ج/اول ، ص 180 ؛ تاریخ طبری ج/5 ، ص 141.

فرسخ (4800 متر) است و اما برید مختلف است در بادیه و عراق 12 میل و در شام و خراسان 6 مایل است و بنا بر آن در خراسان در فاصله دو فرسخ رباطی ساخته اند ، که کارکنان برید در آن سکونت کنند .¹

برای رساندن و انتقال اطلاعات در رباط ها اسپان تیز تك را نگاه میداشتند ، و هنگامیکه حاملین برید از رباط سابق به رباط لاحق میرسید اسپ خود را که تیز دویده بود و خسته بود می ماند و به عوض آن از این رباط اسپ تازه نفسی را تا رباط دیگر میگرفت و مسافت برید در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه میل بود . عاملین برید بدون وقفه هر زمانیکه میخواستند بدربار خلیفه باریاب میشدند و مانع ای در کارشان برای حضور خلیفه وجود نداشت .

ترتیباتی که برای سرعت برید گرفته بودند از سریع ترین وسایل اطلاع رسانی آن عصر کار گرفته میشد . و دور ترین مراکز لشکری عرب را با مراکز حکمرانی اعلامی خلافت ربط میداد . مثلاً زمانیکه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموی به فتح شهر دیبل (حدود کراچی) کنونی مصروف بود (93ه/710م) وی در هر سه روز اوضاع جنگ که در واسط عراق بود خبر میداد و رای او را در اقدامات میخواست و جواب نامه هایش از آنجا در مدت سه روز برایش میرسید که از برنامه های اعجاب بر انگیز حتی در عصر موجوده میباشد .² (زیرا فاصله بین واسط عراق و دیبل کراچی حدوداً بیچند هزار کیلومتر میرسید که در ظرف سه روز با اسپان تیز تك و تازه نفس و سوار کاران تازه نفس که در هر واحد برید «رباط» تعویض میشدند و به این صورت يك سرعت مستمر و محیر العقول بمیان می آمد به ترتیبی که فاصله های زیادی در اترع وقت طی می گردید)

صاحب برید در ولایات همواره معتمد خاص خلیفه بود ، زیرا وی علاوه بر لیاقت اداری ، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اثرار هم بود و در مورد اوضاع راهها و رباطهای برید اطلاعات کامل داشت .

¹ - احسن التقاسم ، ص، 66.
² - فتوح البلدان ، 535.

راه‌های پریدی که از بغداد بخراسان وصل می‌شد: راهی که از بغداد بطرف خراسان میرفت از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان می‌گذشت، و راه دیگر از بغداد به خراسان از طریق حلوان و کرمانشاهان و همدان وری رسیده بود .

ما بخاطریکه موقعیت‌های جغرافیایی خط تمدنی آن‌زمان را وفق داده باشیم این راه‌ها و فواصل و نامهای محلات آنرا تا حد امکان ذیلا می‌آوریم:

ازری تا نیشاپور:

ازری به مفضلآباد 4 فرسخ = 12 میل

از مفضلآباد تا به افریزین (این حوقل افرندین) 6 فرسخ = 18 میل

از افریزین تا کایب 8 فرسخ = 24 میل

از کایب تا خوار 6 فرسخ = 18 میل

از خوار تا قصرالملح 7 فرسخ = 21 میل

از قصرالملح تا راس‌الکلب 7 فرسخ = 21 میل

از راس‌الکلب تا سرخ 4 فرسخ = 12 میل

از سرخ تا سمنان 4 فرسخ = 12 میل

از سمنان تا آخرین 9 فرسخ = 27 میل

از آخرین تا قریه دایه 4 فرسخ = 12 میل

از دایه تا قومس 4 فرسخ = 12 میل

از قومس تا حداده 7 فرسخ = 21 میل

از حداده تا کوزستان (مقدسی = کورستان) 4 فرسخ = 12 میل

از کوزستان تا بدش 3 فرسخ = 12 میل

از بدش تا میمند (مقدسی میبذ) 12 فرسخ = 36 میل

از میمد تا هفتدر 7 فرسخ = 21 میل
 از هفتدر تا اسد آباد 7 فرسخ = 21 میل
 از اسد آباد تا بهمن اباد 6 فرسخ = 18 میل
 از بهمن اباد تا نوق 6 فرسخ = 18 میل
 از نوق تا خسروگرد 6 فرسخ = 18 میل
 از خسروگرد تا حسین اباد 4 فرسخ = 12 میل
 از حسین آباد تا سنکر در 5 فرسخ = 15 میل
 از سنکر تا بیشکند 5 فرسخ = 15 میل
 از بیشکند تا نشاپور 140 فرسخ = 420 میل.¹

از نیشاپور تا مرو: 70 فرسخ = 210 میل
 از نشاپور تا بغیس 4 فرسخ = 12 میل
 از بغیس تا حمراء 6 فرسخ = 18 میل
 از حمراء تا منتقب ملوس 5 فرسخ = 15 میل
 از نوقان تا مزدوران عقبه 6 فرسخ = 18 میل
 از مزدوران تا اوگینه (آبگینه) 8 فرسخ = 24 میل
 از اوگینه تا سرخس 6 فرسخ = 16 میل
 از سرخس تا قصر نجار 3 فرسخ = 9 میل
 از قصر نجار تا اشترمغاک 5 فرسخ = 15 میل
 از اشترمغاک تا تاتل استانه 6 فرسخ = 18 میل
 از تاتل استانه تا دندانقان 6 فرسخ = 18/میل

¹-افغانستان بعد از . . . ، ص، 554 رک: کتاب الخراج قدامه بن جعفر ، ص، 201

از دندان قان تا ینوگرد (جروجرد) فرسخ=15 میل

از ینوگرد تا شهر مرو فرسخ=15 میل

از مرو تا آمیل: 36 فرسخ=108 میل

از آمیل تا بخارا: 22.5 فرسخ=67.5 میل

از بخارا تا سمرقند 37 فرسخ=112 میل

از مرو به بلخ و ترمذ:

از مرو تا قریه فاز 7 فرسخ=21 میل

از فاز تا مهدی آباد براه بیابان 6 فرسخ=18 میل

از مهدی آباد تا یحیی آباد 7 فرسخ=21 میل

از یحیی آباد تا قرنین 5 فرسخ=15 میل

از قرنین تا اسد آباد 7 فرسخ=21 میل

از اسد آباد تا حوزان 5 فرسخ=15 میل

از حوزان تا قصر احنف 4 فرسخ=12 میل

از قصر احنف تا مرورود 5 فرسخ=15 میل

از مرورود تا ارسکن 5 فرسخ=15 میل

از ارسکن تا اثراب 7 فرسخ=21 میل

از سراب تا کنجاباد طالقان 6 فرسخ=18 میل

از طالقان تا کسحان 5 فرسخ=15 میل

- از کسحان تا ارغین وادی مرو 1 فرسخ = 3 میل
- از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره فاریاب 5 فرسخ = 15 میل
- از قصر خوط تا شهر فاریاب 2 فرسخ = 6 میل
- از شهر فاریاب تا بیابان القاع 5 فرسخ = 15 میل
- القاع مربوط به جوزجان 4 فرسخ = 12 میل
- از القاع تا شبرقان (شبرغان) 6 فرسخ = 18 میل
- از شبورقان تا سدره کوره بلخ 6 فرسخ = 18 میل
- از سدره تا دست جرده 5 فرسخ = 15 میل
- از دست جرده تا الفوری یا عود 4 فرسخ = 12 میل
- از عود تا بلخ براه آبادان 3 فرسخ = 9 میل
- از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد) 5 فرسخ = 15 میل
- از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحراه 7 فرسخ = 21 میل
- از کنار آموبه ترمذ و از آنجا تا سرمنجان 6 فرسخ = 18 میل
- از سرمنجان تا دارزنگی قریه معمور 6 فرسخ = 18 میل
- از دارزنگی تا قریه برنجی 7 فرسخ = 21 میل
- از برنجی تا چغانیان 5 فرسخ = 15 میل
- از چغانیان تا قریه بونزا 3 فرسخ = 9 میل
- از بونزا تا هموران 7 فرسخ = 21 میل
- از هموران تا ابان کسوان 8 فرسخ = 24 میل
- از ابان کسوان تا شومان 5 فرسخ = 15 میل
- از شومان تا واشجرد یا واشگرد 4 فرسخ = 12 میل

از واشگرد تا راشت که از توابع فرغانه است و در اینجا حدود خراسان به آخر میرسد چهل روزه راه است.¹

از بلخ به تخارستان:

از بلخ تا ولاری 5 فرسخ = 15 میل

از ولاری تا سواحی 3 فرسخ = 9 میل

از سواحی تا خلم براه بیابان 3 فرسخ = 9 میل

از خلم تا بهار 7 فرسخ = 21 میل

از بهار تا بکبانول (؟) 5 فرسخ = 15 میل

از بکبانول تا کاریز عام 7 فرسخ - 21 میل

این کاریز به فاصله 17 فرسخ در میان کھساری از دریای آمو واقع بود

از سیرجان به سیستان 96 فرسخ 288 میل

از نرماسیر تا سیستان 100 فرسخ = 300 میل

شرح راه های دیگر خراسان که به وضع جغرافیایی فعلی افغانستان برابر است:

از نشاپور تا بوزجان 4 مرحله

از پوشنگ تا هرات یک مرحله

از هرات تا اسفزار سه مرحله

از اسفزار تا دره آخر هرات دو مرحله

¹کتاب الخراج قدامه بن جعفر ، ص، 211 ؛ افغانستان بع
د . . . ، ص، 558

	از دره تا سیستان هفت روزه راه
از نشاپور تا طوس 3 مرحله	از نشاپور تا نسا 6 مرحله
از نسا تا قبراوه 4 مرحله	از نشاپور تا قهستان 9 مرحله
از قاین تا هرات 8 مرحله	از مرو تا مرو رود 6 مرحله
از مرو رود تا هرات 12 مرحله	از مرو تا ابیورد 6 مرحله
از مرو تا نسا 4 مرحله	از هرات تا سرخص 5 مرحله
از بلخ تا مرو رود 12 روزه راه	از بلخ تا کنار آمو ترمذ 2 روز
از بلخ تا اندراب 9 مرحله	از بلخ تا بامیان ده مرحله
از بامیان تا غزنه 8 مرحله	از بلخ تا بدخشان 13 مرحله
از بدخشان تا ترمذ 13 مرحله	از ترمذ تا زم 5 مرحله
از زم تا آمل 4 مرحله	از آمل تا شهر خوارزم 14 مرحله
از مرو تا دندانقان 4 فرسخ	از هرات تا مالن نیم روز
از هرات تا کرخ 3 روز	از پوشنگ تا فرگرد 2 روز
از فرگرد تا خرگرد 2 روز	از خرگرد تا زوزان 1 روز
از هرات تا باشان یک مرحله	از باشان تا خیسار 1 مرحله
از خیسار تا استرییان 1 مرحله	از استرییان تا ماراباد 1 مرحله
از ماراباد تا اوبه 1 مرحله	از اوبه تا چشت 2 روز
از هرات تا بینه دو مرحله	از بینه تا کیف 1 مرحله
از کیف تا بغشوریک روز	از بلخ تا خلم دو روز
از بلخ تا والوالج 2 روز	از ولوالج تا طالقان 2 روز
از طالقان تا بدخشان 7 روز	از خلم تا سمنگان 2 روز
از سمنگان تا اندراب 5 روز	از اندراب تا جارایه 3 روز

از جاریابه (باجگه) تا پنجشیر 1 روز از عسکر پنجشیر تا پروان 2 مرحله

از بلخ تا بغلان 6 مرحله از بلخ تا مذر 6 مرحله

از مذر تا کهمرد 1 مرحله از کهمرد تا بامیان 3 مرحله

از بلخ تا شبورقان 3 مرحله از شبورقان تا فاریاب 3 مرحله

از فاریاب تا طالقان 3 مرحله از طالقان تا مرورود 3 مرحله

باید متذکر شد که ثبت و موجودیت این راهها که ما قسمتی از آن را درج کردیم نشانه موجودیت تشکیلات راه ها در خراسان است که هم این راه ها به بغداد و چین و سند اتصال می یابند که بخاطر طویل شدن مبحث مختصراً ذکر شد .

بعضی ها بر این عقیده اند که خراسانی وجود نداشته و صرفاً در افسانه ها از آن پرداخته اند اما زمانیکه کلیه کتابهای تاریخ مخصوصاً تاریخ از شروع هجرت تا پنجصد سال اول تا زمان حملات ویرانگر مغول ما به کارنامه های این منطقه بزرگ تاریخی در شرق ایشیا بر میخوریم که حلقه الوصل تمدنهای هند ، چین ، ماوراءالنهر با جهان عرب و غرب میباشد . ما از اشکیلات وافر برید به این نتیجه می رسیم که خراسان دارای ساز و برگ و نظام مستحکم حکمرانی بوده است که راه های تجارته شرق را بدون دهره و تشویش سوداگران به غرب و جنوب و شمال باز نگاهداشته است که نمایندگی از فرهنگ غنی ساکنان این منطقه می نماید .

تشکیلات نظامی خراسان:

این سرزمین از ازمینه های قبل از اسلام و حتی قبل از میلاد دارای تشکیلات دفاعی و تعرضی نظامی بوده است به قول ویل دورانت از آنجاییکه تاریخ آغاز می یابد .

چنانچه تذکرات تاریخی ویل دورانت در حین مهاجرت اقوام آریایی به هند نمایانگر جنگ های تاریخی مهاجرات حدود قرن اول قبل از میلاد میباشد . چنانچه حواریون بودا نیز به وی از موجودیت یک تشکیلات منظم اجتماعی و سیاسی

اریایی ها خبر میدهند که مورد تأیید شخص بودا نیز قرار میگیرد که در بخش اول از قول ویل دورانت در کتاب مشرق زمین گهواره تمدن گفته آمدیم .

بقول البیرونی که از يك واحد بزرگ نظامی بنام اکشوهنی که برای ترتیب و تعبیه و نقل و حرکت و نزول عساکر در سرزمینهای شرقی بکار گرفته میشده که این تشکیلات تا عصر اسلامی وجود داشته است .

البیرونی شرحی این واحد های تشکیلاتی نظامی را چنین تعریف میکند: يك واحد بزرگ لشکری از این اجزا ترکیب میشد: يك واحد کوچک لشکر که عبارت از پنج پیاده و سه اسپ و يك فیل و يك عراده بود و این عراده را در سانسگرت راتنه گفتندی که در شطرنج رخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد و ترتیب صعودی لشکر

چنین است: «3 پی 1 سینامخ (3 عراده، 9 اسپ، 15 پیاده، 3 پیل)

3 سینامخ، يك گلم (9 عراده، 27 اسپ، 45 پیاده و 9 فیل)

3 گلم يك گن (27 عراده، 81 اسپ، 135 پیاده، 27 پیل)

3 گن يك باهینو (81 عراده، 243 اسپ، 405 پیاده، 81 پیل)

3 باهینو يك پرتنا (243 عراده، 729 اسپ، 1215 پیاده، 243 پیل)

3 پرتنا يك چمو (729 عراده، 2187 اسپ، 3645 پیاده، 729 پیل)

3 چمو انیگینی (2187 عراده، 6561 اسپ، 10935 پیاده، 2178 پیل)

3 انیگینی 1 اکشوهنی»

بدین ترتیب يك واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

109350 پیاده

65610 اسپ

21870 عراده جنگی

هیونگ تسنگ ظاهر چینی که در سال 6 هجری / 630 میلادی از این تشکیلات دیدن کرده بود راجع به لشکر قسمت های شرقی خراسان (سند) چنین مینگارد که گفته های وی با تذکرات البیرونی در کتاب الهند مطابقت کلی دارد . همچنان هیون تسنگ در مورد ساز و برگ نظامی بامیان چنین میگوید :

«پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست ، لشکر پیاده و سواره او خیلی قوی و فراوان است و شاهان دیگر نمیتوانند بکشورش حمله کنند .²

قسمت های غربی خراسان که تحت نفوذ ساسانی اداره میشد نظام عسکری آن از اقوام کوشانی باختری و هونها ، سکا های سکستان (که در زریج سکونت داشتند) شامل بوده اند . در اکثر مناطق خراسان سرزمینها توسط امرای لشکر که سپهبدان یا سپهبدان میگفتند اداره میشد این سپهبدان بر لشکریان خراسان سیستان و کرمان سرداری داشتی .³

یکی دیگر از قاعدان لشکر را در سرزمینهای خراسان بنام گمارنگ مینامیدند که حفاظت سرحدات نیز به عهده شان بود و آنها میتوانستند در خوارزم و کابل حق استعمال لقب پادشاه را نیز داشتند . خراسان در حین طلوع اسلام و لشکر کشی های اعراب با وجودیکه دارای يك نظام مستقل حکومتی واحد نبود و در هر منطقه آن ملوک طوایف حکومت میکرد اما با وجود آن از ساز و برگ بهتر و انتظام یافته نظامی که در فوق ذکر شد برخوردار بودند که در حین هجوم سپاهیان اسلام انها حدوداً دو صد سال با این اقوام خراسانی ، سندی ، خوارزمی در جنگ بودند . زیرا سلحشوری یکی از ارکان و اجزای زندگی شخصی هر خراسانی بود و خراسانیان مادامیکه قدرت کار کردن بالایی زمین را حاصل میداشتند همزمان با آن در فنون نظامی ، اسپ دوانی نیزه اندازی و شمشیر بازی و تبرزنی ید طولی حاصل مینمودند .

¹ - البیرونی ، کتاب الهند ، ص ، 340 به بعد ؛ افغانستان بعد . . . ص ، 565

² - سی - یو - کی کتاب دوم ، 139 ؛ تاریخ افغانستان ج/2 ، ص 396 ؛ افغانستان بعد . . . ص ، 566

³ - افغانستان بعد . . . ص ، 565 به بعد

جنگ‌های که رتبیل‌ها در سیستان و اطراف کابل و غزنین با سپاه اسلام کردند از جمله جنگ‌هایی است که کمتر ملتی به اینچنین جنگ‌های مهیب اقدام میکنند و دوام می‌آورند. بطور مثال یکی از جنگ‌های اعراب را در زمان حجاج حکمران اموی خراسان عبید الله بن ابی بکره در سنه 698/78م با لشکریان عربی بر بلد رتبیل حمله کرد، غنایم فراوان گاو، گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه‌ها و حصن‌های این سرزمین را ویران کرد، اما رتبیل و رعایای او که در امور جنگی تعبیه خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گذاشتند و خود ایشان در کھسارها و گریوه پنهان نشستند. چون لشکریان عرب از شهرها برآمده و هجده فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان و رعایای رتبیل پیش روی ایشان را در مضایق و شهاب بگرفتند، تا که این ابی بکره فرمانده عرب اکثر سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را به رتبیل پردازد و خود را از آن مهلکه نجات دهد و این وقایع در سال 698/79م روی داده است.¹ (پس به این نتیجه می‌رسیم که جنگ‌های گوریلابی که همین اکنون در کشور ما رواج دارد ریشه دیرینه تاریخی داشته و از عنعنات تاریخی این سرزمین محسوب می‌شود که به شبخون شهرت دارد که هیچ نیرو و قدرتی ولو هر قدر قوی و زره پوش باشد در برابر این شبخون تاب مقاومت نمیتواند بیاورد.)

نظام تعبیه در زمان خلفای راشدین:

در لشکرکشی‌های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر در نامه خود به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود:

«همواره با لشکر مسلمانان با رفتار ایشان همراه باش، و براهی که ایشان زحمت بینند ایشان را مبر، در هفته یک روز و شب با لشکریان خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که برایشان اعتمادی نباشد مگذار! و در ستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلیعه لشکر خویش یا ران نیرومند و اهل رأی خود را بر گمار

¹ - تاریخ طبری ج 5/135؛ افغانستان بعد از... ص، 569

! و به ایشان بهترین اسب سواری بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما! و با دشمن آن کن که وی با تو کند...»¹

حضرت علی در واقعه صفین سنه 37/657م به لشکریان خود چنین هدایت داده بود:

« صف های خود را مانند بنیان مرصوص بیاراید، لشکر زره پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان تیر ها برکنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچم های خویش را قائم داشته و بدست دلیر ترین افراد خود بدهید! از راستی و صبر کار بگیرید! زیرا همواره پیروزی بمقدار صبر و استقامت باشد.

این هدایات خلفای راشدین این را می نماید که لشکر اعراب دارای نظم و نسق منظمی بودند که در عصر امویان با اختلاط آنها با اقوام دیگر داری شیرازه قوی تری نیز گردیدند بقسمی که در طول يك قرن شرق و غرب را در نوردیدند مخصوصاً در مناطق خراسان که قبلاً گفته آمد همین لشکریان عرب بودند که با همراهی خراسانیان توانستند بعد از شکست ها و خسارات زیاد شهر ها را یکی پس از دیگری برکشوند و فرهنگ جدید اسلامی را که قرآن رهنمود آن بود در بین مردم رواج دادند.

معمولاً لشکریان عرب از این ساز و برگ برخوردار بود: مقدمه - میمنه یا بازوی راست - قلب یا مرکز سپاه که فرماندهان در آن جای داشتند - میسره یا جناح چپ و در اخیر هم ساقه سپاه که قوا و نیروی کافی در آنجا تعبیه شده بود وجود داشت. در جناحین راست و چپ اشخاص جنگجو و با مهارت تعبیه میشدند که هر نوع حملات جانبی دشمن را دفع و خنثی میکرد. ستون مرکزی یا قلب قوای زری پوش قرار داشت که با سلاح کاری مجهز و همیشه به قلب سپاه دشمن تاخت می آوردند. ارساقه بهر جا که ضرورت تجدد و یا زیادتی قوا احساس میشد کار گرفته میشد و این افراد به امر فرمانده همیشه گوش بفرمان و دست بکار میبودند.

¹ تاریخ سیاسی اسلام ج/اول ص، 375

حصه دوم

قسمت بیست و سه

بعضی از تشکیلات تمدنی خراسان در سده های اولی اسلام

2. دادرسی یا قضا در اسلام: نخستین داور اسلام حضرت نبی کریم (ص) بود و پس از وی خلفا داوری میکردند و چون این کار از وظایف مهم داخلی بود ، خلفا شخصاً بآن می رسیدند . پس از اینکه اسلام توسعه یافت و کارها فزونی گرفت ، خلفا مجبور شدند داوری را بجای خود برگزینند و اولین خلیفه ای که به این کار مبادرت کرد حضرت عمر بن خطاب بود چون که وی «ابودردا» را در داوری میان مردم مدینه با خود شریک ساخت و شریح را به بصره و ابو موسی را بکوفه فرستاد و خطوط اساسی امور قضایی اسلام را بر آن استوار ساخت . پس از آن در دستگاه حکومت اسلامی برای هر شهر یک قاضی تعیین میشد که امور قضا و داد گستری را اداره میکردند تا اینکه ابویوسف یکی از زبده فقها و دانشمندان نامی اسلام است از

طرف هارون رشید به سردادری یا قاضی کل خلافت اسلامی تعیین گردید و عزل و نصب قاضیان بلاد اسلامی را خلیفه باو واگذار شد. ابویوسف که از شاگردان امام اعظم میباشد نخستین کسی است که در اسلام بنام قاضی القضاة مشهور شد و لباس مخصوص می پوشید وی خدمات بزرگی در اصلاح امور قضائی انجام داد. با رواج گرفتن تمدن اسلامی دایره امور قضاء توسعه یافت و کارهای که به خلیفه مربوط می شد اکثراً به قضاة واگذار گردید. چنانچه سرپرستی و رسیدگی به دیوان عامه و سرپرستی دارائی دیوانگان، یتیمان، مفلسان، مجبوران، رسیدگی بمصرف موقوفات و اجرای وصیت ها و ازدواج دختران یتیم و بی سرپرست بر عهده آنان بود. با ازدیاد جمعیت کم کم وظایف قضاة رو به فزونی گذاشت و رسیدگی به امور ساختمانهای عمومی، راه ها جرح و تعدیل شد و تحقق در باره اطلاعات و مهارت آنان به قضاة واگذار شد.

در صدر اسلام خلفا مقید بودند که بعریبا یا بندگان و دست پروردگان عرب و یا هم پیمانهای عرب واگذارند. اما همینکه خلافت سلطنت شد، و نظر دینی به سیاسی تبدیل یافت این شرط از میان رفت و غیر عرب نیز قاضی شد و به تدریج اهمیت قاضی کم شد تا آنجا که مثل امروز وظیفه قاضی شرعی فقط در مطالعه اوضاع و احوال شخصی و منازعات مربوط به آن محدود گشت.

در ابتدای اسلام قاضی در مسجد می نشست و به شکایات مردم گوش داده و حکم صادر میکرد. و چون مسلمانان در آنوقت پا بند دیانت بودند حتی الامکان از قاضی شدن میگریختند. چه که میترسیدند مبادا حکم بناحق بدهند و مسئول خدا واقع شوند، و از این نظر پرهیزکاران و دانشمندان زیر بار این منصب نمی رفتند، و همینکه منصور خلیفه عباسی امام ابوحنیفه نعمانی را قاضی بغداد نمود ابوحنیفه آن شغل را رد کرده گفت: «از خدا پرهیز و امانت خدا را بدست پرهیز گاران بسیار، بخدا سوگند من در حال طبیعی قابل اعتماد نیستم، چه رسد در حال خشم، که ابتدا بخود اطمینان ندارم. این را بدان که اگر حکمی بر ضرر تواز من بخواهند و حق با آنان باشد من آن حکم را صادر میکنم اگر چه تو مرا بغرق کردن در رود فرات تهدید کنی و مرا واقعاً در فرات غرق کنی. من شایسته این منصب نیستم، میان ملازمان تو که این کار را بخواهند و حرف ترا پذیرند بسیارند»¹.

¹ - تاریخ تمدن اسلام . . . ، ص، 90-189

در سال 525 هجری ابو احمد بن افضل چهار قاضی از چهار مذهب مختلف (شافعی - مالکی - حنبلی - حنفی که هر چهار مذهب انتخاب کرد تا هر یک برای پیروان خود قاضی باشند و تا زمان فرمانروایی ممالیک این ترتیب برقرار بود . این قاضیان که در دوره های خلفای راشدین ، بعداً امویان و عباسیان به مناصب قضا تعیین میشدند مانند سایر کارمندان دارای حقوق و مواجب ماهانه بود که گاهی کم و زمانی نظر به اقتضای زمان و موقعیت قاضی و سلطه منطوقی در فرود و فراز بود چنانچه در زمان خلیفه دوم حقوق شریح را با ماهی صد درهم حقوق و مقداری گندم به بصره فرستاده قاضی آنجا نمود و در زمان امویان حقوق قضا مثل حقوق سپاهیان و مامورین دیگر بود . در زمان بنی عباس حقوق قاضی به ماهی سی دینار تثبیت شد و اولین قاضی که آن حقوق را گرفت ابن لمیعه قاضی بغداد در زمان منصور بود سپس کم کم در مبلغ حقوقی قاضی افزون بعمل آمد تا اینکه در زمان مامون حقوق عیسی بن منکدر قاضی مصر بنامی چهار هزار درهم (270 دینار) بالغ شد . مدارکی راجع بحقوق قضاة بغداد (در زمان عباسیان) بدست نیامد ، و آنچه مسلم است قضاة بغداد بجای اینکه حقوق بگیرند مبالغی به خلیفه تقدیم کرده و دستگاه قضائی را به اجاره بر میداشتند . و برای نخستین بار عبدالله بن حسن یا ابوشوارب در سال 350 هجری در ایام معزالدوله دیلمی قاضی القضاة بغداد شد و سالی دویست هزار درهم از آن بابت بدولت می پرداخت .

پس از آن نه تنها قاضیان منصب خود را از دولت اجاره میکردند بلکه امور احتساب و شرطه (پولیس) نیز بهمان روش اجاره میشد .

3. دیوان مظالم: دیوان مظالم آن زمان مانند دادگاه پژوهش (استیناف) در آن روزها به شکایات وارده از قضاة رسیدگی میکرد . مظالم در زمان قبل از اسلام در بین تیره های اعراب شبه جزیره عربستان مرسوم بود که بنام **حلف الفضول** شهرت دارد . و در آن موقع 25 سال از عمر شریف پیغمبر (ص) گذشته بود این سازمان یا اداره موجود بود . در صدر اسلام که مسلمانان درست کار از ظلم و جور اعتراض داشتند به دیوان مظالم احتیاجی نبود و کسی از خلفای راشدین در این کار مبادرت نکرد ، فقط علی (رض) بمراجعات مردم رسیدگی میفرمود، ولی روز و ساعتی برای آن تخصیص نمیداد . نخستین خلیفه ای که در روز معین بدیوان مظالم جلوس کرد عبدالملک بن مروان بود به این قسم که خلیفه به این ادرس با قاضی شام بشکایات مردم می رسید ، قاضی حکم میداد و خلیفه اجراء میکرد و نخستین خلیفه ای که هم خودش قاضی و هم مجری

احکام شد عمر بن عبدالعزیز مشهور به عمر ثانی بود . پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز این رسم بر هم خورد و تازمان بنی عباس مختل ماند .

از خلفای بنی عباس اول مهدی سپس هادی آنگاه هارون و مأمون برای استماع شکایات مردم روز معینی جلوس میکردند و المهدی بالله محمد بن واثق آخرین خلیفه عباسی بود که به این کارها در روز معینی جلوس میکرد . دیوان مظالم خلفا بمراتب از دادگاههای استیناف موثر تر و با نفوذ تر و سودمند تر بود چه که فرد اول مملکت خلیفه با کمال دقت به شکایات مظلومین رسیدگی میکرد و هر ستمدیده ای بدون واژه و هراس میتوانست از فرزندان خلیفه ، بزرگترین قاضی ها ، محترم ترین رجال کشوری و لشکری در هر باره و هر مورد شکایت کند . و در ضمن مطمئن باشد که بجرش میرسند . و هر قدر طرفش نیرومند باشد در مقابل حرف حق مجبور به تسلیم میباشد . موارد بسیاری در تاریخ اسلام ذکر شده که از عدالت خواهی خلفا و تسریع آنان در امر احقاق حق حکایت میکند . میگویند روزی عمر بن عبدالعزیز برای نماز بیرون میرفت مردی از اهل یمن میان راه باو برخورد داد خواهی کرد . عمر پرسید چه ظمی بتوشده ! مرد گفت ولید بن عبدالملک ملک مرا ضبط کرده است ، عمر همان طور سرپا فرمان داد دفتر خالصه را بیاورند ، و چون آوردند نوشته شده بود که ولید بن عبدالملک ، ملک فلان شخص را به اسم خالصه ضبط کرده است . عمر گفت این ملک را از دفتر خالصه حذف کنید و به صاحبش رد کنید و در مقابل هزینه شاکی از ولید بگیریید و به شاکی بدهید .

مأمون هر یکشنبه در هر هفته در دیوان مظالم می نشست و به شکایات مردم می رسید ، در یکی از روزها پس از پایان رسیدگی از جا برخاست ، و به طرف کاخ خلافت عزیمت کرد ، وسط راه زن ژنده پوش ژولیده ای سر راه بر او گرفته از عباس پسر مأمون شکایت کرد ، مأمون همان پسر خود را احضار کرد ، و پس از رسیدگی بنفع آن زن ستمدیده حکم داد . مهدی عباسی آخرین خلیفه ای بود که شخصاً به دیوان مظالم جهت شنیدن شکایت و رفع آن میرسید . و خلفای پس از وی دیوان مظالم و یا رسیدگی شکایات مظلومین را به بدست وزیران خود سپردند . چنانچه مأمون نیز گاهی یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد را بان کار میگماشت . و معتصم عباسی احمد بن داوود را مأمور آن عمل نمود .

4 دارالعدل: در زمان خلفای امیه و عباسی و پادشاهان ممالیک خلفا و سلاطین خود مدار العدل آمده داد خواهی میکردند و مردم را با مهربانی پذیرفته بجرشان میرسیدند . در این روز خلفا و حکمرایان اسلام از تخت فرومی آمدند و پهلو به پهلو

مردم می نشستند و نماینده بیت المال و نگهبانان و کارمندان و مامورین دیگر در اطراف سلطان می استاندند و یکی از آنان شکایت ها را می خواند و سلطان یا خلیفه مطابق دستور و نظر قضاة دستور اجرای حکم را صادر می کرد . که این خود يك زمينه روشنی از داد خواهی و عدل کارمندان اسلام را در ارتباط با حقوق رعایا نشان میدهد که از بزرگترین مظاهر دیموکراسی در جهان اسلام میباشد . این حکمروایان به مواضع داد رسی توجه بسیار داشتند و هر کس ولو فرزندان و نزدیکان آنها شکایتی داشت شخصاً رسدگی مینمود .¹

5 . امور حسبی و محتسب:

در اسلام احتساب يك نوع وظیفه مذهبی بوده که مردم را از پاره ای از کارهای ناپسند مانند سد معبر و زیاد بار کردن بار برها و کشتی ها و غیره جلوگیری میکرد و متخلفین را در حد حدود مقررات شرع کیفر میداد ، و متصدی این امور را محتسب میگفتند . همچنان مردم را ملزم میساختند تا خاک رویه ها را از سر راه بردارند و یا مؤاخذه از آموزگاران بود که کودکان را بی جهت و یا بشدت کتک میزدند ، همچنان محتسب اوزان و مقادیر را در نظر میگرفت و از کلاه برداری و تقلب و کم فروشی ممانعت میکرد . در واقع محتسب وظایف شهر دار امروز را بر عهده داشت و اگرچه این نوع کارها از تکالیف مربوط به قضاة میباشد ولی چون شأن و مقام قاضی بالاتر از رسیدگی به این جزئیات میبود لذا محتسب بجای قاضی آن وظایف را انجام میداد .

متصدی امور احتساب پیوسته از میان مردمان نیک نام انتخاب میشد ، و محتسب کل نمایندگان از طرف خود تعیین میکرد . این نمایندگان در اطراف شهر گشت زنی میکردند و اوضاع شهر را تحت بررسی خویش داشته باشند و وقتاً فوقتاً گزارشاتی را نیز از این نسق به محتسب کل که در جامع شهر می نشست ارائه میدادند . محتسبین مردم را بطرف پاکی و نظافت شهری که جزء از اجزای نظام تمدنی را در دین اسلام ارائه میدهد تشویق و ترغیب میکردند . و آنکه متمدن تر و شهری تر بودند دارای خصایص والای تمدنی پنداشته میشدند .² ولی پسانترها این اداره جای خود را به پالایش وضع اخلاقی و اعتقادی باز کرده جامعه را اعم از نیکویی و پلشتی زیر اداره خود داشتند . یکی دیگر از مدافعین حقوق مدنی در مدینه

28- جرجی زیدان ، تاریخ تمدن اسلام ، ص، 89-188

² تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ، ص، 94-193

فاضله اسلامی همواره از بیداد و نا برابری ها و پلشتی های که در جامعه همه چیز را متأثر ساخته است می پردازد و ابراز میدارد: « ابن اخوه یکی از رجال بشر شناس دوره های اسلامی در کتاب "اثین نظارت بر زندگی شهری" ، "می نویسد: « امر به نیکی و نهی از پلیدیها بزرگترین پایه دین است ، و خداوند همه پیغمبران را بدین کار فرستاد ، اگر بساط امر به نیکی و نهی از پلیدی بر چیده شود و علم و عمل آن متروک گردد ، نبوت بیهوده ، و دیانت نابود باشد و فترت عام ، گمراهی و نادانی ، و تباهی شایع گردد ، و چاره از دست برود ، شهرها ویران گردد و مردم هلاک شوند ، اگر چه تا روز سناخیز هلاک خود را نفهمند . »

پیش کسوتان احتسابگر به این عقیده هستند که مسلمانان نباید "خود آباد گر" و جهان ویرانگر باشند . بلکه نباید در جامعه خود به مفاهیمی روبرو شوند که عاری از حقیقت میباشد نباید "مداهنه وریاکاری" را جهاد نام بنهیم که این مداهنه بر دل های مردم راه یافته است ، مردم همچون چارپایان به پیروی از هوای نفس و شهوات (بعضی از طبقه قدرتمند حاکمه) تن در داده اند . مؤمن راستین که در راه خدا جهاد کند و از سرزنش نترسد ، اندک شده است . در همچو حالت جامعه به رهبر راستین ضرورت دارد ، و رهبر راستین کسی خواهد بود که برای "تجدید و استقرار ضابطه" ها ، در جهان هرج و مرج معیار ها و ارزش ها ، در میان رابطه ها ، بی هیچ پروا و هراسی ، همت گمارد او خود رهبر راستین مصلح بزرگ ، پالایشگر سترگ ، باز ساز جهان شوریده و سامان بخش جامعه نا بسامان گردد ، نه آن کسی که دزد های کوچک را بگیرد و دزدان بزرگ را پشتیبانی کند . " فلهدا ضابطه چنین رهبری که جامعه به آن سخت نیاز دارد باز گشت بیک نظام با مراقبت شدید و حسابگری دقیق را پیشنهاد میکند و میباید "دین" که کلیه ارزش های ارمانی و سیاسی ما در آن نهفته است بزرگترین "حسابگر" باشد . زیرا دین اسلام نظام حسابگر است هم در این جهان از دزدان و خائنین و چپاولگران جداً باز خواست و تصفیه حساب بعمل می آید ، بلکه در آنجهان نیز به نص آیات قرآنی آینده درد ناکی در انتظار خائنین و اشرار قرار دارد . زیرا "دین" هر دینی که باشد رابطه ها را بیاری ضابطه ها تنظیم میبخشد و از همین اجاست که پیغمبران الهی ابر مردان حسابگری هستند که در طول حیات شان پاسدار استقرار ضابطه ها در روابط انسانی اند . تا انسانها به حقیقت آرمانی

8- همان به اضافه پاراگراف اخیر از ابن اخوه 1250/ 1328 میلادی و 729 - 748 هجری ، کتاب اثین نظارت بر زندگی شهری ، ترجمه داکتر جعفر شعار (تهران : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) صص 235-346 .

زندگی انسانی در شهریکه مدینه فاضله برای انسانها باشد زندگی مرفح داشته باشند، و واقعیت های تلخ زندگی، اندوهار ذهنی بشری، تصویر اندوهبار آشفته خود را به کنار بگذارد. این است آنچه که از ذهن انسانهای با انگیزه در مورد امور حسبی ظاهر میگردد تا جامعه را هم از شکل فزینگی و هم از عمل اعتقادی و انسانی آن به پالودگی برسانند. این هدف از بدو طلوع دین اسلام توسط نبی اکرم (ص) و بعداً توسط خلفای راشدین و امرای اسلام در هر عصر و زمانه ای رهگشا و هادی بوده است و تا روز بازپسین این احتساب وجود خواهد داشت.

به این ترتیب در صدر اسلام محتسبین در شهرها تمام مسایل مربوط به خرید و فروش، نرخ اشیاء و کیفیت آنها با سلوک و رفتار مردم زیر اداره و مراقبت جدی قرار میدادند که در امر استقرار نظام زندگی شهری ارزشناك میباشد.¹

5. شرطه یا شهربانی یا پولیس امنیت شهری:

وظایف اصلی شرطه اجرای احکام قضاة بود. و در واقع از توابع اداره قضائی بشمار میامد، اداره شرطه یا شهربانی موظف بود کسانی را که از مقررات سر باز میزدند تا حدودی کیفر دهد و پیش از اثبات جرم برای بررسی قضیه اقداماتی بعمل آورد تا از طرفی وظیفه قاضی در رسیدگی بجرایم آسان گردد و از طرف دیگر حکم قاضی مجری شود، بسیاری از حدود اسلامی مانند حد زنا و یا میگساری و امثال آن بوسیله شرطه اجرا میشد و قاضی فقد حکم آنها صادر میکرد. کم کم عباسیان در سرزمینهای خلافت شرقی (خراسان) فاطمیان در مصر و امویان در اندلس رسیدگی بجرمها و اجرای حدود را از دست قاضی گرفته به شرطه و محتسب واگذازدند و مقام قاضی را از آن آلودگیها منزه دانسته امور شرطه را به بندگان خاص خود سپردند. در حکومت اسلامی در صدر اسلام دو نوع شرطه وجود داشت، شرطه بزرگ که به امور عامه مردم میرسید، و شرطه کوچک که به اوضاع و احوال کارمندان عالیرتبه دولت و نزدیکان آنها میرسید، و دست شان را از تعدی و تجاوز مجتوق مردم کوتاه میساخت، رئیس شرطه معمولاً روی تختی جلوی بارگاه سلطان جلوس میکرد و مامورین او اطرافش می نشستند و او امر او را اجرا میکردند.²

¹ - همان، ص، 346 به بعد

² - تاریخ تمدن اسلامی . . . ، ص، 194

قسمیکه دیده میشود شرطه یا شهر بانی تا هنوز هم بهمان نسق سابقه خود در بین جوامع و حکومت اسلامی موجود و اجرای وظیفه مینمایند .

6. **دیوان انشاء و دفتر مراسلات:** اشخاص با سواد در میان اعراب جاهلیت بسیار کم بود ، و البته با حروف عربی امروز نینوشتند ، حروف آنان عبرانی بود ، و خط عبری را مانند سایر چیزها از یهود گرفته بودند و از کسانی که عربی را بخط عبری نوشته اند یکی هم ورقه بن نوفل پسر دائی حضرت خدیجه کبری بود . و چون در قرن اول میلادی عده ای از نبطیها بواسطه تعدی رومیان بعرستان آمده بودند اعراب قبل از اسلام خط نبطی را نیز آموختند و با سوادان آنها بخط نبطی چیز می نوشتند . بنظر ما خط عربی کنونی از خط نبطی گرفته شده و نمونه ای از خط مزبور (مؤلف کتاب تاریخ تمدن اسلام) را در آغاز کتاب نگاشته است . اما خط کوفی از خط سترانجیل سریانی ها و کلدانیهای مقیم عراق گرفته شده و عربها در آغاز اسلام با آن خط کتابت میکردند ، و تدریجاً اصلاحاتی در آن نمودند .

در آغاز ظهور اسلام عده معدودی خواندن و نوشتن میدانستند و همه آنها از صحابه بودند که از آن جمله حضرت علی (رض) ، حضرت عمر خلیفه دوم - حضرت عثمان - ابوسفیان و دو پسرش یزید و معاویه - طلحه و دیگران میباشد . علی و عثمان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم نامه نویس حضرت رسول اکرم (ص) بودند ، چه که وجود مبارکش خواندن و نوشتن نمیدانست . اینان کاتبان حضرت رسول بودند . بعضی از این نویسندگان در شهر (مدینه) و بعضی در خانه مهاجرین کتابت میکردند . همینکه ابوبکر (رض) خلیفه شد عثمان (رض) کاتب وی بود ، و دستورهای خلیفه را وی مینگاشت و برای مامورین می فرستاد . کاتب حضرت عمر (رض) در زمان خلافت زید بن ثابت و دیگران بودند . و همینکه سرزمینهای پهنای بدست اسلام گشوده شد نویسندگی مورد لزوم و توجه شد . و پس از تاسیس دیوان و دفتر بدستور عمر خلیفه دوم در هر شهر یک کاتب مامور نگهداری دیوان گشت . در ابتدا نویسندگان فقط در دفترهای مالی و لشکری کار میکردند . تا پایان دوره خلفای راشدین شماره کاتب از یک یا دو بیش نبود و به امور مالی و نظامی رسیدگی میکرد . اما در دوران امویان دیوان انشاء و کتابت به پنج شعبه تقسیم شد: 1- دفتر مراسلات مخصوص مکاتبه با پادشاهان امیران و والیان؛ 2 . دفتر مراسلات مخصوص امور مالی و رسیدگی بحساب آن . 3 . دفتر مراسلات مخصوص امور لشکری و ثبت اسامی و تمیزات سپاهیان و

هزینه ارتش؛ 4. دفتر مراسلات مخصوص امور شهربانی (امنیت و پولیس) و گزارش جریانات مربوط به معاملات و دیات و غیره . 5. دفتر مراسلات مخصوص امور قضائی مخصوص ثبت احکام و شرایط قراردادها و غیره .

دیوان انشاء: بهترین نویسندگان دفتری کسی بود که نامه های خلیفه را مینگاشت و گاه او را رازدار (کاتب السر) میخواندند ، چنین شخصی دست خلیفه و مرکز اسرار وی بود . همان طور که عمر (رض) برای ابوبکر (رض) و عثمان (رض) برای عمر (رض) اینکار را انجام میداد . در اوایل اسلام این شغل بنزدیکترین و یا محرم ترین افراد نسبت بخلیفه واگذار میشد ، چون مقام مزبور مقام خطیری محسوب میشد ، و جریان تا زمان عباسیان چنان بود . و از آن موقع کاتبان خودشان هم در کارها دخل و تصرف میکردند . سپس اینکار به عهده وزرا گذارده شد . وزیران عباسی خودشان نامه ها را نمی نوشتند بلکه آنها امضاء میکردند ، همانطور که امروز منشی مخصوص نامه ها را مینگارد و وزیر آنها امضاء میکند . همینکه هارون یحیی برمکی را در تمام کارهای مملکت فرمانروا ساخت امضاء نامه ها و فرمانها را نیز به او وا گذاشت . نخستین وزیری که بجای خلیفه فرمانها را امضاء کرد یحیی برمکی بود (که در مورد خاندان برمکی در مباحث گذشته گفته آمدیم) و اگر کسی چیزی میخواست و یا شکایتی داشت یحیی فرمان مربوط به او را امضاء میکرد . پس از وی سایر وزیران نیز این مقام را احراز کردند و در پاره امور تمام امور محرمانه و مراسلات مهم خلفاء تنها در دست يك وزیر باقی می ماند .

در اواخر دوره عباسیان دفتر مراسلات خلیفه مستقل شد و رئیس مخصوص برای آن تعیین گشت که او را رئیس دیوان انشاء - رئیس دیوان عزیز - کاتب السر - و یا صاحب دیوان انشاء میخواندند . و اگر پادشاهان ممالک دیگر با خلفا مکاتبه میداشتند ، تهیه نامه ها توسط همین دفتری دیوان انشاء بود که نویسندگان متعددی تحت نظر رئیس دیوان در آنجا خدمت میکردند . و در حقیقت این دفتر کاری را که امروز وزارت های خارجه انجام میدهند انجام میداد که در آنروزها آنها بنام دیوان انشاء میگفتند .¹

توقیع: در اصطلاح امروز توقیع بمعنای امضاست اما در آن ایام توقیع عبارت از جمله های کوتاهی بود که بعنوان دستور یا جواب یا هر چه از طرف خلفا زیر نامه رسیده و یا عرض حال ارباب رجوع نوشته میشد . معمولاً توقیع یا تقریر خلیفه و خط مشی مخصوص انجام می یافت ، گاه هم توقیع انشاء همان مأمور بود به این قسم که ماموری کنار خلیفه یا سلطان می نشست و

¹ - تاریخ تمدن اسلامی . . . ، ص ، 96-195

مراسلات را میخواند سپس به نظر خلیفه آنرا توقیع میکرد . غالباً اینگونه مامورین منشیان و نویسندگان زیر دستی بودند و جملاتی که مشتمل بر بهترین مطالب و کوتاهترین عبارات بود در طی آن مراسلات مینگاشتند . میگویند جعفر برمکی کاتب مخصوص هارون از بهترین توقیع نویسان بوده ، به قسمیکه هر قطعه از منشآت و توقیع های او را از نظر ادبی در آنزمان بیک دینار می خریدند .

خلفای راشدین شخصاً توقیع را مینگاشتند و یا آنرا به منشیان مخصوص خویش دیکته میکردند و آنها می نوشتند . توقیع خلفا بیشتر از آیات قرآن و یا احادیث نبوی و یا پند و اندرز حکیمانه تشکیل می یافت ، مثلاً زمانیکه سعد بن ابی وقاص والی عراق بود شرحی به عمر (رض) نگاشته اجازه خواست خانه ای برای خود بسازد . حضرت عمر (رض) در زیر نامه او چنین توقیع کرد: « جائی بساز که ترا از گزند باران و گرما و سرما نگاهدارد » . و نیز حضرت عمر (رض) یکی از نامه های عمر و عاص والی مصر را چنین توقیع کرد:

« برای فرمان برداران چنان باش که آرزو داری فرمانروایان تو برای تو چنان باشند » .

عده ای نامه به حضرت عثمان (رض) نگاشته از مروان شکایت کردند که ما را پس گردنی میزند . عثمان در زیر نامه آنها این ایه را نوشت: « فان عصوك فانی بری مما تعملون - اگر نافرمانی ترا میکنند من از کرده آنان بیزارم . سپس نامه را برای مروان فرستاد . حضرت علی (رض) در پاسخ نامه فرزندش امام حسن (رض) چنین توقیع کرد: رأی و فکر پیر از چابکی جوان بهتر است .

هارون الرشید بوالی خراسان چنین نگاشت: « زخمت را معالجه کن ورنه فزونی می یابد » .

و به والی مصر چنین نوشت: « مبادا خزانه من و خزانه برادرم یوسف را برباد بدهی و از طرف خدا و خلق خدا بدی ها بتو برسد » .

ابن هشام شرحی به مأمون نگاشت و از ستمی که بر وی رفته بود شکایت کرد . مأمون در پاسخ وی چنین توقیع کرد: « نشانه مرد شریف آنست که از زور مردان ستم نکشد و ستم زیر دستان را تحمل کند . تواز کدام آنان هستی » . و امثال این توقیعات در ادبیات عرب و دری فراوان یافت میشود .¹

نامه نگاری خلفا: یکی از مقررات حتمی نامه نگاری خلفا آن بوده که همیشه نام خلیفه مقدم بر هر نامی نوشته شود. و اگر خلاف آن واقع میشد گناه بزرگی بود که بخشوده نمیشد. و نمونه آن فوقاً در مکاتبه حضرت عمر (رض) و عمرو عاص مشاهده شد و یکی از گناهایی که باعث قتل ابو مسلم شد این بود که: موقعی نام خود را مقدم بر نام منصور در یکی از نامه ها نگاشته بود و اگر در بعضی از مراسلات خلاف این رسم چیزی مشاهده میشود قطعاً ناسخ و کاتب سهو کرده است.

اما همینکه آل بویه بر بغداد دست یافتند خلیفه را از بیساری کارها برکنار ساختند. و موضوع نامه نگاری آنها محدود شد، فقط گاهی به بعضی از حکام خود نامه می نوشتند و دستگاه نامه نگاری بدست وزیران افتاد. و اگر در نامه های آنان بنا بر مقتضیات ذکر نام خلیفه لازم میشد بطور کنایه با عبارات مقام شریف - سده نبویه - دارالعزیزه - محل مجدد و امثال آنها به اسم خلیفه اشاره میکردند. کم کم برای وزیران نیز چنین القابی منظور داشته بجای ذکر صریح اسامی وزیران عبارات: مجلس عالی - حضرت سامی و مانند آن مینگاشتند.

اشاره و رمز: دیگر از تقنین آنان اینکه با رمز و اشاره کاغذ مینگاشتند و مطالب مبسوطی را با يك حرف یا دو حرف ادا میکردند. مثلاً بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی استقلال یافت شرحی بخلیفه نگاشت و از وی خواست که بنامش خطبه بخواند، و سکه بزنند، و همینکه خلیفه این خواهش را پذیرفت نامه دیگری به بغداد به این مضمون نوشت:

«اگر میخواهم میتوانم سنگهای بغداد را روی پشت پیلان بغزنه بیاورم» خلیفه نامه سر به مهری در پاسخ سلطان محمود فرستاد، محمود نامه را کشود و چیزی در نامه ندید، جز اینکه در آغاز نامه بسم الله و در پایان درود و ستایش بر پیغمبر (ص) نوشته بودند. اما سر صفحه يك الف مد دار (آ) وسط آن يك لام (ل) و آخر نامه حرف میم (م) بود، سلطان و مجلسیان در شگفت ماندند که معنای این رمز چه است، و همانطور متحیر بودند تا اینکه ابو بکر قهستانی (قهستان = غور) از دانشمندان آن روز بر سلطان وارد شد و نامه را دید و لحتی بفکر فرورفت و سپس گفت که دانستم چه نوشته اند، سلطان گفت آنچه میخواهی میدهم شرح معما را بیان کن. ابو بکر گفت: تو خلیفه را به پیلان تهدید کردی او در پاسخ (الف لام میم) نگاشته و به سوره (الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل) حواله داده است. سلطان بر خود هراسیده این را بفال بد گرفت و از کرده خویش پشیمان گشته با خلیفه مهربان شد. نامه های رمزی که بین خلفا و اشخاص نامدار رد و بدل شده است

اکنون از جواهر نفیسه ادبیات آن زمان محسوب است که ما چند تایی آنرا بقسم اختصار می آوریم: تاج الملوك به ابو نصر کاتب خود داد تا جواب نامه سدید الملک را بدهد و او آیه " ان الملاء یأتمرون بك لیقتلونک (جماعت توطئه میکنند که ترا بکشند) و سدید الملک با نگاشتن کلمه انا باین آیه اشاره کرد: انا لن ندخلها ابداً ما دامو فیها (تا آنها در آنجا هستند پا به آنجا نمیگذارم). عضدالدوله دیلمی به ابی منظور افکین وال دمشق است به این تفصیل که والی دمشق نامه ذیل را به عضدالدوله نوشت: « شام بدست من افتاد و پادشاه مصر را در اینجا نفوذ و قدرتی مانده اگر مرا با مال و اسلحه یاری کنی آنان را در جایگاه شان می گویم ». عضدوله در پاسخ او نامه زیر را که شبه برمز است مرقوم داشت: « عرك عرك، فصار فصار، دلك، دلك، فعلك، فعلك هدا . . . ». و چنانچه ملاحظه میشود که جملات آن کلمات مشابهی است که تا نقطه نگذارند چیزی از آن مفهوم نمی شود و پس از نقطه گذاری چنین میشود: عرك عرك فصار فصار ذالك ذالك فاخش فعلك فعلك هدا . . . ترجمه « جاه تو ترا فریب داده و کوتاه بینی تو برای تو خواری می آورد و از کار بدت بهراس شاید آرام بگیری ». و منظور از عضدالدوله آن بود که کسی جز والی دمشق از جریان باخبر نگردد و اگر نامه بدست کسی افتاد از آن چیزی نفهمد .

در بانی حجاب: آنچه را که امروز اداره تشریفات میگویند در آن زمان حجاب می گفتند، و رئیس آن اداره متصدی تحصیل اجازه ملاقات مردم از سلطان یا امیر یا وزیر بود. و منظور آن حفظ جلال و ابهت پادشاه یا امیر میباشد. که این دستگاه دارای مقررات مخصوص میباشد که از طرف اداره سلطان بان وضع میگردد. این اداره تا هنوز در همه کشورها رایج است.

نقابت یا مقام نقیب الاشراف: مسلمانان خاندان پیغمبر (ص) را شریف میدانند بخصوص در قرن اول اسلام که احترام زیادی به آنان میگذاشتند. و برای اینکه این خاندان جلیل به پاره آلودگیها گرفتار نشود و شرافت و حیثیت افراد آن مصون بماند، معمولاً شخصی را بنام نقیب الاشراف یا رئیس خاندان نبوی انتخاب میکردند و وظایف نقیب الاشراف این بود که حفظ نسب خاندان، ثبت نام نوزادگان، جلوگیری از افراد خاندان از نظر ارتکاب پاره گناهان و اشتغال پاره ای کسبها، مطالبه و وصول و ایصال حقوق آنان، دریافت حقوق مربوط به خاندان پیغمبر از غنیمت و فیئ و تقسیم آن میان افراد، مراقبت در زناشویی زنان و دختران خانواده که فقط با همشان خودشان همسر شوند، و در واقع نقیب الاشراف بمنزله قیم و کیل عمومی افراد خاندان بشمار می آیند. مقام نقیب الاشراف مقام مهمی محسوب میشد و بعد از مقام خلافت اول مقام بود.

مشيخه طريقه صوفيه: ديگر از منصب های دولتی دینی سرپرستی صوفیان است . که پس از طریقه های صوفی گری اظهار نظر کنند . باین قسم که مریدان بدست خلفاء اداره شوند و خلفای صوفیه از طرف شیخ جماعت تعیین میگردد و ریاست تمام شیوخ صوفیه با شیخ المشایخ میباشد . ارشاد مدیران و مراقبت حال آنان و اجرای امر بمعروف و نهی از منکر و تربیت افراد با خلفای شیخ طریقت است . و شیخ طریقت بنوبه خود از شیخ المشایخ شنوایی دارد .¹

جامعه و طبقات مردم:

هیون تسنگ زایر چینیایی که چندین مرتبه از سرزمینهای خراسان مقارن ظهور اسلام دیدن کرده است در سرزمینهای شرقی مردم را به چهار طبقه تقسیم کرده است :

1 برهمن : (دین بانان)

2 . کشتیبه (شاهان ، طبقه حاکمه و فرماندهان سپاه)

3 . ویسه (بازرگانان)

4 . سودره (زارعان و کشاورزان

چون در قسمت اول این پژوهش جامعه و طبقات اریایی ها و خراسانیان به تفصل شرح شده است از ذکر دوباره آن صرف نظر میکنم .

زمانیکه يك فرهنگ رو به وفول میگذارد انگازه ها و عادات جدیدی جای رسم کهن در جامعه را تعویض میکند . اما این تعویض در حالات و شئون زندگی اجتماعی يك منطقه بمنزله تعویض اسپهای گادی به اسانی صورت پذیر نیست بلکه در این راه فرود و فراز های زیادی هم در شئون اقتصادی که زیر بنای تفکری هر جامعه را تشکیل میدهد رخ میدهد و هم حالات اجتماعی و نحوه برخورد ها و برداشت های اجتماعی از بنیاد واژگون و تغییر می پذیرد .

¹ تاریخ تمدن اسلام جورجی زیدان ، جلد اول ، ص ، 187-207.

قسمی که در قسمت های گذشته گفته آمد در سرزمین تمدنی آریایی ها چندین نوع تمدن بظهور پیوست که از آن جمله تمدن آریایی ویدی - آریایی میتراپی - آریایی بودیزم - آریایی گریک و بودیک میباشد . هر کدام این تمدن ها فرهنگهای پر باری را از کرانه های هند تا نشیب های هیرمند و هریرود و از ماورای آمودریا تا سغدیان و کاج و مکران و زاولستان متداول ساختند که در طول سالیان درازی مردم در سایه آن مدنیت ها با فرهنگ پر بار مشرق زندگی سرکردند و آخر نمودند .

طلوع آفتاب اسلام که ما در قسمت های قبلی بطول و تفسیر مسیر پیشرفت عروج و حضیض خراسانیان را در دو صد سال از تاریخ هجرت را بشکل مفصل باز تاب دادیم . چیزی که در این طول دو صد سال حاصل خراسانیان شد و یا اعراب مسلمان آنرا بدست آورد از رهگذر اقتصادی و درآمد های سرشار مناطق زرخیز خراسان که ما حاصل آن ایجاد یک دولت مقتدر دارای اقتصاد قوی امویان و عباسیان گردید که شهر های بصره ، کوفه و بعداً شهر بغداد مرکز دارالخلافه عباسیان بعروس شهر های شرق و شب های پر جلال بغداد در یک هزار و یک شب داستان های مطولی از رفاه و زیست تمدنی را بین اعراب به ارمغان آورد که حاصل سعی و کوشش و دست رنج یک عمر زحمت اهالی سخت کوش خراسان میباشد .

ولی قسمی که تاریخ اعراب و سایر مورخین به آن اذعان دارند این سیر و تطور تاریخی که طرز بینش و عقاید خراسانیان را از بیخ تغییر داد به آسانی از کنار شهر ها و آبادیهای خراسان عبور نکرده است بلکه مدت دو صد سال طول کشید تا خراسانیان از سند تا سیستان توانستند فرهنگ و عقاید دین اسلام را پذیرا شوند چنانچه از زمان عبدالرحمن بن ثمره که اولین مرتبه کابل را فتح کرد تا فتح آخر کابل در زمان یعقوب صفار بیشتر از یک قرن فاصله را در بر می گیرد . همچنان است فتوحات و پذیرش اسلام در بلخ و توابع آن .

ولی هر چه بود اهل خراسان بعد از تلفات زیادی دین اسلام را پذیرا شدند و نه تنها این دین اسمانی را بجان و دل پذیرفتند بلکه در توسعه و غنای معنوی و بسط و توسعه آن بجان و دل کوشیدند و مجتهدین بزرگی چون امام اعظم و امام یوسف ، محدثین بزرگ نظیر امام بخاری ، ترمذی - و بیهقی و غیره گردیدند که ما در جایش از مشاهیر خراسان یاد و سخنی خواهیم داشت . اما آنچه که نهایت ارزشمند و در خور یاد آوری است و نباید از آن چشم پوشی کرد گسترش فرهنگ خراسانی در بارور سازی فرهنگ اعراب در عصر عباسیان می باشد . همچنان است تقویه مالی خراسانیان این دولت را که باعث بسط و توسعه دین اسلام تا به دور ترین قسمت های جهان در آن روزگار گردید .

تأثیر دیگر دین اسلام در زندگی فرهنگی خراسانیان بسط و انکشاف زبان فارسی و توسعه آن در پهلوی زبان عربی که این زبان قدیمی خراسانی با قدرت خارق العاده و زیبایی کلامی خود توانست با زبان عربی ازدواج و الفبای موجوده زبان فارسی را که قدامت بیشتر از یک هزار سال دارد با ترکیباتی از الفبای عجین شده عربی را در خود باعث بارور شدن خود گردانید .

از جانب دیگر فرهنگ نوشتن کتاب و سرودن اشعار در بین شعرای خراسانی و عرب زمینه های فرهنگی جدیدی را بار آورد که آثار موجود آن زمان خود بیان این حقیقت را آشکار میسازد . اکثر شعرای خراسانی همچون رودکی و عسجدی و دقیقی و عضایری کوشیدند تا در جنب اشعار فارسی اشعار بلند عربی را نیز بسرایند که قصیده های بلند بالایی از سرایش شاعران فارسی زبان به لسان عربی مبین این نزدیکی و وفق تمدن جدید اسلامی در خراسان و خراسانیان می باشد که بلند ترین شاهکار های فنا ناپذیر ادبیات فارسی را خلق و جاودانه ساختند . با ایجاد دارافنون های بغداد ، هرات ، بلخ و بخارا بزرگترین حوزه های توسعه علوم رایج عصر بمیان آمد .

طبقات مردم در عصر استیلای اسلامی در خراسان

حصه دوم

بخش بیست و چهارم

در بخش گذشته راجع به موجودیت طبقات از قول يك زاير و جهان گرد چينايي حرفهای داشتیم که در این مبحث میکوشیم این طبقات را مفصلاً شناسائی کنیم:

تا زمان نشر دین اسلام در سرزمینهای خراسان و مرزهای شرقی آن در دوره اسلامی زمانیکه فاتحان عرب این سرزمین را می کشودند وضع اجتماعی مردم به این شکل بود:

دودمانهای حاکمه و روحانیون: ما در گذشته گفتیم که در زمانیکه اسلام خاکهای خراسان را یکی پی دیگری می کشود حکمروایان محلی و ملوک الطوائف در اطراف و اکفاف خراسان حکم میراندند، که رتبیل زابل و کابل شاه و ملوک هیاطله (یقتلیها) و برازان پوشنگ و شار غرجستان و شیربامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا . روب خان تخارستان و ترمز شاه و غیره اند .

این خاندانهای حاکمه به فرمانروایان اسلام منقاد گشتند و تا مدت‌های طولانی برای توسعه اسلام با امرای اسلام کار میکردند که صاحب شأن و قدرت نیز بودند .

چنانچه شیربامیان ایام منصور خلیفه عباسی بدست مزاحم بن بسطام در حدود 150/767م مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود به زنی گرفت . فرزند همین شیر که حسن نام داشت در سنه 176/792م بمد لشکریان عباسی در حمله به کابل گردید .¹

در بعضی از مراکز دینی قدیمی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند ، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند ، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند که ایشان با امرای اموی موافقه کردند که از آن جمله جعفر در حدود 30/650م بدین اسلام درآمد و به دربار امویان در دمشق رفت و بعد از آن در سنه 170/786م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت . و چون بو مسلم به حمایت ال عباس برخاست باز هم خالد برمکی از حامیان اعیان عباسیان و نهضت بو مسلم بود . و پس از این برمکیان از وزیران مقتدر و معروف در بار عباسیان در بغداد و حمرانان خلافت عباسی شدند .

این رجال و دودمانهای خراسانی و خاندانهای ذینفوذ در دربار خلافت مراتب بلندی داشتند . و به بگفته یعقوبی هر کدام این خاندهای پر قدرت دارای قطیعه های بودند که بنام قطایع خاندانهای خراسانی یاد گردیده است .²

¹ - نزشخی ، تاریخ بخارا ، ص، 70 ، افغانستان بعد از اسلام ، شادروان عبدالحی حبیبی ، ص، 597.

² - یعقوبی ، البلدان ، ص، 26

رجال این خاندانهای خراسان شمالی در خوش پوشی، حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکر و حتی نجوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند و خلفای عباسی از اوایل قدرت بایشان حسن نظر داشتند تا اینکه حواشی دربار را این مردم گرفتند، و دهقانان و امیران و فراغنه و اترک خراسانی که مربوط به دودمانهای قدیم این سرزمین بودند، مانند افشین و ابواساجاز اشروسنه و، و اخشاز از سمرقند، و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغد و بخار خدات و غیره از ارکان مهم دربار و سپه سالاران لشکرهای خلافت بغداد بودند. این خاندانها به اندازه ای قدرت بهم رسانیدند که خلفای عباسی را بنام خلفای خراسانی یا شرقی مینامیدند.¹

دهقانان و سرداران و کدخدایان: در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع در این زمان دهقانان و سواران مانند شوالیه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند که اعراب آنها را دهاقین و اساوره نامیدند. (کرستین سین)

از آغاز عصر اشکانی 250 ق م تا آغاز دوره ساسانی 226 م و بعد از آن تا عصر اسلامی، نظام خانوادگی مردم آریایی بر نامه Barnamama (خانه) و ویس (روستا) و زتو (قبیله) و دهیو (ولایت) استوار بود. (کرستین سین رک، حبیبی) کلمه دهیو+گان پسوند دارندگی و اتصاف، دهگان ساخته شده و معنی آن مالک ده و کلانشونده ولایت میباشد که تا هنوز هم در بین اقشار مردم در ولایات شمالی افغانستان مخصوصاً بلخ و جوزجان این کلمه (کلان شوندگان) معمول و معروف است. و چون اعراب در قرن نخستین استیلای اسلامی بخراسان دست یافتند در هر ولایت و سرزمینهای کشاورزی، دهگان را بجای کلان شوندگان یافتند، و این کلمه را معرب ساخته انرا دهقان و جمع آنرا دهاقین گفتند.² چنانچه در بین اقوام پختون کوچی هنوز هم اقوام تاجیک بنام (دهگان) یاد میشود.

فردوسی بچنین معنی گوید:

¹ - ابن حوقل، 2/ ص، 466، افغانستان بعد . . . ص، 598،
² - افغانستان بعد . . . رک: مرج الذهب 242/1

از ایران و از ترك و از تازیان
 نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود
 سخنها به کردار بازی بود

شادروان عبدالحی حبیبی اذعان می دارد که: این دهگانان (منصوب به شهر و قصبه نشینان) در سرتاسر خراسان حامل روایات و سنن و اخبار گذشتگان بودند و بنا بر آن مورخان و داستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها ، و شهنامه ها ، روایت و سنن آنان به افتخار نقل میگردید . و مردم سعی داشتند تا به پرداختن به همچو نامه های که مظاهر تمدن را در خود حفظ میکنند این مفاخر را همیشه زنده نگاهدارند . از همین سبب بود که ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در سنه 346ه/957م سپهد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود چهار نفر دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شهنامه منشور را بنویسد ، که از آنجمله ماخ پسر خراسانی هروی ، و شازان پسر برزین طوسی ، و یزدان داد پسر شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نیشاپوری و همه خراسانی بودند .
 و فردوسی هم اکثر داستانهای شهنامه را از این دهقانان نقل نماید که گفته است:

بباشی برین گفته هم داستان
 که دهقان همی گوید از باستان
 یا:

سخن گوی دهقان چنین کرد یاد
 که بکروز کیخسرو از بامداد¹

¹ - شهنامه فردوسی 2/ 240 و 310

به قول کرستن سین طبقه دهقان گروهی بودند که امور مملکت بدون دستیاری ایشان جریان نمی یافت، و مسعودی گوید: «که دهقانان هم پنج فرقه داشتند». و نویسنده مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و ده ها می آورد، که بوسیله او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته میشد، و بنا بر این والیان عرب هم همواره در این کار از این طایفه مدد گرفتندی، و تا هنگامیکه دهقانان را همکار خود نساختند، مالیات را هم به اندازه دولت ساسانی گرفته توانستند.

طبقه دیگر از این اشراف کذک خوادیان (کدخدایان) بودند که عرب ایشان را **ملوک الطویف** گفته اند و مقصد آنان رؤسای کده یا کوت بمعنی خانه میباشد. در اوستا **KATA** و در پهلوی **KATAK** و در واخی **KET** و در سریکلی و شغنانی کد **CED** بهمین معنی است (حواشی برهان) و بانوان این طبقه رؤسا کذک بانوک (کدبانو) بودند، که همین مقام بلند را در تاریخ نسوان جامعه داشتند، و این کدخدایان نیز در جمله آزازان شمرده میشدند، که به اصطلاح عهد قدیمتر عهد اشکانی، طبقه دهقان را ویس بد (حاکم دیه) و کدخداریا مان بد (حاکم خانه) میگفتند. ویس بد یا دهقانان مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند و مانند خاندانهای قارن و سورین که مرکز نقل حکمداری شمرده میشدند و ایشان با جگزاران حکمران بودند، که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را جلب کرده میتوانستند، و باژ معین را بدربارشاهی می پرداختند. ولی این نظام هرگز مانند نظام فئودالی اروپا نبوده است بلکه کشاورزان از حقوق خود برخوردار بودند و در بین مردم دارای آبرو و شرف بودند. چنانچه همه این طبقات بشمول کشاورزان در شهر در جنب کاخ شاه یکجا زندگی داشتند.

نرشخی مرخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دوره سیادت انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعتگران و بازاریان بود، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان رو به انحطاط رفته و طبقه بازرگانان و صنعتگران ترقی میکردند، و به همان اندازه زندگی از شارسان ربض منتقل میشد.¹

عباسیان این طبقات را رشد میدادند و اخیر الامر حکومت خراسان را به این خاندانها سپاریدند مانند فضل بن یحیی برمکی بلخی، طاهر فوشنجی و سانایان بلخ.

¹ - افغانستان بعد . . . ؛ رک بار تولید نرشخی تاریخ بخارا،

يك طبقه مردم ديگر كه در خارج از مرزهاي خراسان مشغول داد و ستد و معاملات بازرگانان بودند كه داراي مال و مكنت هنگفتي شدند كه به اعمار قصرها پرداختند اين طبقه مردم هم در نزد دهگانان قدر و منزلت داشتند و هم خلافت باو شان رويه نيكو داشت و آنها را سودمند ميدانستند و ترغيب ميكردند . چنانچه بعضي از خلفاي عرب بخاطري كه مقام شهزادگان و دهگانان را بلند برده باشند خود شان را دهگانان عرب خطاب ميكردند .

موالي در عصر خلفا: چنان رسم بود كه هر لشكر و سپاه فاتح قواي منهزم شده را به آثارت مي بردند . در جنگ هاي كه در مناطق مفتوحه خراسان توسط اعراب بعمل آمد تعداد زيادي از اين جنگجويان محلي به آثارت كشيده شدند كه اعراب آنها موالی ميگویند . ولي اين موالی آنطوري كه در امپراطوري روم و بابل و مصر به بردگي كشيده ميشد در دايره اسلام چنين چيزي ندرتاً هم رخ نداده است زيرا هدف از فتوحات اسلام گسترش دين اسلام در سرزمين هاي تازه بوده است لذا موالی ايكه از خراسان برده مي شدند بمدت كمی در دربار خلافت صاحب موقف و معنا ميشدند به اين ترتيب كه اين موالی آنقدر در دربار عربي نفوذ بهم ميرسانيدند كه ثقافت خاص عربي را با فرهنگ مزوج عربي و عجمی عصر عباسيان تبديل نمودند . چنانچه در دربار يك فرقه خاص و مهمی را تشكيل دادند . امور دربار ، پيشه وري بازرگانان و كشاورزي وحتى دفتر و ديوان حكومت را بكف گرفتند ، و به اين ترتيب توانستند حتى مقدمات جنبش هاي ملي را فراهم آورند .

ايشان به سبب محشوري با فاتحان عرب به امور اداره و كشور داري آشنايي يافته بودند ، و موفق ترين طايفه ايكه بين حاكمان و محكومان قرار داشته و ميآنجي گري ميكردند موالی بودند .

قسمي كه اوراق تاريخ مشعر است مردم خراسان از قدیم دارای اخلاق نيكو و خوی نرم بودند و به امور معيشت آشنايي داشتند ، حسن چهره و زيبايي اندام و سيمای مليح جوانان و دختران ايشان ، فاتحان عربي را فريفته خويش ساخته بودند ، و بنا بر اين هر يكي اسيران جنگی را بطور موالی گرفتند و ايشان را در بازار هاي برده ها مي فروختند .

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا و گلروی ترکی بود، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت میکند که در عصر مأمون او را بسمرقند فرستاده بودند تا غلامان ترکی را بجزرد و او در حدود سه هزار غلام خریده بود.

ابن حوقل گوید: که غلامان ترکی و خراسانی در بها و زیبایی نظیر ندارند و هر غلامی را به سه هزار دینار فروشند.

ولی از این موالی خراسانی که از اقصا جا های آن کشور می خریدند و به دارالخلافه می آوردند مشاهیر علمی و سیاسی و اداری در عالم اسلام و قلمرو خلافت که از آن جمله اشناس مملوک نعیم بن خازم و ایناخ مملوک سلام بن ایرش و وصیف زراد مملوک نعمانیان، و سیما مملوک فضل بن یحیی برمکی از رجال مشهور دربار عباسی و لشکر کشان دلاور و نامدار بودند.¹ تاریخ سیستان نامهای بسا از رجال جنگی و علمی را می آورد که از موالی سیستان بودند مانند عکرمه فقیه مولای عباس، و معاذ بن مسلم رهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوان است.²

موالی خراسان در دربار خلفا صاحب اعتبار بودند و همیشه مهمات امور خلافت را کفایت میکردند نخستین بار منصور موالی خراسان را بر اعراب ترجیح داد و حتی هنگامیکه می مرد ثلث مال خود را به موالی خراسان بخشید. یکی دیگر از خلفا هارون مراجهیل یا مرجیله دختر استاد سیس بادغیسی را به زنی گرفته بود که مأمون فرزند همین مرجیله میباشد که از موالی خراسان بود و حتی که یکی از ایشان در گذرد دارایی او را به باز ماند هایش تقویض میکردند.³

این موالی به اندازه ای در دربار عباسیان پیشرفتند که مایه کینه اعراب را فراهم ساختند زیرا این موالی بدون اجازت به دربار خلیفه میرفتند در حالیکه اعراب را در آن ساحت راه نبود.

نتیجه:

¹-البلدان یعقوبی، ص، 22

²- تاریخ سیستان

³- ابن اثیر الکامل، ج/6، ص، 7

در اینجا دو فرضیه وجود دارد اول اینکه قسمیکه گفته آمد خراسانیان دارای فرهنگ قوی و پر بار و از وضع ظاهری بهتری برخوردار بوده در امور معاشرت و معیشت نیز استوار و پا بر جا بودند . از این سبب زمینه پیشرفت شان بسیار محیا بود . دو اعراب قسمیکه قبلاً توضیح داده بودیم در گسترش اسلام از نهایت ملایمت و مدارا کار میگرفتند و جا های را که فتح میکردند چنانیکه گفته آمد واپس به فرماندهان محلی می سپاریدند این باعث شد که يك رابطه قوی و محکم معنوی بین دو فرهنگ جدا گانه ایجاد و از آن يك فرهنگ پر بار عربی خراسانی میان آید که باعث فتح تمام کشور و حتی کابل و سند و ملتان نیز گردید از جانب دیگر خلفای عباسی آنقدر به خراسانیان دلباخته بودند که آنها را بنام خلفای خراسانی می نامیدند و مامون عملاً خودش را خراسانی میدانست . حال میتوانیم چنین استنباط کنیم که عوامل پیشرفت اعراب فاتح در سرزمین های مفتوحه مستقیماً به طرز پر خورده فاتحان عرب بر مردمان زیر سلطه شان ارتباط میگردد که هیچ قدرت و تمدنی تا بحال بخوبی اعراب جهان را توانسته اند بکشایند که از جهان بینی عمیق قرآن نشئت دارد . همچنان در جاهائیکه مانند جلولا و قادسیه و سایر مناطق در جنگها نفرت زیادی کشته شدند باید توضیح گردد که این کشته شدگان در میدان جنگ و تحت نظام جنگ جانهای خود را از دست داده اند که این روش تا بحال حتی در مرفع ترین کشورهای جهان نیز همواره عادی پنداشته شده است . بطور مثال 55 میلیون نفر در جنگ عمومی دوم در اروپا و مناطقیکه جنگ در آنجا ادامه داشت جانهای خود را از دست دادند که اکثریت شان در میدانهای نبرد و تحت قوانین جنگ جان داده اند و حتی برخی اگر کوره های گاز یا هلوکاست جرمن ها را درست بدانند به این طریقه که تابع شرایط جنگ و قانون جنگ نمی باشد نیز کشته شده اند که این موضوع تا حال در رسانه های جهانی باز تاب غم انگیزی دارد ولی سپاهیان اسلام همینکه جنگ را می بردند با مردم ارتباط قائم میکردند و به باز سازی منطقه و استمالت مردم می پرداختند که در کمترین جنگهای اروپائیان در تاریخ این انگاره ها بملاحظه نرسیده است . لذا این موضوع را که میگویند اسلام با شمشیر گسترش یافته است کاملاً بی معنی و پوچ است .

ترسایان نصرانیان:

ترسایان در جامعه ساسانی های فارس يك طبقه مهم دینی را تشکیل داده بودند ، دلیل اینکه ترسایان در آن منطقه در جنب ادیان اهورا مزدایی به وفور (زرتشتی) مانی ، میتراپی شکل گرفته بود این بود که منطقه فارس با بیت المقدس و شام که اکثراً دارای دین مسیحی بودند بیشتر نزدیکی داشته و از اثر آمیزش دین مسیح در این منطقه رواج داشت که بنام نصرانیان فارس یاد میشوند . ولی این دین در خراسان بجز چند نقطه ای در سایر نقاط این سرزمین چندان رواجی نداشت زیرا قبل از اسلام در قسمت های شمالی و جنوبی خراسان دین بودایی و بعضاً در قسمت های شرقی ادیان برهمنی نیز رواج داشت ، چون منطقه خراسان از محل نفوذ دین مسیحی دور بود و از جانی هیکل و اعتقاد دین بودایی در مناطق خراسان بیشترین پیروان را داشت که حتی دین اسلام بمشکل و با رویارویی حدوداً بیشتر از يك قرن توانست در بین این مردم رخنه عمیق اعتقادی پیدا نماید . چرا که مردمان خراسان وقتی بیک دین اعتقاد پیدا کردند به آسانی سایر عوامل نمیتواند زنجیره های اعتقادی مردم را سست و لرزان سازد . چنانچه در عصر حاضر با وجود تصرفات کمونستی و بعداً دیدگاه های غربی که با يك قدرت بزرگ و ماشین پر قدرت تعویض افکار مردم مخصوصاً جوانان در این کشور را خواسته اند که فرهنگ غرب را تحمیل نمایند و به خاطر بر آورده ساختن این هدف به صد ها سازمانهای به اصطلاح اجتماعی را رویکرد کار شان ساخته اند که خیلی خطرناک و هجوم آور به فرهنگ اصیل این مردم میباشد ، مع الوصف با وجود آن دیده میشود که جوانان ما بیشتر از پیشتر و مسرانه تر از پدران شان در راه تقویه و انجام مراسم دینی شان (اسلام) کوشا و معتقد میباشند که نشانه جریان همان خون های خراسانی در ابدان شان میباشد .

ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور دین اسلام به تعداد کمی در قسمت های غربی خراسان نیز میزیستند . این ترسایان صاحبان علم و طبابت و دیوان بودند ایشان را در نقل علوم و ترجمه عربی شهرت بسزا بود . از آن جایکه در دین اسلام مسامحه با سایر ادیان و احترام به اعتقادات سایرین از شعایر اسلام بود که در بدو امر پیشوایان و حکمرانان اموی و عباسی گروه ترسایان یا نصرانیان را نیکو داشتند و این ترسایان بدر بار خلفای عباسی میرفتند و با ایشان با مسامحت و مدارا رفتار میشد در خراسان نیز ابیورد و شهرام پیروز در 550 میلادی قلمرو نصوریان شناخته میشد . با وجودیکه اعتقاد عامه در مرو زردشتی بود اما اسقف نصوریان نیز در آن شهر می زیست و قادس و هرات و بادغیس نیز مرکز اسقف های نسطوری بود اصطخری و ابن حوقل متفقاً به این نظر اند که بالای کوه هرات آتش کنده معمور بنام سرشک موجود است که

بین آن معبد و شهر کلیسای ترسایان وجود داشت . از این روایات چنین بر می آید که تا قرن سوم و چهارم هجری ترسایان در هرات بوده و کشتی معمور داشته اند .

چنانچه در سال 31 هجری زمانیکه یزدگرد کسری مقتول شد و جسد او را بدریای مرغاب افکنده بودند که در شاخهٔ گیر مانده بود که بمشاهده او اسقف مسیحیان جسد او را از آب برآورده و بجاك سپارید .¹

جهودان یهودیه:

جهودان قوم پر کار و مال اندیش و حریص برای پیدا کردن ثروت هستند . آنها در هر جای دنیا که امکان کار و بار و بازرگانی موجود باشد رحیل اقامت می افکنند که البته این رسم پس از تشکیل دولت یهودی اسرائیل در نیمه قرن بیستم از بین رفت و آن عده از یهودیانیکه در مناطق افغانستان کنونی و ایران و ماوراء النهر و حتی اروپا و امریکا زندگی میکردند همه با سرمایه های انباشته خود به اسرائیل رفتند .

جهودان از زمانه ای قدیم در اکثر نقاط خراسان اقلیت های کوچکی را در شهرها تشکیل میدادند که مصروف بازرگانی و اندوختن پول بودند این یهودیان با سایر مردمان و ادیان دیگر رابطه و خلطیت نداشتند در اقوال جغرافیه نویسان در برخی از شهرهای خراسان از قبیل میمنه بنام شهر جهودان مشهور بود که جوزجانی نیز این نکته را تأیید کرده است که چنین میگوید: «شهریست آبادان و با نعمت ها در دامنه کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانان است و وی به لشکرگاه نشیند .»²

¹ - صورت الارض، ص، 438؛ ممالک و مسالک اصطخری، ص، 264؛ آثار الباقیه 289، 294، تا 300؛ ترجمه عرر ملوک فارس ... 363 طبع طهران 1328؛ افغانستان بعد . . . حبیبی، ص، 605-606

² - حدود العالم، ص، 60

در عصر یعقوبی (287/900م) جغرافی دان نیز این شهر را یهودان می‌گفتند که مقرر عامل فاریاب بود.¹ و در زمان مقدسی (298/910م) یهودیه را پایتخت گوزگانان می‌شمردند و از اسم شهر چنین بر می‌آید که جمعیت انبوهی از یودیان در آن شهر سکنی داشته‌اند.

شهر بلخ نیز یکی از مرکز تجاری خراسان بود که از یکطرف به چین و از جانب دیگر با سمرقند و بخارا و فرغانه روابط گسترده بازرگانی داشت و کابل و بغداد را از طریق راه‌های موجود در آن وقت وصل میکرد شهر مهمی بود که تعداد زیادی از یهودیه در آن شهر می‌زیستند و مشغول داد و ستد در مسایل بازرگانی بودند. مقدسی یکی از دروازه‌های شهر بلخ را باب الیهود می‌نامد، و دیگری هم باب هندوان بود و این دو نام به قول بارتولد مشعر بر آن است که در این شهر تعدادی از یهودیان و هندوان می‌زیسته است.²

منهاج سراج جوزجانی در کتاب طبقات (طبقه 17) از وجود و از موجودیت یهودیان در دربار غور چنین نگاشته است: «در عهد هارون الرشید (170-193ه) بازرگان یهودی که بر دین مهتر موسی علیه السلام و آن بازرگان را با میر بنجی محبتی بود و او سفر بسیار کرده بود و به تجارت رفته و حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک و سلاطین شناخته بود و او با میر بنجی همراه شد، و مطلوب و مقصود امیر بنجی را معلوم داشت. منهاج سراج تصریح میکند که: «ملك بنجی در این طلب با وی موافقه میکند که اگر او که چون شرط نصیحت و تعلیم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتسمات تو بوفارسانم و مفرحات تو در کنار تونهم».³

شادروان عبدالحی حبیبی چنین اذعان میدارد که یهودیانیکه در جوزجان، میمنه، غور و هرات وجود داشته‌اند از جمله یهودیانی است که به وساطت ملك بنجی به دربار هارون الرشید جا بجا شده و الی نیمه قرن بیستم در افغانستان باقی مانده‌اند ولی حقیقت چنین نیست قبل از اینکه خراسان بدست سپاهیان اسلام کشوده شود گروه‌های مذهبی بی شماری در اطراف

¹ افتوح البلدان، ص، 36.

² - افغانستان بعد . . . حبیبی، ص، 607، رک: جغرافیای تاریخی، ص، 83؛ احسن التقاسیم، ص، 302؛ جغرافیای تاریخی، ص، 57 به حوالت افغانستان شمالی تألیف پیت، ص، 256.

³ - منهاج سراج جوزجانی، طبقات، جلد اول، ص، 225 طبع مطبعه معارف

و اکثاف خراسان موجود بودند که در بین آن گروه‌های بیشتر یهودی نیز موجود بوده است، حتی اینها قبل از عیسویانیکه از آن ذکر کردیم در این منطقه وجود داشته‌اند و حدس و گمان‌ها و بگو مگو‌هایی در بین پژوهشگران وجود دارد که حتی یکی از سبت‌های یهودی در مناطق وزیرستان و دره‌های مربوط به کوه‌های سلیمان در ازمنه‌های بسیار پیش‌جا بجا شده‌اند که اگر این مقوله حقیقت داشته باشد موجودیت یهودیان در خراسان و قبل از آن راه‌درازی را می‌پیماید.

وضعیت جسمی خراسانیان:

از آنجاییکه خراسان در منطقه ربع مسکون موقعیت داشته و بنا بر گوارا بودن شرایط زیست با موجودیت چهار فصل در سال و آفتاب درخشان و آب‌های جاری و پاك که توسط رودخانه‌ها از یخ‌آب‌های کوه‌ها برودخانه‌ها جریان پیدا میکند زمینه زیست کشاورزی، دامپروری و بازرگانی را در هر قسمتی از آن محیا ساخته و در اینجا اقوامی از قبیل یفتلی‌ها یا هون‌های سفید، کوشانیها، سکایاها، ترکهای ماوراءالنهر، و بعضی از قبایل هندی و برهمنی و بازمانده‌های از احفاد یونانیها و پارسیها و تاجکها زندگی میکرده‌اند که این مردمان از ارتفاعات کوه‌های سلیمان، بدخشان، پامیر و نورستان در شرق تا فلات هرات و هریرود و از ماورای جیحون از سمرقند و فرغانه تا به سیستان و مکران و بست و غزنه و غور و لغمان زندگی داشته‌اند.

قبلاً در زمان فتوحات اسلام دریاقیم که بهترین موالی را که داری قواره و هوشمندی بغایت بوده‌اند از سرزمینهای خراسان به قیمت سه هزار دینار که مبلغ هنگفتی بوده است خریداری می‌کردند که پسانترها همین موالی در دربارهای خلافت هر کدام شان صاحب منصب و جاه و جلال شده حتی تا رتبه وزارت و امارت لشکر و حکمرانی متصرفات پیشرفت کرده‌اند که نمایندگی از هوشمندی و ذکاوت این مردم میکند.

شاد روان عبدالحی حبیبی بنا بر روایت هیونگ تسونگ نگاشته است که: «هیونگ تسونگ در باره مردم عامه برخی از نقاط معلومات خوبی داده از جمله در باره مردم لان-پو (نغمان) گوید: «که مردم این سرزمین (نغمان) قد کوچک داشته و در

موسیقی دارای استعداد اند ، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و ریابنده اند ؟ و دیگری را بر خویش ترجیح ندهند و بربکدیگر تحمیل مطلب نمایند ، ولی خیلی فعال و مهور اند .

اما مردم ننگه‌ها ره اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناك دارند و كمتر پس جمع ثروت میگردند .

اما مردم گنده‌ها ره دارای مزاج ترسو و نرم بوده و ادبیات را دوست دارند .

مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نزاکت طبع و قدری مکاراند ، علم را دوست دارند ولی عمل نمیکنند . اما مردم بلورستان اخلاق خشن و درشت دارند ، آداب و تهذیب و عدالت را ندانند .

هیونگ تسنگ در مورد مردمان غربی خراسان که آنجا را از نزدیک ندیده است می نویسد : که طبیعت تند و محرکی دارند ، آداب معاشرت را نشناسند و فنون نفیسه را دوست دارند ، ولی بعلم توجهی نکنند .

مردم غزنه و هوسالو (غالباً ایلات هزاره و ایماق) خوشدل و محرك و زرنگ اند که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتار سحر انگیز ولی بدون مطالب جدی دارند .

اما مردم اندراب تند خوی و لاقید و نا فهم و بی علم اند ، در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده و مردم کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغنان و بدخشان و تخار عجول و تند و بی باک اند و گاهی هم قتل و غارت نمایند .

هیونگ وضع کوچیان خراسان را سیاه خیمه میدانند که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای مواشی میباشند (غزدهای که کوچیان پختون دارند دارای تیرك های مرکزی بلند بوده که به دو طرف دامنه پیدا میکند که دامنه ها با تنابها در میخها بسته و به تدریج يك سطح مایل را تشکیل می دهد که این غزدها میتواند تمام خانواده را با دیگ و کاسه و طبق شان در خود جای دهد که این

مردمان حیات نهایت ساده و ابتدایی داشته و در حالت بدی زندگی شان را ادامه میدهند که توام با انواع امراض عفونی نیز میباشد که کمترین توجهی از جانب حکومت صورت نگرفته آنچه کرده اند از محوطه لفظ خارج نشده است. همچنان در مناطق مرکزی اقوامی بنام **تایمنی و فیروزکوهی و ایماق زندگی** دارند که مناطق غور را تا بادغیس و قسمت های از فاریاب را احتوا میکند که این مردم نیمه کوچی هستند به این معنی که شش ماه سال را با حیوانات و مواشی شان در جلگه ها و دره های سرسبز نزدیک زادگاه های شان بسر می برند که دارای یورت یا خیمه می باشند این یورتها بدو قسم میباشد اولی مدور و گنبدی شکل بوده و ساختمان آن چوبی میباشد که با انواع الیاف نباتی و فرشینه های منقوش از طرف بیرون و درون پوشانیده و زینت داده شده است و یک نوع دیگر آن چادر های مکعب شکل و بزرگی است که از نمد یا پارچه زخیم پشمی سیاه بافته شده و دیواره های آن تا دو نیم متر ارتفاع داشته و در مرکز این ارتفاع به اضافه تراز سه متر میرسد. چون این خانواده ها اکثراً نیمه کوچی هستند و برای زمستان خود دارای خانه های مسکونی میباشند زندگی شان نظر به کوچی های پختون مرفح تر میباشد چه اینها دارای حویلی، خانه بوده که زمستانهای توام با سرما و یخبندان را در آن میگذرانند این مردمان چراگاههای معینی دارند که هر خانواده صاحب عقار و ضیاع نیز بوده و دارای چراگاه های مخصوص بخود میباشند، بعضاً این چراگاه ها در بین يك قبیله بقسم اشتراکی نیز استفاده میگردد. ¹»

عیاران خراسان: عیاران در قرن دوم هجری در زمان خلافت عباسی در بین مردم این خطه ظهور کردند (که ایشان را جوانمردان قتیان یا عیاران می گفتند)

این مردم از فعال ترین مردم عوام خراسان و سیستان بودند که در حرکات سیاسی و تحولات فکری در قرن دوم و سوم هجری نقش ارزنده و فزاینده ای داشته اند. عیار بزبان تازی بمعنی مردمان، هوشیار، کاری و چالاک و دارای ذکاوت میباشد و این دسته از مردم در تمام شهر های خراسان سیستان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند. عیاران در هنگامه ها غوغاها امور جنگی و سیاست، و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی شرکت داشته و موثر بوده اند (یعقوب لیس صفاری یکی از همین عیاران خراسانی بود که تمام خراسان را مانند حلقه يك انگشتر فتح کرد به این معنی که از سیستان تا هرات و مشهد و ابی ورد و بلخ و کابل و غزنین و واپس تا سیستان حکمرانی کرد و تا اصفهان و

¹ - افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی، ص 610، رک: سی یو کی کتاب دهم ص 144-145-150-167-178-465-470-472

طوس و نزدیکی های عراق در دربار خلافت تازید و از دریای سند تا مکران و کرمان کوس عظمت و جلال او کوفته میشد که حتی از اتقیاد خلیفه بغداد نیز بیرون و با استقلالیت تام در حالی حکومت میکرد که دارالخلافه بغداد سالانه يك مقدار پول هنگفتی نیز باومی پرداختند که در فصول قبلی کارنامه های آن گفته آمد در حصه اول این نگارش مراجعه گردد)

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول خرد دوم راسی و سوم مردمی (مردم داری یا با مردم بودن) بود و هر جوانمرد را از این سه چیز گزیری نبود، که هرچه بگوید همان بکند دوم از راستی نگذرد، سوم شکیب را کار بندد. بنا بر این هر مرد عیار شکیب و پاکدل و صادق الوعد و عفیف و با بیچارگان مهربان و نیکو و بخشاینده باشد. و علاوه بر این جوانمردان در پیشه وری و صنایع دستی مهارت داشته و در هنر و صنعت و پیشه، اخلاق خوب و مردانه و تقوی و شیرین زبانی و غریب نوازی را مراعات میکردند.¹

عیاران خراسان در جنبش های میهنی نیز سهم مستقل داشتند چنانچه یکی از عیاران خراسان که به ابوالعریان مشهور بود اشعث بن محمد عامل خلیفه عباسی را در جنگ های حمزه سیستانی که خود سر حلقه عیاران سیستان بود شکست داد.

این عیاران در تاریخ کشور ما راه درازی را پیموده و هنوز هم در گوشه و کنار این کشور این مردمان نجیب و سلحشور و با مروت و کریم بسیار پیدا میشوند که در شجاعت و نجابت بی جوره هستند از آن جمله نیز یکی از این عیاران که فاضل بزرگوار شادروان خلیل الله خلیلی از آن در کتاب عیاری از خراسان حرفهای دارد شاد روان امیر حبیب الله کلکانی میباشد که در جوانمردی و ادب و شجاعت یگانه روزگار خود بوده است.

در شهر بلخ و تالقان و فاریاب این گروه از عیاران همیشه وجود داشته و در برابر ظلم حاکمان وقت در برابر مردم مانند دیوار می استاندند. در بلخ ساختمانی بنام برج عیاران وجود دارد که چنین نقل میکنند که توسط عیاران بلخ بنا یافته است.

¹ - قابوسنامه 289-297؛ تاریخ سیستان، 172-175

حصه دوم

قسمت بیست و پنجم

جامعه و طبقات در بین سده های اول و دوم هجری

در سرزمینهای خراسان

ساختارهای اجتماعی و سیاسی:

ضعف نظام شهنشاهی ساسانی که خراسان در مجاورت شرقی سرزمینهای فارس قرار داشت از آنجاییکه این دودمان (ساسانی) با سرحدات غربی خراسان اتصال داشت تأثیرات ناگوار حکومت خراب و آغشته بفساد اداری، اخلاقی و دینی آنان نقطه عطفی را در عدم استقرار ثبات و آرامش در خراسان در حالی ایجاد کرده بود که خراسان در هر منطقه ای توسط حکمرانان محلی اداره میشد و سرحدات آن توسط سردارهای دهقان یا مرزبانانی که در قدرت کمتر از شاه نبودند حفاظت میشد و هاگذا از جانب دیگر قسمیکه در بالا گفته آمدیم موجودیت حکمرانیهای محلی متعدد در نواحی گسترده خراسان باعث عدم یکپارچگی خطه بزرگ خراسان بقسمی گردیده بود که ما حتی نمیتوانیم سرزمینهای خراسان را یک کشور واحد که دارای حکمرانی واحد باشد قیاس کنیم چرا که این منطقه توسط حکمرانان محلی که هر کدام شان روابط مستقلانه و خود خواهانه و جدا از همدگر داشتند اداره میشد که اینطور اداره مرفع ترین جامعه را که دارای ساختارهای قوی و تضمین شده اقتصادی و شاز باشد را نیز از پا می افکند. اما با وجود آن خراسان منحیث یک منطقه مهم سیاسی و اقتصادی برای بیشتر از یک هزار سال باقی ماند.

با وجودیکه مردم خراسان که معلوم نیست از همان آغاز از یک قوم و تبار تشکیل شده باشند چرا که «خراسان در طبیعت همچون عبورگاه جهانگردان آسیا در ادوار هجوم اقوام هند و اروپایی، ساکس ها (سکاها)، پارتی ها (قشون اسکندر)، یونانی ها، منگوها (مغولها)، هون ها، ترکها و بسا اقوام دیگری که یاد بود شان از افسانه ها محوشده، هر کدام بنوبه خود گامی بر این سرزمین گذاشته اند»¹.

این منطقه مهمی از آسیا «در سرائر تاریخ تحت عناوین گوناگون مورد تهاجم بزرگترین جهانکشیان از قبیل هخامنشیها، یونانیها، عربها، سلجوقیها، چنگیز، تیمورلنگ، بابر، شیبانیها، انگلیسیها، روسها و بالاخره امریکایی ها قرار گرفت و این لشکر کشیها نتایج اسفناکی از خود بیادگار گذاشته است که گاهی این مهاجران و مهاجمان از شرق بغرب و گاهی هم از غرب به شرق و شمال و جنوب و بر عکس آن هجوم برده اند که دانشمند انگلیسی اولف کاروی در این زمینه چنین ادعان میدارد که: (ما از لابلای اسناد موثق مییابیم، سرزمینیکه امروز افغانستان و ایالت سرحدی شمال غرب

¹ تاریخ تحلیلی افغانستان، تالیف و ترجمه عبدالحمید محتاط، فصل اول، ص 34، رک: انتونی آر نولد، افغانستان شاهراه فتوحات، ص 9.

پاکستان (خراسان و سند و بلوچستان یا مکران) نامیده میشود نسبت به سایر کشورهای (مناطق) آسیایی و احتمالاً کشور های جهان در مسیر تاریخ خود شاهد تهاجمات بیشتری بوده است (زیرا) هر جمعیتی که از این قلمرو گذشت (گذشته است) نقش خود را بالای باشندگان آن بجا گذاشت.

چنانچه افغانستان بماند به دیک ذوب کننده پی، از نژادها و اقوام مختلف چون آریایی ها، تورانیها، هونها، منگولها، عربها، هندوان و یهودیان (در هم خلط و) تشکیل گردیده است. بنا بر آن برای محقق و دانشمندان در چنین یک حالت با موجودیت چنین بافتی تصویر و شناخت اقوام و ملیت ها، شناخت و تثبیت هویت این منطقه کار بس پیچیده و مشکلی میباشد.¹

اما با وجود آن ناگزیریم این کاوش را ادامه دهیم زیرا ویل دورانت نیز معتقد است که مطالعه ادوار و صحنه های تاریخی به دو جنبه پیوستگی دارد یکی شواهد و اسناد باقیمانده از همان زمان و دو استنباط تاریخ نویس از روی شواهد و قیاس هایی که دیگران آورده اند. اگر این مسایل بتواند ما را به اصل کیفیت آن صحنه ها آشنا بسازد لا اقل میشود ساختمانی را از زندگی آندوره و مردم آن در مغز تداعی کرد.

با وجود عدم هم آهنگی که از اثر تهاجمات مکرر و متناوب در منطقه خراسان وارد آمده است با انهم مردمان خراسان دارای خوی، خواص و عادات و فرهنگ مشابه و بسیار نزدیک بهم بوده اند و این در حالیست که نمیشود خراسان را یک کشور واحد بدانیم چرا که روابط قومی، تباری، بازرگانی، دینی و حتی معابدی که در خراسان موجود بود این مردمان را از شرق بغرب و از شمال بجنوب پیوستگی می بخشید چنانچه این پیوستگی حدوداً یک هزار سال بعد از فتوحات اسلامی تا قرن نژده بنام خراسان و خراسانیان در تاریخ ثبت است که نمایندگی از یک تمدن گسترده و اصالت تمدنی این اقوام که بنام کوشانیان، یقتالیان، تگینان، تخاریان، و باختریان و هریوا و رخد و سیستان و غیره درج است با کابلشاهانی که دارای دو پایتخت تابستانی و زمستانی اولی در منطقه کابل موجوده و دومی در وپهند و گندهارا را نشانده زیست و زندگی توأم این اقوام

¹ - همان، ص، 35، رک: اولوف کاروی، پنان، ص، 25؛ لشکر خدا؟، ص، 20

بهم متصل می‌باشد که میشود آنرا نوعی از فیدرالیزم فئودالی منطوقی بنامیم که با وجود قدرت مطلقه شاهان فارس و استیلای فاتحان عرب هویت خویش را در راستای تمدن گسترده و جدید اسلامی به ترتیبی حفظ کردند که حتی خلفای عباسی خود شان را عباسی و خلافت شان را خلافت شرقی نامیدند . که ما در فصول گذشته شالوده های آنرا به تفصیل بیان داشته ایم و اکنون نیز به امتداد آن می پردازیم:

وضع زنان در خراسان:

در سده اول و دوم مقارن قرن هفتم میلادی زنان در خراسان از اهمیت خاصی برخوردار بوده اند که در ازمنه ما بعد زنان از این ارزش ها تهی گردیده اند . بموجب قوانین نافذ آنوقت زنان حق داشتند تا مقام حکمرانی و شاهی اشتغال داشته باشند چنانچه پوراندخت و آزر میدخت از دودمانهای شاهی فارس که دختران خسرو پرویز هستند امپراطوری فارس را اداره میکردند، چنانچه در مبادی فتوحات اسلامی در فارس سوق و اداره لشکریان را این شه بانو در تمامی جهات جنگ با اعراب بسیج میکرده است که در فصول گذشته اشارات مفصلی داشتیم . (به جنگ جسر مراجعه شود)

همچنان در بخارا نیز زنی بنام بخار خدات بجای پسر خود طغانشاه که شیر خوار بود پانزده سال حکم راند که این زن با اعراب پیمان صلح را بست که زمان حکومت داری او در سده اول هجری در تاریخ قید گردیده است . این خود میراساند که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند و حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی بوده است .

«درست در زمانی که دو شاهدخت، دختران خسرو پرویز در فارس امور پادشاهی را عهده دار بودند هیونگ تسنگ زایر چینایی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد، وی در باره اوضاع جنس لطیف (زن)، در این قسمت مملکت معلوماتی میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی مفید است:

از روی طبقه بندی اریایی که مردم به چهار طبقه تقسیم شده بودند ازدواجها بر خلاف فارس در خراسان صرفاً با طبقات همگون صورت میگرفت و با طبقات ناملموس ممنوع بود و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک نیز جواز نداشت. و چون زن یکبار ازدواج میکرد، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری بگیرد. این موضوع این نکته را روشن میسازد که اقوام خراسانی مانند پیروان زردشتی که در فارس معمول بوده است با خواهران و دختران خویش هرگز ازدواج نمیکردند و بعد از مردن شوهر اولی زن هرگز نمیتوانست شوهر دیگری اختیار کند. ولی هیونگ تسونگ در کتاب یازدهم از خاطرات خویش به درهم و برهم بودن ازدواجها در فارس با همزادان وزادگان خود ثبت کرده است.

در اوستا تزویج محرمات که انرا (خوئیت-ودذا) گفتندی رواج بسیار نیک و وسیله کفاره گناهان کبایر و وسیله رحمت می شمردند. در اوستا دختران با پسوند یاد میشدند مثلاً هر مزدخت یزدان دخت و امثال آن و یا در آخر اسم حرف گ را علاوه میکردند مانند: دینگ (دین+گ)، وردگ (ورد بمعنی گلاب+گ) و گاهی صفات مانند شیرین نام زنان بودی مانند بیبی شیرین خواهر شیرین که تا حالا مرسوم است.

پرورش دختران به عهده مادران ولی به شوهر دادن به عهده پدران بود و اگر پدر زنده نمی بود این وظیفه نیز بمادر دختر تعلق میافت و عموماً دختران را بسن پانزده سالگی عروسی میکردند، ولی پدر هرگز حق نداشت بدون رضایت دختر او را به شوهر بدهد، در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت.

گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا اوندشنيه vindishnih میخواندند زن را در مال خود شریک میساخت، و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع میشد، او (زن) میتواند مال خود را تصاحب نماید.

در جامعه زردشتی يك مرد میتواند، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را با شخصی که مستحق مدد و کمک باشد تزویج نماید و اگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از آن زن پیدا میشد، به شوهر اولش تعلق میگرفت و این نوع ازدواج

در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت . در ازدواج عادی زوجین را شوذن می‌گفتند ولی در ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی را میرک و زن را زیانگ میخواندند .¹

هیونگ تسنگ را رای بر این بوده است که در عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد این است که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و برادران خود ازدواج نمی‌کردند ، و هم بعد از مردن شوهر ، هیچ زنی نمیتوانست شوهر دیگری بگیرد . هیونگ تسنگ زمانیکه از سرزمین زردشتیان میگذشت آنرا در کتاب یازده خاطرات خود اینطور نگاشته است : او به درهم و برهم بودن عروسی های زردشتیان که مقصود او عروسی با برادران و خواهران باشد اشاره میکند که همزادان و زادگان با هم به بهانه عروسی می آمیختند .

در جامعه زردشتی تعدد ازواج رواج داشت، و هر کس به اندازه توان مالی خود زن میگرفت ، و بنا بر این اشخاص مستمند و ناتوان جز يك زن نداشتند ، و در صورتیکه کذک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی وی حق داشت یکی را بجث کذ بانوک (کد بانو) برگزیند ، که او را زن «پادشاهیا» گفتندی و پائین از او زن خدمتگار بنام «زن چاگاریها» بودی که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی ، و در قسم دوم عموماً زنان زر خرید و یا اسیران جنگی بودی ، که هر دو بر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه حق شمول در خاندان خود حاصل بود ، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیت و دذا) گفتندی رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره گناهان کبیره در نزد زردشتیان شمرده شدی .

هنگامیکه دختر بوجود می آمد ، مراسم تولد او را کمتر از پسران میگرفتند و در آخر نامهای زنان غالباً کلمه دخت (دختر عقیف) استعمال مینمودند .²

¹-افغانستان بعد . . . حبیبی ، رک: سی یوکی هیونگ تسنگ ، کتاب اوم ، ص، 128.

²- حبیبی ، افغانستان بعد از . . . ، ص، 614-616.

این بود وضع زنان خراسانی که حبیبی آنرا به اشتباه زنان افغانستان مقارن ظهور اسلام میخوانده است . چرا که افغانستان در زمان پادشاهی شاه شجاع فرزند و نواده احمد شاه درانی از جانب انگلیسها و ایرانیهای قاجار در اسناد رسمی حکومتی متداول شد که بیش از دو سده از آن نمیگذرد .

زمانیکه اعراب سرزمینهای خراسان ، را کشودند زنان که تا آندم تحت يك فرهنگ و عنعنات مخصوص پرورش میشدند بسیاری از زنان و مردان نظر به قوانین جنگ در جمله اثرا گرفتار آمدند که به بردگی گرفته شدند . چون زنان خراسانی از زیبایی و فرهنگ خاص خراسانی برخوردار بودند نظر بحسن رفتار و سلوک خویش دیری نگذشت که بدر بار خلفای اموی و عباسی راه یافتند و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و غیر عرب اند . از جمله یزید بن ولید اموی از زنی از شمال خراسان (سغد) که در جمله برده های بود که به حجاج فرستاده شده بود که حجاج او را به زنی به ولید داد که از بطن او یزید یزاد . گرچند پروفیسور حبیبی این واقعه را به حواله از تاریخ الکامل ، جلد 4، ص 275، در سال 126/743م میداند اما در الکامل به ترجمه سید حسین روحانی در مورد مادر یزید بن ولید نیز چنین گفته آمده است که مادر خود را دختر کسرا میداند:

. مادرش «مادر فرزند» بود که «شاه فرند» نام داشت و دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو بود . یزید می سرود:

انا ابن کسری و ابي مروان وقیصر خدیو جدی خاقان

ترجمه: من فرزند خسروم و نیای من مروان است ؛ نیای دیگرم سزار و دیگری خاقان است .

از آنرو سزار و خاقان را از نیاکان خود شمرد که مادر فیروز بن یزدگرد دختر خسرو شیرویه بن خسرو و مادر این بانو دخت سزار بود و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه چین بود .¹

¹-الکامل، جلد پنجم ، ص، 3167-68 برگردان بفارسی سید حسین روحانی.

عبدالله بن طاهر پوشنجی 400 دوشیزه نوجوان را بخلیفه بغداد از خراسان فرستاد ، در حالیکه خلیفه چهار هزار جاریه (کنیز) مدخوله دیگر هم داشت . و مادر جعفر برمکی نیز از جمله 400 کنیز نوجوان بود ، و رشید خلیفه عباسی دو هزار کنیز داشت و برخی از کنیزهای رشید چنان بود که قیمت شان به یک میلیون دینار (سکه طلا) میرسید . و جعفر برمکی وزیر رشید کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود .¹

زمانیکه استاد سیس بادغیسی که شرح آن قبلاً گفته آمد از اثر حملات خورد کننده و پی هم خلفای عباسی در داعیه آزادسازی خراسان از خلافت عباسی شکست خورد اسیر شد که دختر این مرد بزرگ خراسانی مرجیله و یا مراجیل به زنی هارون رشید در آمد که از وی مامون بزرگترین و مقتدر ترین خلیفه عباسی تولد یافت .²

حالات و قیافت و طرز تفکر خراسانیان مقارن ظهور اسلام:

مردم خراسان که در شروع فتوحات اسلامی توسط ملوک الطوائف و یا حکمرانان مستقل از هم اداره و کنترل میشد سیستم های مضاعف حکومت داری را که از یک منطقه تا منطقه دیگر فرق داشت تجربه میکردند این به آن معنی است که در منطقه ای دین بودایی رواج داشت و در یکی دیگر میتزایی ، برهنی و غیره رواج داشت و در جایی آتش پرستش میشد و علی الهذا . این حکمرانان با وجودیکه حکومت های محلی داشتند از فرهنگ و تمدن غنی عصر کوشانیها و یفتلیها و بودیزم، برهمنیزم، و یونانیان تجربه های وافی داشتند که همه این تمدنها در دیک تمدنی خراسانیان خلط و منتج بیک تمدن پر بار دیگر تبدیل شده بود و از همان سبب بود که دهقان خراسانی در خانه های مرفع می زیستند و به کشت و زراعت مشغول بودند و بازرگانی را خوب انجام میدادند چنانچه بازار های چین را به سند و بغداد و بلخ و نساپور و کابل پیوست ساخته بودند که در مباحث قبلی گفته آمد .

¹ - عبدالحی حبیبی ، افغانستان بعد ... ، 617؛ رک: تاریخ تمدن اسلامی جلد 5/118 بحواله مسعودی و الاغانی
² - یعقوبی ، 444/2

هیونگ تسنگ در مورد قیافت مردم خراسان گوید:

که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد، و زنان موهای خود را در فرق سر يك گره كوچك زده و باقی را فرو می هشتند و در آرایش خود از غازه استفاده می کردند. برخی از خراسانیان بروت را می تراشیدند و کلاه و حمایل گلدان و شال گردن مرصع را استعمال می کردند که دارای تزئینات متعدد بود و با دستبند و گردن بند خود را می آراییدند، و گوشها را سوراخ مینمودند، و موی را گره میزند، بینی های خوب و چشمان کلان دارند، دندانها را رنگ سرخ یا سیاه میدهند، و بعد از طعام دندانها را با چوب بید خوب پاک میکنند، و دست و دهان خود را می شویند و گاهی در هنگام ادای عبادات عطریات را نیز استعمال میکنند، غسل نمایند و ظروف طلا، نقره، مس و آهن دارند که بعد از خوردن غذا سخت می شویند، اگر ظرف چوبی یا گلی را استعمال کنند، انرا بعد از غذا نابود سازند. و پس خورده را نخورند، و پیش از نان هم خود را شویند.¹

حبیبی از قول يك زایر دیگر چینایی هوی - تچه - اوکه (727/109م) که از کابل به بامیان رسیده گوید: «در کابل و سایر نقاط مربوطه آن، ریش و موی سر را می تراشند و عادات ایشان با کمی اختلاف شبه به عادات مردم کاپیسا است.²

هیونگ تسنگ قیافت مردم لغمان را كوچك جثه ولی چالاک، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و برش: از مسکوکات شاهان آن دوره که دارای تصاویر شاهی است برمی آید که تاج شاهی در وسط دارای دوشاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن يك کره و گاهی هم بشکل هلال دیده میشود، که در اطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گها و پرها و فیه های مروارید یا جواهر سه هلال که در بین خود هر یکی ستاره دارد دیده میشود.³

¹ - سی یوکی، یادداشت های هیونگ تسنگ، کتاب دوم / 134

² - حبیبی، همان، ص، 619؛ تاریخ افغانستان، ج 2/396

³ - حبیبی در پانوشت ص، 619 از جلد دوم تاریخ افغانستان نام می برد اما مدرکی را که دال بر نام نویسند و محل چاپ آن باشد نیاورده است.

هیونگ تسنگ تخت شاهیرا کلان و بزرگ توصیف کرده است که هم کلان است و هم بلند و با جواهرات تزئین کاری شده است که انرا تخت شیر سمهاسنه simhasanah می‌گفتند، روی تخت با پارچه های خیلی گرانبها پوشیده میشد و زیر پایی آن نیز مرصع به جواهرت بود.¹

طلبل و تقاره و بوق و کرنا: در بین مردم خراسان معمولاً در لشکر گاه شاهی استفاده میشد و یا اینکه شاه و حکمرانی میخواست با خصم بر جنگ برخیزد از این آلات استفاده میشد. يك تعداد از آلات موسیقی دیگر که تا حالا نیز در کشور ما رواج دارد توسط نغمه سرایان و زمزمه گران و خنیاگران نواخته و زمزمه میشد که در مجالس سوری و عروسی ها و تولد نوزادان این محفل ها آرایش میافت و جوانان برقص میپرداختند که تا هنوز رواج دارد. بعضاً بخاطر خبر ساختن مردم از غایله جنگ توسط پیک یا برید بذریعه اسپان تیزنگ و سوارکاران ماهر فاصله های بعیدی را در وقت کم خبر مینمودند و در جا هایی که کوهستانی بود از ستیغ کوهها بهمین منظور آتش می افروختند تا مردم آنطرف کوه بدانند که چه واقع میگردد البته رنگ و نحوه این آتش ها فرق داشته هر کدام آن در جایش پیام خاصی را منتقل میساخت.²

البسه در خراسان:

لباس مردم نظر به اقلیم و فصل سال در مناطق شرقی و غربی خراسان مختلف بوده است لباس مناطق شرقی تا حوالی سند به لباس هندیان شباهت دارد و سایر مناطق مانند کابل زابل و تخار و غور و هرات و بلخ جوزجان و سغد و مرورود همان لباسی را می پوشیدند که در تصاویر و مجسمه های بامیان تخارستان و در بعضی از سکه های مروج انزمان نمایش داده شده است.

هیونگ تسنگ کرانه های شرقی رود سند را با علاقه های ماورای آن در مورد لباس چنین یادداشت کرده است: «لباس آنها برش خاصی ندارد و اکثر مردم البسه سفید و پاك را می پسندند و جامه های ملون و مزین را خوش ندارند. مردان جامه های خود را دور کمر گشاندند و بعد در زیر بغل جمع کرده و بطور حمایل از طرف راست می آویزند (پتو و قدیفه) و زنان پیراهن های بلند

¹ - سی یوکی دوم / 126
² طبری ، جلد 6 ، 25.

دارند که شانه و پاهای شان را می پوشاند بقسمیکه دامن آن با زمین تماس می کند . مردم کلاه و حمایل گل و شال گردن مرصع به جواهر را نیز استعمال میکنند و لباس را از کتان ، ابریشم و پنبه سازند . در کهساران شمال البسه کوتاه و چسپ می پوشند .

هوی تچه - او یک زایر بودایی دیگر در سنه 109ه از بامیان دیدن کرده و لباس مردم بامیان را چنین توصیف کرده است :
 « مردم بامیان پیراهن های پنبه یی و پوستین و لباس های برک دارند .
 در سرزمینهای کهساران که دارای هوای سرد است مردم زیاد تر از لباس های پت ، پشمی و پوستین ها استفاده میکنند .

پیراهن طویل تا زانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که تا حالا نیز مردم از آن استفاده میکنند . اما لباسهای زنانه طویل و تا پا ها را می پوشانید که دارای پرکها و کمر چین بوده از الوان زیبا استفاده میکردند . مردم خراسان در پوشیدن لباس از سلیقه خاصی برخوردار بودند بطور عموم لباس خراسانیان را کرته ایزار و بالاپوش یا نیم تنه تشکیل میداد که به اصولوب خوب دوخته میشد و دارای کلاه و پاپوش عالی و مزین بودند که پسانترها اعراب نیز از خراسانیان تقلید کردند و لباس خود را هم رنگ آنها ساختند .

شناخت اوقات و تقویم : در ابتدای که اسلام در خراسان انتشار یافت قبل بر آن تقویم و شهور هندی رواج داشت که کتیبه ای که در توچی وزیرستان فعلی یافت شده است در یک قطعه سنگ بد و زبان عربی و سنسکرت نقر گردیده است که این سنگ نبشه در موزیم پشاور موجود است ، خط عربی آن که کوفی میباشد چنین مشعر است : « این کتبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا بن عمار بنا داشته و این سنگ را روز جمعه 13 جمادی الاولی سنه 243/757م نوشته اند .

ترجمه مضمون سنسکرت آن چنین است : « اوم . سلام در سال 32 در ماه کرتیکا - در روز دوم تاریخ . «حساب شهور هلالی بود و از هلال تا بدر را سوکله - پکشه (قسمت سفید) ماه میگفتند ، و از بدر تا محاق کرشنه - پکشه (قسمت تاریخ ماه) و هر قسمت تاریخ 14 یا 15 روز با قسمت سفید ماه آینده یکماه را تشکیل میداد و شش ماه سیر افتاب را که در

قسمت شمال خط استوا بود اوته ریه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را دکشینه ریه (سیر جنوبی) می‌گفتند که این هر دو سیرشش ماهه یکسال را تشکیل میداد .

یکسال شش موسم داشت به این شکل :

1. از روز 16 ماه اول تا روز 15 ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وسنته (بسنت)
2. از 16 ماه سوم تا روز 15 ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه
3. از شانزده ماه پنجم تا روز 15 ماه هفتم موسم بارانی ورشه (برسات)
4. از 16 ماه هفتم تا 15 ماه نهم، موسم سر سبزی و تمییه بنام سه رده
5. از 16 ماه نهم تا 15 ماه یازدهم موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته
6. از 16 ماه یازدهم تا 15 ماه اول، موسم سرمای کامل بنام سی سیره¹

در میان پیروان کیش زردشت و در غرب و شمال خراسان حساب هفته وجود نداشت و هر ماه را به سی روز تقسیم میکردند و هر روز دارای نام خاصی بود

1/ هرمز یا فرخ - 2. بهمن 3. اردیبهشت 4. شهریور 5. اسفند ارمد 6. خرداد 7. مرداد 8. دی به آذر 9. آذر 10. آبان 11. خور 12. ماه 13. تیر 14. گش 15. دی بهر 16. مهر 17. سروش 18. رشن 19. فروردین 20. بهرام 12. رام 22. باد 23. دی بدین 24. دین 25. ارد 26. اشتاز 27 اسمان 28. زامیاد 29 ما اسفند یا نهر سپند 30. انبران یا بهروز .²

تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در عراق و خراسان نبود زیرا این رسم از کلدانیان به یهودیان و نصرانیان رسیده بود رواج رسمی روزهای هفته را مردم بعد از استیلای اسلام در خراسان شناختند که حساب قمری از هجرت رسول الله (ص) مبداء

¹ -سی یو کی ، کتاب دوم ، ص 130.
² - آثار الباقیه 42 و 203

تقویم اسلامی شروع شده است . باید یاد آور شد که در مذهب مانوی از روی آثاری که در سغد یافت شده است همین روز های هفته را نمایش میدهد که ما بخاطر طولیل شدن سخن از این موضوع میگذریم .

تاریخ ماه ها و شعور عربی:

در دوره اسلامی سال قمری خالص مورد استعمال قرار گرفت ، هر 33 سال قمری مساوی 32 سال شمسی بود ، و بنا بر این سال خراجی (ادای مالیات) بحساب شمسی حساب میشد که بطور مثال هر 100 سال قمری مساوی به 97 سال است ، و در قرون اولیه اسلام همواره در مدت هر 33 سال قمری یکسال می افزودند ، بعباره دیگر سالی را که پس از 32 سال خراجی می آمد بجای اینکه سال سی و سوم بنامند ، سال سی و چهارم قرار میدادند . باید گفت که سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید بر قراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد .¹

وضع سنه هجری:

در سال 17 از هجرت چون حضرت عمر خراج و دیوانها و قوانین را وضع کرد ، احتیاجی بنوشتن تاریخ یافتند ، و در این باره از هر زمان نامی استشاره نمودند وی گفت ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم یعنی شمار ماه ها و روز ها . پس اعراب کلمه ماه روز را معرب ساخته و مورخ گفتند ، و از آن مصدری را با قاعده عربی بر وزن تفعیل تاریخ ساختند . و چون در تاریخ مبعث و مولد پیغامبر (ص) اختلاف بود ، بنا بر این مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند ، که در آن اختلافی نبود تاریخ هجرت و وصول بمدینه روز دوشنبه 8 ربیع الاول بود (20 سپتامبر 622) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال پنجشنبه (15 جولای 622م) گرفتند و این تاریخ را در سال 17 بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند .² و حساب دوازده ماه قمری (اما در صورت کیسه 13 ماه) که بموجب امر قرآنی برویت هلال تعلق داشت ، و نامهای شهر را هم از قراریکه در آنوقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و سفر و غیره پذیرفتند .

¹- پروفیسور حبیبی تاریخ افغانستان بعد از اسلام ، ص 637
²- آثار الباقیه ، ص 29-30

سه شب اول ماه بنام غرر یعنی جمع غره شروع هر چیز
سه شب دوم ماه تا 6 نفل یا شهبب
سه شب سوم ماه تا 9 تسع
سه شب چهارم ماه تا 12 عشر
سه شب پنجم ماه تا 15 بیض
سه شب ششم ماه تا به 18 درع
سه شب هفتم ماه تا به 21 ظلم
سه شب هشتم ماه تا به 24 حنادس
سه شب نهم ماه تا به 27 دآدی
سه شب دهم ماه تا به 30 محاق¹

هكذا شب اول ماه غره و شب چهاردهم ماه بدر و شب اخیر سلخ بود

بر علاوه تقویم های مجوسی ، بابلی ، تقویم سیستانی ، تقویم خوارزمی و سغدی ، نیز رواج داشت که ما از شرح آن بخاطر اختصار کلام میگذریم .

اعیاد مذهبی و جشن های خاص:

در خراسان مقارن ظهور اسلام صاحبان دین های مختلف اعیاد و روز های خاصی داشتند که آنروزها را به وجه احسن و خاص تجلیل میکردند این روزها در تقویم های خاص شان معین بود . بعد از اینکه سرزمینهای خراسان توسط فاتحان اسلام

¹ - پروفیسور حبیبی از قول آثار الباقیه ، ص 64

کشوده شد اعیاد خاص اسلامی نیز رواج یافت و بقایای برخی از اعیاد و ایام قدیم تا کنون هم موجود و دیده میشود این اعیاد هر کدام شان در مواقع معین آن توسط جامعه مسلمین برگزار میگردد که به شرح حاجت ندارد و همه به آن آشنا هستند .
 واما بعضی از اعیادی که از بین رفته است بخاطر روشن شدن مبداء تاریخی شان شرح میدهیم :

در سمت شرقی خراسان :

در این مناطق عادات مشترکی با بودائیان و سایر ادیان موجود بود عید را جاتر میگفتند و بسا اعیاد مخصوص زنان و کودکان بود . روز دوم چیتز کشمیریان عیدی بنام اگدوس داشتند که بیاد ظفر خود متی Mutai نام که بر ترکان فایق آمده بود جشن میگرفتند و روز یازدهم همین ماه عیدی بود بنام هندولی چیتز و در 22 آن عید و روز خوشی بود که زنان و مردان در آن روز آبنی میکردند و صدقه میدادند .

روز سوم بیساک عید زنان بنام گورترزوجه مهادیو گرفته میشد ، که بعد از غسل بدن ، بدادن صدقات و روشن کردن شمع و بخور میپرداختند . در تاریخ دهم ماه برهمنان اتشی عظیمی در صحرا افروخته و تا روز 16 این مراسم را دوام میدادند . دین برهمنان سراسر آغشته به خرافات و توهمات بود و آنها هر روز از سال را بیک مناسبتی تجلیل میکردند که به چند تایی آن بسنده کردیم .

در خراسان جوامع مزداسنایی نیز موجود بود که در مناطق بلخ سیستان و تمام خراسان پرورشگاه این آئین بود که تا قرن اول و دوم هجری با عقاید و سنن قدیم خویش میزیستند تا اینکه همه این ادیان در امت اسلامی به تحلیل رسیدند در نزد پرستندگان این دین آتش شی پاک و مقدس دانسته میشد و در عبادتگاه ها و معابد آتش را پرستش میکردند از جمله آتشکده مشهور مهادر بغلان است که شرح آن گذشت .

در سال 178هـ/794م اتشکده خراسان به امر هارون رشید خلیفه عباسی توسط فضل بن یحیی برمکی یکی از نوادگان برمکیان که متولیان معبد بزرگ نوبهار بلخ بود برداشته شد. رسوم و اعیاد این زردشتیان در قرن اول هجری در خراسان پا برجا بود.

اعیاد خراسانی:

جشن نوکروز Rok-kok در پهلوی و نوروز یوم الجدید که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل اقیاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز مییافت.

اساساً آریایان قدیم در فصل سرما و گرما دو عید داشتند که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر ابداع گردید. اوستا فصل گرما را ده ماه و فصل سرما را دوما تثبیت کرده است ولی بعداً تابستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید که در آغاز فصل گرما جشن نوروز و در آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود که اولی در فروردین و دومی در ماه میزان یا مهر بر گزار میگردد و این اعیاد تا زمان شاهان غزنی و غور به وجه عالی تجلیل میگردد که دیوان شعرای انوقت مشحون از نمایش و جلوه های آن اعیاد است که توسط سلاطین تجلیل میگردد. و رسم شاهان خراسانی بود که در روز نوروز لباسهای جدید را به پهلوانان و سوارکاران بقسم خلعت بخش میکردند.

جشن مهرگان که از قدیم جشن میترا یا خدای نور و روشنایی از روز 16 مهر آغاز و تا روز 21 یعنی رام روز انجام مییافت و مطابق به روایات باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود و در این روز شاهان عجم تاجی

را که شکل آفتاب داشت می پوشیدند و سحرگاهان مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار استاده به آواز بلند گفتی
: «ای فرشتگان فرود آید و شیاطین و بدکاران را از دنیا برانید»¹

عنصری در ستایش مهرگان سروده است :

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال نیک روز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

¹ - پروفیسور حبیبی تاریخ افغانستان، ص 643-647؛ رک: البیرونی التفهیم، ص 203؛ تاریخ تمدن اسلامی 2/ 22 ؛ آثار الباقیه³¹؛ تاریخ بیہقی، ص 273 زین الاخیار عبدلحی بن ضحاک کردیزی باب 21.

تمهید دراعتذار:

(چندی قبل دوستانی بنام های مستعار ناقد و فراجغانی و میکده یکی از نوشته های مرا در تارنمای خاوران در چند مورد نقد نموده بودند که اهم آن این است: که گویا مطالبی را صفحه به صفحه از کتابها می گیرم و بنام خودم می نویسم و ادعای تاریخ نویسی رانیز دارم و بعقیده جناب شان کسی چنین ادعاهای را هرگز نمیخواند و . . .).

باید به آن دوست و یا دشمن نا شناخته که با خود بزرگ بینی از حد زیاد خودش را افتخار همه عالم و همه چیزفهم و موشگاف میدانند و به سایر دوستانی که این تحقیق تاریخی مرا که درست از هشت ماه قبل آنرا آغاز کرده ام که مواد لازم آن را از مدتها قبل تهیه نموده و بکمک آن جلد اول این پژوهش « باز شناسی افغانستان » را تکمیل و کتابی بشکل پی دی اف مرتب و جهت استفاده بخوانندگان در شبکه های اینترنتی « آریایی www.ariaye.com » مدیریت www.ketabfarsi.com به شماره (5262) بنام « باز شناسی افغانستان » انتشار و در هر دو نشانی نصب و مورد استفاده قرار دارد .

قبل از این که در زمینه تاریخ نویسی و ضرورت آن مطالبی را بعرض برسانم این نکته را واضح میسازم که هدف من از تدوین و تالیف این پژوهش این نیست که برای هر قوم موقعیتی خاصی را از روی قیافت و قواره و تبار شان فراز و فرود داده و آنها را به گرده تاریخ نصب کنم چنانیکه بعضی از تاریخ نویسان بنام کشور ما در آثار شان بچنین مطالبی دست یازیدند . هدف من این است که نسل موجوده ما بفهمند که از چه قماشى هستند و در کجای این عالم زندگی میکنند و پدران شان از کجا آمده اند ؟ این مجموع سوالات در پژوهشی که به همین نام مورد دقت من است بار قوی داشته و امید وارم در تالیف و تصنیف و تدوین

این هدف بزرگ با داشتن ناتوانی جسمی و خرابی صحت و علالت مزاج و از همه مهمتر کفالت سن همتی بمن تفویض گردد تا از این مهم بدر شده بتوانم. هرچند میخواستیم در مقدمه کتاب به این مسأله پردازم اما از آنجاییکه سوالی در زمینه مطرح نشده بود به آینده موکول کردم که در این زمینه و اینکه چگونه يك اثر تاریخی شکل میگیرد و از کجا استمزاج می طلبد شما عزیزان را به مسایل زیر متوجه میسازم:

اما مطالب ذیل را برای روشنی در موضوع نقد سطور فوق در مورد شیوه های تاریخ نویسی بعرض میرسانم:

1. من در سن و سالی نیستم که از نو دانش آموز تاریخ شوم و این مسلک را از نو کسب کنم زیرا به درازی يك عمر من که من منحیث يك شاگرد قدیمی در موارد مسایل تاریخی کدو کاو داشته ام و همه گونه تاریخ ها، سرگذشت اقوام و مدنیت ها، سرگذشت جنگ ها و عواملی که باعث ویرانی شهر ها و مسکن گردیده، و باعث شکست و فراموشی فرهنگ ها، بی اعتباری و کم رنگی یا تغییر کلی تمدن ها گردیده؛ با سرگذشت و واقعیت های که در مردان بزرگ چون: پیامبران الهی، نوابغ و ژنی، مردمان ساده و کشاورزان و شهروندان معمولی که همواره بار بزرگ ورنج جانگاہ به اصطلاح قهرمانیهای جنگها رادر تاریخ بدون آنکه نامی از ایشان برده شده باشد کشیده اند و آشنایی با ملل و نخل، سیر تمدنی موجهای از قبیل کمون اولیه، فیودالیزم، بورژوازی (سرمایه داری) و همچنان غور و تعمق در فلسفه مارکسیزم لنینیزم، سرگذشت انقلابهای کارگری که سرانجام بشکست کارگران و داعیه شان ظاهراً خاتمه یافته بنظر میرسد، سرگذشت خونبار ملت های که در بند آثارت قوه های استعمارگر شرق و غرب همه دار و ندار خود را از دست داده اند، فراز و فرود تمدن پر بار اسلام و علل و انگیزه های رو به فرود این تمدن، به جنگهای که صلیبیون بمقابله با رویارویی با اسلام پرداخته اند؛ غایله تاتارها و برچیده شدن خلافت عباسی، حملات پیهم مسلمانان بهند قبل از استیلای هندیان و سندیان به اسلام و بعد از آن حتی در زمان محمود غزنوی و پسرانش؛ در زمان احمد شاه درانی و استیلای انگلیسی ها بسرزمین های شرقی مخصوصاً هندوستان و کشور خود مان افغانستان و تاراج ملل شرق توسط امپریالزم شرقی و غربی (در رأس انگلیسی ها، هسپانیولی ها، پرتگالیها، فرانسویها، ژرمن ها و سایر اقوام اروپایی رومن ها) که منجر به شگوفایی غرب و ضعف کشور های اسلامی گردید؛ با از بین بردن خلافت طویل و پردوام

عثمانیها؛ با انفجالات بالقوه انگلیسیها و موجهای تازه ای از وحشی گری و خونریزی ملل اروپایی در طی دو جنگ جهانی که منجر به کشته شدن بیش از 55 میلیون نفر و ویرانی اروپا، و بعضی قسمت های افریقا و آسیا و استعمال بالقوه بمب های اتمی در هیروشیما و ناگاساکی جاپان گردیده است، با همان طیف دیگر از صحنه های رویارویی واقعات تاریخی که يك عمر ذهن مرا مجود مشغول داشته است.

2. چهره تاریخی اقوامیکه در محدوده جغرافیایی بنام افغانستان زندگی میکنند و روشن ساختن کیف و کان آن توسط اسناد متین و با اعتبار.

3. روشنی بخشیدن به چهره واقعی حوادث تاریخی با آنچه که در تاریخ کشور ما بوقوع پیوسته است.

4. رفع اشتباهات در تاریخ نگاری و کارهای عمدی تاریخ نویسانیکه که حدوداً سه صد سال از تاریخ کشور ما را که پیوست به رخداد های عصر ما میباشد به این معنی که کشور ما از وقوع همان رخداد ها تا بحال متأثر میباشد که تاریخ واقعی را به مسیر غیر واقعی آن انحراف داده اند و بسا کارنامه های ننگین را منحنی نجات این کشور بمردم تلقین کرده اند که این حالت در روح و روان مردم تأثیرات ناگوار جاه گذاشته است که عبور از این پرده های تاریک و رسیدن بیک افق روشن، وظیفه هر تاریخ نویس خواهد بود.

بعضی از محققین میگویند که تاریخ آینه عبرت است نه کارنامه جهل و جنایت. تاریخ راستین سرگذشت زندگی انسانهاست که زندگی کرده اند و حتی در آن راه جان باخته اند. از رهگذر مؤرخین این مهم نیست که بفهمند این انسان ها چگونه مرده اند، بل آنست که چگونه زیسته اند، از آنجاییکه تاریخ سرگذشت زندگی است پس همانند زندگی امر واقعی میباشد از قبیل: جهل و حماقت، لطف و عظمت. زیرا زندگی هم لغزش دارد و هم جهل و مرگ. کسیکه تاریخ را چنان که هست مینگرد بکمک آن میتواند فاصله زمان را پیماید و زندگی کنونی خویش را در زندگی انسانهای گذشته و در پیوست به آن مشاهده کند. این فایده تنها زمانی حاصل میشود که تاریخ تنها سرگذشت فرمانروایان و نام آوران نباشد، بلکه سرگذشت زندگی همه مردم و داستان زندگی تمام طبقات باشد. اما در مسأله تاریخ نگاری آنچه مسلماً برای مردم دلکش و پسندیده تواند بود تاریخ ترکیبی و تاریخ تحلیلی میباشد:

تاریخ ترکیبی:

همان است که در فوق ذکر آن رفت یعنی نگارش مجموع واقعاتیکه در زندگی همه مردم بوقوع می پیوندد و در نزد همه دلکش و عام پسند میباشد قسمیکه دیده ایم اکثر تاریخ نگاران چه در کشور ما و چه در سایر کشورها تاریخهای به شیوه ترکیبی نگاریده اند که مشحون از کارنامه های پادشاهان ، قهرمانان ، سرگذشت جنگ ها و حالات فوق العاده در يك سرزمین میباشد .

تاریخ تحلیلی:

تاریخ زندگی مجموعی يك دوره یا يك قوم است نه سرگذشت يك سلسله یا يك بنیاد خاص . « اما مؤرخ امروز يك قصه گوی ساده ، حتی يك خبر نگار دقیق حقیقت جوی نیست که از او بخواهند که سرگذشت رفتگان را فروخواند و شنونده را برشقاوت ها و حماقت های گذشته واقف سازد ، مؤرخ امروز احیاء کننده قرنهاى گذشته است و از تاریخ نویس متوقع اند تا دست خوانندگان خود را بگیرد و آنها را در کوچه بازارهای فراموش شده گذشته بگرداند و همه چیز گذشته را پیش روی آنها روح و حرکت بخشد و با نشان دادن احوال و افکار آنها آنچه را که باعث شکست ها و پیروزیهای آنها شده است و کدام اسباب بوده است ؟ و آن شکست ها و پیروزیها خود چه صورتی داشته است ؟ از این روست که آنچه تاریخ ترکیبی خوانده میشود بیشتر مطلوب عامه واقع شده است ولی فراموش نگردد که تاریخ ترکیبی خود بر اساس تاریخ تحلیلی پدید می آید و تا مؤرخ از حاصل تحقیق و تتبع کسانیکه تاریخ گذشته و احوال نام آوران را تحلیل کرده اند بهره نیابد نمیتواند از آن اجزای تاریخ ترکیبی بسازند و به زندگی گذشته چنانیکه بوده و یا نزدیک بیقین چنان زنده کنند و آنرا روح و حرکت بخشد و خواننده را چنان در آن وقایع داخل سازد که اعجاب و همدردی وی را برانگیزاند و به این گونه مورخ میتواند در تاریخ ترکیبی اعتماد مورخ همه بر تاریخ تحلیلی باشد .

پرداختن به زندگی سرزمینهای خراسان بعد از استیلای اسلام نیز با معلومات کنونی تالیف تاریخ ترکیبی کاریست بدون شك دشوار ، گستاخانه ، و ادعا آمیز . نه بدان سبب که وقایع و مواد پراکنده این کار را دشوار میسازد این دوره هنوز هم نکات تاریک و نقطه های مجهول و نا شناخته بسیار دارد . در حقیقت باز شناسی تاریخ افغانستان در دوره بعد از اسلام از

حوادث و انقلابها و تحولات بنیادین در فرهنگ و بینش و طرز تلقی و شیرازه های حیات را پدید آورده که از اثر آن نهضت های جدید عقاید و دین توحیدی جاه را به عوض پرستش اصنام و آتش و غیره ادیان به دین و مذاهب و بنیاد های تازه باز میکند و زندگی معنوی و مادی مردم را در راه های تازه هدایت میکند . این دین تازه توانست بر رگم جدایی های ظاهری که شمال و جنوب و شرق و غرب را که به هنجار های مختلفه از هم دور افکنده شده بود که این امر باعث ایجاد حکمرانی های متعدد محلی در خراسان ، سیستان ، بلخ و خوارزم و هرات و تخارستان و غزنه و کابل و دیگر مناطق شده بود ؛ اسلام در اشتراکات معنوی خود باعث کاهش اختلاف سلاله ها و نزاع خاندانهای بسر اقتدار شده و از آنها می کاست که در نتیجه روح وحدت و یکپارچگی را بین ملل موجود در این مناطق به ترتیب فراهم ساخته بود ، چنانچه مردی که در غزنه زیر لوای سلطان محمود غزنوی می زیست با آنکس که در ماوراءالنهر زندگی میکرد و خراج خود را به پادشاه خوارزم میداد نه از حیث فرهنگ و دین و زبان تفاوت میداشت و نه از حیث آمال و اهلام . این نیروی معنوی به شکلی در جامعه خراسان ، فارس و ماوراءالنهر مزج گرفته بود و به پختگی معنوی و سیر تمدنی خود رسیده بود که تکانه های مغول و تاتار هم حتی بعد از سقوط خلافت بغداد نیز توانست به این وحدت معنوی لطمه وارد کند بلکه توانست در مدت عمر یک نسل همان قوم وحشی تاتار را با بنیره های تیمور لنگ در یک خط تمدنی روشن از جهان اسلام قرار دهد که تمدنهای هرات تیموری و مغولای هند از شاهکار های باز مانده از تمدن ارزنده امت اسلامی میتواند باشد . بدین ترتیب دیده میشود که نه فتح عرب توانست همگونی مردمان خراسان تا سند را از بین ببرد و نه هم سایر انقلاباتی که در این مناطق که ما از تاتار ها یاد کردیم از بین برد بلکه باعث نیرومندی و ترقی این اقوام نیز گردید به ترتیبی که غلامان خراسانی از قبیل فرزندان برمکیان بلخی به وزیری خلفای عباسی رفتند و جاریه های که به آثار برد شده بودند و یا به دینار های طلا بفروش رسیده بودند حرمسرا های خلافت عباسی را چنان استیلا کردند که از پیشخوانی بفرماندهی تبدیل محل و موقعیت نمودند چنانچه مرجیله دختر استاد سیس بادغیسی به زنی هارون رشید رفت و مامون را بزاد و همچنان است سرنوشت و سرگذشت خیزران مادر هارون .

این همه فرود و فراز های که در حیات مادی و معنوی خراسانیان بعد از اسلام رونما گردیده است تاریخ نویس را مجبور میسازد تا همه کوچه ها و پس کوچه های تاریخ را جستجو کند و برای هر حرف و حرکت قلم خود مأخذ قوی و اصولی بیابد و از همین سبب است که تاریخ نویس مجبور میشود از این کتاب به آن کتاب و از این مأخذ به آن مأخذ برود که در نتیجه یک مقاله

تاریخی در می‌یابیم که يك لست کلانی از سیاحه‌های که در آن مأخذ ذکر شده است حاصل می‌آید که اشخاصی همانند جناب «فراغانی» را به تشویش اندر و بعضاً به خود بزرگ‌بینی شان می‌افزاید تا بگوید: «این کس که ادعای تاریخ‌نویسی دارد همه‌اش را از دیگرها برداشته و نقل کرده است که نوشته‌های تکراری‌اش را کس نمیخواند» اما این شیوه در تاریخ‌نویسی راه و روشی سالمی است که تازه و بدیع نمیباشد بلکه همهٔ تاریخ‌نویسان مخصوصاً در کشور ما و هر کشور دیگر بدان چنگ می‌زنند .

این وفور و پراگندگی انواع مأخذ و اسناد پراکنده تاریخی سبب میشود تا کار مؤرخین را بیش از حد به دشواری مواجه سازد ، که نقد این مایه اسناد گونه‌گون و مرتب کردن آنها ، و استنباط حقایق و جدا کردن آن از کذب و بطلان آنچه حقیقی خوانده میشود از میان این انبوه اسناد و مدارك کارگران و دشواری است . بر علاوه اثری را که من بر آن اراده دارم تا تکمیل نمایم تاریخ ترکیبی ای هست که مواد کار آمد آن خود بخود این اثر را به تاریخ تحلیلی نیز تبدیل میسازد . چیزی دیگری که در تاریخ‌نویسی کونی حایز اهمیت است نقد تاریخ است که در هر سرفصلی نویسنده مکلفیت دارد تا بدان پردازد که پردایش به نقد تاریخ است که تاریخ‌نویسی امروز را از قدمت ممتاز میگرداند و بتاریخ جان و روح زنده می‌بخشد .

کتابی را که من حاضر به آن می‌پردازم تلفیقی از تاریخ ترکیبی و تحلیلی سرزمینهای خراسان یا افغانستان کونی است که هر چند بعضی گوشه‌های آن از بدنه اصلی آن بنا بر تعرض بیگانگان و همسایه‌ها از بدنه اصلی مانند خط دیورند و پنج‌ده جدا گردیده است که ما دلایل این بریده شدنهای زمین‌ها را در جایش بحث خواهیم کرد . پژوهش در سراسر تاریخ یک هزار و چهارصد ساله این قوم یا سرگذشت تمدنی این قوم در تحت استیلای دین اسلام است به چشم انداز مهمی زندگی گذشته مردم در این ادوار و هم تحقیق در جزئیات حیات نام‌آوران و بنیاد‌های مهم آن میباشد .

شاد روان عبدالحسین زرین کوب در مورد چنین اذعان داشته‌اند که : حقیقت آن است که در وضع کونی معلومات تاریخی ، نه تاریخ تحلیلی صرف لطفی دارد و نه تاریخ ترکیبی محض امکانی . کثرت جزئیات اولی را ملال‌انگیز میکند ، و وفور جهولات

دومی را غیر ممکن. اما تلفیق بین هر دو شیوه - تا حدی که در وضع کنونی معلومات ممکن است بیشك هنوز مطمئن ترین شیوه است که باید در نگارش تاریخ مد نظر گرفته شود.¹

خوشبختانه با پیشرفت علم و تکنالوژی معلوماتی بشر قادر گردیده است تا با هر نوع امکانات دسترسی حاصل دارد. ولی چیزی که در فن تاریخ نگاری همیشه مایه تشویش را فراهم میسازد موجودیت مأخذ ضد و تقیض از همدگر است. در نگارش تاریخ کشور ما منابع زیادی وجود دارد:

1. کتابهایی است که مورخین و محققین خود مان در رشته تحریر در آورده اند و چون این پژوهشگران بخاطر اینکه کار شان از جانب حکمرانان وقت تأیید و پشتیبانی شود و یا موقعیت اجتماعی از نزدشان گرفته نشود مجبوراً زیر چتر حمایتی دولت های بیکاره وقت آثارشان را که مشحون از تملق و ابراز تحریف از واقعیات میباشد انتشار داده اند، که در عکس آن کار شان مانند شادروان میر غلام محمد غبار خراب و جای شان محابس میبود و آثار شان هم در انبار های حکومتی کتاب سالهای سال در حبس می ماند. باید گفت که آثار این صنف از محققین تحت نفوذ حکومت ها دارای اشتباهات و تحریفاتی میباشد که عمداً آنها را در اثر خود داخل کرده اند. تاریخهای که در زمان غزنوی ها غوریها، تیموری های هرات و موغل های هندی، خاندانهای سامانیان و شییبانی ها و صفوی ها و قاجاری ها هوتکیها، افشاریها و سدوزایی ها محمد زایی ها و حتی واقعه نگاریهای که در زمان تسلط حزب دیموکراتیک خلق افغانستان نگاشته شده به آن نمیشود در صدی هشتماد تکیه و اعتماد کرد، چرا که مملو از تملق گرایی و جعل واقعیت ها میباشد. پس تاریخ نویس مجبور است به آثار دیگران در مورد به جستجو پردازد تا راز های تحریف شده بر ملو حقیقت آشکارا شود.

2. بعضی از محققینی نیز در کشور ما در گذشته و حال بوده اند که میشود به قلم و آثار باز مانده از آنها اتکا کرد از قبیل ذواتی چون کاتب هزاره (سراج التواریخ) شاد روان میر غلام محمد غبار (افغانستان در مسیر تاریخ، جغرافیای تاریخی افغانستان)، شادروان عبدالحی حبیبی تاریخ مختصر افغانستان (افغانستان قبل از اسلام - افغانستان بعد از

¹ - داکتر عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران جلد اول، ص 7، چاپ نهم، چاپخانه سپهر تهران،

اسلام ودها جلد کتاب ورساله در مورد متون تاریخی و اصلاح و تصحیح و تحشیه و تعلیقات بر آن نظیر فضایل بلخ و غیره)

3. عبدالحکیم طبیبی در زمان معاصر؛ عبدالحی بن ضحاک کردیزی (تاریخ گردیزی یا زین الاخبار)، قاضی منهاج سراج جوزجانی (طبقات ناصری در دو جلد)، بیهقی، (تاریخ بیهقی)، نویسنده گم نام (کتاب تاریخ سیستان و حدود العالم و سایرین که من در نوشته های جلد اول مدیون آثار و افکار این فضلی بزرگوار میباشم .
4. آثاری است که توسط محققان و نویسندگان ایران به نشر رسیده که هم تعداد آن زیاد است و هم میشود به آنها که يك قدم دور تر از امرا و حکمرانان افغانی قلمرانده اند که واقعیت های محیطی و تاریخی ما را نیز بیان کرده اند ولی نویسندگان آن آثار نیز در بسا موارد به اشتباهات فاحش دست یازیده اند . مثلاً جایی که خون ایرانیت بجوش آمده است تمام مدنیت ها را حتی تمدن بلخ، سمرقند و بخارا، هرات و غزنین و فاریاب و تخارستان را نیز از آن خود شمرده اند . و در بسا موارد رجال علم و فرهنگ و ادب کشور را ایرانی دانسته اند از قبیل مولوی، انوری، ابن سینا، سنایی غزنوی فرخی و غیره را .
5. آثاری که توسط نویسندگان عرب از قبیل بلاذری، ابن خلدون، طبقات ابن سعد، طبری، یعقوبی، اصطخری، ابن هوقل، البیرونی و دیگران نوشته اند که اقوال شان تقریباً کمتر از همدگر تفاوت دارد که قابل استشهاد بوده و روایت های آن ها قابل قبول میباشد اما این تواریخ صرفاً تا سالهای پنجم هجری را زیر پوشش دارد .
6. آثاری که در زمان شاهان موغلی هند نوشته شده است که این آثار بیشتر قابل اطمینان و درست میباشد چرا که اکثر نویسندگان و محققین و تاریخ نویسان فضای هند را برای پژوهش هنر مندانه شان محیط پر امن و سالم یافته و اکثراً تحقیقات علمی و تاریخی خود را در مجاورت شاهان موغلی هند انجام داده اند . اما مشکلی که در این آثار وجود دارد در قدم اول کمیابی این آثار است و در قدم دوم نسخه چاپهای کهنه و ناخوانایی میباشد که دارای اشتباهات زیاد میباشد با آنها بهتر استفاده میگردد چرا که وقایع همان زمان را بیان کرده و طرز نگارش این کتابها اکثراً با نثر پیچیده و غامض و دارای تکلف میباشد از قبیل تاریخ فرشته، حبیب السیر، روضه الصفا، لب التواریخ، تاریخ ابوالخیر خانی، مرآت الادوار مصلح الدین لاری، تاریخ الفی، روضه الطاهرین، طاهر محمد سبزواری، منتخب التواریخ محمد یوسف بن شیخ رحمت الله کعانی، افصح الاخبار محمد باقر تبریزی، جامع

التواریخ رشیدی، نامه خسروان، منتخب التواریخ صدیق الممالک شیبانی ارشاد الادیب و کتاب عبّتی و غیره میباشد.

7. بعضی از محققین افغانی تباری که در غرب زندگی میکنند و اخیراً به تالیفات و تراجم مفید و سودمند دست یازیده اند از قبیل انجنیر عبدالحمید محتاط (تاریخ تحلیلی افغانستان) سهیل سبزواری (تاریخ افغانان)؛ پروفیسور دستگیر پنجشیری (ظهور و زوال حزب دیموکراتیک خلق افغانستان)؛ پروفیسور داکتر لعل زاد (آریانای مجول و افغانستان خیالی) و دیگران.

8. بنیاد فرهنگی کهزاد نیز اخیراً به پژوهش و نشر بعضی آثار، کتابها و رسالات شاد روان احمد علی کهزاد پرداخته اند که مطالب با ارزشی در آن وجود دارد.

9. آثار دانشمندان و پژوهشگران غربی - انگلیسی، امریکایی، فرانسوی، روسی که تحقیقات شایسته‌ی در مورد شناسایی تاریخ افغانستان انجام داده اند.

10. شناسایی آثار باستانی افغانستان از طرف اداره کاوشهای باستانشناسی افغانستان که حدوداً نیم قرن قبل با مدیریت شادروان شاهی بای مستمندی آغاز گردیده بود که مناطق بلخ، ننگرهار، لغمان، کاپیسا، استوپه‌های که در اکثر نقاط کشور وجود دارد و به دوره بوداییها تعلق دارد پهنه مندیگک که با مدنیت موهنجودارو و تمدن مصر و سومریها هم‌دوره میباشد از جانب تیم باستان‌شناسان و کاوشگران فرانسوی کشف گردیده و بعضی از آثار منقول آن در موزیم کابل نقل داده شده است که شامل مجسمه‌ها سکه‌ها سامان و ادوات سنگی و فلزی، زیورات و غیره میباشد. این تحقیقات صفحه باستانی کشور ما را و اینکه کدام نوع تمدنی در چه زمانی موجود بوده کشور است مخصوصاً سنگ نبشته‌ای که در مهاذ واقع در چشمه شیر پایانه رباتک (یغلان) که بخط تخاری در آن تفر شده است و شهر آبی خانم که در جوار رود خانه آمو جایی که با دریای کوچکه تلافی میکند (ولایت تخار) ارزش تاریخی داشته و بسا مسایل توسط آن معلوم و معین گردیده است.

11. موجودیت نوهار بلخ که از همه قدامت بیشتر داشته و اکنون از آن بجز پهنه‌ی خاکی چیزی باقی نمانده است. باید تذکر داد که یک تعداد از آثار تاریخی ای که در بلخ وجود داشت

توسط وزیر محمد گل خان مهمند به بهانه سرک کشی و جوی کشی و شهر سازی از بین رفته و بیخما برده شده است که حکایت گر تعصب حاکمان وقت میباشد . چون شهر بلخ از متمدن ترین شهر های افغانستان محسوب بوده و در خط سیر تهاجمات صاعقه چنگیزی قرار داشت چندین مرتبه در يك مقطه زمانی محدود ویران و سوختانده شده و مردمان و ابنیه های مجلل آن کلا تخریب و نابود گردیده است .

این است شیوه های که من به تاریخ نگاری به کمک استادان این فن و منابع ایکه در دست رس دارم میپردازم .

در اخیر این مقدمه تقد گونه از عموم مورخان و شرق شناسان افغانی و غیر افغانی که آثار شان تالیفات مرا پربار میسازد مدیون بوده و در این مقدمه تقد گونه کوتاه ضرورت ندارد از آنچه برای این کتاب مزیتی محسوب شود چیزی گفته آید ولی با وجود کوتاهی سخن عرض مراتب سپاس و حق شناسی خود را از کسانی که در حصول این تالیف از طریق آثار شان بمن کمک رسانیده اند یا اثر کم نظیری را در اختیار من گذاشته اند عرض تکریم و امتنان بجا آورده و سر تعظیم فرومی آورم .

بازشناسی افغانستان

ادبیات و هنر و سهم خراسانیان در پرتو اعتقادات اسلام در ختم سده دوم و نیمه سده سوم هجری

قسمت بیست و هشتم

قبل از اینکه سرزمینهای خراسان بدست مسلمانان فتح گردد در مباحث قبلی از موجودیت چندین موج تمدنی قوی در این منطقه از قبیل فرهنگ های زردشتی، بودایی و گریک، فرهنگهای حاکم در دوره کوشانیان، یفتالیان و ترکهای شمال ماورای جیحون که همه مشحون از ارزشهای بزرگی بودند گفته آمدیم. این ارزشها نقش آفرینی اقوام خراسانی را نشان میدهد که چطور در آن عصر تحت لوای اسلام موجودیت شان را با افکار و آراء خراسانی ممزوج و با دیانت اسلام یکجا نمودند که آیین های بومی خراسانی و اعتقادات پیشین آرام آرام خودشان را در ساحه نفوذ امت اسلامی و در هویت دین اسلام گم کردند ولی چیزی که باقی ماند فرهنگ پر قدرت با بعضی از سنن و عادات خراسانی از قبیل سلحشوری، جوانمردی، دوستی و عیاری و بعضی از سنن دیگر خود را تا دیر زمان جدا از دایره اعتقادی اسلام از قبیل اعیاد ملی از قبیل جشن نوروز و مهرگان، شب برات را با آتش بازهای آن، شب یلدا را با تشریفات خاص آن زیارت قبور و گذشتگان، احترام به نوامیس شخصی و فامیلی که به شکل سنت های فرهنگی منحصیث افتخارات گذشته به آن توجه داشتند باقی ماند که بعضی از این عادات جزئی از دستورات دین اسلام نیز بود. این سنن که جزئی از یاد داشت های مفاخر گذشته تاریخی خراسانی بود بشکل عنعنه های با ارزش تاریخی تا دیر زمان حتی تا حالا نیز نزد شان به شکلی از اشکال موجود میباشد که هرگز با اسلام در تعارض و تناقض واقع نشده است.

خراسان در تحت قیمومیت خلافت عباسی، با بسط و توسعه صنایع کاغذ که از سمرقند بسایر شهر های اسلامی انتشار یافته بود باعث رشد چشمگیر مولفات علمای خراسانی در پرتوی از داده های اسلامی گردید مخصوصاً که زبان فارسی با الفبای عربی یکجا و با آمیختگی لغت عرب پر بارتر شد؛ در این دوره ها فضیله از خراسان در علوم تطبیقی از قبیل ستاره

شناسی (هیئت) علوم هندسه و کیمیا (نیرنجات) تاریخ شناسی علوم جغرافی و وقایع نگاری، خوش نویسی، و سایر صنایع بروز کردند که مایه اعجاب عرب و عجم گردید از آن جمله بر آوردن ماه نخب را میتوان منحیث نمونه مثال ذکر کرد که توسط مقنع در چاه نخب تعبیه شده بود و یکی از کارنامه های فزیک نوری را تمثیل میکرده است.

مدنیت تازه اسلامی خراسانی که با هم خلط و ممزوج شدند به فرهنگ تازه ایجاد شده رونق تازه ای بخشید که اثرات آن تا سرزمینهای سند و چین و صدها کیلومتر دور تر از موازات آمو را متأثر ساخت. از قدیم هم خطه خراسان را پرورشگاه و بستر سیر حیات فرهنگهای قوی میدانستند چرا که این اقوام از گذشته های بسیار دور تر از عهد کوشانیان (اقوام شمال) شهر نشین بودند و به کشاورزی و دام داری مشغول و در ابنیه های عالی که طرح آن از روی مباشرت با تمدنهای منطقه وی که این اقوام بنا بر بدست داشتن راه های تجارتي شرق و غرب و سیر و سیاحت به هند و چین و ایران و بین النهرین، گاه گاه تغیر و تحول می پذیرفت بصورت زیست شهری در جمعیت های انبوه که امروز بنام ده و شهر یاد میشود زندگی داشتند که از همین سبب اقوام خراسان را دهگان یا کسانی که در ده زندگی ساکن داشتند و به فارسی صحبت میکردند میشناختند. چون اقوام خراسانی در شهر ها زندگی میکردند و حیات شان شکل ثابت داشت بناً در زیست مدنی دارای تشکیلات و سازمانهای نظام نظارت شهری نیز بودند که از اکثر ملل و نخلی که در صحاری آسیای میانه یا مناطقی از جنوب که از کوه های سلیمان تا صحاری ماورای رود سند بشکل خانوار های انفرادی و یا در حال کوچ زندگی میکردند عالی تر و مرفع تر بوده است که این حالات باعث شگوفایی علم و صنعت در مجاورت دین جدید عربی (اسلام) گردیده بود چنانچه تاریخ مشعر است که بهترین مفروشات و قالی ها در خراسان (حوزه بلخ تا فاریاب و هرات و سیستان) بافته میشد. البسه، زیورات و اسلحه خراسانی که در مبحث گذشته از آن بحث کردیم از قدیم الایام در خراسان تولید میشد.

لباس بر علاوه اینکه بدن شان را می پوشانید باعث زیب و زینت مردان و زنان خراسانی نیز میشد. به اقتضای مسؤلیتهای زیست شهری و با توجه به نیاز روز افزون جمعیت های که در شهر ها و حومه های خراسان زیست داشتند يك سلسله قوانینی در بین خراسانیان از طریق سازمانهای شهری بوجود آمده بود که نظم شهری را رعایت کرده و سنگ بنا های محکم تمدنی را پایه گذاشتند که با تطبیق دین اسلام و قوانین شریعت اسلامی این قوانین پر بار تر شده از جانب فقه ها و جامعه شناسان در آن

زمان تصنیفاتی ترتیب گردید که بعداً از اثر آن بسا مشکلات را به آن قوانین ارجاع و رفع مشکل مینمودند . چنانچه این اخوه یکی از رجال جامعه شناس اسلام در کتاب آیین زندگانی شهری بعضی از این آیین ها و دستوراتی را که در نظم شهری مراعات می شده است شرح نموده .

زمانیکه حکمرانان فاتح عربی جای شان را به حاکمان محلی خراسانی تعویض کردند یک سلسله قوانینی که شالوده یک حکومت کامل عیار باشد از جانب فرمانروایان عرب با همکاری دهقانان خراسان که از خانوارهای با نفوذ متشکل بوده و دارای قدرت و اداره محلی قوی بودند و اکثر مرزهای سرزمینهای خراسان را نیز در حراست داشتند ریخته شد که شالوده آن حکایتگر از یک نظام پیشرفته اقتصادی بود که در آن همه گونه معاملات بین اشخاص و حکومت تنظیم و ترتیب میافت ، لذا بعضی از موسساتی ایجاد شد که متظمن جوامع با نفوس انبوه میباشد از قبیل سازمانهای برید یا اطلاع رسانی که روی آن بحث های مفصلی گفته آمد ؛ ایجاد اداره جمع آوری ذکات و مالیات ؛ اداره حراست از شهروندان و راه ها ، اداره سرپرستی اهل ذمه ؛ تشکیلات و سازمانهای قضایی ؛ دفاتر هم آهنگی مسایل محلی با ارکان خلافت اسلامی ؛ سازمانهای دفاعیه ؛ حراست از نیروهای دفاعی و ساز و برگ نظامی و با در نظر داشت تکالیف محاروبی و رفاه . این ها نمونه های از ساز و برگ ابتدایی نظام شهری در جامعه خراسانی بعد از استیلای فاتحین عرب بود که با روح تساند و همکاری با گذشت هر روز به قوی ترین سیستم های فرماندهان محلی سوا از نفوذ اعراب در حالت تبدیل شدن بود ؛ از این رو خلافت عباسی را خلافت شرقی یا خلافت خراسانی میگفتند که عناصر خراسانی که ما از آن نام بردیم در آن دست قوی داشتند و به اندازه ای این ارتباط دوست داشتنی و مرغوب بود که حتی خلیفه های عباسی مانند مامون خودش را خراسانی میدانست .

در همچو یک جوی ادبیات و هنر در سرزمین های خراسان رشد نمودند که در سده های بعدی بزرگترین شعرا و نویسندگان خراسانی و عرب عرض اندام کردند که آثار شان در بسا از کشور ها مورد توجه خاص قرار گرفت از قبیل مورخینی که ما از آن ذکر کردیم .

در سده های بعدی علوم و فنون اسلامی مجد اعلاهی خود رسید . جوامع علمیه که آنرا بنام جامع یاد میکردند در بغداد ، حلب، مصر و سایر مراکز شهرها ایجاد شده بود رشد دایره فکری جامعه اسلام را حتی در متصرفاتش نظیر بلخ، هرات، بخارا و سمرقند رشد داد که این مدرسه ها در زمان خلفای متأخر خراسانی که بعداً توسط لشکریان چنگیز یا تاتارها که در تاریخ غرب بنام منگولها یاد میشود موجود بود . که ما در جایش از آن بحث های مستقلی خواهیم داشت .

فکر یکتا پرستی:

مردمان خراسان حدوداً از بدو تاسیس خلافت اسلامی در مدینه که نفوذ آن تا عهد عثمان خلیفه سوم بنا بر قول طبری تا مرو رود گسترش یافته بود الی حوالی سده دوم هجری حکومت های محلی خراسان (بشمول کابل و سغد) در جنگ و جدال با فاتحین عرب بودند و دلیل عمده ای که خراسانیان همواره در برابر سپاه اسلام مانند دژ مستحکمی از خود پایداری و مقاومت نشان میدادند اولاً تبعیضی بود که امرای اموی در حین استیلای خراسان در برابر ملل نوکشوده شده از خود نشان میدادند که آنها را بنام موالی تحقیر میکردند یعنی عجمیان از جانب امرای اموی به تحقیر یاد میشد و منزلتی چندانی نداشتند که این قول را تمام مورخین عهد اسلامی می پذیرند .

اما در زمان خلفای عباسی ورق برگشت و چنانچه تاریخ آن دوره مشعر است که یکی از امرای خراسانی اسحاق سعیدی چنین گفته است : ما در ایام شرك هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بما مطیع بودند ، چون اسلام آمد و صدور مردم را انشراح داد پس ما رسول خدا را پیروی کردیم.¹

بنا بر قول طیفور که تاریخ بغداد را نوشته است و شاعر در بار عباسی نیز بود (823/هـ/208م) از کتب خانه مرو یاد کرده است که چندین مراتبه از آن بازدید نموده و از کتابهای آن استفاده کرده است و معتقد بوده است که در کتب عجم معانی بسیار موجود است ، لغت از ما و معانی از ایشان است.²

¹ - حبیبی تاریخ افغانستان ، ص 766

² - طیفور ، تاریخ بغداد ، جلد 7، ص 157

و اما با تغییر در وضع اداره کشوری اسلام و تغییر رژیم خلافت اموی به خانواده عباسی که آنهم با نیرو و پشتیبانی خراسانیان بنیان گذاری شد بعد از چندی حرکت های ضد اعراب هر چند تا زمان مامون و امین هم وجود داشت که بعداً فروکش کرد و مردم خراسان بعوض پرستش ادیان و خدایان متعدد پذیرای اسلام شدند بقسمیکه بزرگترین سرداران این قوم از قبیل سیستانیها ، صفاریها ، برمکی ها ، فوشنجی ها هر يك علم بردار نهضت گسترش اسلامی شدند و شهر های خراسان را یکی پشت سر هم در نوردیدند و مردم را به دین اسلام چه از طریق استمالت و چه از راه مرعوب ساختن شان به اسلام دعوت کردند . بعد از این تاریخ شاهد است که خراسانیان در طول صد ها سال حتی تا امروز داعیه دار دفاع از ارزشها و سنن اسلامی بوده و هستند ، چنانچه جنگ های این قوم با سکهای پنجاب و مرهاته ، با انگلیس ها سه مراتبه و اخیراً با قوای اشغالگر اتحاد شوروی نیز از همین ادرس میباشند .

انکشاف علم حدیث توسط محدثین خراسانی:

در عصر نبوی مردم اعراب اکثراً از نعمت سواد بهره کمتر داشتند لهذا گفتار و اقوال پیغامبر اسلام را شفاهای یکی از دیگری روایت میکردند (قسمیکه تاریخ مشعر است اعراب با داشتن ذهن وقاد بسا مسایل و رویداد های پیچیده تاریخی و متونی که از قدیم الایام در بین اعراب رواج داشت از بر میکردند و شاعران عرب با وجودیکه از سواد چیزی نمیدانستند شعر می سرودند و یا اشعاری از سایر شعرای عرب را به حافظه میسپاریدند از این سبب ادبیات شفاهی در بین اعراب از جایگاه خاصی بر خوردار بود) . این وضع تا سده دوم هجری دوام داشت که در این مدت دراز امکان تحریف احادیث از اثر اشتباه و وهم راوی موجود بود . عمر بن عبدالعزیز از قول ابونعیم اولین خلیفه یی بوده است که فرمان جمع آوری احادیث پیغامبر اسلام را به ابوبکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی 120/737م) صادر نموده است ،

عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریج رومی برای نخستین بار در عهد عباسیان (منصور) احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطا و اصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد . و بعد از آن کتب فراوان احادیث از طرف خراسانیان تدوین یافت زیرا مردمان خراسان با داشتن ذهن وقاد و هوش و ذکاوت سرشار و پیشینه علوم به این مامون موفق بدر آمدند . که عبارت اند از

عبدالله بن مبارك مروی (181/118ه) و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت و کتاب دیگری را بنام "الزهد و ارفاق" در علم حدیث تألیف کرد.¹

دارمی سمرقندی: او که در حوالی (255/181ه) میزیسته در علم حدیث مرتبه بلندی داشته است که عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی مؤلف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابو داود و ترمذی است. این کتاب تحت نظر اجتهادی و استقلال رای نوشته شده و از این سبب در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است. این کتاب بنام المسند الجامع در 1337ه در دهلی بطبع رسیده است. او در عراق و شام و مصر سماع حدیث کرد، مرد فاضل فقیه و مفسر نیز بود.

خلف بن سالم سندی: قرآن کریم را حفظ داشت و محدث بزرگ بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابو نعیم درس حدیث را فرا گرفت. حاتم بغوی، ابو عثمان دارمی، از شاگردان وی میباشد و امام نسایی در سنن از او روایات آورده است.

ابونصر سندی: او عبدالله نام داشت و اصلاً از سند بود، او در علم کلام، حدیث و فقه شهرت بسزای یافت.

ربیع سندی شیخ ابو بکر ربیع بن صبیح بصری از قدمای محدثان است که نظر به تصریح حاجی خلیفه از قدمای محدثان است. که از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و علمای دیگر احادیث را روایت نماید، او مرد صادق، صالح و پارسا و مجاهد بود. او در سند زندگی میکرد و در سال (776/160م) در همانجا درگذشت.

خراسانیان و روایت حدیث:

¹حیبی، تاریخ افغانستان 775؛ رک: بروکلان: 153/3؛ و الاعلام 256/4

درست در اواسط قرن دوم هجری علم حدیث و تدوین آن در خراسان نسج گرفت، خراسانیان با ایمان قوی و پشت کار دوامدار به تدوین احادیثی از نبی کریم (ص) پرداختند و به شیوه‌ای تصانیف حدیث را کارگزاری کردند که احادیث صحیح را از ضعیف و تشریح حال رجال جرح و تعدیل که از آن حدیث روایت گردیده بود رونق یافت و این امر مهم را که بعد از قرآن مصدر دوم تشریح اسلامی بود در تحت قوانین علمی انتقادی در آوردند.

اولین کتاب حدیث به شیوه جدید انتقادی توسط یحیی بن زکریا (183/700م) نگارش یافت ولی این کتاب از بین رفت.

قدیمی ترین اثری که در این مورد وجود دارد از عبدالله محمد بن شیبه متوفی (235/849م) میباشد که موجود است.

در اواخر سده دوم و اوایل سده سوم هجری نهضت تدوین و ترکیب و تنقیح کتابهای حدیث به شیوه‌های انتقادی علمی توسط علمای خراسانی به اوج خود رسید یعنی کتاب صحاح حدیث بوسیله علمای خراسانی تدوین گردید که این کتابهای جدیداً توسط علمای خراسانی تدوین یافته بود در سرتاثر قلمرو وسیع اسلامی به صفت و سلامت و ثقت و فطنت مقبولی کامل یافت. این علمای خراسانی بودند که جلو جعل و کذب و خاطی که از طرف بعضی کذابان جعل در احادیث نبوی صورت گرفته بود اگر توسط قرائح و نقد های علمی و منطقی علمای خراسانی نبود جهان اسلام از داشتن صحاح حدیث محروم می ماند. باید توجه نمود که سره کردن حدیث از نا سره که کار مشکل و توانفرسا بود توانست جهان اسلام را از جعلیات و اکاذیب و اهرابانده‌ها که ما این صحاح را که توسط علمای خراسانی تدوین گردیده است قرار ذیل می آوریم:

صحیح بخاری:

شهار عظیمی که بعد از قرآن در عالم اسلام اصحح کتابها شمرده شده است که توسط امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره مشهور به بخاری (بخارا از بلاد مشهور ماوراء النهر خراسان است که بطرف شمال غرب بلخ واقع میباشد) که در حوالی نیمه دوم سده دوم و اوایل سده سوم هجری می زیسته است. او در 13 شوال (194/810م) تولد یافت که جدش

مغیره از موالی اسماعیل جعفی والی بخارا بود . او ابتدا در شانزده سالگی کتاب وکیع و ابن مبارک را از بر کرد و همچنان از استادان خراسانی نظیر مکی بن ابراهیم بلخی و عبدالله بن عثمان مروی ، یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن عماد مروی (متوفی 227ه) صاحب کتاب الفتن درس خواند و بعداً به زیارت کعبه ادای حج نموده در مدینه در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریه خود را نوشت و بعداً در طلب حدیث به مصر و بغداد رفت و مدت پنج سال در بصره توقف نمود و پس از گذشتادن پانزده سال از سفر پژوهشی خود واپس به موطن خود بخارا بازگشت نمود . او پس از مدت چندی بعد از اینکه احمد ذهلی والی بخارا او را جبراً تبعید کرده بود بعد از عزل وی از حکمرانی بخارا واپس به بخارا بازگشت نمود و کتاب معروف خود را بنام الجامع الصحیح المسند من حدیث رسول (ص) را تالیف نمود .

او در سوم رمضان سال 356/870م وفات نمود و کتاب صحیح بخاری در سراسر عالم اسلام آنقدر مقبول واقع گردید که عساکری را که به دیار مغرب به جهاد می فرستادند به کتاب بخاری حلف میدادند . این کتاب در سال 1908 ه از طرف کریل و جونول در مطبعه لیدن در شش مجلد چاپ و نشر گردید و در 1297 در بولاق مصر هم چاپ گردید و نسخه اصلی آن پس از زنگوگرافی در سال 1928م با ترجمه فرانسوی آن در پاریس انتشار یافت . یکی از محققین غرب بنام بر وکلان در تاریخ ادب عرب چهل و سه شرح بخاری را ضبط کرده و اهلورد یکی دیگر از پژوهشگران غربی شصت شرح آنرا ذکر کرده است .

این کتاب دارای 9 جلد مختصر و ده جلد تہذیب دارد که برخی از این کتب طبع شده است .

آثار دیگر امام بخاری:

- 1 . تاریخ کبیر شرحی در تاریخ و اخبار راویان حدیث طبع حیدرآباد دکن
- 2 . التاریخ الاوسط : مرتب بر حسب ازمنه نسخه خطی بانکی پور هند .
- 3 . التاریخ الصغیر: مخلوط بانکی پور هند و پتہ طبع اللہ آباد ، 1324 ه
- 4 . تفسیر القرآن: خطی اسکوریال 1255 و پاریس
- 5 . کتاب الادب المفرد: طبع 1309 ه استانبول ترکیه؛ اگره 1906 م؛ قاهره

6 . تنوير العينين برفع الیدین فی صلوة: طبع کلکته 1256هـ؛ دهلی 1259هـ .

7 . خیر الکلام فی القراءۃ خلف الامام: طبع دهلی با ترجمه اردو، 1299هـ .

8 . کتاب خلق الافعال العباد ، طبع دهلی 1306هـ¹

امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراهم آورد و از آن جمله 9082 حدیث را داخل صحاح خویش نمود ، که اگر مکررات را از آن حذف کنیم فقط 2762 حدیث موصوله السند باقی می ماند .

او در تصدیق حدیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روات آن مسلم صادق غیر مدلس (خدعه کننده فرهنگ فارسی عمید) و غیر مختلط و متصف به صفات عدالت و ضابط متحفظ (نگهدارنده) و سلیم الذهن و اندک وهم سلیم الاعتقاد باشد و همواره از مکرران (اشخاص چیره) دارای حفظ و اتقان (محکم کردن و استوار ساختن) روایت میکرد؛ فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید میکرد . و جامع صحیح او 97 کتاب و 3450 باب دارد و ناقدان این علم 110 حدیث آنرا بنا بر عللی انتقاد کنند که 32 حدیث آن با مسلم مشترک و 78 بخاری منفرد است . ویکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولای ابن عباس روایتها دارد در حالیکه علما در آن احتمال جعل و کذب را داده اند . و مسلم از او جز یک حدیث - انهم به اعتماد راوی دیگر - روایت ننماید .

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیای اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسانی است که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است .²

امام مسلم نیشاپوری:

¹ تاریخ افغانستان ، حبیبی ، 774-780؛ رک: برکلمان : جلد 3/163

² - همان ، ص 781 ؛ رک: ضحی الاسلام ، جلد 2/ص ، 110

ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری از مردم نیشاپور خراسان است که در حدود 202 هجری / 717 م در نیشاپور بدنیا آمد ، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد ، و حافظ معروف و امام محدثان بود ، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد و بارها به بغداد آمد که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه 259 هجری / 873 میلادی بود و چون بخراسان برگشت ، بتاريخ 25 رجب 261 هجری / 875 میلادی در نصرآباد روستایی از نیشاپور از جهان رفت .

کتاب معروف امام مسلم نیشاپوری صحیح مسلم است که بعد از صحیح بخاری کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای 12 هزار حدیث ، نبوی است که در پانزده سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع او تدوین شده است .

امام مسلم در مقدمه کتاب حدیث خود از اصول علم حدیث به تفصیل بحث رانده و در صحیح خود اکثر احادیث صحیح بخاری را از طریق دیگر غیر از اسناد امام بخاری آورده است .

صحیح مسلم مکرراً به زیور طبع آراسته شده است که اولین آن در کلکته در 1265 هجری و در بلاق در قاهره 1290 هجری ؛ در دهلی 1319 هجری ؛ در قاهره 1327 هجری ؛ در استانبول 1330 هجری بوده و شروح آن بقول "اهلورد" 27 جلد است که از آئمه 18 شرح آنرا برکلمان ضبط کرده و 12 جلد مختصرات و تهذیب های آنرا نشان داده است .

آثار دیگر امام مسلم :

1 . کتاب الکئی و الاسماء در چهار جزو .

2 . کتاب المفردات والوحدان طبع آگره 1323 هجری

3 . رجال عروه نسخه خطی ظاهره دمشق

4 . المسند الكبير مرتب براسامی رجال

5 . الافران

6 . مشایخ الثوری

7 . کتاب المخضرمین

8 . کتاب اولاد الصحابه

9 . اوهام المحدثین

10 . الطبقات

11 . افراد الشامیین

12 . التمییز

13 . العلل¹

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی ، که اصلاً از سیستان بود و در سنه 203 هجری / 817 میلادی بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود ، و امام محدثان عصر گردید .

او بارها به بغداد رفت و آخرین بار در سنه 272 هجری / 885 میلادی در آنجا بود ، و خلیفه الموفق از او خواهش کرد تا در بصره مقام کند ، چون در آن شهر سکونت نمود روز 16 شوال 275 هجری / 22 فبروری 889 میلادی در آنجا وفات یافت .

کتاب معروف او در حدیث سنن ابوداود است که از سته های صحیحه میباشد که در آن از پنجمصد هزار حدیث فقط 4800 حدیث را که در فقه و تشریح بکار آید انتخاب نموده و احادیث مربوط به اخلاق و زهد و امسال آنرا نیاورده و از راویان

¹ - همان ، رک: بروکلیمان جلد 3 / 171 ؛ جلد 3 / 175 ؛ و الاعلام جلد 8 / ص، 118

هم انهای را برگزیده که اهل علم بر دفع و انکار روایات شان اجماع ندارند.¹ بقول خطابی کسی در علم دین بهتر از او کتاب نوشته. خود او میگفت: حدیثی را نیاورده ام که مردم بر ترك آن اجماع کرده باشند.²

آثار ابوداود:

1. السنن: طبع قاهره 1280 هجری؛ لکنه 1840؛ دهلی 1271 هجری؛ حیدرآباد دکن 1320 هجری؛ بروکلمان یازده شرح یا اختصار آنرا درج کرده است.
2. مراسیل ابوداود: طبع قاهره 1310 هجری
3. سوالات ابو عبید آجری: خطی پاریس و کپریلی استانبول
4. مسایل امام الاحمد: نسخه خطی کپریلی 292 و دمشق 334
5. تسمیة الاخوه: خطی ظاهریه دمشق
6. کتاب تنزیل فی الرسم: نسخه خطی فاس 229
7. کتاب البعث والنشور: خطی مکتبه عمومی دمشق 334/21³

ابو عیسی ترمذی:

ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی از ائمه خراسان و یکی از محدثین بنام که جامع او از جمله صحاح سته شمرده شده که در قریه بوج از نواحی ترمذ کنار رود خانه جیحون که حدوداً 90 کیلومتر از شهر مزار شریف مرکز ولایت بلخ بطرف شمال واقع است در سنه 200 هجری / 815 میلادی تولد شد و در حین شباب از امام قتیبه بغلانی و امام بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت و سفرهایی هم بعراق و حجاز داشت و چون بوطن برگشت در آخر عمر نابینا شد و به روز دوشنبه 12 رجب

¹ - همان؛ رک: البینن طبع قاهره 1280 هجری؛ لکنه 1840 م دهلی، 1271، حیدرآباد دکن، 1321 ه؛ که بر کلمان 11 شرح آنرا با اختصار ذکر کرده است

² - مقدمه تبییر الوصول 9/1

³ - تاریخ افغانستان...، 783؛ بروکلمان جلد 188/3؛ و الاعلام، 182/3

279 هجری / اول نومبر 892 میلادی در ترمز پدرود حیات گفت . کتاب جامع ترمذی دارای احادیثی است که فقها و اهل مذاهب در بعضی احکام بدان تمسک جویند ، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است ، این کتاب در بولاق مصر 1292 هجری ؛ لکنه در 1876 میلادی ؛ دهلی 1269 هجری به زیور طبع آراسته است و بروکلمان 12 جلد شرح آنرا شمرده است .¹

آثار او :

- 1 . جامع ترمذی
- 2 . شمائل الترمذی : طبع کلکته 1252 ؛ ملتان 1282 ؛ لکنه 1288 ه ؛ بولاق مصر 1280 هجری و دیگر جاها . این کتاب شروح فراوان دارد .
- 3 . تسمیه اصحاب رسول الله (ص)
- 4 . نوادر الاصول : خطی برلین
- 5 . التاريخ
- 6 . العلل²

احمد بن علی نسائی :

ابو عبدالرحمن بن علی بن شعیب ، که در نساء خراسان (توابع بخارا) در سنه 215/830 م چشم بجهان کشود و استادان وی قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدرسه های خراسان بوده است . او شافعی مذهب بود و مانند سایر محدثین سفرهایی بممالک عربی داشته است و تا سنه 320/914 م در مصر ماند و از آنجا به دمشق شد و چون از فضایل حضرت معاویه خموشی گزید او را در جامع بزدند (موردت و کوب قرار دادند) که بهمین سبب از آنجا بیمار برآمد ، چون به

¹ - همان . . . 784 ؛ تاریخ تمدن اسلام جورجی زیدان 832 ؛ بروکلمان 3/ 189
² مقدمه تیسیر الوصول 9/1

رمله در نزدیکی های شام رسید روز 13 صفر 19/303هـ اگست 915م وفات یافت و در مکه مدفون گشت . او شاگردان زیادی را در فن حدیث تربیه نمود و از اساتید روزگار خودش بود .

از تالیفات او سنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده میشود که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل در آن فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات (پناه جستن) و جمیع احادیث انواع معاملات و ابواب تشریح است که در بولاق مصر در سال 1276هـ؛ و در لکنه در 1869م؛ در دهلی 1256هـ؛ و قاهره 1312هـ؛ به طبع رسیده است.¹

و چون باو گفتند که در سنن تو تمام احادیث صحیح فراهم آمده ؟ جواب داد : در آن صحیح و احسن و احادیث نزدیک بان جمع آورده ام . او بنا بدرخواست مردم المجتبی را که در آن مجذف احادیث ضعیفه پرداخته بود نوشت که در سال 1850 در دهلی و در سال 1847 در جونپور بطبع رسید .

آثار دیگر نسائی:

کتاب الضعفاء والمتروکین طبع شده در آگره 1323هـ و الله آباد 1325هـ.

کتاب الکی والاسامی:

کتاب التميز

جرح و تعديل

خصائص علی

¹ - تاریخ افغانستان . . . ، 785؛ برو کلمان ، 196/3

مسند علی

مسند مالک

نامهای بعضی از رجال خراسانی که در اشاعه حدیث و فقه اسلامی مشهور بودند که کارنامه های شان در تاریخ پیادگار مانده است:

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل:

از اکابر رجال حدیث در سال 150/765 م در بغلان چشم بجهان کشود و در عراق زندگی کرد . در سنه 240/855 م دیده از جهان بست و قبرش در بغلان است . امام بخاری 308 حدیث و مسلم 668 حدیث از او روایت دارد .

ابوعبدالله محمد بن یوسف بن ماجه:

در 205 ه تولد یافته صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده ، و سنن او را از صحاح سته شمرده اند .

ابویکراحمده نسائی خراسانی:

از تلامیذ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمعی است متوفی 279/893 م که کتاب الکبیر از آثار اوست .

و دیگر از محدثین خراسانی از ابوالقاسم عبدالله بن محمد صاحب معجم الصحابه (210هـ-310هـ)؛ ابو عبدالله محمد بن نصر مروزی (240هـ-294هـ) متوفی در سمرقند؛ حماد بن زید سیستانی (97هـ-179هـ) حافظ بزرگ حدیث و نا بینا بود و چهار هزار حدیث را یاد داشت که نام او در صحاح سته درج است؛ عبدالله بن عثمان مروزی (145-221هـ) حافظ و محدث ثقه؛ و قاضی جوزجان ابراهیم بن یعقوب جوزجانی متوفی در (259هـ) یکی از ثقات محدثان، مولف کتاب الجرح و التعديل از علمای حدیث و اواخر همین دوره شمرده میشود .

بخش بیست و هفتم

فقهای خراسانی

(امام اعظم ابوحنیفه)

چکیده بخش:

عمومیات - فقه ها در خراسان - تأثیر دین اسلام در کشور های شرق - امام ابوحنیفه - زندگانی - جهان بینی ابوحنیفه - در مورد اعتقادات اهل سنت - نظر ابوحنیفه در باب دولت و حکومت - مسأله مالکیت و قانون - تاسیس خلافت - در مورد صفات خلیفه - خزانة (بیت المال) و حق مالکیت مردم - آزادی بیان از نگاه ابوحنیفه - مسأله عصیان بصد حکوماتیکه منش ظالمانه دارند - شورای ویژه تشریح قوانین اسلامی

قبلاً در بخش های قبلی گفتیم که با گسترش فتوحات اسلامی در خراسان ادیان قدیمه زردشتی، بودائی، برهمنائی، مترائی و سایر ادیان از صحنه اجتماع خارج گردیدند که از ادیان فوق الذکر بجز اقلیتهای کوچکی از زردشتی، یهودی، هندو و مسیحی در شهرها باقی نماند و بعد از سده دوم و سوم تا سده پنجم دین اسلام کاملاً دین عمومی مردم خراسان و حومه آن قرار گرفت و «تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری که جانشین زبانهای قدیمه گردیده بود با زبان عربی ترکیب شده باعث تحکیم وحدت و یکپارچگی سرزمینهای خراسان گردیده و بر تأثیر بود»¹

اما در مدت کمی دین اسلام هم دچار انشعابات فرقه یی گردید؛ «چنانچه در زمان رحلت پیغمبر اسلام حضرت محمد (ص) در سر جانشینی و حق خلافت و امامت بین مسلمانان اختلاف نظر پیدا شد (که بنا بر قول طبری که در قسمت های گذشته گفته آمدیم منجر به قتل دو خلیفه مقتدر اسلام حضرات عمر و عثمان گردید که بعداً از اثر آن گروه ها و

¹ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، چاپ 1377، چاپخانه نهضت، جلد اول/ص 287

فرقه های ظاهراً مذهبی زیادی عرض وجود نمودند که بنا بر قول ابن اثیر در الکامل که در جلد اول این تالیف (ص 185) مفصلاً شرح آن گفته آمد در راس این فرقه بندیها و ایجاد دودستگی در جهان اسلام عبدالله بن سبا یهودی معلوم الحال بوده است که اسلام را از عقب خنجر زد) که بقتل حضرت عثمان و بعد ها منجر به طریقه های مذهبی معتزله، اشعریه، قرمطیه و شیعه و خوارج و غیره گردید.¹

مسأله به اینجا خاتمه نیافت و این مباحث در احکام و فروع بالا گرفت و در روش فقی اختلافات تازه ای بمیان آمد که منتج با ایجاد مذاهب متعدد گردید و خراسان نه تنها قسماً این مذاهب را پذیرفت بلکه در اشاعه و انکشاف آن شخصیت های خراسانی سهم بزرگی داشتند که در این بحث روی آن توقف خواهیم داشت و قبل از آنکه به این موضوع پردازیم ضرور است تا حالات و انگیزه های مردم خراسان را در راستای تحولات اجتماعی بین الذاتی خود شان در قبال این دین جدید از قول شادروان غبار در تاریخ افغانستان مورد دقت قرار دهیم:

از یکسو مسایل جبر و اختیار (که مسأله فلسفی کلامی مسلمین را تشکیل میدهد) باعث شد تا مردم به پاره از آراء جدید گرایش پیدا نمایند، زیرا استبداد و تبعیض دولت اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرار داشت زمینه های عکس العمل های ملی را در افغانستان (خراسان) در ساحه های ملی و مذهبی، فکری، اجتماعی و سیاسی، قبلاً آماده کرده بود، چنانچه در ساحه اجتماعی فعالیتهای متعدد مردم تحت رهبری قارن، سوری، تیزک، بازان حبان، سند باد استاد سیس، آزرویه، ابرم، بو مسلم، برمک، آل سهل، حمزه، طاهر و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب به ظهور آمد. و در ساحه مذهب نیز بشکل یک دافعه امثال: حکیم مقنع، جهیمه برهبری جهیم بن صفوان خراسانی بصد معتقدات اسلامی بمیان آمد که امواج قوی دین اسلام این جنبش ها را توانست سرکوب و خاموش سازد. علاوه بر این طریقه های دیگری در داخل چوکات دین اسلام نزع گرفت که این طریقه های جدید زمینه مساعدی برای نشو و نمو خود در افغانستان (خراسان) یافتند.

در همین قرن مذهب حنفی مستند بر رأی و قیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال را پی ریزی میکرد و حکم معلوم شرعی را در يك امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه میکرد و حکم می نمود. و مذهب شافعی که مرکب از روش حنفی و مالکی بین هر دو قرار داشت، نیز در خراسان پذیرفته شد.

همچنان مذهب حنبلی که بیشتر بر حدیث بنا یافته بود در قرن های بعدی (نهم) در افغانستان¹ (خراسان) شمالی بسط یافت.

روپمرفته مذهب حنفی نسبت به سایر مذاهب در خراسان = افغانستان بیشتر توسعه می یافت، تا جائیکه بعداً تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در هر حال در افغانستان آن وقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داشت، زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته میشد، لذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت و علما در انطباق علم با دین ناگزیر بودند و این روش در ادب و هنر نیز منطبق می گردید (تا جائیکه آثار اسلامی دوره ای که ما از آن بحث میکنیم و مرحوم غبار هم بر آن اذعان دارند این محدودیت ها صرفاً در مواردی بود که علم با اندیشه های اسلامی در رخنه و تضاد واقع میشد در غیر آن بهترین علما، فیلسوفان، منجمین، محققین و تاریخ نویسان، اطبا و کسانیکه زندگی مدنی شهری را برای اولین مرتبه در نهضت های اسلامی در داخل دایره مدنی قرار دادند متفکرین اسلام بوده اند که ایرادی در مورد آن هرگز وجود نداشته است اسلام صرفاً در موارد اباحه، منکرات دینی و آن مسایلی که با دیانت اسلام در تضاد واقع میشد علوم دین را راه کشاو ترجیح میدانستند و از اشاعه عناصر ضد دین اسلام که بضرر جامعه مسلمانان بود جدا جلوگیری میکردند و اگر این مسأله واقعیت نمیداشت ما هرگز شاهد شگوفایی علوم در حوزه تسلط اسلام نمی بودیم.) پس حسن و قبح اشیاء و پدیده ها در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو میشد.²

¹ - چون در آن عهد افغانستانی اصلاً وجود نداشت و این نام قسمیکه تاریخ نگاران مخصوصاً شادروان غبار بر آن اذعان داشته اند که : در قرن هجده به توسط شهزاده های درانی (نبیره های احمد شاه ابدالی) و به توسط قولنامه های سیاسی کشور انگلیس در هند برتانوی جاهگزیین و اژه خراسان که به این سرزمینها کلاً اطلاق میشد گذاشته شده است که شاد روان غبار بنا بر تمهیدات که از طرف شاهان وقت بالای مطبوعات به اکره تحمیل میشد این نام را (افغانستان) در تاریخ خود اختیار کرده است ورنه افغانستان همان خراسان است که تاریخ این منطقه بر آن استوار است.

² - افغانستان در مسیر تاریخ 289/1

فقها در خراسان:

فقه در لغت بمعنی غرض سخن منکلم، و در نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام شرعیة عملی است، که از دلایل تفصیلی با استدلال بدست آید.، و اصابت و وقوف است به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و به رأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل میشود.¹

در فجر اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی استوار و منوط بود که بعداً از اثر مسایل و مشاکل زندگی مسلمانان در اقطار عالم ایجاب میکرد تا برای حفظ حقوق مسلمانان ضرورت به این شد تا در فقه رای و اجتهاد مرعی گردد.

قبل از اینکه به این بحث کلیدی اسلام پردازم ضرورت دانستم تا حال و هوای اسلام را در گسترش آن از هند تا بجاوقیانوس اطلس از لابلای تاریخها و سرگذشت اقوام روشنی افکنم.

¹ فرهنگ جامع فارسی به عربی، فرهنگ فارسی انند راج، چراغ، غیاث و ...

تأثیر دین اسلام در کشورهای شرق:

"ادوارد گین" ظهور و توسعه اسلام را یکی از بیاد ماندنی ترین انقلاباتی میدانند که تأثیر بدیع و ماندگار در ملت‌های جهان داشته است. دین اسلام که دعوت خود را با پیروان انگشت شمار آغاز کرد، و هیچگونه پشتوانه مالی و نظامی قابل اعتنایی نیز نداشت، در اندک زمانی به نیروی عظیمی مبدل شد و علم اقتدارش را در جهانی که هم گسترده تر از قلمرو اسکندر مقدونی یا امپراطوری روم بود، و هم در مدت کوتاهی از این هر دو تسخیر شده بود، برافراشت. هنوز پنجاه سال از آن زمانیکه پیغمبر اکرم (ص) از جانب خداوند رسالت یافت جهانیان را بدین حق دعوت کند، نگذشته بود که مسلمانان لوی اسلام را از مرزهای هند گرفته تا سواهل اوقیانوس اطلس به اهتزاز در آوردند. توسعه اسلام بعد از هجرت پیغمبر خدا از مکه بمدینه آغاز شد و از آن پس گرایش بدین اسلام به نحو بیسابقه‌ی فزونی گرفت.

این پیروزیها از تأثیر وحدت بخش اسلام و ماهیت الهامبخش و انقلابی برنامه اجتماعی این دین، و توانایی آن به بیرون کشیدن توده‌های عرب از فضای نومید کننده‌ای که بر اثر انحطاط و زوال تمدنهای کهن یونان، روم، ایران، هند و چین ایجاد شده بود¹ و بالاخره از نفوذ قدرت مطلق قرآن مجید نشأت گرفته بودند هیچ کس انکار کرده نمیتواند که ایمان استوار مسلمانان اولیه به پیروزی نهایی ارمان شان، نه ناشی از انگیزه‌های پست قدرت طلبانه که بعضی از نویسندگان ایرانی (تاریخ نگفته ایران؛ غریبها و پاکستانی) که بدون جهت و برهان قاطع انگشت انتقاد بالای اسلام گذاریده‌اند، بلکه منبث از فکر برقراری حکومت خداوند بر روی زمین بود.

"ژرژ ریوار" (در جهان اسلام، طبع لاهور 1947، ص 110 ترجمه زکی علی) هدف فتوحات مسلمانان ایجاد دولت جهانی بوده «که هیچگونه تمایز و تبعیضی از نظر نژاد یا موقع و مقام اجتماعی نمی شناخته، و تنها قاعده‌ایکه پامیفشده عدالت برابر و برادری بوده است» ولذا کاملاً طبیعی بود که توده‌های محروم و پریشانحال اسلام را مبشر آزادی و رستگاری بیابند.

¹-ام. ان. رای، نقش تاریخی اسلام، فصل 1-3

چنانیکه گفته آمدیم خلافت عباسیان مساعدترین شرایط را برای پیشرفت فلسفه و تاریخ در خراسان فراهم کرد که از این رو خراسانیان به پیشگامان خرد و اندیشه ورزی مبدل شدند که در سده های دوم و سوم به بعد خردمندان نظیر: امام بخاری؛ مسلم، ابوداود؛ ابو عیسی ترمذی؛ نسائی؛ امام قتیبه بن سعید بغلانی و دیگران در علم حدیث؛ ابوحنیفه (امام اعظم) و شاگردش ابویوسف، فارابی، ابن سینا، غزالی و غیره بمیان آمدند که در نشر اندیشه های اسلامی تأثیرات شگرفی را در آینده اسلام در سرزمین های اسلامی بجا گذاشتند.¹

با گسترش و توسعه دین اسلام در شرق و غرب ضرورت میرفت تا تفاسیری از قرآن و جهان بینی آن مطابق به توانایی های اقوام گرایده به اسلام قوانینی در چارچوکات جزم از روی قرآن تنظیم میشد و همچنان مسایلی که در قرآن و حدیث پیش بینی نشده بود توسط قیاس، اجماع امت و اجتهاد که در اسلام جاده بازی بشمار میرود تنظیم گردید که نخبه ترین و شایسته ترین متفکرین اسلام طرح مذاهب اربعه را که مطابقت با سنت نبی کریم (ص) داشت بنام فقه بظهور رسانیدند و شالوده های متین و محکمی را در جامعه اسلامی ریختند که ما از آنها یگان یگان یاد میکنیم:

قسمیکه در بالا گفته آمدیم نظم و اداره فرهنگ و تمدن گسترده اسلام از شرق تا غرب مستلزم ایجاد راه ها و روش هایی بود که در پرتو آن جوامع اسلامی بتواند خودش را کاملاً با انهماک به قوانین قرآنی و احادیث نبوی با ایجاد شرایع و راه های که هیچگونه مغایرت با اصول اساسی دین نداشته باشد ایجاد نماید تا جوابگوی مشکلات امت اسلامی گردیده بتواند از این رو قوانین فقی عرض وجود کرد و این در حالی بود که در آغاز اسلام معرفت و احکام و اوامر شرعیه بوحی قرآنی و سنت نبوی منوط بود، ولی بعد از انتشار اسلام در شرق و غرب ضرورت احساس میشد تا جهت حفظ و حقوق مسلمانان در فقه رای اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی - در جایکه تصریح نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای زندگی عملی و علمی روشن گردد.

¹ تاریخ فلسفه در اسلام، ج/ سوم، نوشته قدیر ترجمه: مرتضی اسعدی، ص 547 به بعد.

و این در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست که برای تنظیم امور مردم، نظامی و شریعتی و قانونی را وضع نماید.

چون قبل بر این دولت های متمدن یونان و روم نیز بخاطر تسهیلات زندگی مردم در قلمروهای خود قوانینی را وضع کردند چنانچه دولت روم توسط "یوستینیان" صاحب قانون مشهور 535 میلادی را بوجود آوردند.

مسلمانان نیز که در اوایل قرآن و سنت نبوی را منهای زندگی قرار دادند و قراء و محدثین و اصحاب نزدیک پیغمبر (ص)، بعد از رحلت نبوی، فقیهان، مفتیان، امت شمرده شدند. که ده نفر از اصحاب پیغمبر بشمول خلفای چهار گانه (راشدین) از آنجمله بودند و این منصب شرعی از آنها به "تابعین" که مشهور تر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت.¹، و علاوه بر قرآن و سنت دو مبداء دیگر فقهی اجماع و قیاس نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امت است در عصری بر امر دینی. (تعريفات سيد شريف جرجاني) و قیاس در اصول فقه عبارت از ابانت (نه اثبات) مثل حکمت در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف ماتریدیست و صدر الشرعیه آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترك تصریح کرده، و امام باقلانی

حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات و حکم و نفی آن داده اند.²

در دوره اموی برخی از فقه های اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جمع غفیری این مبداء را پذیرفتند، زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمر و زید بن ثابت و ابی ابن کعب (متوفی 21ه)، معاذ بن جبل در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.³

در عصر امویان، مسایل تشریح در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه اهل حدیث برهبری مالک بن انس که کتاب معروف "موطاء" را نوشت که در استخراج احکام بر نصوص - آیت و سنت اکتفا میکردند و قیاس جلی و خفی را مقام حجت

¹ - تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان، جلد 70/3، ابن خلکان، 92/1؛ ابوالفداء 209/1؛ حبیبی، 788.

² - تاریخ افغانستان، حبیبی، ص قبل، رک: معتتم الحصول فی علم الحصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبی الله محقق قندهاری

³ - حبیبی به حواله: تاریخ التشریح الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر، 95 طبع قاهره 1946 میلادی

نمیدانستند . مدرسه دوم بنام اهل رأی و خرد بوجود آمد که پیروان آن مردمان عراق و خراسان بودند که این مکتب فکری باوجود عقیدت به پیروی تام از قرآن و سنت ، در زندگانی خود و مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی ، از حیات ساده و بی پیرایه مردم حجاز متمایز بودند ، و در طرز معیشت شان ، حوادث خاص اجتماعی و اقتصادی و جنایی روی میداد که مجبور بودند ، آن اوضاع را با مقیاس شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند ، از این سبب قوانینی در زمینه های زندگی اجتماعی مردم از قبیل قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود که در چنین حال و هوایی قیاس و رأی را در استخراج و تدوین احکام به اساس ضرورت دخل دهند .¹

منصور خلیفه عباسی نظر به نیاز مبرمی که در جامعه اسلامی احساس میشد به فقیهان مدرسه قیاس و رأی در بغداد را که عجمی و اکثراً اهل خراسان بودند و در رأس آن امام ابوحنیفه نعمان وجود داشت که در فصاحت و درک علوم شرعی و عقلی سرآمد روزگار خود بود که در تدوین فقه در جمله مدونان نخستین آنهم برخی از علما و مفسران و محدثان خراسانی بودند که بقول ذهبی : عبدالله بن مبارک مروی ، علم را در ابواب فقه ترتیب کرد ، و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت ، موسس مذهب حنفی امام ابوحنیفه و بعضی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد ابن حنبل و اسحاق بن راهویه مروی از جمله مردم خراسان بودند .

اینها بودند که زندگانی مدنی را نظر بضرورت های حیاتی مسلمین در چوکات قوانین مدون که با دستورات دین نبوی و قرآن مغایرت نداشت از روی نص قرآن و احادیث نبوی مطابق احکام شرعی ترتیب کردند که نقطه عطفی در تاریخ حرکت های جهانی اسلام محسوب می شود که توسط ابوحنیفه مردی از تبار خراسان پایه ریزی شد .²

چون حرکت مکتب اهل خرد و رای که باعث ایجاد مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت گردید به توسط امام ابوحنیفه پایه ریزی شد ضرورت است تا به تفصیل در مورد طرز تفکر و خطوط زندگی وی پردازیم:

¹ - جرجی زیدان ، تاریخ تمدن اسلام ، کتاب سوم / 72

² - تاریخ افغانستان ، حبیبی ، ص 790 بحواله کتاب ضحی الاسلام جلد 2 / 172-178 ، برو کلمان : 233/3

ابوحنیفه: تا روزگار ابوحنیفه هیچ کس از اهل سنت و جماعت که از زمان خلفای راشدین حجت و پابند اصول و عقاید صحابه و تابعان و عامه مسلمانان در برابر معاندین و تفرقه افگنانیکه میخواستند شیرازه این دین را به بیراهه بکشاند نه برآمد و هیچکس سعی نکرده بود تا اصول و عقاید اهل سنت را جمع آوری و تدوین کند با وجودیکه در زبان و عمل آنرا روشن میکردند. قسمیکه در بالا گفته آمد جهان اسلام ضرورت به يك مبتکر و متفکری داشت که اسلام را در میان صد ها مفکوره کلامی که بین مسلمانان شایع بود وارها نده و به حجت محکم برساند که عبارت از پیروی از اساسات قرآن و حدیث و اصول دین میباشد. ابوحنیفه اولین کسی بود که به این مهم همت گمارید.

زندگانی:

وی در سال 80 از هجرت نبوی 699م در کوفه از مادر بزاد و این مصادف بود با حکومت عبدالملک بن مروان و زمانیکه حجاج بن یوسف بر عراق حاکم بود پنجاه و دو سال از عمر او در حکومت امویان و هجده سال دیگر در خلافت عباسیان سپری شد. او شاهد روزهای بحرانی حکومت یزید بن مهلب، خالد بن عبدالله القسری، و نصر بن سیار در عراق بود و خود قربانی تحقیر و آزار ابن هبیره، آخرین والی اموی شد. ظهور نهضت عباسیان را، که مرکز آن در کوفه، زادگاه خود او بود، و عملاً تا قبل از بنای بغداد مرکز نظامی حکومت عباسی بود، مشاهده کرد، مرگ او بسال 150/767م اتفاق افتاد.¹

نیاکان ابوحنیفه اهل کابل بودند. جد او زوطی است که بعنوان اسیر جنگی بکوفه آمد و در آنجا اسلام پذیرفت و زیر چتر حمایت بنو تیم الله ابن ثعلبه قرار گرفت زوطی بازرگان بود، و علی خلیفه بر حق با او آشنایی داشت؛ که بعضی اوقات هدایایی باو تقدیم میکرد. ثابت پدر ابوحنیفه نیز در کوفه صاحب کسب بود و بنا بر گزارش خود ابوحنیفه در آنجا يك نانوايي داشت.

¹ تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه تهران، انتشارات امیر کبیر، سال 1341، قسمت دوم (ادبیات ایران بعد از اسلام)، (از سال 21 تا اواخر سده چهارم)، ص 31

شرح خود ابوحنیفه از تحصیلاتش نشان میدهد که او نخست به قرائت و تجوید قرآن پرداخته است، آنگاه حدیث، نحو، شعر، ادب، فلسفه و دیگر مباحثی را که در آن ایام مرسوم بود فرا گرفته است.¹

پس از آن به تعمق در علم کلام جدالی (ملل و نخل) روی آورد، و در آن علم چنان تبحر یافت که مردم در او بنظر مرجعی در آن علم مینگریستند. زفر ابن هذیل که یکی از شاگردانش است شرح میدهد که استادش خود بوی گفته است که در آغاز کار چنان بعلم کلام علاقه داشته است که مردم او را به انگشت نشان میدادند. ابوحنیفه در گزارش دیگری میگوید که روزگاری در هنر مجادله استاد کهنه کاری بوده و اغلب اوقات خویش را بمنظره میگذرانیده است، چون بصره مرکز این چنین منازعات بوده، وی در حدود بیست بار به آنجا سفر کرده و گاه بدون وقفه مدت شش ماه در آنجا اقامت داشته و سرگرم مناظره با فرق مختلف خوارج، اباضیه، صفریه، و حشویه بوده است. از مطالب که گفته شد او در فلسفه، منطق، و اختلافات کلامی فرقه های بیشمار، بسیار دانشمند بوده است. استفاده ظریفی که وی بعد ها در تأویل شریعت و حل مشکلات پیچیده شرعی «حقوقی» از خرد و عقل سلیم کرد و موجب شهرت جاودانی او شد، بیشتر مرهون همین آموزش های عقلی بود که در اوایل زندگانی از راه ممارست در استدلال منطقی کسب کرده بود.

ابوحنیفه که روزگار درازی وقت خود را صرف مناقشات کلامی ساخته بود اندک اندک نسبت به آن دلسرد شد و به فقه روی آورد. در این جا با تمایل ذهنی که داشت نمی توانست خود را بروش اهل حدیث علاقه مند بیابد. از این رو بمکتب عراقی عقل، که مرکز آن در کوفه بود، پیوست. این مذهب فقهی ریشه خود را به علی و ابن مسعود (متوفی 32/652م) میرساند، که پس از آنها شاگردانشان شریح متوفی (78/697م) علقمه متوفی (62/681م) و مسروق متوفی (63/682م) رهبران معتبر آن گشتند، و کسانی چون ابراهیم نخعی متوفی (95/714م) و حماد متوفی (120/737م) بنوبه خود آنرا ادامه دادند. ابوحنیفه پیش حماد به تحصیل پرداخت و مدت هجده سال، یعنی تا دم مرگ استاد، باو معاشر و همنشین بود. با مرگ حماد ابوحنیفه جانشین او شد و مدت سی سال در این مقام باقی ماند. و در این

¹ کردری مناقب امام اعظم، دایرة المعارف حیدر آباد 1321/1903م ج/ا، صص 132-162

مدت کاری کرد که به تاسیس مذهب فقه حنفی، که از نام او گرفته شده است انجامید که آن عبارت از ایراد خطابه و مباحثه‌ها، و صدور فتاوی شرعی می‌باشد. او در همین مدت سی سال در حدود شصت هزار و بنابر تخمینات دیگر هشتاد و سه هزار مسأله فقهی را جواب داد که همه آنها زیر عناوین مختلف در زمان حیات خود او تالیف شد.¹ حدود هفت الی هشتصد تن از شاگردان او در اطراف ممالک اسلامی پراکنده شدند و کرسی های مهم تدریس را پر کردند. صدور فتاوی شرعی و رهنمایی تعلیم و تربیت توده‌ها به آنها سپرده شد و آنها مورد احترام مخلصانه توده‌ها قرار گرفتند، حدود پنجاه نفر از آنان پس از مرگ ابوحنیفه در روزگار حکومت عباسیان مقام قضا یافتند. قوانین شرعی که او تدوین کرد، در بخش عظیمی از جهان اسلامی به عنوان قانون پذیرفته شد. عباسیان، سلجوقیان، عثمانیان، (ترکان عثمانی) و مغولان از آن حمایت کردند، و امروز نیز میلیون‌ها نفر از مردم جهان از آن پیروی می‌کنند.

ابوحنیفه مانند نیاکان خویش از راه بازرگانی ارزاق می‌کرد. او در کوفه نوعی پارچه می‌ساخت که خزن‌نامیده می‌شد. کار و کسب او بکوفه محدود نمی‌شد، اندک اندک حرفه او رونق بیشتری یافت، مجدی که دارای کارگاهی شد که در آن این پارچه بافته می‌شد. شهرت فزاینده صداقت او شرکت او را مبدل به بانکی نموده بود که مردم پولهای کلانی را در آنجا به ودیعت می‌نهادند. این سپرده‌ها در وقت مرگ او به پنجاه میلیون درهم بالغ می‌شد.² تجربه وسیع او در امور مالی و اقتصادی به او بصیرت عمیقی در جنبه‌های گوناگون فقه داد که به ندرت فقیه دیگری می‌تواند بدان دست یابد.

وقتی در سال 762/145م منصور عباسی ساختن شهر جدید بغداد را آغاز کرد، ابوحنیفه را به نظارت بر این کار گماشت و چهار سال این کار تحت نظارت او انجام گرفت.³

ابوحنیفه در زندگانی خصوصی بسیار پرهیزگار بود و به صداقت و تقوی شهرت داشت.

پاسخ ابوحنیفه به این سواها که اعتقاد اهل سنت را مجسم می‌سازد به شرح زیر است:

¹ - همانجا، ص 96؛ جلد 2، صص 132-136

² - یاقعی، مرآت الجنان، دایرةالمعارف حیدر آباد ج 310/1؛

³ - طبری ج 6/ ص 238؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج 10، ص 97

جهان بینی ابوحنیفه در مورد اعتقادات اهل سنت:

1. بهترین آدمیان پس از پیغمبر خدا (ص) ابابکر بود، پس از او عمر بود، پس از او عثمان، و پس از او علی؛ آنها همه مردمان پاکی بودند و بعدل رفتار میکردند.¹ عقیده طهاویه این سخن را بیشتر شرح میدهد: «ما اعتقاد داریم که ابوبکر بهترین مردمان پس از رسول خدا (ص) است ما حق او را برای خلافت مقدم بر دیگران میدانیم؛ پس از او حق عمر؛ پس از او حق عثمان؛ سرانجام حق علی را - و آنها خلفای راشدین و پیشوایان و درست کردار هستند.²

نقطه جالب توجه اینکه ابوحنیفه شخصاً علی را بیشتر از عثمان دوست داشت.³

و اعتقاد داشت که نباید هیچیک از آن دورا بر دیگری رجحان داد.⁴

با وجود این، هنگام تدوین اصول عقاید، تصمیم اکثریت مردم روزگار عثمان را در برگزیدن او بخلافت پس از عمر از صمیم قلب میپذیرد، و قبول دارد که سلسله مراتب خلفای راشدین، بر اساس تفوق یکی بر دیگری نیز هست.

2. «در باره صحابه پیغمبر نباید بجز به احترام سخن گفت.»⁵

ابوحنیفه، هنگام اظهار عقیده در باره جنگ متقابل یاران رسول، تردیدی بخود راه نمی دهد و صراحتاً میگوید که در جنگ میان علی و مخالفان او (وظاهرأ شرکت کنندگان جنگ جمل و صفین را نیز بشمار می آورد) بیشتر حق را بجانب علی میدانند تا ایشان.⁶ با وجود این از سرزنش کردن طرف مقابل سر باز میزند.

¹ ملا علی قاری، شرح فق اکبر، دهلی 1348، نسخه خطی، صص 74-87؛ مغنیسای، شرح الفقه الاکبر دایرة المعارف حیدر آباد 1321 خ/1903 م، صص 25-26.

² انا العز حنفی ح طهویه، در المعارف، مصر 1373 ه/1953 م، صص 403-416.

³ کردری، جلد 2، صص 72.

⁴ ابن عبدالبر، الانتقاء، المكتبة القدسی، قاهره 1370 ه/1950 م؛ سرخسی شرح السير الکبیر، ج 1 شركة المساهمة، مصر 1957 م/1377، عقیده مالک و یحیی بن سعید القطان نیز همین بوده است. ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 2، ص 467. (ابوالعلاء مودودی - ترجمه بفارسی: دکتر علی اصغر حلبی)

⁵ ملا علی قاری، ص 87؛ مغنیسای، ص 26.

⁶ ابن حجر، الاصابه، مطبعه مصطفى محمد، مصر، 1939، ج 2، ص 502.

3. «ایمان مترادف با اقرار و اعتقاد است. ایمان داشتن یعنی اقرار کردن و اعتقاد داشتن (بجدا و رسول او)».¹ این بیان در الوصیه با کلمات زیرین تبیین شده است: «ایمان داشتن بچیزی بمعنی اقرار کردن به آن به لسان و اعتقاد بجانان است» در جای دیگر چنین می‌یابیم: «عمل چیزست بکلی جدا از ایمان، و ایمان نیز جدا از عمل است. اغلب اتفاق می‌افتد که شخصی از عملی معاف شده است، ولی او از ایمان معاف نیست، برای نمونه ممکن است بگویی که یک مرد مستمند از پرداختن ذکاة معاف است، ولی نمیتوان گفت که او از ایمان هم معاف است.² و بدین طریق ابوحنیفه نظر خوارج را که میگفتند عمل پاره‌ای ایمان است و از این رو، گناه مترادف با بی‌ایمانی است، یا بعبارۀ دیگر، یک معصیت ضرورۀ بمعنی خیانت است، رد میکند.

4. «ما هیچ مسلمانی را بخاطر گناهی که کرده است، هر اندازه هم بزرگ باشد، تکفیر نمی‌کنیم، مگر اینکه تأیید گردد که این کار جایز بوده است. ما او را از ایمان عاری نمیدانیم. ما او را یک مؤمن میشناسیم. یک مؤمن ممکن است خطا کار باشد، بی‌آنکه کافر باشد».³

او در الوصیه می‌نویسد: «گناهکاران در میان پیروان محمد (ص) همه مؤمن اند نه کافر زیرا (بعقیده طهاویه) «آدمی از مرز ایمان بیرون نمیرود مگر بوسیله انکار اعتقادی که در باطن او جای‌گزین گشته است».⁴ بحث امام ابوحنیفه با خوارج در باره این موضوع، پرتوی بیشتری بر این مذهب و نتایج اجتماعی آن می‌اندازد. یک بار گروه بسیاری از آنها پیش ابوحنیفه آمدند و گفتند: «دو تابوت بر در مسجد نهاده شده است. یکی از آن میخواره ای است که در حالت میخوارگی مرده است و دیگری از آن زنی است که از راه‌نا مشروع آبتن شده و از شرم بچیات خود خاتمه داده.» او پرسید:

آنها از چه جماعتی بودند؟ آیا یهودی بودند؟

آنها باز گفتند: «نه»

پرسید: «پس از چه جماعتی بودند؟»

¹ - ملا علی قاری، ص 103؛ مغنیساوی، ص 33.
² - دایرة المعارف حیدر آباد، 1321، ص 3-6-7، ملاحسین، الجوهرة المنیفة فی شرح وصیة الامام ابوحنیفه .
³ - ملا علی قاری، صص 86-89؛ مغنیساوی، صص 3-6.
⁴ ابن ابی الغز، ص 265.

جواب دادند: «بجماعتی که به اعتقادات اسلام گواهی میدهند.»

ابوحنیفه گفت: «آیا این ثلث ایمان است، یا ربع آن، و یا به چه اندازه آن است؟»

آنها جواب دادند: «ایمان ثلث و ربع ندارد.»

ابوحنیفه پرسید: «بهر صورت شهادت دادن به اعتقادات اسلام کدام قسمت از ایمان است؟»

آنها گفتند: «همه ایمان»

ابوحنیفه پرسید: «وقتی شما آنها را مؤمن می شمارید، از من چه میخواهید؟»

آنها گفتند: «ما می پرسیم که آنها به بهشت می روند یا دوزخ؟»

ابوحنیفه گفت: «اگر شما این را از من می پرسید، من در باره آنها همان را خواهم گفت که پیغمبر خدا ابراهیم در

باره مردمان گنجهکار تراز آن دو گفت: «... پروردگارا { کسی که از من پیروی میکند از آن من است، و کسی

که نافرمانی میکند - توجشده مهربانی؛ یا آنچه پیغمبر خدا عیسی در باره گنجهکارانی بد تراز این دو گفت: «اگر

آنها را عقوبت کنی، بندگان تواند و اگر بیامرزی شان، تو عزیز حکیمی؛ یا آنچه پیغمبر خدا نوح خطاب به کافران قوم

خود در حق پیروان تهیدست خود گفت: «اگر فهم دارید حساب شان جز به عهده پروردگار نیست و من نمی

خواهم مؤمنان را از خود برانم.»¹

خوارج با شنیدن این مطلب مجاب شدند و به اشتباه خویش اعتراف کردند.²

5. «فما زار پشت هر مؤمنی بجای آورد بد یا خوب»³ عقیده طحاویه چنین توضیح میدهد: «حج و جهاد تا روز قیامت در

زیر فرمان رهبران مؤمن انجام خواهد گرفت خواه آنها خوب باشند یا بد. هیچ چیز آنها را غیر قانونی ((خلاف شرع))

نخواهد ساخت و از ادامه آنها جلوگیری نخواهد کرد.»⁴

¹ - قرآن؛ ابراهیم 35؛ مانده 118؛ شعر 113 و 114.

² - مکی، جلد 1، صص 124-125.

³ - ملا علی قاری، ص 91؛ مغنیسوی، صص 27-28.

⁴ - الن ابی العز، ص 322.

جصاص نظرگاه ابوحنیفه را درین باب با وضوح بیشتری بیان داشته است. او می نویسد: «برخی از مردم گمان میکنند که ابوحنیفه امامت یا خلافت فاسدان را تصویب می کند. اگر این ادعا عمداً اختراع نشده باشد، بد فهمی احتمالاً از آنجا ناشی شده است که ابوحنیفه (و نه تنها او بلکه همه فقیهان عراق که عقاید آنان شهرت بسزایی دارد در این زمینه با او هم عقیده اند) میگوید اگر قاضی خود عادل باشد، احکام او پذیرفته خواهد شد، و اهمیتی ندارد که حاکم فاسدی او را انتخاب کرده باشد، و نماز را میتوان صحیحاً در پشت سر حاکم فاسد، علی رغم فساد ایشان، انجام داد. این وضع مطلقاً بجای خود درست است، ولی این بدان معنی نیست که ابوحنیفه از خلافت فاسد عیب جویی نمیکند.»¹ نتیجه ضروری وضعی که فرقه های ذکر شده در بالا اتخاذ کرده بودند این بود که در غیبت حاکم عادل و پرهیزگار، یعنی خلیفه بر حق، همه امور جامعه اسلامی و دولت آن باید معوق بماند. دیگر نه حج، نه نماز جمعه، و نه نماز جماعت ممکن خواهد بود؛ داد گستری متوقف خواهد شد، و دیگر هیچگونه کار مذهبی، اجتماعی و سیاسی انجام نخواهد گرفت. از سوی دیگر، ابوحنیفه معتقد بود که اگر زمانی مسلمانان از وجود خلیفه بر حق محروم باشد، امور و شؤون جامعه ایشان بهتر است به نحوقانونی، تحت امر خلیفه نا محقق اداره شود، هر چند که استحقاق او به خلافت مناقشه پذیر باشد.

6. «ما نمیگویم که گناه به مؤمن زبانی نمی زند. همچنین نمیگویم که اگر گناهکار باشد برای همیشه در دوزخ خواهد ماند.»² «ما همچنین مانند مرجئه نمی گویم که اعمال نیک قطعاً جزا داده خواهد شد. و اعمال بد ما بیشک بخشوده خواهد شد،³ طحاویه چنین میگوید: «ما در حق هیچ مؤمنی نمیتوانیم جزماً بگویم که مقدر است او به بهشت یا دوزخ برود. ما هیچ مسلمانی را به بی ایمانی، شرک یا ریامتهم نمیکنیم، مگر او را در عمل مشغول به آنها ببینیم، در باب نیات و انگیزه ها نیز سکوت اختیار کرده بخدا و امید داریم تا خود حکم بکند.»⁴

از این رو ابوحنیفه از میان عقاید گوناگون مرجئه، خوارج و معتزله راه وسطی را در پیش گرفت و مذهبی معتدل و میانه رو تدوین کرد که از یکسو جامعه اسلامی را از تجزیه شدن از طریق نفرت و قهر متقابل باز میداشت و از سوی دیگر آنرا از افتادن در کام هرج و مرج اخلاقی و جرئت یافتن به انجام گناه، بر مبنای احساس بخشوده شدن گناه، حفظ میکرد.

¹ - احکام القرآن، ج1، صص80-81. سرخسی نیز این مطلب را در المبسوط، چاپ کتبه سعادة مصر 1332/هـ 1904م، ص130 بیان کرده است.

² - ملا علی قاری، ص92؛ مغنیسلاوی، ص29.

³ - همانجا، ص93؛ ص29

⁴ - ابن ابی العز، ص312-313.

نظر ابوحنیفه در باب دولت و حکومت:

عقایدی که در بالا بدانها اشارت رفت مربوط به مسائلی بود که در اثر اغتشاش سیاسی آن روزگار ظاهر گشت و بشدت نظام قانونی، سیاسی و اجتماعی جامعه مسلمانان را تحت تأثیر قرار داد. حال اجازه دهید که نظرات ابوحنیفه را در باره دولت و حکومت بررسی کنیم ولی چون هیچ اثری از خود او، در ارتباط با این موضوع بدست رس ما نیست برای آگاهی یافتن از نظرات وی، باید به دو نوع مأخذ متصل شویم: نخست عقاید خود او که در احادیث و کتب مذهب حنفی نقل شده است، و دوم جهت یا وضعی که او در قبال حکومت های اموی و عباسی در پیش گرفت. این جهت یا وضع حاوی برخی کلمات شفاهی نیز هست که در دوره مبارزه با حکومت های مذکور از دهانش بیرون آمده است، و اینها پر تو بیشتری بر نظرگاههای مورد بحث ما خواهد افگند.

مسأله حاکمیت و قانون: ابوحنیفه در باره حاکمیت با آنچه که عموماً نظر اساسی اسلام شناخته شده است نظر موافق دارد یعنی:

1. حاکم راستین خداوند است.
2. پیغمبر به عنوان جانشین مؤید از سوی خدا باید مطاع باشد.
3. شریعت یعنی قانون خدا و پیغمبر او، قانون برتر است و همه باید بدون شبهه و استثنا از آن پیروی کنند. ابوحنیفه که بیشتر یک فقیه بود این مذهب را بیشتر موافق اصول شرع بیان کرده است تا سیاست. او میگوید: «وقتی من فرمانی را در کتاب خدا می یابم آنرا از آنجا می گیرم. وقتی آنرا در آنجا نیافتم از قول، فعل و سنت مؤید پیامبر میگیرم، وقتی آنرا در کتاب خدا و در سنت رسول نیافتم، از عقیده متبع صحابه رسول پیروی میکنم. در صورت اختلاف میان آن عقاید آن عقیده را که خودم میخواهم، می پذیرم و آنرا که نمی خواهم رد میکنم؛ ولی من همه آنها را برای این رد نمیکنم که عقیده را از خارج پذیرم... اما در مورد امور دیگر، من بهمان اندازه حق دارم بررسی کنم و نتیجه بگیرم که دیگران میگیرند.»¹

¹ - خطیب، ج 13، ص 368؛ مکی، ج 1، ص 89؛ ذهی، ص 20.

تأسیس خلافت:

آراء ابوحنیفه در باره خلافت بسیار روشن و صریح بود . به نظر او کسب قدرت از طریق زور و بعداً قانونی کردن آن از راه بیعت گرفتن اجباری و با اکراه [از مردم]، راه قانونی منصوب شدن به آن مقام نیست . خلیفه باید از مشاوره و تبادل نظر خردمندانی که حق اظهار عقیده دارند (= اهل رای)، برگزیده شود . ابوحنیفه این عقیده را با وجود به مخاطره انداختن زندگانی خود اظهار کرد . حاجب منصور ، ربیع بن یونس ، میگوید که خلیفه مالک بن ابو ذئب و ابوحنیفه را به حضور خواست و پرسید : « شما در باره قدرتی که خدا برای حکومت کردن بر مردم بمن داده است چه میگوید : « یا من سزاوار آن هستم ؟ » مالک جواب داد : « اگر شما شایسته آن نبودید ، خدا آنرا بشما عطا نمی فرمود ؛ خدا سلطنت جهان را برای کسی مسلم میدارد که از او خشنود باشد ، ولیکن ملک آن جهانی را به کسی میدهد که برای بدست کردن آن بکوشد و بکمک خدا راه خود را در آن پیدا کند . مدد الهی ملازم تو خواهد شد . اما در باب خلافت باید بگویم که تنها يك گروه خدا ترس میتوانند آنرا تشکیل دهند ، و هر کس که آنرا بزور میریاید این صلاحیت در او وجود ندارد . تو و ملازمان تو از عون الهی محرومید ، و از حقیقت دور گشته اید . اکنون از خدای متعال بجوایی که ترا صلح و سلامت ارزانی دارد ، و بکوشی که با اعمال بر قرب او بجویی ، در آن صورت ممکن است توفیق او را بدست کنی ، وگرنه فقط يك خود پرست هستی . »

ابوحنیفه بما میگوید : وقتیکه مالک ابن ابو ذئب آن سخنان را گفت مالک جامه های خود را بدور خود پیچید و منتظر بود که سر او از تنه اش جدا شود و خون او بر آن جامه ها ریخته شود . ولی منصور روی به ابوحنیفه آورد و پرسید : « شما چه میگوید ؟ » ابوحنیفه جواب داد : « مردی که با پاکدلی راه راست می جوید تا خود را هدایت کند ، خشم خود را فرو میخورد . اگر تو با وجدان خود مشورت کنی خواهی دید که ما را برای خاطر خدا دعوت نکرده ای ، بلکه برای این دعوت کرده ای که ما از ترس جان چیزی بگویم که ترا خوش آید و آن سخن بگوش مردم برسد . حقیقت این است که تو خلیفه شده ای بی آنکه حتی دو تن از اهل قنوی بدان رضایت داده باشند ؛ در صورتیکه خلیفه باید با مشوره و موافقت مسلمانان انتخاب شود . تودانی که ابوبکر بمدت شش ماه از صدور حکم تن زد ، تا اینکه خبر بیعت اهل یمن واصل شد . » پس از آن هر دو نفر برخاستند و راه خود را پیش گرفتند . منصور ربیع را بدنبال ایشان گسیل داشت با بدره پراز سکه زر برای هر

کدام؛ و به این فرمان که اگر ابوحنیفه یا ابن ابی ذئب آنرا بپذیرد، اوسرهای ایشان را برای او بیاورد. وقتی هدایا بمالك بن ابی ذئب عرضه شد او گفت که آنها را حلال نمیداند، حتی برای خود منصور؛ بنا بر این چگونه برای او حلال خواهد بود و از گرفتن سکه های خلیفه انکار ورزید. وقتی به ابوحنیفه عرضه شد او گفت: «من اصلاً نمیخواهم آنها را لمس کنم، حتی اگر سر مرا بپیرد.» وقتی منصور گزارش واقعه را شنید گفت: «قناعت آنان جان شان را نجات بخشید.»¹

در مورد صفات خلیفه:

صفاتی که شخص را سزاوار خلافت می کند بوسیله دانشمندی مانند ماوردی و ابن خلدون بعد از ابوحنیفه تالیف شد اما ابوحنیفه در مورد صفات خلیفه چنین بیان داشته است:

1 خلیفه باید شخص درستکار باشد کسی که ستمکار و فاسد است نمیتواند خلیفه، قاضی مفتی یا حکم باشد. اگر چنین کسی ب حکومت برسد، خلافت او باطل و بی اساس است و مردم ملزم به طاعت از او نیستند. اما با اینهمه سوای غصبی بودن قدرت او، همه روابط اجتماعی و وظایفی که بوسیله مسلمانان در زیر حکم او، مطابق شریعت، انجام می گیرد حرمت قانونی دارد، و احکام عادلانه قضایی که بوسیله او برگزیده شده اند، اجرا شدنی است. ابوبکر جصاص فقیه نامدار حنفی، این نقطه را با شرح بیشتری بیان میکند: «جایز نیست که شخصی ظالم یا فاسد پیامبر یا خلیفه او یا قاضی یا مقامی را بدست کند که از طریق آن قادر شود اراده خود را در مسائل مربوط به مذهب بر مردم تحمیل کند: مثلاً او نمیتواند مفتی یا شاهد و یا حامل احادیث نبوی باشد. آیت قرآنی که: «... پیمان من به ستمکاران نمی رسد»² نشان میدهد که همه کسانی که زمام امور مردم را، در مسائل مربوط به دین، در دست میگیرند باید درست کار و پرهیزگار باشند. این آیت به قاطعیت ثابت میکند که خلافت اهل فساد ناروا و حرام است.

هیچ فرد مشهور بفساد نمیتواند خلیفه باشد. اگر کسی با این مشخصات خود را در این مقام جا بزند، مردم در هیچ شرایطی مجبور به پیروی و اطاعت از او نیستند. همین معنی مراد بوده است وقتی رسول خدا (ص) گفت: هیچ کس از مخلوقات حق ندارد با وجود عصبان و شکستن فرمان خدا از مردم فرمانبرداری بخواند. آیه فوق همچنین قاطعیت دارد که هیچ شخص

¹ - کردری جلد 2، صص 14-15

² - قرآن بقره، 124: «لا ینال عهدی الظالمین»

فاسدی نمیتواند قاضی، حاکم یا مفتی باشد، و اگر او یکی از اینها بشود. احکام و فرمانهای او را نباید معتبر شمرد. نه شهادت او میتواند پذیرفته شود، نه خبری که از پیامبر خدا نقل میکند، و نه فتوایی که صادر میکند.¹

بنظر ذهبی ابوحنیفه معتقد بوده است که هر کس از بیت المال یا پول مردم (فیء) سوء استفاده بکند، یا احکام غیر عادلانه صادر کند سزاوار باقی ماندن در مسند خلافت نیست و فرمانهای او اعتباری ندارد.²

خزانه و حق مالکیت مردم:

در نظر امام ابوحنیفه مذموم ترین سهل انگاری خلفای زمان او از ذهبی نقل شد به نظر ابوحنیفه اعتساف و بهره برداری نامشروع از بیت المال توسط حاکم حق خلافت را از او سلب میکند. نه تنها این بلکه ابوحنیفه اجازه نمیدهد هدایا و تحفی که از کشورهای بیگانه دریافت میشود جزو اموال شخصی خلیفه قرار بگیرد. این اشیا نیز بخزانه دولت سپرده شود؛ و دلیل او بسیار روشن بود: اگر او رئیس دولت نبود و در سطح بین الملل شناخته نمیشد هیچکس چنین هدایایی برای او نمی فرستاد. او همچنین تلف شدن بیت المال را به سبب نفوذ خلیفه، و نیز از راه تحفه دادن او از آن رد کرده است. این یکی از دلایل عمده ای بود که خود او هدایای خلفا را نمی پذیرفت.³

ابوحنیفه چون قضا را و هر مقام رسمی دولتی را به نسبت اینکه خلفا به قانون گردن نمی نهادند و می ترسید خود وسیله برای بی عدالتی شود و از او بخواهند که فتاوی نا درست صادر کند این وظایف را هرگز پذیرفت.

یزید بن عمر بن هبیره نخستین فرد از حکام اموی عراق بود که ابوحنیفه را تحت فشار گرفت و به امام نسبت اینکه فرمایش او را پذیرفته بود و برایش چنین جواب رد داده بود که: «اگر از من بخواهد که درهای مسجد واسط را بشمارم، اینکار را هم

¹ - جساس جلد 1، ص 80

² ذهبی، ص 17؛ مکی، ج 2، ص 100.

³ سرخسی، شرح السیر الکبیر ج 1، ص 98.

برایش نمی‌کردم بنا بر آن چگونه پذیرم که او حکم قتل شخص بیگناهی را بنویسد و من زیر آنرا مهر بزنم.؟ بخدا سوگند که من هیچیک از مسؤلیتهای او را نخواهم پذیرفت تا سرانجام این هبیره تازیانه به اوزد و این کار را یازده روز ادامه داد، ولی قربانی خود را مانند کوهی استوار یافت.

در دوران عباسی منصور نیز با اصرار کرد تا مقام قضا را بپذیرد او نه تنها این فرمان او را نپذیرفت بلکه در عصیانی که بر ضد منصور، بوسیله النفس الزکیه و برادرش ابراهیم انجام گرفت شرکت جست. منصور نه تنها نخواست تا انتقام از ابوحنیفه بگیرد بلکه خواست تا تطمیعش کند تا برای پیشبرد اهداف خود از او سود جوید؛ باری از او خواست تا مقام دیوان عالی قضاء دولت عباسی را بعهده گیرد ولی ابوحنیفه آنرا نیز نپذیرفت.

سرانجام چون اصرار منصور را زیاده دید بی‌پرده دلیل خود را در نپذیرفتن پیشنهاد های او آشکار ساخت. یکبار خلیفه را با ادب و احترام مهم ساخت و گفت: «هیچ کس نمیتواند سزاوار مقام قضا باشد مگر آنکه بقدر کافی قدرت داشته باشد که قانون [شرع] را بر تو، امرای تو و سر لشکران تو تحمیل کند. من چنین قدرتی در خود نمی‌بینم. من چنان ساخته شده‌ام که از وقتی مرا فرا میخوانی تا وقتی که از حضور تو میروم نفس به آسانی نمیتوانم بکشم.»¹

طی نشست دیگر گفتگوی امام ابوحنیفه با خلیفه منصور صورت سختی بخود گرفت؛ چه خطاب به خلیفه گفت: «حتی اگر این مقام را به اراده خود پذیرم نه به آکراه، کاملاً مطمئن باش که نخواهم توانست مورد اطمینان تو باشم. زیرا اگر من دعوی را بر خلاف میل شما فتوی دهم و شما از من بخواهید آن حکم را به کیفر غرق شدن در رود فرات تغیر دهم، من غرقه شدن را بر تغیر حکم ترجیح خواهم نهاد.

¹ - مکی، ج 1، 215

خلیفه فهمید نمیتواند او را پشت میله های قفس زرین نگاه دارد دست به تعذیب و شکنجه آشکار زد، او را شکنجه کرد و تازیانه (شلاق) زد به زندانش افکند و بعداب گرسنگی و تشنگی گرفتارش ساخت که در همان زندان در گذشت، به روایتی برك طبعی به روایت دیگران به زهر.

آزادی بیان از نگاه ابوحنیفه:

بنظر ابوحنیفه آزادی بیان هم حق و هم تکلیف است. او میگوید: «آزادی بیان در يك جامعه اسلامی و در يك دولت مسلمان بهمان اندازه اهمیت دارد که استقلال قوة قضائیه. قرآن از این آزادی به امر به نیکی و نهی از پلیدی تعبیر میکند درست است که حق آزادی نامشروع بیان گاهی ممکن است صورت نا زیبا، شرارت آمیز، غیر اخلاقی، یا حتی توهین آمیز بخود بگیرد که هیچ قانونی تواند آنرا برتابد. ولی قرآن با بکار بردن تعبیر بالا برای این آزادی، آنرا به وضوح از اقسام دیگر آزادی ممتاز میسازد، و بنا بر این با محیط کردن آن در چارچوب حدودی معقول، اعلان میدارد که این آزادی نه تنها يك حق غیر قابل انتقال به وظیفه یا تکلیف عام است. ابوحنیفه به ویژه از این حق و تکلیف آگاه بود، زیرا نظام سیاسی زمان به اندازه ای از این حق عاری شده بود که آنان عملاً شك میکردند که این حق چیزی هم بنام تکلیف با خود همراه دارد. پیش از این در بالا اذعان کردیم که گروه مرجئه با تبلیغ مذهب آزادی افراطی، مردم را بطرف گنهکاری تشجیع میکردند. گروه حشویه بیان میکردند: که امر به نیکی و نهی از پلیدی در آنجا که حکومت [فاسد] بر سر کار باشد مضر و شرارت آمیز است و حکومت های اموی و عباسی روح مردم را فرو شکستند تا توانند فریادی بضد فساد و دراز دستی گروه های حاکم بر آورند. اما ابوحنیفه با گفتار و کردار کوشید این روح را در مردمان بدمد، و شرایط را چنان آماده کند که این مقصود حاصل شود.¹ جصاص به جواب سوال ابراهیم الصائغ توسط ابوحنیفه چنین نقل میکند که به این موضوع روشنی می افکند:

ابوحنیفه حق آزادی بیان بر ضد محاکم شرعی را نیز بهمین منوال بیان میداشت. اگر محکمه ای فتوای نادرستی میداد، او در خاطر نشان کردن خطا هایی که در قوانین یا طریقه اجرای آن یافته بود، شکی بخود راه نمیداد. به نظر او احترام به محاکم به آن معنی نیست که اجازه دهیم محاکم فتاوی نادرست بدهند. او به سبب همین رفتار، مدت درازی از دادن فتوی ممنوع شده

¹ - احکام القرآن ج 10، 81.

بود.¹ او در باب آزادی بیان چنان متعصب است که زندانی کردن با مجازات شخصی را که در باره حاکم قانونی یا حکومت عدل او بد گفته است، جایز نمی‌شمارد، حتی این شخص کار را بجایی برساند که خلیفه را دشنام بگوید یا قصد کشتن او را داشته باشد؛ او حتی از این پافراتر گذاشته موضوع را انقلابی تر مطرح کرده است به این معنی که اگر شخصی بنوبه خود عزم شورش مسلحانه یا اراده برهم زدن صلح را داشته باشد و او این حکم را از واقعه‌ای که در خلافت علی رخ داده بود استنباط میکرد: پنج تن را به اتهام دشنام آشکارا به او در کوچه های کوفه، به پیشگاهش بردند، یکی از آنها به این نیز متهم بود که گفته است میخواهد علی را بکشد. علی فرمان داد که آنها را آزاد کنند. "گفتند: «اما آنها میخواهند ترا بکشند.» علی در جواب پرسید: «ولی آیا من میتوانم کسی را به اتهام اینکه گفته است قصد دارد مرا بکشد، بکشم؟» افزودند که: «آنها ترا دشنام هم داده اند.» علی گفت: «اگر بخواهید شما هم میتوانید آنها را دشنام دهید.»

مسأله عصیان بر ضد حکومتی که مش ظالمانه دارند:

مسأله دیگری که مردم آن روزگار را گرفتار حیرانی کرده بود این بود که آیا مسلمانان مجاز هستند بر ضد حاکمی که مرتکب ستمگری می‌شود یا از حدود شریعت تجاوز میکند، سر به شورش بردارند یا نه؟. پیروان مذهب اهل سنت (امام های چهارگانه) خود در این موضوع با خود اختلاف داشتند. گروه کثیری از اهل حدیث جایز دانسته اند که مسلمانان بر ضد ستمگر فریاد بلند کنند و آنچه در ذهن شان میگردد در برابر او بگویند، اما نمیتوانند به شورش برخیزند. (اینها حدیثی را شاهد می‌آورند که فرموده است: «سلطانی ستمکار از فتنه پایدار بهتر است) حتی اگر او حقوق قانونی شان را غصب کند و دست بخونریزی ناحق و تخطی آشکار بزند.²

و اما عقیده ابوحنیفه در این باره آن بود که اساساً خلافت متکفل ستمکار بیت المال نادرست و غیر قابل تأیید است و سزاوار آن است که واژگون گردد؛ و مردم نه تنها حق دارند بلکه تکلیف آنهاست که بر ضد آنها سر به شورش بردارند، و

¹ - کردی ج 1، ص 166، 165، 160؛ ابن عبدالبر، الانتقاء، 152 و 153؛ خطیب، ج 13، ص 351.

² - مکی، ج 2، ص 246.

چنین شورشی نه تنها مجاز است ، بلکه واجب است ، اما مشروط بر اینکه احتمال زیاد باشد که بجای ستمکار و متجاوز ، حاکم عادل و پرهیزگار بنشیند ، و کار صرفاً منتهی به ضایع شدن جانها و قدرت نشود .

شورای ویژه تشریح قوانین اسلامی:

بزرگترین کار ابوحنیفه که اهمیت او را در تاریخ اسلام جاودانه ساخت این بود که او با اقدام خود شکاف عمیقی که با قطع شدن شوری (جمع مشورتی) پس از خلافت راشدین در نظام قانونی اسلام ایجاد شده بود پر کرد . این نقصان در تاریخ صد اسلام بعد از خلفای راشدین حدود يك سده ادامه داشت که هر شخص متفکری را به تشویش اندر ساخته بود . دولت اسلامی حدود خود را از هسپانیا و در شرق تا سرزمین های ماورای سند را در بر میگرفت که مردمان گوناگونی را که دارای عادات ، فرهنگ ها و شعایر گوناگون مخصوص بخود بودند در بر میگرفت و علاوه بر داخل اسلام نظر به رشد اقتصاد و توسع زندگی در شئون تجارت ، زراعت ، دامداری ، صنعت و رابط مدنی از قبیل حقوق شهر وندی و زناشویی و جزء آنها مربوط میشد . دعاوی کشوری یا جزایی پدیدار میشد که باید در باره آنها قوی داده میشد ، و مسایل همواره جدید قانونی ، شرعی و اجرایی به ظهور میرسید که باید حل میگردد . در زمینه مسایل خارجی ، مناسبات این دولت بزرگ با دولت های دیگر دنیا و اموری چون جنگ و صلح ، روابط سیاسی ، تجارت ، مکاتبات و مراسلات (پسته زمینی و دریایی) و رابط گمرکی و سایر شئون حیات مقتضی توجه دقیق بود . از جانبی مسلمانان امید وار به این بودند که مسایل شان از طریق قوانین اسلامی و به اصول خود شان حل و فصل گردد . اما ولی به سبب عدم ادامه تشکیل شورا که امری است از قرآن ، سازمان یا نهاد متشکلی وجود نداشت که در آن جا استادان و نخبگان ، فقه ها و قانونگذاران جامعه با هم ملاقات و مشورت کنند و (اگر شورایی هم وجود داشته مانند امروز متشکل از اشخاص پر زور ، ثروتمند و ذی نفوذی بوده اند که همواره خود باعث ایجاد نا آرامی ها بخاطر نادیده گرفتن و غضب حقوق مردم میگرددند) برای هر قضیه مهم قانونی چنان راه حل بنیادی بیابند که بعنوان قانون معتبر و واحد در سراسر قلمرو دولت شناخته شود . از این قرار اسلام مواجه با معارضه ای شد که برای جواب گویی به آن دستگاه لازم رانداشت .

این کمبود در همه جهات برای همه از خلیفه گرفته تا حکمران و قاضیان، محسوس بود برای هر قاضی، فقیه و رئیس ناحیه آسان نبود که در باره مسایل بیشماری که هر روز، بآن مواجه میشدند به نیروی دانش یا برداشت خویش قوی دهد؛ و فتاوی ای که از جانب بعضی ها صادر میشد با همدگر تعارض داشتند و مایه اشتباه و پریشانی میشدند، ولی نهادی که قوی آنها در همه جا معتبر شناخته شود تنها بوسیله حکومت میتوانست تأسیس گردد؛ که آنهم از بخت بد به دست کسانی بود که بیقین میدانستند که عامه مردم نسبت به آنها اعتماد و احترام ندارند، و آنها نیز آماده نیستند حتی جرئتشان را هم ندارند که با عالم روبرو شوند، زیرا بیم آن داشتند که با مسائلی مواجه شوند که برایشان خوش آیند نباشد. این را نیز میدانستند که قوانینی که با تشویق و حمایت آنها وضع میشود هرگز به عنوان بخشهایی از قانون اسلامی پذیرفته نخواهد شد. این مقفع به منصور پیشنهاد کرد که برای از میان بردن این شکاف، خلیفه باید مجمع ای از فقیهان و حقوق دانان از همه مذاهب را گرد آورد تا با هم بنشینند و عقاید خود را در باره همه مسایل جاری اظهار کنند؛ و پس از شنیدن این حقایق خلیفه خود میتواند رأی خود را در هر قضیه ای بگوید و آن رأی به عنوان قانون پذیرفته شود. ولی منصور موقعیت خود را بهتر میدانست و هوشیار تر از آن بود که چنین اشتباهی بکند، فتاوی او هرگز نمیتوانست با فتاوی ابوبکر و عمر برابری کند، آن فتاوی نهایتاً تا زنده بود دوام می یافت. گذشته از این حتی او شك داشت که بتواند در تمام قلمرو و حکومت خویش کسی را بیابد که با قانون وضع شده از سوی او احترام بگذارد و با اراده خود از آن پیروی کند البته میتوانست قانونی بسازد که با قانون قضای اسلام دمساز باشد.

در چنین حال و هوایی به نظر ابوحنیفه رسید که راه کاملاً جدیدی نشان دهد تا آن نقصان مرتفع شود و این راه تأسیس نهاد قانونی خاصی، به ابتکار شخص خود او بود که از حکومت مستقل باشد. تنها شخص عاقبت اندیش چون او میتوانست چنین جرئتی بخورد دهد؛ چه از اطلاعات خود، منش و اعتبار اخلاقی خود به نیکوترین وجهی آگاه بود و مطمئن بود قوانینی که توسط اعضای نهادی که زیر نظر او بنیاد گردد، خواهد توانست، خود را در کمال شایستگی، دقت، قابلیت انطباق، نفوذ اخلاقی و اذعان آن، حتی بدون اینکه به تصویب سیاسی هیچگونه احتیاجی باشد، تحمیل کند، و این قانون بوسیله مردم و از روی میل و اراده آنها پذیرفته شود و حتی توسط حکومتهای گوناگون، با توجه به اراده آزاد آنها، به رسمیت شناخته شود. ابوحنیفه آینده پنهان را نمی دید تا نتایجی را که کوشش های او، در طول نیم قرن پس از

درگذشتش، ایجاد کرد دریا بد، ولی او خود و همکاران خود را بخوبی می شناخت . او طبیعت عمومی جامعه خود را نیز می شناخت و به شرایط و اوضاع روزگار خود نظر دقیق داشت . او با دقت کامل مردی بسیار هوشمند و بصیر ، سنجید و دریافت که اگر ، بخواهد میتواند این شکاف عمیق را با اجتهاد شخصی خود پر بکند و مطمئناً این کار به نحو کاملاً رضایت بخشی انجام خواهد شد . شاگردانی را که در مدرسه فقهی ابوحنیفه تربیت شده بودند و در باب مسائل فقهی سالها تأمل و با روح دقیق علمی تعمق کرده و با استدلال به نتایج درخشان رسیده بودند ، اعضای این مجمع را تشکیل میدادند ، تقریباً همه آنها قرآن ، تاریخ ، ادب و سیره را نه تنها از ابوحنیفه ، بلکه از بسیاری از استادان متبحر دیگر آن روزگار فرا گرفته بودند ، بسیاری از آنها در رشته های خاصی تخصص داشتند و برخی از آنها در زمینه «بجث در نتایج از طریق قیاص» نام آور بودند و دیگران برای معرفت بی مثال خود از احادیث نبوی ، وسوابقی که بوسیله صحابه ، قضاة ، و خلفای نخستین مقرر شده بود ، شهرت داشتند . ابوحنیفه سی و هشت تن از آنها را که بیست و هشت تن مناسب مقام قضا ، شش تن لایق صدور فتوی و دو تن دیگر شایسته تعلیم دادن به قاضیان و فقیهان اند شناساند و موظف به وظایف شان نمود .¹

نظام فقهی ابوحنیفه به تأیید مؤرخان موقوع عصر:

نظام فقهی ای که امام ابوحنیفه فراهم ساخته بود ماحصل کوشش های دوامدار و پیوسته او با عده ای از شاگردانش بود که هر کدام شان در بخشی که تربیه دیده بودند سرآمد روزگار خود بودند ، این کوشش ها توانست يك نظام حقوقی فقهی دائمی را که همه ملاحظات عصر و پیچیدگی های ناشی از برخورد اشخاص با معاملات گوناگون را بصورت دائمی و مستمر در خود حل میکرد . زیرا جمع ای که توسط ابوحنیفه کارگزاری شده بود که در رأس آن خود ابوحنیفه قرار داشت ، توانایی این را داشتند که عناوین گوناگون و مختلف فقه اسلامی را تا پایان حیات ابوحنیفه بقسمی به پایان برسانند که این مجموعه از قوانین فقی قادر گردید راه های درازی را پیماید و مشعله های عدل و انصاف را در سراسر ممالک اسلامی همیشه فروزان و استوار نگهدارد . چیزیکه ما از کلام «مکی» استنباط میکنیم این است که « ابوحنیفه نخستین کسی است که معرفت

¹ - مکی، جلد 2، ص 226؛ تاریخ فلسفه در اسلام ، مناقب امام ابوحنیفه ، تالیف ابوالعلاء مودودی ، ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، فصل 34، صص 125-145.

شریعت ((اصول فقه اسلامی)) را گردآوری کرده است. هیچ کس پیش از او این کار را انجام نداده بود - ابوحنیفه آنرا در کتابهای، زیر عنوانین و فصول گوناگون تالیف کرده است.¹

این مجمع در باب حدود 83000 مسأله فقهی ((حقوقی)) فتاوی (ابوحنیفه و یارانش را) گردآوری کرده است، و این ها نه تنها مسائلی را در بر میگرفت که عامه مردم یا دولت فعلاً یا قبلاً با آن سروکار داشتند بلکه شامل مسائل دیگری نیز میشد که ممکن بود در آینده مطرح شود احتمالات را در نظر میگرفتند و آزادانه مورد بحث قرار میدادند تا یقین حاصل شود هرگاه آنها مبدل به واقعیات شوند قوانین آماده ای وجود دارد تا جواب آنها را تأمین کند. این [فتاوی] تقریباً مربوط بهمه شاخه های فقه ((قانون))، احوال داخلی (به اصطلاح حنفی السیر)، فطری، مدنی، جنایی، شهادت، اجرایی، قوانین حاکم بر حیات اقتصادی، ازدواج، طلاق، ارث، قوانین شخصیه، و اموری که به عبادات سروکار دارد، میشود، و ما میتوانیم همه این موضوعات را در مندرجات کتابهای که بوسیله ابویوسف و بعد ها بوسیله محمد بن حسن شیبانی و بر اساس موادی که بوسیله مشاورت همین «مجمع قانونگذاری» تهیه شده بود بیابیم.

ابوحنیفه با این عمل منطقی و فوق العاده جسورانه خود توسط مجمع فوق الذکر قوانین مدونی را وضع کرد که من حیث یک رستخیز عدلی و قضایی در تاریخ اسلام ند و نمونه نداشته است و از همین سبب چنین قانون گذاری منظمی، بزودی، اعتماد مردم را، نسبت به کوششهای که برخی افراد در غیبت آن قانون برای ساختن قانون میکردند، از میان برد. از این رو عقاید و فتاوی افراد پراکنده، چه صاحب نظر مشهور و یا قاضی معتبر، در برابر فتاوی دقیق و جامع الاطراف جمعی از فقیهان، بریاست و نظارت مردی با بصیرت و اعتبار ابوحنیفه نمی توانست وزنی داشته باشد، بخصوص که این فتاوی، پس از بررسی دقیق دستورهای قرآنی و احادیث رسول و در نظر گرفتن سوابق و فتاوی استادان سلف و پس از کار پیوسته و همراه با تأمل و با در نظر گرفتن اصول اجتهاد در پرتو شریعت گرفته شده بود و همه جوانب حیات را در بر میگرفت و میتوانست جوابگوی همه ضروریات باشد. بنا بر این به محض اینکه این (مذهب) بعرضه رسید مردم عادی حکام، قضات همه احساس کردند که قهراً باید بدان روی آورند، زیرا جوابگوی نیازمندیهای روز بود، و در واقع راهنما یا راه چاره ای بود که همه بدنبال آن میگشتند. چنانچه فقهی مشهور یحیی بن آدم قرشی (متوفی 203/818م) گفته است: «که عقاید

¹مکی ج 2، ص 136.

فقه‌های دیگر در مقابل عقاید ابوحنیفه بی‌اهمیت مینماید، زیرا عقاید او در همه جا گسترده شده و قضات، حکمرانان، و ماموران دیوانی، همه دعاوی خود را بر اساس فتاوی فقهی او فیصله می‌دادند؛ فی الجمله، همه چیز به اساس فتاوی او میگشت.¹

پیشینه‌های تاریخی مذهب ابوحنیفه:

تا زمان مأمون (19-218/813-833م) این مذهب چنان مقبولیت عامه یافت که يك روز فقهی که دشمن ابوحنیفه بود، (فضل بن سهل)، وزیر خلیفه را پند داد که احکامی صادر کند و از بکار بردن فقه ابوحنیفه مانع شود، فضل خردمندان و مدیران را دعوت کرد تا در آن باب با او مشورت کنند؛ آنها گفتند بهتر است او این کار را نکند، زیرا از پیش نخواهد رفت و گفتند که در عوض، همه سرزمینهای خلافت بر ضد برخوانند خاست؛ و افزودند کسی که این پند را به او داده قطعاً ابله بوده است، وزیر با آنان همدستان شد و گفت که خود او در این کار مصلحتی نمی‌بیند، و احتمال هم ندارد که خلیفه با این کار موافق باشد.²

بدین سان این واقعیت تاریخی به وقوع پیوست که يك نظام قانونی برخاسته از يك مجمع تقنینیه غیر دولتی، به اعتبار شایستگی‌های خود و ارزش اخلاقی کسانی که آنرا تدوین کرده بودند قانون همه کشورها و مپراتوری‌های (شرق) گشت. این واقعیت همچنین نتیجه برجسته دیگری هم داشت و آن این بود که برای متفکران مسلمان جهت تشریح قوانین اسلامی راه‌های تازه ای باز کرد. نظامهای قانونی عمده‌ای که بعداً بهم رسیدند گرچند شاید در روش‌های استنباط و نتایج به آن اختلاف داشتند ولی همه از آن الهام گرفتند و آنرا سرمشق قرار دادند. و باید اذعان داشت که این آیین نامه فقهی در زمانی گسترش پیدا کرد که روابط میان مذهب فقه ابوحنیفه که از آن نام بردیم با دولت عباسی بسیار تیره بود که از اثر اعتقاد سیاسی و عدم همکاری ابوحنیفه که در بالا گفته آمد با دولت عباسی بسیار تیره بود که تأثیر این تیرگی مدتهای درازی حتی پس از مرگ ابوحنیفه نیز مشهود بود. زیرا رهبران این مذهب به روش بی تفاوتی خود نسبت به هیئت حاکمه وفا

¹ - مکی، ج 2، ص 41.

² - همانجا، ص 157-158، کردری ج 2، ص 106-107.

دار ماندند بنا بر این، وقتی پس از مرگ ابوحنیفه از شاگرد بزرگ او "زفرین حذیل" (متوفی 158ه/775م) خواستند تا مقام قضا را بپذیرد، او نیز مانند سلف خود ابوحنیفه صریحاً آن مقام را رد کرد و برای حفظ جان خود، خود را پنهان ساخت.¹

از سوی حکومت عباسی از روزگار منصور تا سالهای نخستین خلافت هارون، تمایل عمومی بر آن بود که از نفوذ و تأثیر این مدرسه فکری جلوگیری شود. منصور و جانشینان او با شور فراوان مایل بودند که شکاف موجود در نظام قانونی دولت، به وسیله نظام دیگری از تشریح یا قانون گذاری پر شود، هم منصور و هم مهدی در روزگار حکومت خود به ترتیب کوشیدند که «مالک» را به این کار وادارند.² هارون نیز در سال (174ه/791م)، در موسم حج میل خود را برای اینکه کتاب او الموطأ را قانون سرزمین اسلامی بکند، اظهار کرد.³ ولی سرانجام مردی با منش عالی و نیرومند که بمدرسه فکری ابوحنیفه پیوست بود این وضع را پایان برد او با استعداد عظیم و نفوذ شخصی امپراتوری عباسی را از حالت هرج و مرج مداوم قانونی رها ساخت. و سرانجام فقه حنفی قانون سرزمین اسلامی شد و این کار به همه سرزمینهای خلافت عباسی نظام متحد را عرضه داشت. این مرد ابو یوسف نام داشت که یکی از شاگردان پرتوان و عالی امام ابوحنیفه بود. این آیین قانونی تا هنوز در تمام کشورهای اسلامی از مصر گرفته تا سند و ماوآء النهر من حیث حجت بزرگ و رهگشا در قانونمندی اسلامی ملاک ارزش و استفاده است.⁴

در کشور ما افغانستان نیز فقه حنفی راهکار دولت اسلامی افغانستان را تشکیل میدهد و تمام قضایای قانونی و عبادی از همین طریق حل میگردد و این در حالست که بعد نا آرامی های که در کشور یک سلسله قانون گسلی را ایجاد کرد بعد از توافقنامه بن در قانون اساسی افغانستان مورخ 21 عقرب سال 1382 هجری خورشیدی منعقد کابل برای پیروان مذهب جعفری فقه جعفری را در عبادات و تشریحات نظامهای شخصیه شان منظور گردید. ولی در کل در مجموع افغانستان همان نظام فقهی حنفی جاری میباشد که قانون اساسی کشور از آن حفاظت مینماید.⁵

1- کردری ج 2، 183؛ تاش کبرا زاده، مفتاح السعاده، ج2، ص114.

2- ابن عبدالبر، الانتقاء، صص40-41.

3- ابو نعیم اصفهانی، حلایة الاولیا، مطبوعه سعاده، مصر، 1355ه/1936م، ج6، 332؛ تاش کبری زاده، ج2، ص87.

4- تاریخ فلسفه در اسلام، به کوشش میر محمد شریف، ترجمه نصر الله پور جوادی، مرکز انتشارات دانشگاهی تهران، ج 2، فصل سی و چهارم، صص144-146.

بخش بیست و هشتم

بازنهای فرهنگی در بغداد و قلمروهای اسلامی

اعمار بغداد در فضای هزار و یک شب

چکیده: بغداد بجای کوفه - سیمای دولت عباسی - خلفاء و امرا در بهشت هزار و یکشب بغداد - زهد و زاهدان - زنادقه و ملحدان - مناظره و جدل اهل کتاب - اثبات تاریخی (ثبت اخبار و اطلاعات قبل از اسلام - اخبار یونان - اخبار یهود - اخبار اسلامی - تحول و تطور زبان فارسی در عصر استیلای اسلام -

بغداد بجای کوفه:

خلافت عباسی که دور تازه‌ای را برای اسلام کشور شهر کوفه که ابوالعباس سفاح خلافت خود را در آنجا آغاز کرد محل ایمنی نبود و قسمی که تاریخ مشعر است: «چنانیکه شهر کوفه برای خلفای اموی محل مزاحم و آشوبخیز بود؛ چنانچه در هر جایی فتنه ای بر میخواست دست مردم مدعا گر کوفه در آن دیده میشده است منصور عباسی دومین نفر از این سلاله نسبت هوا داری مردم از قتل باخمری به اهل کوفه سخت بر آشتت. خلیفه تعجب میکرد که چرا قبل بر این خلفای بنی امیه این شهر را از سکنه خالی نکرده است. روی همین منظور سفاح نیز دستگاہ خلافت خود را از کوفه به قصر برد تا از فتنه اهل کوفه در امان باشد او قصر را بعد از اینکه کاخ خلافتش به تکمیل رسید هاشمیه نام نهاد. منصور که در این محل (هاشمیه) چندین مراتبه مورد سوء قصد قرار گرفته بود بزحمت توانست از دست دشمنان انتقام جوی خود برهد یک چند صباحی دستگاہ خلافت خود را به رومیه که از بلاد مداین بود انتقال داد ولی به طبع وی موافق نیافتاد. این شهر که در مجاورت کوفه بود برای خلیفه عباسی محل مناسب و امنی نبود، لذا به این فکر افتاد که شهر تازه‌ای از نوبسازد و آنجا را پایتخت خویش کند. او در ساحل غربی دریای دجله، در نزدیکی محلی که نهر عیسی از فرات جدا شده و به دجله میریخت، قریه ترسانشینی که بنام بغداد یاد میشد توجه خلیفه را بجاطری جلب کرد که از یکطرف در معبر کاروانهای مختلف قرار داشت و از جانبی بر سر راه خراسان واقع بود که

دارای هوای سالم و زمین حاصل خیز بود. منصور در سال 141 هـ طرح ساختمان این شهر را ریخت ولی در سال 144 هـ کار ساختمان آنرا آغاز کرد که در سال 146 هـ کاخ خلافت و مسجد جامع آن تکمیل گردید که یکصد هزار کارگر مصروف ساختمان شهر بود و چهار میلیون درهم صرف ساختمان آن شد.¹

سیمای دولت عباسی:

با ایجاد دولت عباسی که قبلاً گفتیم خراسانیان در تأسیس آن نقش مستقل و مستقیم داشتند باعث آن شد تا اعراب حکمران با دید و استفاده از طرز زندگی ایرانیان و خراسانیان به فکر ایجاد یک شهر مستحکم و زیبا و با امن که در آن هر نوع مظاهر مدنیت وجود داشته باشد شوند و دیری نگذشت که با کارگردانی برمکیان و تجارب مهندسین خراسانی، به تأسیس و ساختمان شهر بغداد که بعداً به شهر هزار و یک شب در ادبیات جا باز کرد برآمدند و شهر بغداد چنانیکه در بالا ذکر رفت تأسیس شد. با اعمار این شهر زیبا هر گونه وسایل راحت و ضروری که در تمدن منطقه وجود داشت در بغداد ماند آینه تمام نما نمایان شد، صدها موسسه و تشکیلات حکومتی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، دینی و مجموعه های از مکاتب فکری نیز ایجاد گردیدند که در آینده اسلام و منطقه تأثیرات آن صدها سال دوام پیدا کرد. مدارس، دارالحفاظها و مراکز پژوهشی علمی (دارالحکمه ها) نیز ایجاد گردیدند که در پهلوی آن صدها شعبه دیگر از قبیل معماری، تذهیب، خوش نویسی، تالیف و تراجم کتب از عربی به لاتین و از لاتین و سایر زبانها عبری از قبیل تراجم کتاب های تفسیر، سیره، احادیث، فقه با تراجمی از آثار سریانی، هندی، فارسی، اوستایی، زند و پازند، مرزبان نامه ها، شهنامه ها داستانهای ملل و نحل، نجوم و ستاره شناسی (هیئت) عملی و با تأسیس مراکز پژوهش های فلسفی چهره اصلی خلافت عباسی را بقسمی تغییر داد که آنها از زندگی ساده و بی پیرایه عربی برآمدند و داخل یک زندگی پراز تجمل و راحت گردیدند، کاخ های رفیع و زیبای خلیفه بغداد و شکوه و جلال خلافت در ادبیات هندی، فارسی و غیره ملل راه یافت، شاعران، متفکران، نویسندگان، مخترعین و فلاسفه هر کدام در بغداد در ساحه کاری شان هر روز مصروف خلاقیت بودند که مصارف آن در

¹ تاریخ ایران بعد از اسلام، تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، نشر موسسه انتشاراتی امیر کبیر، سال طبع 1383، چاپ دهم، جلد چهارم، صص 314-315.

تاریخها به 100 میلیون در هم و یا 18 میلیون دینار که يك رقم مبالغه آمیز است ثبت شده است . دوران شهر خندق های امنیتی حفر شده بود که از طریق پلهای سیار و دروازه های ورودی بشهر بغداد صورت میگرفت که دارای کاخها ، مساجد محل زیست امرا و ارکین دولت و شهروندان ، بازار ، قلعه های نظامی و سایر تاسیساتی که بیک پایتخت ضرورت بود اعمار گردیده بود که دارای بستانها و ساحات سبز کشاورزی که توسط جویها آبیاری میشد بوجود آمد که رفته رفته این شهر بیک شهر تجارتي نیز تبدیل شد . این شهر را منصور مدینه السلام نام نهاد و بناهای مدینه منصور و مدینه مدوره نیز یاد میشد زیرا که شهر ساختمان دایره وی داشت ولی نام قدیم بغداد بسر زبانها افتاد و به همان نام مشهور شد .

بغداد شهر افسانه های دل آویز هزار و یکشب:

این شهر دنیای شکوه و تازگی را از ادرس خلافت عباسی با جلال و ابهتی که در آن صد ها رؤیاهای طلایی به بالندگی رسیده و بهزار ها کابوس مرگ را نیز پدید آورد . گویی بعد از يك قرن فراموشی ابهت دوباره کسرها اینبار به زبان عربی و به توسط عربهای فاتح در سرزمینهای بین ایران و خراسان پدید آمد که زندگی رؤیایی شاهان و اکاسره رادر مفکوره ها تداعی میکرد . این سلسله دوم از نسل خلفای اسلام که مردم سخت بر آنها بیعت بسته بودند در نهایت ثبات و استقرار فکری بسر میبردند چرا که در داخل منظومه اسلامی همه از این دودمان حمایت می نمودند تا اینکه توسط یورش يك نژاد (تاتار ها) بیگانه این سازمانها فرو ریخت ولی شکوه و عظمت اسلام برای همیشه باقی ماند .

ولی در آغاز این سلاله که توسط خراسانیان به خلافت رسیده بودند توسط این اقوام دلیر و شجاع محافظت میشدند که در فصول گذشته مفصلاً به آن پرداختیم . اما عاقبت الامر غلامان ترك و خراسانی در دربار دارای جای پای محکم شدند و خاندان برامکه بلخ خود را تا حد وزارت در دربار عباسی ارتقاء دادند و عملاً حکمرانی خراسان را فضل بن یحیی برمکی به عهده داشت . خلاصه اینکه نفوذ خراسانیان از عهد منصور تا زمان المتوکل هر روز برمی افزود . قسمیکه تاریخ نشان داده است در دربار هارون و مامون غالباً بیشتر وزیران و دبیران و ندیمان خراسانی بودند چنانچه لباس با پیرایه خراسانیان در دربار

ها متداول شد در لباس‌ها جامها با نقش‌ها و حلیه‌های زرین مانند شاهان ساسانی و مرزبانها و دهقانهای خراسانی معمول گشت. «در خراسان نه فقط تفوق اعراب از بین رفت بلکه قسمت عمده از اعراب از خراسان رانده شدند. نفوذ ایرانی و خراسانی در تشکیلات دولت عباسی چندان قوی شد که ترتیبات بارز عهد اموی تا حدی بکنار رفت چون در دولت تازه دین مسلمانی بیشتر از نژاد عربی ملاک برتری شناخته میشد¹

«ذوق طرب و علاقه به تجمّل که یکی دیگر از عناصر زیست شهری است با پدید آمدن بغداد - شهر هزار و یکشب - در عراق مخصوصاً در دربار های عباسی و امرای آن راه باز کرد. ابولعباس صفاح و منصور که دشمن کمتر آنان را مجال استراحت میداد به لهو و لعب آلوده نبودند، چنانچه منصور دوره خلافت خود را به دفع دشمنان و جمع مال گزرانید و از همین سبب او را دواقی میگفتند و وقتی او مرد خزانه مملو از دولت را به بازمانده خود مهدی گذاشت از این رو اخلاف او خود را تسلیم در عشرت جوئی و تا حدی ولخرجی و بد دستی کردند. چنانیکه آورده اند مهدی اهل عشرت بود. خنیاگران را به مجلس خویش میخواند و از آنها سرود و آواز می شنید. شراب نمی خورد اما به زن علاقه خاص می ورزید. در مجلس خود تجمّل و تکلف بسیار پدید می آورد لباسهای فاخر و طعامهای متکلف بکار می داشت وقتی بجمع می رفت فرمود برایش در مکه برف بیاورند. او با علاقه ای که به موسیقی داشت همیشه بطلب ابراهیم موصلی که خنیاگر بلند آوازه زمان خود بود او را و داشت و طلب لهو و لعب با خلافت او آغاز شد و اینکار را خلفای بعدی مجد غلوی آن رسانیدند که باعث ایجاد منظومه های افسانوی شب های بغداد شد.»²

«پس از المهدی دوره هارون اوج دوره عشرت و لذت عباسیان بود. و خلفای که بعد از او آمدند لذت جوئی را کم نکردند، اما تاریخ نگاران عصر هارون را عصر افسانه های خیال انگیز هزار و یک شب و روزگار لذتهای بی شائبه و بی پایان میدانند.³ باده خواری و علاقه به آواز و موسیقی و (زن) در عهد او بغداد را مثل تیسفون در عهد خسرو ساسانی کرده بود. ثروت عهد هارون و شکوه روزگار برمکیان نه فقط دربار خلفاء بلکه خانه اکثر توانگران را نیز عشرت کده ساخته و به

¹ - تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین رزین کوب، ج 5، ص 417-418.
² - همانجا، ص 420؛ جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ج پنجم، ص 931 به بعد.
³ - همانجا، ص 421.

بهشت زمینی تبدیل کرده بود . او طبع حساس و شور فوق العاده داشت هم از اندرز زاهدان متأثر میشد و هم از سماع خنیاگران بوجد و نشاط می آمد ، او از یکطرف به مسخرگیهای ابونواس و از سماع خنیاگران بوجد می آمد و هم سخنان عبرت انگیز بهلول و ابن سماء و فضیل بن عیاض و داود طایی را بجان خویش سازگار می یافت ، گاه از شنیدن سخنی که یاد آور مرگ و فنا بود به گریه می آمد و گاه روزها و هفته ها را بشاد خواری و فراموشی بسر میبرد . در هنگام شنیدن موعظه عبرت انگیز اشک تأثر از چشم می راند ، اما در هنگام خشم دلش از سنگ میشد و رحم و شفقت را فراموش میکرد . گاه در نماز و روزه زیاده روی میکرد و گاه در فسق و عشرت به افراط می گرایید پسرانش امین و مامون نیز در راه پدر در فسق از او پیروی کردند . مخصوصاً امین فرزند زبیده در این کار افراط پیشه کرد . در نزاع خونینی که بین او و مامون برادرش روی داد بغداد در آتش سخی و هرج و مرج سوخت ، اما نه او از شاد خواریهای خود باز ماند و نه توانگران شهر از لذت جویی ها و کامرانی های خود جوی کم کردند . مأمون که از کتاب منیث یک وسیله تفریح استفاده میکرد از کامروایی و عشرت جویی غافل نبود . و بعد از او معتصم و متوکل همچنان اوقات زیادی را صرف عشرت و طرب کردند . منصور که به امساک شهرت داشت در هنگام مرگ خود 14 میلیون دینار و ششصد میلیون درهم در خزانه داشت که همه آن را از خراسان و ایران و ماوراءالنهر و سند و کابل جمع کرده بود . این پول میتوانست تا ده سال خرج دستگاه خلافت و لشکریانش را کفاف میکرد اما همه این سرمایه ها بعد از مرگ او توسط احفادش براه های ناثواب فسق و فجور و عیاشی و کامروایی که قسمت کوچک آن در بالا گفته آمد بمصرف رسید . چون مملکت فراخ بود و تجارت به رونق و امنیت حاصل و این عناصر خود مایه ثروت بود و این وضع مالی تا عهد المعتصم دوام پیدا کرد . امین در خیزرانیه کاخهای عظیم بنا کرد که هزینه ساختمان آن بیست میلیون درهم شده بود . قصر واثق را چنان با فرشهای گرانها و پرده های زربفت و صف میکنند که در آنجا در کنار خلیفه کنیزکش فریده نیز با جامه های فاخر نشسته است . زنهای حرم و مادران خلفاء غالباً در طلا و جواهر غوطه میخورند . عایدی خیزران زن مهدی سالیانه صد و شصت میلیون درهم میرسید . زبیده زوجه هارون رشید و قبیحه مادر معتز نیز ثروت و مکنت هنگفت اندوخته بودند . دنیای هزار و یک شب که خلفاء و وزرا و امراء آنها بام و دیوار آن را از طلا اندوده بودند با این مایه ثروت هر روز در عیش و فسق و تجمل و گناه غرق میشدند و هر روز بیشتر در خواب بی خبری فرو میرفتند .

زهد و زاهدان:

و اما زندگی دور از قصر خلیفه از سایه روشن شب های بغداد تهی بود . مردمان بازاری مصروف خرید و فروش بودند در مساجد مردمان به موعظه و سماع حدیث مشغول بودند و قسمیکه در بحث گذشته به تفصیل صحبت شد امام ابوحنیفه و یارانش در چنین حال و هوایی یا در زندان خلیفه محبوس بود و یا در جمع شاگردانش که از صد ها نفر تجاوز میکرد مشغول تدوین آیین نامه های فقهی بودند تا راه را برای نسل های بعدی که به مشکلات حقوقی و یا عبادی برخورد میکنند هموار سازد .

علمای فلسفه و متکلمان ، نویسندگان و مترجمین علوم در دارالانشاء های مدارس جمع میشدند و هر روز به تالیفات تازه دست می یازیدند . عده از دنیا بریده ها با دست های پینه بسته و لبهای خشک و شکم های گرسنه و پیشانی ای که از اثر مداومت در سجود پوست داده بود شب و روزشان را در نیایش ذات خداوند بسر می بردند . و اعتراض خود را بر زندگی فساد آلود گنهکاران با این عزلت جویی و قناعت طلبی خویش نشان میدادند . این زاهدان بعضی از وصول مال و جاه نومید گشته بودند و بعضی شان هم مانند حبیب عجمی و داود طایبی و ابراهیم ادهم دنیا را پشت پا زده بودند ، بعضی از عشق سر خورده بودند ، و بعضی در کار تجارت یا عمل دولت صدمه و شکست یافته بودند . بعضی ها را غلبه خشیت به پناه زهد آورده بود . در هر حال از دوره اموی باز اسباب و جهات بسیاری پدید آمد که بعضی طبایع را بسوی زهد راه مینمود . بعضی چون از وصول به جاه و نعمت محشمان عصر عاجز و مایوس میشدند خود را بقناعت و عزلت راضی میکردند به جای آنکه در طلب لذت خود رابه زحمت بیاندازند میل و شهوت دل را مغلوب و مقهور میکردند . به علاوه جنگهای خونین و بی مبالاتی های مسلمین و ظلم حکام عباسی اختلافات مذهبی هم از موجبات فکر زهد و اعتراض از دنیا بود . نه تنها حافظان قرآن و حدیث بلکه بسیاری عامه از مسلمانان نیز در آن گیر و دار فساد و گناه نظر خویش را بر دنیای دیگر دوختند و از افق های مکرر و ملال انگیز زندگی فساد آلود این جهانی چشم بر گرفتند و مشاهده احوال دنیا جویان که در پستی زندگی شهوت آلود حیوانی غرق گشته بودند آنها را به عزلت و انقطاع میخواند . این پارسایان اولین کسانی بودند که پا به دنیای طریقت تصوف گذاشتند . و از پارسایان نسل اولی که زندگی زهد و تقوی پیشه کردند یکی هم از شیخ حسن بصری (متوفی 110ه) میتوان نام برد . سخنان او را که به عمر بن عبدالعزیز خلیفه وقت سخنان موثر گفته است که در آثار صوفیه از قبیل رساله قشیریه ، امام قشیری ، المع ابو نصر سراج ، و سایر کتب صوفیه درج است . این مکتب جدید توانست در مدت

کمی در جهان اسلام جایگاه مستقلی را در تقوی و فضیلت های عرفانی باز کرد که جلوه آن تا هنوز خانقا های اهل دل را روشن و پرنور نگاه داشته که در جایش از آن بحث خواهد شد .

عامه مردم در جنب کار های روز مره طاقت فرسا وقتی بخانه بر میگشتند در مساجد مشغول عبادت و نیایش بودند و زهاد به پرستش پروردگار دقیقه بی فرو نمی گذاشت . این مردمان آخرت را بر دنیای فانی ترجیح میدادند .

از زهاد عصر منصور این اشخاص در زهد و تقوی سر آمد روزگار خود بودند : عبدالعزیز بن ابی داود را گویند که چهل سال از شرم خدای و فروتنی خویش سر فرا آسمان نکرده بود (تذکره الاولیا شیخ عطار نیشاپوری، 1905، چاپ لیدن، مطبعه بریل) او و عبدالله بن مرزوق همیشه خلیفه را از اعمالی که انجام میداد مورد سرزنش تلخ و عتاب قرار میداد . سفیان ثوری و سلیمان خواص هم منصور را در موقع اینکه مجب آمده بود در منی دیدار کردند و وی را پند های تلخ دادند . سفیان او را از اینکه مالهای مسلمانان را بی اذن آنها هر جا که خواسته است خرج نموده ملامت کرد . فضیل بن عیاض نیز هارون راسخن های درشت گفت و او را از عذاب نار بیم داد و بدسیرتیهی او و پدرش را پیش روی او بر شمرد . خلیفه المتوکل ذوالنون مصری را بحضور خواست تا او را زجر کند اما ذوانون خلیفه را وعظ کرد و سخنان پر درد وی خلیفه سنگدل و عشرت جوپی چون متوکل را بگریه انداخت و در حقیقت اطوار و احوال این زاهدان مثل سخنان شان عبرت انگیز و مایه تنبیه و تأثر بود . اینها بخاطری که دین خود را پاس داشته باشند تنها به بیابانها بدون بستر و بدون همسر بسر می بردند . که ما در يك مبحث دیگر این ذواتی را که دنیا را برای خود پشت پا زده بودند و در مورد سیرت و صورت ابنای زمان خود مجاهدت مستمر داشتند تا از راه برون رفتگان را دست گیری نمایند تا از راه و اتمانند مورد بحث و تفصیل قرار میدهیم .

زنادقه:

باری این زهاد و نساك دنیا جویان را در لب و رطه، سقوط ابدی می گذاشتند و با خشم و نفرت و گاه با عتاب و ملامت از کنار آنها میگذشتند. اما صدای ضعیف و خشمگین و گریه آلود آنها را و هیاهوی شادخواری ظرفا و ملحدان که اهل شك و مجون بودند خاموش میکرد و اعتراض آنها مثل صدای «ندادهنده ای در بیابان» محو میگشت. در واقع شك و مجون ظرفا و ملحدان که زایدۀ فسق و عیاشی رایج در آن ایام بود با زندقه واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود. لیکن رواج و شیوع آن سبب میشد و از این روست که در تاریخ این روزگاران زنداقه به ظرافت منسوب شدند و اخبار آنها با اخبار ظرفا بهم آمیخته است.

در واقع آنچه در تاریخ این روزگار بنام زندقه و الحاد خوانده میشود دو صورت متمایز دارد: یکی آنکه جنبه ظرافت و شوخی و رندی دارد و بی اعتقادی ای که در آن هست تکالیف شرعی است. دیگر آنکه جنبه عقلی و فلسفی دارد و بی اعتقادی ای که در آن هست به سبب حیرت و تردید در مبدء و غایت وجود است. آن زندقه که از نوع اول است در بین مسلمانان - خصوصاً در عهد اموی - رواج داشته است. بعضی از خلفای آن سلسله مانند یزید بن معاویه و ولید بن یزید اموی و برخی از شعرای اوایل عهد عباسی مانند ابونواس و بشار بدان فکر تمایل میداشته اند و آن در حقیقت بازگشتی بوده است بسوی عقاید دهریه و معطلۀ عهد جاهلیت. اما آن نوع زندقه ای که تا حدی از موارث مانویه بوده است و شاید از نفوذ فلاسفه یونان هم برکنار نمی مانده است. زندقه منسوب به ابن مقفع و وراق ابن الراوندی و ابوالعلاء معری از این گونه بوده است و در مطالعه احوال زندقه در بین مسلمین باید به این تفاوت توجه داشت.

قلمرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای اهل شك و تعطیل نبوده است و اینگونه آراء و تعالیم را مسلمانان بعنوان زندقه و الحاد نفی و طرد کرده اند. (چنانچه در کشور ما زمانیکه عناصر کمونیزم قدرت نظامی را بدست گرفت و روسیه شوروی را بخاطر تقویت خود دعوت بجاك کشور کرد مسلمانان که قبل بر آن دست بر جهاد زده بودند در مقابل قوای مهاجم شوروی صف های خود را فشرده ساختند تا اینکه قوای شکست نا پذیر ارتش سرخ را از کشور طرد و از ساحه جهان سیاسی کشورها بحیات سیاسی و اقتصادی شوروی بزرگ خاتمه بخشیدند که اساس و منشه آن طرد زندقه و الحاد بوده است) با اینهم حوزه اسلام بهیچوجه از پیدایش شك و الحاد کناره نمانده است و چنانکه از کتب متکلمین حتی از مطاوی اخبار و

اشعار اهل ادب بر می آید این طرز فکر اذهان و عقول بعضی از اهل نظر را از فلسفه، صوفیه و شعراء تسخیر کرده است و بهمین سبب آنها را مورد تکفیر و تحقیر عامه قرار داده است و عنوان دهری و طبیعی و زندیق و ملحد بر آنها بمثابه اتهامات بسیار هولناک و نفرت انگیز وارد شده است و آنها را نزد جامعه مسلمین مطعون نموده است. در حال زندقۀ اهل "مجون" (بیباک بی شرم و بی حیا فرهنگ فارسی عمید) از سرچشمه عقاید دهریه قدیم آب میخورده است و دهریه قدیم قائل بوده اند به اینکه تنها حیات این جهان است که اعتباری دارد. انسان زندگی میکند و می میرد وقتی مرد دیگر همه چیز تمام میشود. آنچه هم انسان را هلاک میکند و از بین میبرد گذشت زمان است نه اراده خداوند. این اعتقاد البته مترادف است به انکار صانع و اما زندیق دهری در واقع وجود را فقط عبارت از همین حیات مادی و دنیوی می شمارد و چون زمان را لایه و ابدی و ازلی می پندارد نه فرض وجود خالق را ضروری میدانند نه اعتقاد به حشر و قیامت را لازم می شمارد. وی همه چیز را عبارت از زندگی مادی می پندارد و مرگ را جز به فرسودگی و پیری و گذشت زمان منسوب نمی دارد از این رو به سیرت اهل لذت می رود. هر چه را بهوای نفس خویش موافق می یابد پیروی میکند و آنچه را با آن مخالف می بیند ترك و نفی مینماید. معتقدات عامه را و آنچه را سایرین در باب ملائکه و جن و رؤیا و امثال آنها می گوید و خرافات می شمارد. بنا بر این اساس عقاید دهریه مبتنی بر آن است که عالم همیشه بوده است و فنا و زوال هم ندارد و در واقع به این عقیده وجود خدا را انکار میکنند. از این رو متکلمان در رد عقاید و دعاوی آنها اهتمام کرده اند و بقا و دوام و ابدیت مطلق را مختص ذات خداوند شمرده اند. از این گذشته زنداقه منکر نبوت بوده اند و در حق پیغامبر طعنه ها داشته اند، از این رو عامه از آنها متنفر بوده اند و به تهمت "سب" (دشنام دادن) رسول آنها را تعقیب می کرده اند.

فقیهان این گونه استهزاء را با تکذیب رسول - که در مقابل تکذیب قول پیغامبر و بنا بر خلاف ایمان است - مراد می شمرده اند و کسانی را نیز که بدین گونه پیغامبر و خدا را انکار و تکذیب می کرده اند زندیق می خواندند. و اینگونه زندیقان در واقع همه چیز را بدیده شوخی و بازی می دیده اند و از اظهار طعن و "دق" (کم اندک، شکسته و در اینجا مراد از بیمقدار جلوه دادن است) در حق قرآن و پیغامبر لذت می بردند و به این وسیله میخواستند شك و شبه در قلوب مسلمین وارد آورند. آنچه این طایفه را به زندقۀ می کشانیده است در حقیقت عبارت بوده است از غلبه ذوق در کاجویی و عادات و تمایل به بی قیدی و بی بند و باری که دیگر حلال و حرام و پاک و پلید و روا و ناروا را فرق نهند و بدین گونه از زیر بار شریعت شانه

خالی کنند و به عقیده کارپوکراتیس Carpoctraties که معتقد بود: «برای نیل به آزادی مطلق نا محدود که غایت مطلوب انسان است باید بین خیر و شر تفاوتی قائل نشد.» .

بجر حال زندقه اهل ظرافت چنانکه قراین و حرکت های تاریخی الحادی ایکه همزمان با فتوحات اسلامی پیش گردیده است مشعر بر این است که این گروه از تأثیر اقوال و مقالات رایج در محیط مبتدعه نصارا ، مجوس و مانی دور نبوده است بنا بر این قول جاحظ که نصارا را سبب انتشار عمده زندقه در بین مسلمان ها خوانده است ظاهراً خالی از صحت نیست . باری اتساب بعضی از زنداقه به عقاید و مذاهب اباحی از لوازم عقاید آنها بوده است . زندقه ایکه عبارت از فسق و مجون است با ذوق و قریحه کسانی که میخواستند از زیر بار شریعت البته سازش تمام داشته است . در روزگار مهدی زنداقه تا نزدیکی های دستگاه خلافت راه یافته بودند . چنانچه برامکه ، محمد بن عبدالله کاتب مهدی و همچنان محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم هم به زندیق متهم بوده اند . بعضی از وزیران ، وزیر زادگان ، کاتبان زمان متهم به زندیق بودند . چنانچه داود پسر روح بن حاتم که پدرش والی بصره بود متهم به زندقه بود همچنین یزید بن فضل کاتب خلیفه منصور به اتهام زندقه توقیف شد . در نشر الهاد و زندقه هیچکس بقدر ابن راوندی متوفی 240/855 یا 250/865 م . وی بنا به مشهور معتقد به ابراز نظریه قدم ماده بوده است و حکمت و رحمت خداوند و بعثت و صدق انبیا را انکار میکرده است . وی در کتابی موسوم به الدامغ مدعی وجود تناقض و عدم فصاحت در قرآن شده است و در کتابی موسوم به الزمرده استدلال به ابطال رسالت کرده و آیات انبیا را مخرقه و سحر خوانده که این سخنان از طرف جوامع فکری اسلامی چون معتزله رد گردیده است ولی باوجود آن این سخنان در اذهان عامه بی تأثیر نمانده است .¹

مناظره وجدل اهل کتاب:

بحث و احتجاج با یهود و نصارا از همان عهد حیات پیغامبر مکرر اتفاق می افتاد و در عهد خلفای راشدین هم که فتوح اسلام آغاز شده بود پیش می آمد ولیکن خلفای اموی به این مسایل چندان توجه نمی ورزیدند . از عباسیان مهدی برای دفع شر زنداقه علما را تشویق کرد که در رد آنها اهتمام کنند و مأمون مخصوصاً در کار بحث و مناظره با منکران اسلام سعی بسیار ورزید چنانچه

¹ - تاریخ ایران ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، ج ، پنجم ، صص 416 -الی 430.

همه هفته روزهای سه شنبه مجالس مناظره می‌آراست و علما و محققان از اهل دیانات را و میداشت تا در پیش او مناظره کنند، و معتقد بود که غلبه بر خصم باید به حجت باشد نه به قدرت تا با زوال قدرت آن غلبه باطل نشود و خود با تن خویش در این مناظرات شرکت میکرد. مامون در این مجالس گاه امام علی بن موسی را دعوت میکرد و احتجاجات او را با نصارا و زنادقه و ثنویه دنبال میکرد (که در آثار شیعه درج است). از علمای مجوس و زنادقه کسانی مثل آزر فرنبغ و یزدان بخت در این مناظرات حاضر میشدند و این گونه مناظرات که از عهد متوکل به بعد موقوف شد اسباب عمده رواج کلام در این دوره بود. نکته‌های که در طی این مجادلات با اهل کتاب مطرح میشد خیلی قدیمی و ثابت بود که همواره تکرار میشد. یهود غالباً نسخ شرایع را جایز نمی‌دانسته‌اند یا دست کم وقوع نسخ را و از خدا بعید میدانسته‌اند که بکاری امر کند و باز از آن نهی نماید و این امر را مستلزم آن می‌شمردند که حق باطل شود و یا باطل حق گردد و تفاوت طاعت و معصیت از میان برخیزد. این اعتقاد یهود در انکار امکان یا وقوع نسخ که صاحب نظران و متکلمان اسلام آن را رد میکنند در واقع مبتنی بود بر اعتقاد یهود بر ابدیت شریعت موسی. اما متکلمین اسلام این دعوی را رد میکردند و وقوع نسخ را جواز تغییر مصلحت را امید داشته‌اند.¹ همچنان گفتگو با نصارا در این دوره با غوغا و جنجال بیشتری همراه بوده است. چنانکه در عهد مامون عبدالله بن اسماعیل هاشمی رساله نوشت در خطاب به عبدالسمیع بن اسحق کندی و او را به اسلام دعوت کرد. او نیز رساله نوشت و از برتری دین عیسی سخن گفت. جاحظ هم رساله در رد نصارا دارد که از تأمل در آن اهمیت این مناظرت را میتوان دریافت. در این مناظرات نه تنها الوهیت مسیح و مسأله تثلیث نصارا را متکلمان اسلام رد میکرده‌اند، بلکه در بیان تحریف انجیل و توره نیز اصرار و تأکید خاص می‌ورزیده‌اند و اعتراضات بسیار بر توره و انجیل داشته‌اند.²

در سرزمین‌های عراق، ایران و خراسان خاصاً این مناظرات با علمای مجوس صورت میگرفت. مخصوصاً در عهد خلافت مأمون بازار اینگونه مناظرات به رونق بود از رساله پهلوی "گجستگ ابالیش"³ بر می‌آید که مأمون حتی به گفتگو

¹ - ابن حزم، الفصل 82/1 و ما بعد؛ المواد الملکوت /107؛ کشف المراد، 224؛ الانوار والمرابی یعقوب قرقیسانی طبع نیویارک، 1939م باب 294/15؛ تاریخ ایران همان ص 417

² - مثلاً جاحظ، رساله رد النصارا، ص 42-45؛ داکتر قمر آریان، ص 417؛ زرین کب. تاریخ ایران، ص 417

³ - ابالیش، زردشتی مسلمان شده‌ای که در قرن 3/ق 9م می‌زیسته و در نزد مأمون خلیفه عباسی (خلافت: 198 تا 218/ق 814-833م) و با حضور قاضی و وزیر اعظم او با آنر فرنیغ پسر فرخزاد که پیشوای زردشتیان در آن زمان بوده، مناظره دینی کرده است. شرح این مناظره در رساله کوچکی به زبان پهلوی (فارسی میانه) به نام گجستگ ابالیش به روایت زردشتیان نقل شده و اطلاعات مربوط به ابالیش منحصرأ مأخوذ از این رساله است. به علت ابهام القبای پهلوی، صورت درست این نام را نمی‌دانیم. از آنجا که ابالیش با لقب گجستگ (ملعون) ذکر شده، باید این اسم نام وی پس از گرویدن به اسلام باشد و احتمالاً صورت صحیح آن عبدالله است که تسمیه نو مسلمانان بدان معمول بوده است (دو مناش، 11). به تصریح گجستگ ابالیش (چلچا، 12)، وی پیش از گرویدن به اسلام دئی اوهرمزُد (دی هُرمزد)

های که بین مجوس و زنادقه نیز روی میداده است با نظر توجه و علاقه می‌نگریسته است در عهد وی و تا مدتی بعد از آن موبدان و علمای دین زردشت با مسلمین مناظراتی داشته‌اند بسیاری این مناظراتی که در حضور مأمون با علمای مجوسی صورت گرفته است در الفهرست اثر ابن ندیم درج می‌باشد که مانند يك گالری از آثار گذشته در آنجا حفظ شده است. از کتاب پهلوی "دینکرت" و همچنین از رساله شکندگماتیک و چار میتوان خلاصه اعتراضات و انتقاداتی را که علماء مجوس بر اسلام و مسلمین داشته‌اند دریافت. در حالیکه رساله کوچک علمای اسلام از این حیث چندان فایده‌ای ندارد. از جمله چنان که از دینکرت¹ برمی‌آید موبدان بر اصل توحید اعتراضات داشته‌اند و پیداست که تصور خدای یگانه که خیر و شر هر دو

نام داشته و بنا به روایت همین رساله از اهالی استخر فارس و مردی روحانی (روان دوست) بوده است (همان، 11). درباره علت برگشتن او از دین زردشتی اطلاع دقیقی در متن داده نشده و تنها بهانه‌ای برای آن ذکر گردیده است: روزی ابالیش گرسنه و تشنه به آتشگاهی رفت و درخواست کرد که در مراسم «باج» که از آیینهای دینی زردشتی است و پس از اتمام آن شرکت‌کنندگان در غذای دعا خوانده سهیم می‌شوند، شرکت کند، اما ظاهراً روحانیان آتشکده که وی را نمی‌شناختند و از مقام روحانی او آگاه نبودند، بدو اجازه داخل شدن به آتشکده را ندادند. ابالیش آزرده خاطر از آنجا دور شد و در راه به مردی برخورد که به وی گفت: چرا باید به دینی اعتقاد داشته باشی که مردی چون تو را در مراسم «باج» آن راه ندهند و تو را خوار دارند (همان، 12). (ابالیش با این سخنان از دین زردشتی روی گردانید و با همه دانایان زردشتی و یهودی و مسیحی فارس به معارضه دینی پرداخت و به روایت گجستگ ابالیش همه را مغلوب گردانید. سرانجام راه بغداد و دربار مأمون را پیش گرفت.

ابالیش در حضور مأمون با آذرفرنبغ به معارضه پرداخت. هفت سوال را مطرح ساخت و آذرفرنبغ به هریک از آنها پاسخ داد. این سوالات مربوط به اصول عقاید زردشتی، مانند تئویت، مانند 13-17، پرسشهای 1، 2، (3 و آیینها و مراسم دینی، مانند آداب تطهیر (همان، 17-23، پرسش 7) است. آذرفرنبغ به همه سوالات اعتراض‌آمیز ابالیش پاسخ داد و بنا به روایت گجستگ ابالیش، موردپ سند خلیفه فرار گرفت و سرانجام ابالیش از دربار رانده شد (همان، 25-26).

از سوالات مطرح شده ابالیش چنین برمی‌آید که وی به خوبی از دین زردشتی آگاه بوده و در جدل و مناظره دینی دستی داشته و به احتمال قریب به یقین خود از روحانیان این دین بوده است، زیرا بعید می‌نماید که فرد زردشتی معمولی از چنین اطلاعاتی برخوردار بوده باشد.

زمان تألیف گجستگ ابالیش و تدوین‌کننده آن معلوم نیست، اما احتمالاً از آثار قرن 3/9م است. قدیم‌ترین نسخه پهلوی آن متعلق به قرن 14م (8ق) است.

مآخذ: هدایت، صادق، «گجسته ابالیش»، نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، تهران، 1334 ش، صص 330-343؛ نیز: Barthélemy, A, Gujastak Abalish, Paris, 1887; Chacha, Homi F., Gajastak Abalish, Bombay, 1936; De Menasce J. P., Une Encyclopédie Mazdéenne, le Dēnkart, Paris, 1958.

احمد تقضلی

¹دین‌کرد یا دینکرت کتاب سترگی است به زبان پارسی میانه (پهلوی)، که آن را بعدستی 'دانشنامه مَزْدَیَسَنی' و یا 'دانشنامه دین مزدایی (زرتشتی)' خوانده‌اند. واژه "دین‌کرد" (dēnkart در پارسی میانه) را می‌توان به "کرده‌ها (کارها)ی دینی" و نیز "لوحته دینی" برگردانید. این گردآورده بزرگ خود دارای ۹ نسک است، که از آن میان نسکهای نخست و دوم و نیز پاره‌ای از نسک سوم آن به دستان ما نرسیده است. دین‌کرد فراهم‌آمده از نوشته‌هایی است که زمان نگارش و نیز نویسندگان آنها سراسر شناخته نیستند، و نسکی که در دستان ماست بر پایه این نوشته‌ها در سده‌های نهم و دهم پس از زایش (میلاد) به دست دو تن از فرهیختگان تاریخ فرهنگ ایران زمین، به نامهای آذرفرنبغ فرخزادان و آذریادامیدان گردآوری و سامان‌بندی (تنظیم) شده است. آذرفرنبغ فرخزادان همان فرزانه‌ای است که در دربار مأمون، خلیفه عباسی، با زرتشتی به اسلام‌گرویده‌ای به گفتگو پرداخت و از این گفتگو پیروز بیرون آمد. (گزارش این گفتگو در ماتیکان (رساله‌ی) گجستگ ابالیش آمده است.

در این دانشنامه بی‌همتا - که بهرام فره‌وشی آن را "یک دانش‌نامه علوم دینی و عقلی"، و فریدون فضیلت آن را "گران‌سنگ‌ترین بُن‌نوشته پهلوی از دانایان پیشین" می‌خواند - در زمینه‌ها و گستره‌های زیر سخن به میان آمده است: یزدان‌شناسی (الاهیات)، فرزانش (فلسفه)، اسطوره‌شناسی، دین‌گفتارشناسی (کلام)، دل‌آگاهی (عرفان)، اخلاق‌آیینیک، آداب دینی، زندگانی زرتشت، پیدایش جهان، سزاشناسی (حقوق)، ساستاری (سیاست)، شهرداری و کشورداری، چم‌آوری (منطق)، مزدهایک (ریاضیات)، اندازش (هندسه)، گیتیک (فیزیک)، اخترشناسی، پزشکی، و دانشها و شاخه‌های دیگر.

آفریده او باشد در نزد مزدیسنان معقول نبوده است، در نظر آنها وقتی لغزش و گناه انسان به آن خدای واحد منسوب باشد - چنانکه عامه مسلمانان چنان می پنداشتند - دیگر نه انسان فاعل اعمال واقعی خویش است و نه خداوند را میتوان حکیم و رحیم خواند. ¹ گذشته از آن عقوبت خداوند که مسلمانان بلزوم آن در نشأه عقیبی معتقد بودند نزد موبدان خلاف عدل بوده است زیرا گمان میکرده اند بر حسب اعتقاد مسلمانان خداوند در واقع کسانی را در آخرت عقوبت می کند که نمیتوانسته اند طور دیگر وفی المثل بر خلاف مثبت و اراده خداوند رفتار کرده باشند. ² بر علاوه اینکه اسلام معتقد است که محمد (ص) خاتم پیغامبران است موبدان رد میکرده اند و معتقد بوده اند که لازمه این عقیده آنست که با ظهور او روزگاری مرگی و دادگری فرا رسید و چون چنین نیست پس این دعوی را نمیتوان درست دانست. ³ در باره جهنم که نزد مسلمانان منزلگاه گنهکاران است عقیده داشته اند که مفهوم آن نه با رحمت و عدالت خداوند است و نه با قدرت مطلقه و علم ازلی او. گذشته از آن در نسبت شرور به خداوند می گفته اند که اگر خداوند فاعل و خالق شر نیز هست باید یا جاهل باشد یا ناتوان یا عاری از خیر باشد و یا عاری از شفقت، در این صورت ناقص است و نقص بر خداوند روا نیست. بر علاوه اگر خداوند یگنا است و ضد و شریک و معارض ندارد (عقیده اسلام) او را چگونه میتوان قاهر و غالب خواند و اگر حکیم است چگونه وجود شر را اجازه میدهد و تحمل میکند؟ و اگر بهر حال خیر را ترجیح میدهد چگونه است که در این عالم شر و شرور غلبه دارند؟ در کتاب شکیح گمانیک و چار بسیاری از اعتراضات موبدان بر متکلمان اسلام بیان شده است. ⁴

در مناظره با مجوس معتزله اهتمام خاص داشته اند. و یک سبب آن شاید تا حدی سعی آنها در دفع تهمت از خویش بوده است که مخالفان شان آنها را مجوس امت (مجوس الامه) خوانده اند، در هر حال کسانی مثل واصل ابن عطا، عمرو بن عبید، ابوالهزیل علاف و نظام معتزلی در رد عقاید مجوس کوشش بسیار داشته اند که در جایش روشنی انداخته میشود. و گویی بیشتر گمراهیها و بدعتهای رایج در بین مسلمانان را از مجوس میدانسته اند. گویند عمرو بن عبید با مجوسی در کشتی مناظره

¹ -دینکرت 404/3، 291 مقایسه شود با Menace- Denkart- II

² - همانجا، ص 436.

³ - همانجا؛ رک: دینکرتج 3، ص 135؛ مقایسه شود با 1 - De Menace

⁴ - به حواله تاریخ ایران زرین کوب، ص 435؛ شکنج گماتیک و چار شامل فصل جامع است (11 و 17) در باره احتیاجات و احتجاجات، رجوع شود به: (122-173) SekandGumanic Vicar، De Menssece

میکرد . عمرو گفت چرا اسلام اختیار نکنی ؟ مجوس جواب داد زیرا خداوند نخواسته است اگر خداوند بخواهد اسلام اختیار کنم . عمرو گفت خدا خواسته است اما شیطان نمی گذارد . مجوس پاسخ داد پس من از آن شریک که قوی تر است پیروی میکنم .¹

قسمیکه در بالا گفته آمد مناظرات اهل کتاب با صاحب عقاید ملل و نحل غیر اسلامی علمای اسلام را بیدار ساختند تا در اطراف دین اسلام و قرآن و حدیث نبوی بیشتر توجه کنند و دلایل مشرکان را به نحو احسن و علمی بمنظره گیرند . این باعث شد که اهل کتاب نه فقط با عقاید و مقالات دینی خویش پیدایش کلام و مجادلات متکلمان را سبب شوند ، بلکه مخصوصاً با میراث فرهنگ دیرینه خویش جهان «بیت الحکمه» و عصر طلایی ترجمه و تألیف را پدید آورند . چنانچه در این عهد جندی شاپور مهد و پناگاه علوم عقلی و معارف اسلامی بشمار می آمد . که ما در دنباله این بحث مفصلاً در مورد تألیفات و تراجم آن عصر روشنی می آندازیم .

مجوسها در مناظره با متکلمین اسلامی با حجت و تحقیق سخن میگفته اند و در بیان اعتقاد و اندیشه های خویش نیز پروا و بیم و پرهیز نداشته اند چرا که مناظره و جدل در یک فضای کاملاً آرام و عاری از برخورد و تعصب صورت می بست . ابوالهزیل علاف بنا بر مشهور بالغ بر ششصد رساله در مجادله با مجوس تألیف کرد و از میان آن مهمترین کتاب میلاس بود . گویند این میلاس مجوس بود که اسلام آورد . او در مجلس مناظره ای که آراست و چون ابوالهزیل بر حریفان مجوس خود فایق آمد وی (میلاس) اسلام را پذیرا شد . همچنان نظام معتزلی در رد ثنویه - خاصه مانویه - اهتمام ورزید که هیچیک از متکلمان بقدر معتزلی در ابطال کل ثنویه توفیق نیافته است . زیرا متکلمان اسلام غالباً اعتقاد مجوس و سایر ثنویه را بوجود دو مدبر مستقل ازلی سبب فساد عالم و اتساع خیر و شر را بنور و ظلت مستلزم اعتذار جانبی می شمرده اند و با اینهمه در مناظره با آنها غالباً شروط و حدود انصاف و ادب را رعایت نمیکرده اند .

اثبات تاریخی:

¹ - تاریخ ایران ، زرین کوب ، ص 462 ؛ رک: العقاید النسفیة/75.

ثبت اخبار و اطلاعات قبل از اسلام:

اخبار یونان: در قرن سوم قبل از میلاد یعنی در عصر هخامنشیان هرکلیوس از یک نوع ادبیاتی در شرق حرف زده است که مقصود وی شاید کتاب اوستا بوده باشد، سخن رانده است. هرودوت تاریخ نویس یونانی در کتاب اول باب صدم می نویسد که: «یاکوم پادشاه ماد صورت محاکمات میخواند و داوری میکرد.» و این خود میرساند که ثبت داورها و محاکمات از همان شروع تاریخ بشر در بین اقوام شرق از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است. گزنفون، افلاطون و پلو تارک در نوشته جات شان اشاراتی روشن در مورد قوانین و دادرسی ها در بین ملل شرق داشته است.¹

اخبار یهود: در تورات سخن از تاریخنامه های شرق منجمله ایران رفته است و در کتاب از قوانین پارسیان و ماد ها ذکر شده است.

اخبار اسلامی: کتابهای ادبی و تاریخی سده های نخستین اسلام که محراق توجه ما در این پژوهش تاریخی است از آثار تاریخی نویسندگان و تاریخ نگاران از قبیل: محمد بن جریر طبری - مولف تاریخ پر حجم طبری؛ عزالدین ابن اثیر - تاریخ الکامل؛ بلازری - فتوح البلدان؛ ابن خلدون - تاریخ العبر؛ مسعودی - مروج الذهب؛ یعقوبی - تاریخ یعقوبی و البلدان؛ گردیزی - زین الاخبار و سایرین میتوان نام برد که در روشن سازی قرون نخستین اسلام نقش روشنگری را داشته اند.

البته که تقسیم و انکشاف زبانها در هر عصری عامل اولی انکشاف و پیشرفت تمدنی اقوام بوده اند که بر مبنای آن، شناخت واقعیت های تاریخی و اینکه چه اقوامی تحت چه نوع تفکر و تمدنی و با داشتن چه نوع قوانین و نظام مندی های فکری و عقیدتی بروز کرده اند که توسط علمای زبان آنها ترقی بخشیده و به توسط تقسیم زبانها از لحاظ ترقی و تکامل آنها پیشکش و هر ضه داشته اند. روی همین ملحوظ دانشمندان و سخنشناسان در سده دومی اسلام بر آن شدند تا به متون تاریخی از اقوام مختلف توجه نموده و تراجمی را از احوال ملل و نحل قبل از اسلام ثبت و تهیه نمایند و با اقوام و آراء مختلفه مجالس بحث و فحص نمایند تا از

¹ - داکتر رضا زاد شفق، تاریخ فرهنگ ایران و ملل شرق، قسمت اول، ص 6

اثر این کاوش‌ها بتوانند نقاط تاریک اندیشه‌های کلامی را در اسلام روشن نمایند. با نزدیکی زبانها و فرهنگ‌های مختلفه آن عصر علما و متکلمین اسلامی توانستند عقاید سودمندی را ابراز بدارند. چنانچه علمای اسلامی آنچه را تا آن دوران پژوهش میکردند در دایره کلام خداوند (قرآن) و احادیث نبوی (گفتار پیغمبر) بود که توسط آن پیشرفتهای عمده‌ای در گشایش و گسترش علم حدیث و فقه اسلامی توسط علمای نام‌آور آن دوره که ما آنها را شرحه داده‌ایم مبین همین پیشرفت در انکشاف و بکارگیری زبان منحیث وسیله ثبت‌کننده افکار و آراء و عقاید اسلامی استفاده دلپذیر صورت گرفت که در دوره‌های بعدی با شکل‌گیری دایره کلام جدالی راه بسوی فلسفه و منطق بازگردید که ما شاهد ایجاد صدها مکاتب کلامی، فقهی، و فلسفی در دوره‌های بعدی بودیم که عصر رستاخیز تفکر و بینش اسلامی نامیده میشود. که کلام را از صورت ساده و بی‌پیرایه آن خارج و بصورت ساختمانهای گوناگونی با عمق معانی پیچیده تکامل داده‌اند.

تأثیر زبان فارسی در عربی:

و اما تأثیر زبان فارسی در عربی نسبت نفوذ و استیلای زبان عربی در فارسی جزئی است. دانشمندان فارسی زبان بسا از آثار عربی را به فارسی و برعکس آنرا بعربی ترجمه کردند که با نزدیکی نویسندگان سایر اقوام با آنها و نویسندگان عربی که تعداد آن در آن دوره زیاد نبود تغییرات شگرفی در توسعه و ترقی زبان عربی که زبان حاکم در منطقه نیز بود با دسترسی آن به منابع وسیع باعث شد تا علمایی چون جاحظ بصری و ابوافرج و دیگران که بعداً گفته می‌آید در بین عرب پدید آمد.

در مقابل نفوذ علمی و ادبی و اجتماعی در شرق ایران خراسان که با پایتخت تمدنی اسلام نزدیکتر بود و عناصر خراسانی در آن دولت بیشتر تأثیر داشتند زبان عرب در مدت دو صد سال چنان انکشاف پیدا کرد که اکثر نویسندگان و شعرای خراسانی آثارشان را به عربی و یا مخلوطی از عربی و فارسی دری نوشته‌اند که ما نمونه‌های آنرا در کتاب تاریخ سیستان که توسط یک نویسنده گم‌نام نگارش یافته می‌یابیم. ولی نفوذ زبان عربی بر زبان فارسی به اندازه‌ای وسعت داشت که نویسندگان عربی و فارسی بدرستی از روی آثارشان قابل شناخت نبودند که سرانجام زبان عربی در خراسان زبان علم و ادب و سخنوری شد. در رشد زبان عربی تأثیرات بلاغی و وسعت جاذبه کلامی قرآن را با پیشرفت‌های که در علم حدیث و فقه اسلامی

میسر شده بود نتوان نادیده گرفت و زبان عربی به اندازه‌ای رشد کرد که علما و نویسندگان بزرگ غیر عربی که استیلای کامل در زبان عربی داشتند از قبیل عبدالله بن مقفع، ابوحنیفه نعمان بن ثابت مؤسس مذهب حنفی و نویسنده کتاب فقه اکبر میباشند؛ همچنان میتوان از سیبویه نحوی در اصول قواعد عربی (نحو و صرف) و از شاعرانی بنام بشار برد و ابونواس نام برد.

موسی بن شاکر خوارزمی از منجمین مشهور عصر مأمون بشمار میرفت که علم هندسه را نکو میدانست که محمد، احمد و حسن فرزندان وی که به بنی موسی معروف اند از فضایی قرن سوم هجری بشمار است. و حسن کسی بود که فاصله محیط کره زمین را در حدود خط استوا معلوم نموده و به کروی بودن زمین اذعان داشت که در جایش از آن بحث میشود.

تحول و تطور زبان فارسی در عصر استیلای اسلام:

« از جریان و ادوار زبان دوره ساسانی در زمان قبل از استیلای اسلام اخبار صحیح وجود ندارد و میتوان گفت که در اوایل هجرت زبان معمول همان پهلوی بوده است که زبان پهلوی در این مدت تغییراتی پیدا کرد و به تدریج به زبان فارسی کونی منقلب شد تا اینکه ثر فارسی بعد از اسلام بوجود آمد. از خصوصیات زبان فارسی دری نسبت به پهلوی یکی نوشته شدن آن است به الفبای عربی و دوم داخل شدن کلمات زیاد عرب است در آن که از همان آوان بسرعت شروع کرد چنانکه در قدیمترین آثار نظمی و نثری ملاحظه میکنیم. و باید دانست که استعمال کلمات عرب در آن زمان نه تنها از روی ضرورت بود بلکه نوعی نشانه علم و ادب نیز شمرده میشد. تأثیر کلمات عربی به اندازه‌ای بود که اشخاصی مانند فردوسی که شاید خواستند فارسی سره بنویسند از استعمال بعضی لغت های عربی ناگزیر شدند چنانکه بر خلاف مشهور الفاظ عربی بسیار در شاهنامه موجود است.»¹

¹ - همانجا، ص 33.

گذشته از کلمات خارجی دیگر مانند آرامی، یونانی و لاتینی از همان اوقات یا بواسطه زبان عرب و یا مستقیماً بفارسی داخل شد که بعضی از آنها برای نمونه از روی آنچه زبان شناسان گفته اند ذکر میشود: «یونانی: دیهم - دینار - فنجان پیاله - آرامی: جزیه - گزیت - مسجد - مزگد - چلیبا - صلیبا - کشت - کنیسه .

از جمله کلمات یونانی که بواسطه زبان عرب بزبان فارسی داخل شد اینهاست:

آبنوس، چائلیق (کاتولیک) بطریق . قیصر . طلسم . کیمیا . اقلیم .

نخستین شاعری که در قرن اول هجری بزبان فارسی شعر سروده است حکیم ابو حفص سغدی است (کتاب معجم فی معایر اشعار عجم - علامه شبلی نعمانی) و نمونه کلام وی این است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا او ندارد یاری بیار چگونه بودا

دومین شاعر را معایر العجم عباس مروی ثبت کرده است و معروفترین شعری که بوی نسبت داده اند قصیده ایست که به ورود مأمون در 193 هجری به مرو سروده است:

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین گسترانیده بچود و فضل در عالم دیدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و بر اثنای این قصیده میگوید:

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان فارس را هست تا این نوع بین

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب وزین

این دو مورد بطور مثال در اینجا نگاشته شد که البته در قسمت ادب و فرهنگ خراسان بحث های مدلل و مفصلی پیش کش میگردد .

فصل بیست و نهم

نهضت های کلامی - فلسفی در سده های نخست

معتزله و پیدایش آن

چکیده: عقاید معتزله - اصول اعتقادی معتزله - خلاصه افکار معتزله - مسأله اراده الهی - بعضی از رجال مشهور معتزله:
 1. واصل بن عطا (نفی اثبات - اعتقاد به اختیار - جایگاه میانه مرتکبین کبیره) 2. ابوالهذیل علاف 3. نظام ابواسحاق
 ابراهیم بن یسار (نفی خدا بر شر) 4. بشر بن معمر معتزلی 5. معمر بن عباد السلمی 6. ثامه بن اشرس نمیری 7. جاحظ
 8. جبائی ابوعلی 9. ابوهاشم عبدالسلام

بعد از سپری شدن فصل خلفای راشدین مکتب کلامی معتزله ظهور کرد و این ظهور نزدیک به دو قرن از هجرت نبی اکرم (ص) به مدینه بود. ماجرای ظهور این مکتب بروزگار حسن بصری بر میگردد و قضیه چنان بود که حسن بصری در مسجد در جنب شاگردان خود به تعلیم مشغول بود؛ پیش از پایان درس، یکی از میان جمع پا خاست و او را مخاطب قرار داده گفت:

«در روزگار ما فرقه ای پیدا شده اند که مرتکب گناه کبیره را کافر و خارج از اسلام محسوب میکنند. در همین حال فرقه دیگری بوجود آمدند که بمرتکب گناه کبیره امید نجات و فلاح میدهند و معتقد اند که ایمان واقعی با گناه کبیره منافات

ندارد. این طایفه بهیچ روی، عمل را جزء ایمان نمیدانند و معتقد اند همان گونه که عبادت بکافر سودی نمی‌رساند معصیت نیز بکسی که بخدا ایمان دارد زبانی نمی‌رساند. اکنون بنظر تو، حق با کیست و کدام سخن را باید پذیرفت؟»

پیش از آنکه حسن بصری پاسخ پردازد یکی از شاگردان او برپا استاد و گفت: «مرتکب گناه کبیره نه کافر مطلق است و نه مؤمن کامل، جایگاه او میان کفر و ایمان و «منزلت بین المنزلین» است. وی پس از اظهار این مطلب خود را بگوشه دیگری از مسجد رسانید و به توضیح عقیده خویش برای دیگران پرداخت. این مرد واصل بن عطا نام داشت. حسن بصری نگاه تندی بوی افگند و گفت: «اعتزال عنا» یعنی «او از ما کناره گرفت» از همان روز واصل و پیروان او به «معتزله» یعنی «کناره گیران» یا «انشعابیون» موسوم شدند.

معتزله خود شان را «اهل التوحید و العدل» خطاب میکنند؛ معتزله گروهی بودند که با آرای مورد اتفاق اهل سنت تضاد آشکار داشتند. پیشوای این گروه واصل بن عطا در سال 80/699م در مدینه متولد شد و به سال 131/748م در گذشت. معتزله چنین اذعان میدارند که: «بر خدا واجب است تا به نیکوکاران به سبب عمل نیک شان پاداش دهد و گنهکاران را بجزای اعمال بد شان بعقوبت رساند و مراد شان از «توحید» انکار صفات الهی است. در این شک نیست که معتزله به عالم بودن، قادر بودن و بصیر بودن خدا معتقد اند اما عقل آنان مانع از آن میشود که تصدیق کنند این صفات غیر از ذات الهی و جدای از آن است و دلیل شان هم این است که میگویند: اگر بوحدت میان صفات الهی و ذات او قائل نشویم، «تعدد قدما» لازم می‌آید و اعتقاد بوحدت خداوند از دست می‌رود و این به اعتقاد آنان کفر آشکار است. توحید و عدل، اصول اساسی اعتقادات معتزله است و بهمین دلیل است که آنان خود را «اهل التوحید و العدل» نام نهاده اند.

عقاید معتزله:

1. لازمه عدالت الهی است که بشر خود فاعل افعال خود باشد، تنها در این صورت است که میتوان او را مختار و مسؤل کرده های خویش دانست. آنها معتقد هستند که اگر انسان فاعل مختار در افعال خود نباشد و افعال او مخلوق خداوند باشد چگونه میتوان او را مسؤل اعمال خود دانست و در قبال معاصی مستوجب کیفر شود؟ آیا این ظلمی از جانب خداوند نخواهد بود که انسانی بلا اراده بیافریند، و آنگاه از او به سبب گناهایش بازخواست کند و روانه دوزخش

سازد؟، معتزله در این امر که انسان خالق افعال اختیاری خویش است، اتفاق نظر دارند. از آنجا که انسان فاعل افعال خویش است، بر خدا واجب است که او را در قبال کارهای نیکش پاداش دهد و رواست که انسان مدعی چنین پاداشی باشد. چنانکه شهرستانی میگوید: «معتزله متفق اند بر آنکه بنده قادر است بر افعال خویش، هم فعل نیک و هم بد، و بر طبق کردار مستحق ثواب و عقاب در آخرت میشود، و حضرت کبریای سبحانی منزله است از آنکه نسبت کند بر ساحت عزتش ظلم و کفر و شر و معصیت را، زیرا که اگر به آفرینش ظلم گراید ظالم باشد و اگر عدل را خلق فرماید عادل باشد.»¹ عقیده اغلب معتزله این است که «استطاعت» آدمی مقدم بر انجام فعل است، اما برخی از معتزله (مانند محمد بن عیسی و ابو عیسی وراق) همچون اهل سنت بر این عقیده اند که شخص «استطاعت» بر انجام فعل را مقارن با فعل پیدا میکند.

2. عدل خداوند ایجاب میکند که او هیچ عملی بر خلاف عدالت و مساوات انجام ندهد. معتزله متفقاً بر این عقیده اند که فرد عاقل نمیتواند جز آنچه صلاح و خیر است انجام دهد و حکمت الهی همواره آنچه را که به صلاح بندگان اوست اقتضای کند؛ و لذا، او نمیتواند نسبت به بندگان ظلم کند. خداوند نمیتواند افعال شر را پدید آورد و نمیتواند از آنچه صلاح است صرف نظر کند. او نمیتواند بندگان خود را به آنچه محال است مکلف فرماید. و حتی عقل چنین حکم میکند که خداوند بر دوش هیچ مخلوقی بیش از آنچه طاقت اوست، بار نهد.²

خداوند امور خوب و بد را بر حسب خوب و بد بودن خود آنها از هم متمایز میکند. حسن و قبح در داخل ذات خود اشیاست و همین حسن و قبح اشیاست که سبب امر و نهی احکام است. آدمی بعقل خود میتواند حسن و قبح بعضی از امور را ادراک کند و برای بیان حسن و قبح آن امور حاجتی به احکام نیست؛ فی المثل راست گفتن مقبول و به دروغ افتادن نا مطلوب است. از اینجا معلوم میشود که حسن و قبح امور، بدیهی است و نیازمند دلیل شریعت نیست. اعمال خجالت آور و ظالمانه فی نفسه قبیح است و بهمین سبب خداوند ما را از ارتکاب آن منع فرموده است. چنان نیست که نهی او، این افعال را خجالت آور و ظالمانه کرده باشد. شهرستانی اعتقاد تام و تمام معتزله را به اصالت عقل، چنین بیان میکند: «اهل عدل

¹ - ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی به تصحیح سید محمد رضا جلال نائینی، انتشارات اقبال، ص 35

² - معتزله، نهضت های کلامی و فلسفه، نوشته میر ولی الدین استاد کرسی فلسفه در دانشگاه عثمانی حیدر آباد، ترجمه غلام علی حداد عادل (دانشگاه شریف)، ص 283-4؛ تاریخ فلیفه در اسلام میر محمد شریف، ج/اول، ص 289

گویند شناخت کلا در حیطه تعقل عقل واقع میشود و وجوب خود را از عقل می‌گیرد و بر این اساس شکر منعم پیش از آنکه حکم شرع در این باب بگوش برسد، واجب است و حسن و قبح دو صفت اند که بذات امور خوب و بد تعلق دارند.»

1

اصول اعتقادی معتزله:

1. انکار رؤیت الهی . معتزله معتقدند که رویت بدون مکان و جهت ممکن نیست و چون خداوند از جهت و مکان منزّه است ، رؤیت او نه در این جهان و نه در آخرت ممکن نیست .
2. اعتقاد به اینکه قرآن کلام خداست ، حادث است ، معتزله معتقد بودند که قرآن اثری است که از خداوند حدوث یافته و مقارن با نبوت پیغامبر اسلام بوجود آمده است .
3. رضای الهی و غضب او صفات نیستند ، بلکه حالات اند . بعقیده معتزله، رضا و غضب خدا را نباید صفات او دانست زیرا رضا و غضب دو حالت اند و حالات متغیرند؛ و حالانکه ذات خداوند نا متغیر است . این دو حالت را باید همان بهشت و دوزخ دانست .

خلاصه افکار معتزله:

1. انکار ثواب و عقاب به اموات در قبور و نیز انکار پرس و پال منکر و نکیر .
2. بعضی از معتزله به میزان که در قیامت با آن اعمال سنجیده میشود ، واقعیتهی خارجی می‌پندارند ، برخی دیگر قائل اند که محال است واقعاً میزانی در کار باشد و چنین فکر میکنند که اشاره قرآن به وزن و میزان صرفاً بدین معنی است که در قیامت عدالت کامل اعمال خواهد شد ، اعتقاد به معنی تحت الفظی وزن و میزان ، از محالات آشکار است ، زیرا اعمال که باید توزین شوند ، عرض اند و توزین اعراض امر محال است و عقل نظری از ادراک آن قاصر است تنها جوهر اند که

- دارای وزن اند ، به علاوه وقتی هیچ چیز از خداوند پنهان نیست ، توزین اعمال چه فایده دارد ؟ در قرآن آمده است که نامه اعمال خوب یا بد ما بدست ما داده میشود ، این نیز فقط يك تعبير مجازی است .
- 3 . انکار یا جوج و ماجوج که علایم قیامت اند ؛ و انکار ظهور دجال .
- 4 . این گروه وجود کرام الکاتبین را یا ملائکه ثبت اعمال را انکار میکنند و دلیل شان این است که خداوند از همه اعمالی که بندگان او انجام میدهد کلاً آگاه است . وجود این دسته ملائکه ها وقتی الزامی می بود که خدا به اعمال بندگانش بی واسطه دسترسی نمیداشت .
- 5 . معتزله از حوض (کوثر) و طراط نیز منکراند ، علاوه بر این به بهشت و جهنم که همین اکنون وجود داشته باشد قائل نیستند . بلکه معتقد اند که بهشت و جهنم در روز قیامت بوجود می آیند .
- 6 . آنها عقیده دارند که خاوند با هیچ يك از پیغامبران ، یا هیچيك از فرشتگان و حاملین عرش تکلم نکرده و نگاهی بسوی آنها نیفکنده است و بدین صورت آنها میثاق را منکراند .
- 7 . از نظر معتزله عمل همراه با تصدیق جزء ایمان است . آنان معتقد اند که مرتکبین گناهان کبیره در دوزخ محلد خواهند بود .
- 8 . معتزله از کرامات اولیا انکار دارند .
- 9 . معتزله از معراج نبی اکرم (ص) انکار دارند و صرفاً سفر پیغامبر را به بیت المقدس تأیید میکنند . و انکار از معراج بخاطر این است که خبر آن را مبتنی بر خبر واحد میداند .
- 10 . از نظر معتزله کسی که عبادت میکند ثواب آن مختص بهمان شخصی است که عبادت انجام میدهد و ثواب عبادت بهر صورتیکه باشد به کس دیگر نمیرسد .
- 11 . از آنجائیکه مشیت الهی تغییر نا پذیر است از دعا هیچ نتیجه ای حاصل نمیشود . اگر چیزی که منطبق به مشیت الهی باشد نیازی به تقاضا نیست خداوند همان را به بندگانش تقدیر میکند و اگر با تقدیر خداوند در تعارض باشد دست یافتن بدان امر محال است .
- 12 . ملائکه های که پیام آور پروردگار به پیغامبران میباشند از خود پیغامبران افضل میباشند .

13. از نظر معتزله باید در هر وقتی امامی بالضروره

معین شود .

14. از نظر معتزله مجتهد هیچگاهی در نظر خود

بخطا نمی‌رود

مسأله اراده الهی:

این حزم در کتاب ملل و نحل خود ثابت می‌سازد که هر کس باید معتقد باشد که قرآن قدیم است . ، معتقد باشد که همه افعال آدمی بنا بر مشیت الهی صورت می‌گیرد . معتقد باشد که آدمی در قیامت به فیض دیدار خداوند نایل خواهند شد . صفات الهی را به شرح مذکور در قرآن و حدیث تصدیق میکند . و مرتکب گناه کبیره را کافر نمی‌داند . از سخنان ابن حزم چنین برمی‌آید که معتزله جمعی بودند که به اصالت عقل ، که همه عقاید اسلامی را با عقل نظری می‌سنجیدند و هر آنچه را که به اموری مربوط میشد که دور از دسترس عقل قرار داشت کنار می‌نهادند . . برای آنان قبول این نکته که عقل نیز مانند هر قوه دیگری که به انسان عطا شده است محدودیت‌های دارد و نمیتوان از آن انتظار داشت که واقعیت را با همه خصوصیات آن بتواند درک کند . بعضی از متفکران جدید قبول کرده‌اند که شهود نیز در عالم ادراک جایی دارد و نتیجه این مدعا که وحی نیز منبع معرفت است تصدیق کرده‌اند . و بهمین دلیل که اقبال می‌گوید :

در صبح ازل جبرئیل بمن گفت « دل خود را اسیر عقل مگردان»

و مولوی (جلال الدین محمد بلخی) نیز بهمین مناسبت فرموده است:

عقل قربان کن به شرع مصطفی

حسبی الله گو که الله کنی

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن

اوست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید و در خانه نشد

بعضی از رجال مشهور معتزله:

این رجال دارای عقاید آراء و اصولی هستند که منسوب به مکتب معتزله میباشد . اما فراموش نگردد که اکثر افکارشان در بسا موارد از حد تفکری که معتزله داشته است بیرون تراویده بعضاً به تفکر اهل سنت و جماعت مشابه بوده و در بعضی جاها مانند افکار ابو اسحاق ابراهیم بن یسار مشهور به نظام به فلسفه اسکندرانی یونانی نیز نزدیک میباشد که ما خلص سوانح و افکارشان را در زیر درج میکنیم:

1. واصل بن عطا: سال تولد 699/ه80م محل تولد مدینه منوره سال وفات 748/ه131 موسس این مکتب و در بدو امر از شاگردان شیخ حسن بصری محسوب بود و از او اعتزال کرد و گروه او در تاریخ ملل و نخل به معتزله معروف شدند .

واصل از شاگردان ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه بود او در مسائل امامت و پاره ای از مسائل دیگر با استادان خود اختلاف داشت . شهرستانی در قسمت اصول تعالیم واصل در کتاب مشهور ملل و نخل خود اصول تعالیم واصل را چنین بر شمرده است:

1. نفی اثبات باری تعالی

2. اعتقاد به مختار بودن انسان در اختیار افعال نیک

3. اعتقاد به اینکه کسی که مرتکب گناه کبیره شود نه مؤمن است و نه کافر ، بلکه جایگاه میانه دارد و اهل دوزخ

است

4. اعتقاد بر اینکه از میان دو گروه متخاصم در جنگ جمل و نیز قاتلان عثمان و طرفداران وی، قطعاً يك گروه، که معلوم نیست کدام است، بر خطاست.¹

نقی اثبات: واصل تعلق صفات علم، قدرت، اراده و حیات را به ذات الهی انکار کرده است به نظری اگر صفتی را قدیم بدانیم، از این قول «تعدد قدما» لازم می آید و اعتقاد به وحدانیت خداوند باطل میشود. اما این عقیده از واصل بسهولت پذیرفته نشد. عموم معتزله، نخست مآل همه صفات الهی را دو صفت «علم و قدرت» می دانستند و این دو صفت را «صفات ذاتی» می نامیدند.

اعتقاد به اختیار:

واصل و معبد جهنی و غیلان دمشقی می گویند: از آنجا که خداوند حکیم و عادل است، نمیتوان به او شر و ظلم را نسبت داد. پس چگونه می توان در خصوص او پذیرفت که خود خلاف آنچه را که به بندگان دستور داده است اراده کند؟ لذا باید گفت که خیر و شر، کفر و ایمان طاعت و معصیت همه فعل خود عبد است و تنها عبد میتواند که فاعل و خالق این افعال و مستوجب ثواب و عقاب کرده های خویش باشد، محال است که به عبد امر شود کاری را که از عهده او بیرون است انجام دهد. اگر به آدمی امر شود که عملی را انجام دهد از آن جهت است که او توان انجام آن کار را دارد، هر کسی منکر این توانایی و اختیار شود، منکر یافته بدیهی شعور شده است.

ابن حزم بروشنی بیان میکند که اوج اندیشه معتزله در اعتقاد آنان به اختیار و وعد و وعید جلوه گر شده است. اگر قرار بود که انسان مطلقاً در اعمال خویش فاقد اختیار باشد، در آن صورت تمامی بنای شریعت و اخلاق فرو میریخت.

جایگاه میانه مرتکبین کبیره:

¹ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی، ص 65

بموجب همین عقیده که مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه منزلتی بین المنزلین دارد و اصل معتقد بود که عنوان «مؤمن حقیقی» عنوانی است که از آن استحقاق مدح مستفاد میشود و حالانکه کسی که مرتکب گناه کبیره میشود هرگز در خور مدح نیست و لذا نمیتوان او را مؤمن حقیقی نامید. از سوی دیگر، چنین کسی بهر حال معتقد به ایمان اسلامی است و به این قائل است که تنها خداوند شایسته پرستش است؛ بنا بر این او را کافر نیز نمیتوان محسوب کرد. چنین کسی اگر بدون توبه بمیرد، در دوزخ مخلد خواهد بود. اما چون ایمان درستی داشته است در عذاب او تخفیف داده میشود.

امام محمد غزالی می فرماید که تفسیر نا درست آیات قرآنی زیر موجب سوء فهم و تعبیر معتزله شده بود:

«وَالْعَصْر . إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْر . الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ» (قسم به عصر که همانا؛ انسان قرین زیان است مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و یکدیگر را بحق و صبر سفارش کرده اند).

«وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا» (. . . و هر آن کس که از فرمان خدا و پیغامبر او سرپیچی کند، آتش دوزخ نصیب اوست که در آن جاودانه خواهد بود).

معتزله به استناد این آیات و نظایر آن استدلال میکردند که همه مرتکبین کبیره در آتش دوزخ مخلد خواهند بود اما به این حقیقت توجه نداشتند که خدا همچنین فرموده است: «وَأَنِ الْغَفَّارَ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا تَمَّ اهْتَدَى» (و همانا من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد و سپس هدایت شود). یا فرموده است: «إِنِ اللَّهُ لَا يَغْفِرَ ان يَشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرَ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ»¹

از آخرین آیات چنین استنباط میگردد که بجز شرك در مورد سایر گناهان، خدا به میل خود عمل میکند. در تأیید این سخن میتوان بقول صریح نبی اکرم (ص) استناد کرد که فرموده است: «کسیکه در دل به اندازه زره ای ایمان داشته باشد، بالآخره از

آتش

از

بالآخره

¹ نساء/48

رهایی خواهد یافت: . علاوه بر این سخن خداوند آنجا که می فرماید: « ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملاً »¹ (کسانیکه ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند ، ما پاداش کسی را که نیک عمل کرده تباه نمی کنیم .) به صراحت گواه آن است که خداوند هرگز به سبب ارتکاب يك گناه ، اصل ایمان شخص را نادیده نخواهد گرفت و او را از پاداش سایر اعمال نیک محروم نخواهد ساخت . بنا بر این اعتقاد عموم بر این است که چون مرتکب گناه کبیره ، به هر حال واقعاً مؤمن است ، حتی اگر بدون توبه بمیرد ، پس از آنکه در دوزخ به جزای گناهان خویش رسید و تصفیه شد ، سرانجام به بهشت خواهد رفت .²

2. ابوالهذیل علاف:

واصل بن عطا که آغازگر افکار معتزله و اولین نفر در این مکتب و موسس و بنیان گذار بود توانسته بود مسأله صفات الهی را بدرستی حل کند و اقوالش در این باب ، هنوز خام بود . ابوالهذیل با این عقیده که ذات الهی هیچ صفتی ندارد و واحد مطلق است و کثرت به هیچ معنی راه ندارد ، مخالف بود که صفات الهی مغایر با ذات الهی نیست و نمی تواند از آن جدا باشد . ابوالهذیل ، به اینگونه صفات که متحد با ذات باری است قائل بود ، یا به عباره دیگر بذاتی قائل بود که با صفات یکی باشد . وی میان ذات و صفات فرقی نمیگذاشت ، بلکه هر دو را یکی می گرفت . وقتی گفته میشود که خدا عالم است ، نباید مراد این باشد که علم در ذات خداوند وجود دارد ، بلکه علم ذات حق تعالی است . خلاصه آنکه خداوند با علم و قدرت و حیاتی که عین ذات او (یعنی طبیعت ذاتی) اوست ، عالم ، قادر و وحی است .

به تعریف شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که اتحاد ذات و صفات الهی را چنین تفسیر کرده است: « حق تعالی بعلم خود عالم است و علم او ذات اوست ، به همین نحو ، او بقدرت خود قادر است و قدرت او ذات اوست ، حی است بحیات خود و

¹ کهف/ 30

² - همان جا ، ص 291 تا 293 .

حیات عین ذات اوست . تفسیر دیگری از علم الهی این است که خداوند بذات خود عالم است نه به علم خود ؛ یعنی او نه بواسطه علم خود ، بلکه تنها بواسطه ذات خویش ، عالم است . فرق این دو تفسیر در این است که در تفسیر دوم ، صفات بالمره نفی می شود و حالانکه در تفسیر اول ، که مورد قبول ابوالهذیل نیز هست ، صفات پذیرفته می شوند اما با ذات الهی یکی گرفته می شوند . این سخن منطبق بر اقوال فلاسفه ای است که می گفتند ذات حق تعالی بی هیچ کیف و کمیتی ، واحد مطلق است ، و به هیچ وجه قبول کثرت نمی کند ؛ و اینکه صفات الهی چیزی بغیر ذات حق تعالی نیست . کلیه اوصافی که در مورد باری تعالی اثبات شود ، یا «سلبی» هستند یا «لوازم ذات» اند از قبیل جسم ، جوهر و اعراض . پس وقتی که نسبت سلب بر آن چیزها قرار گیرد ، و علامت اثنین سلب ، یعنی کلمه «نه» به کار رود ، آنچه ها می تواند صفات خداوندی شوند ؛ فی المثل گفته شود که خداوند نه جسم است و نه جوهر است و نه عرض ، مراد از «لوازم ذات» آن است که وجود واجب الوجود عین ذات اوست و بنا بر این وحدت او ، وحدت واقعی است .

ابوالهذیل به هیچ وجه به صفاتی که از ذات باری تعالی جدا باشد ، قایل نبود ، و از آن بیم داشت که با این فرض ، صفات نیز همچون ذات قدیم فرض شود و از تعدد آنها قهرا «تعدد قدما» یا «تعدد واجب الوجود» حاصل آید و در نتیجه اعتقاد به توحید کلاً منقفی شود . هم بدین دلیل بود که مسیحیان ، که عقیده به تثلیث الوهیت را پیش کشیدند ، چاره ای جز دست کشیدن از عقیده به توحید نداشتند .

ارائه این نظر از جمله بدایع ابوالهذیل بود که پس از پایان رسیدن حرکت در میان اهل بهشت و درد ورنجی برای اهل جهنم ، يك حالت سکون و رکود فرا میرسد . در این هنگام است که لذتی آرام برای اهل بهشت و درد ورنجی برای اهل جهنم برقرار می شود و مقصود از لذت جاودان ورنج ابدی نیز همین است ابوالهذیل را به سبب اعتقاداتی که در مورد آخرت داشت ، جهمی خواندند ، زیرا مذهب جهنم نیز همین بود و او نیز اعتقاد داشت که بهشت و جهنم فانی خواهند شد .

3. (نظام) ابواسحاق ابراهیم بن سیار موسوم به نظام مقارن مأمون و معتصم (خلفای عباسی) می زیسته در 231/هـ/845م در گذشته است و عقایدی بر نفی خدا بر شر - نفی اراده الهی - اعتقاد به قابلیت تقسیم نامتناهی زره - ماده انگاری نظام - داشته است که قابل بحث و فحص میباشد . ابواسحاق ابراهیم بن سیار مقارن با خلافت مأمون و معتصم می زیست و در سال 231 خ/845م در گذشت و از شاگردان ابو هذیل علاف بود و از فلسفه یونان در آثار خویش بهره تام داشت و دارای این اصول و عقاید بود:

نفی قدرت خدا بر شر:

خداوند را هیچ قدرتی بر انجام گناه میسر نیست ، سایر معتزله ، قدرت خدا را بر شر نفی نمی کردند ، اما فعل آفرینش شر را از جانب او نفی میکردند . به اعتقاد آنان خداوند قادر بر شر هست ، اما این قدرت را برای خلق شر بکار نمی گیرد . اما نظام بر خلاف آنان معتقد بود وقتی شر یا معصیت ، صفت یا ذات چیزی باشد ، در آن صورت امکان وقوع شر یا قدرت بر خلق آن ، خود شر خواهد بود ، لذا نمیتوان آنرا بخداوند ، که فاعل عدل و خیر است ، نسبت داد . بهمین ترتیب ، نظام عقیده داشت که در حیات اخروی نیز ، خداوند نمیتواند در ثواب و عقاب اهل بهشت و جهنم ، زیادت و نقصانی روا دارد و نمیتواند آنان را از بهشت و جهنم اخراج کند . در پاسخ به این ایراد که از نفی قدرت خدا بر شر ، اثبات عجز او در مقابل شر ، لازم می آید ، نظام پاسخ میداد که از نفی فعل خدا در مورد خلق شر ، نیز همین نتیجه لازم می آید . او میگفت : « شما نیز فعل خطا را از او نفی میکنید ، بنا بر این تفاوتی اصولی میان این دو رأی نیست ».¹

خداوند که خیر مطلق و عدل مطلق است نمیتواند فاعل ظلم باشد ، چرا که اگر باری تعالی را قدرت بر انجام شر باشد از اینجا جاهل بودن او لازم می آید و این محال است ؛ پس نتیجه ای که از آن لازم می آید نیز محال خواهد بود . ترتیب استدلال او را میتوان اینطور بیان کرد:

¹ - ملل و نحل شهرستانی ، ص 65؛ تاریخ فلسفه در اسلام ، ج/اول ، ص 295-96

اگر خداوند قادر بر انجام شر باشد، در آن صورت وقوع شر ممکن خواهد بود و از آنجا که فرض وقوع يك امر ممکن، محال نیست، فرض میکنیم که شر واقع شده باشد، حال گوییم یا خداوند به این شر که واقع شد علم داشته و یا نداشته است، اگر گوییم که به آن علم نداشته است، نتیجه ای که ضرورتاً حاصل میشود این است که او جاهل بوده است؛ و اگر بگوییم که علم داشته است، ضرورتاً نتیجه میشود که او با این شر محتاج بوده است؛ چرا که اگر او بدان نیاز مند نبود، آنرا خلق نمی کرد. وقتی که کسی به چیزی محتاج نباشد و به شرور مستتر در آن نیز علم داشته باشد، اگر عاقل باشد، بهیچ روی بدان مبادرت نخواهد کرد.

شک نیست که خداوند حکیم علی الاطلاق است، بنا بر این اگر او موجب شر شود، ضرورتاً نتیجه میشود که وی بدان محتاج بوده است، والا هرگز آنرا ایجاد نمی کرد.

اما چون فرض احتیاج خدا به شر محال است، فرض اینکه او خالق شر باشد نیز محال خواهد بود.

4. بشرین معمر معتزلی: تاریخ دقیق ولادت او معلوم نیست اما در سال 210/825م در گذشته است و از شخصیت های برجسته حوزه درس نظام است و نظریه تولید را در میان معتزله رواج داد و معتقد بود که انسان خالق افعال اختیاری خویش است که بعضی از این افعال از طریق مباشرت ایجاد میشود؛ بدین معنی که بی واسطه به توسط خود انسان خلق میشود، اما بعضی دیگر از طریق تولید موجود میشود. بشر اراده خدا را فیض او میداند و آنرا بدو صفت تقسیم میکند: صفت ذات و صفت فعل. و خداوند همه افعال نیک انسان را بصفه ذات اداره میکند و اراده اش به آنچه اصلح و انسب است تعلق پیدا میکند.

5. معمر بن عباد السلمی: و تاریخ ولادت و وفات او بدرستی معلوم نیست برخی وفات او را به سال 228/842م دانسته اند و دارای این عقاید است: نفی علم الهی - او ذات باری تعالی را از هر گونه کثرتی مبری میداند وی میگوید اگر ما به صفات خداوند معتقد باشیم در آن صورت ذات الهی، تعدد پیدا میکند، از این رو، او کلیه صفات خدا را منکر میشود و این انکار چنان اوج می گیرد که میگوید خداوند نه بخود و نه به هیچکس دیگری، علم دارد زیرا عالم بودن (یا علم)

امر نیست که یا داخل در ذات خداست یا بیرون از او . . . در زمان معمر مردم روز بروز به فلسفه علاقه بیشتر پیدا میکنند . معمر در نفی صفات، دنباله روافلوطین بود . بر حسب اصول افلوطین، ذات الهی یکی است و مطلق است . خداوند آنچه‌اند متعالی است که هر آنچه در باره او گفته شود، صرفاً او را محدود میکند بنا بر آن نمیتوان او را به جمال و خیر و علم و اراده موصوف کرد؛ چرا که همه این صفات محدودیت و نقصان است . نمی توان گفت او چیست بلکه تنها میتوان گفت که او چه نیست، چنانکه شاعری گفته است :

« یگانه ای هست که عقل او را نمی شناسد - یگانه مطلق و قدیم، که حواس و خیال بدو پی نمی برد؛ چنان یگانه ای که بشمارش در نمی آید؛ آری او چنین وجود بحت و خالصی است؛ عطار گوید: چرا خویشتر را برای تحقیق در ذات خدا به تعجب می اندازی؟ چرا با اظهار محدودیت های خود خود را به زحمت می افگنی؟ وقتی توحی نمی توانی به ماهیت يك زره پی بیری، چگونه میتوانی مدعی شوی که ذات خدا را می شناسی؟¹ پیغامبر خدا (ص) خود فرموده داست:

« ما عرفناك حق معرفتك» (من ترا چنان که معرفت تو اقتضا میکند نشناخته ام) - نفی اراده الهی معمر معتقد است که اراده را نیز، مانند علم، نمیتوان بذات خدا نسبت داد؛ - خداوند خالق جوهر است نه اعراض؛ خداوند خالق جهان است اما او چیزی بجز اجسام نیافریده است . اعراض از محدثات اجسام است که یا به اقتضای طبع بوجود می آیند: مثل سوختن از آتش و یا حرارت از خورشید . . . خلاصه آنکه خداوند ماده را خلق میکند و آنگاه خود را از آن کناره می کشد و از آن پس با هیچیک از تغییراتی که بالطبع یا به اختیار توسط ماده حاصل میشود کاری ندارد . - معمر انسان را غیر از بدن محسوس او می داند . انسان، آن است که حیات، علم، استطاعت، و اختیار دارد، آنکه حرکت میکند و ساکن می شود و رنگ بچود دارد و می بیند و لمس میکند و از

¹ - بدان خدای که در آفتاب معرفتش
به زره ای نرسد عقل جمله عقلا
که پختگان ره و کاملان موی شگاف
چو طفلکان بشیرند در طریق خدا

مکانی بـمکانی منتقل میشود ، حقیقت انسان نیست ؛ او متمکن در مکانی نیست تا از مکان دیگر بازماند چرا که او نه طول و نه عرض دارد و نه وزن و ضخامت و خلاصه آنکه او چیزی غیر از این بدن است .

6. ثمامه بن اشرس نمیری : در زمان خلافت هارون رشید بدنیا آمد و در سال 213/828م در گذشت . هارون او را بجرم ارتداد به زندان افگند ولی مامون بشدت از او حمایت کرد و از زندانش آزاد گردانید . او خداوند را خیر میدانند و شناخت خداوند را عقلاً واجب میدانند - عالم همچون خداوند از ازل بوده است و تا ابد نیز خواهد بود . او به پیروی از ارسطو معتقد به قدمت عالم بود - او نظریه تولید بشر بن معمر را که فوقاً ذکر شد را رد میکند و آنرا رواج معتزله میدانند او معتقد است که نه خدا و نه انسان هیچکدام موجد این افعال نیستند . زیرا بعضی از این افعال شر است و شر را نمیتوان بخدا نسبت داد .

7. جاحظ : در مورد جاحظ قبلاً گفته آمدیم . او از جمله علمای جید و دارای طبع شوخ و شاکرد نظام بود و از جمله ائیمه معتزله بشمار میرفت . او قصه پرداز ماهر بود و زیاده تر وقت خود را در محضر خلفای بغداد میگذرانید و مردی بغایت زشت روی بود و در نود سالگی در سال 255/869م در بصره در گذشت . او تالیفات زیاد دارد . او عقیده داشت که معرفت امریست که بضرورت طبع حاصل می شود و عملی است که انسان در آن انتخاب و اختیاری ندارد - به نظر جاحظ اراده صفتی از صفات انسان نیست ، زیرا صفات دایماً در معرض تغییرند و حالانکه اراده تغییرناپذیر و زمان ناپذیر است . او در مورد گناهکاران عقیده دارد که تا ابد در دوزخ خواهند ماند بلکه طبیعتاً به آتش مبدل خواهند شد . خداوند هیچ کس را بدوزخ نخواهد فرستاد ، بلکه این آتش دوزخ است که به سبب طبیعت خود گناهکاران را بسوی خود خواهد کشید . جاحظ امکان بروز سهو و صدور خطا را از جانب خدا نفی میکند و همچنین منکر رویت خداوند اند .

8. جبائی : ابو علی جبائی در خوزستان عراق بنام جبّا در سال 235/849م متولد شد کتبه اش ابو علی است وی استاد ابوالحسن اشعری و شاکرد ابو یعقوب بن عبدالله شحام پیشوای معتزله بصره بود .

جبائی معتقد بود که اسماء الله تابع قوانین صرف و نحو است و بنا بر این جایز میدانست تا از هر يك از افعالی که از خدا بظهور میرسد ، نامی برای او استخراج کند . وی نیز مانند سایر معتزله صفات خدا را انکار میکند ؛ عالم را حادث و اراده خداوندی را علت حدوث آن میدانند . ؛ از نظر جبائی کلام خدا ، مرکب از اصوات و حروف است و خدا آنرا در بعضی از افراد خلق میکند و متکلم خود اوست نه آن جسمی که در آن کلام تقریر یافته است . این کلام لزوماً امری حادث است و لذا کلام خدا

امری است حادث و قدیم نیست؛ جبائی برویت جسمانی خدا در آخرت معتقد نیست، زیرا، بعقیده وی، این امر محال است که هر آنچه جسمانی نباشد، شرایت لازم رویت را ندارد. او در باره خیر و شر و شناخت خدا با سایر معتزله همعقیده است. او نیز مانند آنان معتقد است که انسان فاعل افعال خویش است و استطاعت ایجاد خیر و شر و ارتکاب گناه را دارد و بر خدا واجب است که گنهکاران را عقوبت و فرمانبرداران را پاداش دهد. ، جبائی در مسأله امامت از اهل سنت جانبداری میکند، بدین معنی که معتقد است انتخاب امام باید بر اساس اجماع باشد.

9. ابو هاشم عبدالسلام: بسال 861/247م متولد و فرزند بو علی جبائی است که در سال 933/321م در گذشت. ابو هاشم در تأیید مفهومی که از حال بدست میدهد چنین استدلال میکند: واضح است که عقل میان شناخت یک شیء به نحو مطلق و شناخت آن با اتصاف بیک صفت، فرق میگذارد، ما وقتی بذات علم پیدا میکنیم به عالم بودن آن علم پیدا نمیکیم. بهمین ترتیب وقتی بیک جوهر علم پیدا میکنیم به محدود بودن آن یا بقیام اعراض به آن، عالم نمیشویم. شك نیست که آدمی اشتراك اشیا را در امری و افتراق آنها را در امر دیگر ادراك میکند و بالضرورة به این حقیقت پی می برد که آنچه مایه اشتراك است غیر از آن چیز نیست که مشترك نیست. اینان قضایای عقلانی اند که هیچ عاقلی منکر آن توان شد. بازگشت این امور نه بذات میتواند بود و نه به اعراض؛ زیرا در آن صورت قیام از یک عرض بعرض دیگر لازم خواهد آمد، در اینجا است که «احوال» ضرورتاً تعیین پیدا میکند. پس عالم بودن به عالم، که حاکی از یک حال است، صفتی است غیر ذات و معنی آن بمعنی ذات یکی نیست. ابو هاشم به همین نحو، برای خداوند اثبات احوال تعیین میکند، این احوال را نه جدا از ذات بلکه فقط با آن میتوان یافت.¹

¹ عبدالکریم شهرستانی، ملل و نحل با تصحیحات و تعلیقات شیخ احمد فهمی محمد قاهره 1368ه/1948م؛ بغدادی الفرق بین الفرق؛ ابن جزم، الملل و نحل؛ محمد نجم الغنی خان، مذهب الاسلام، لکنهو 1926؛ امام محمد غزالی، احیاء علوم الدین، مترجم محمد رضا حسینی؛ التبیان فی الدین ابوالمضفر اسفراینی بکوشش محمد بن زاهد الحسن کوثری، مصر، 1376/1955 کشف، زمخشری، محمد بن عمر.

مبحث سی ام مذهب اشعری

چکیده:

مقدمه - زندگینامه ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری - کلام اشعری - متکلمان - حرکت راست کیشان در برابر معتزله - علم کلام یا استدلالیون جدید - کلام اشعری - مسائل اساسی مورد نزاع اشاعره و معتزله - اصول اساسی کلام اشعری - خداوند و مسأله صفات الهی - مسأله اختیار - عقل و وحی و ملائک حُسن و قبح - مسأله قدم قرآن - مسأله رؤیت خداوند - مابعد الطبیعه اشعری .

گرچند این مکتب در سده چهارم و پنجم به عنوان يك مکتب فلسفی اسلامی به ظهور رسید اما آغاز آن به سده دوم و سوم زمانیکه مباحث کلامی نقطه عطفی در تاریخ اسلام پیدا کرد گشوده گردید که در طول يك سده توانست به بالندگی ای مطرح در فلسفه کلامی اسلام راه باز کند که موسس این اندیشه میخواست ساحت اسلام را از عناصر غیر اسلامی ای که آرام آرام وارد تفکر اسلامی شده بود زدوده و برای هماهنگ کردن وجدان دینی با تفکر اصیل اسلامی یا دین راستین (ORTHODXY) دینی که به بدعت آلوده نشده باشد یعنی پاسداری از آراء و افکار اهل سنت که مطابق به دستورات قرآن و احادیث نبوی مسایل دین را در آن دایره منعقد و بسته نگه میدارند و پیکاری بود راستین در مقابل کلام عقلی معتزله که در بحث قبلی به تفصیل گفته آمدیم . و همچنان این مکتب در مقابل راست کیشان افراطی ، در این مذهب برای اینکه نشان دهند که وحی الهی در موضوعات کلامی حجت است از روش جدلی استفاده کردند .

«استدلالی کردن ایمان که در اوایل قرن سوم/نهم راست کیشان ناگزیر بودند که حرکتی پدید آورند که تلاشی بود بخاطر به مهارکشیدن پدیداری استدلال کردن ایمان که در اوایل قرن دوم هجری به عنوان يك حرکت منظم فکری بنام مکتب اعتزالی

(انشعابون) در بدایت امر صرفاً تلاشی بود برای اینکه اسلام و اصول اساسی آنرا بر پایه استدلال و تعقل پایه گذاری کند ، بدین معنی که میخواست معتقدات و تعالیم را از طریق تفاسیر عقلی و استدلالی مثلاً تم تبین کند . مکتب اعتزالی که از طرفداری خلفای عباسی پشت گرم داشتند ، در صدد برآمدند تا روش های فلسفی و افکار یونانیان را بر اصول اساسی اسلام اعمال کنند . چنانچه مأمون از عقل گرایی معتزله حمایت کرد . این طرز تفکر که آمیزه ای از افکار افلاطونیان نوین بود توسط معتزلیان متأخر از نسل دوم و سوم در زیر چتر حمایت خلفای عباسی رنگ صرفاً عقلی و مطلقاً «آزاد» از هر گونه نقید فکری ، مجود گرفت و در بعضی از موارد حتی از لحاظ فکری جنبه ای منفی پیدا کرد .¹ معتزلیها کوشیدند تا ایمان را بزبان تفکر محض تفسیر کنند ، غافل از اینکه اصول اساسی دین را ، بحکم ماهیت آنها نمیتوان با برهان منطقی و حجت عقلی تبیین کرد . اصول اساسی اسلام سخن از حقایق بیمان می آورد که وراى محسوسات است و از این حیث باید آنها را بدو بر اساس وحی پذیرفت . معتزله که سخت در بند آن بودند که در خصوص همه چیز بصرف دلایل عقلی حکم کنند ، جنبه تشبیهی خدا را در مذهب خود از بین بردند و او را صرف کلیتی غیر قابل تعریف یا وحدتی انتزاعی انگاشتند . چنین تصویری از خدایی مطلق و منزوع و خالی از جنبه های تشبیهی نمیتوانست مقبول طبع مسلمانان معمولی باشد . بالنتیجه مردمی که اهل سنت بودند در مقابل عقل گرایی معتزله بشدت واکنش نشان دادند و معتزله را بدعت گذار بشمار آوردند .

این عقل گرایی معتزلی بشدت باعث واکنش شدید از جانب اهل سنت شد . این واکنش زمانی حاد تر شد که مأمون خلیفه عباسی بدبختانه در صدد برآمد تا بوسیله داخل کردن محنت (آزمایش اجباری معتقدات یا تفتیش عقاید که در قرون وسطی در اروپا نیز بشدت رواج داشت) در تعالیم معتزله ، مذهب اعتزال را بر رعایای خود تحمیل کند و این امر بخصوص در مورد عقیده بمخلوق بودن قرآن بود . بطور کلی قرن سوم هجری سراسر عصر واکنش های اجباری از طرف حکومت بود که منجر به ضایع شدن تعداد زیادی از جانهای مسلمانان گردید که توسط جلادان تفتیش عقاید خلافت بغداد از بین رفتند . اما مسلمانان اهل سنت منجمله محدثان و فقها ، سخت مقید به حدیث و تفسیر صوری قرآن و سنت بودند که هیچ گونه

¹- احمد امین ، ضحی الاسلام ، ویرایش 4 ، قاهره ، 946 ، ص 34.

بدعت را به هیچ بهایی، حتی به بهای جانی که از ایشام گرفته میشد نمی پذیرفتند و آنرا جایز نمی دانستند. هر گونه بدعت کلامی از نظر ایشان «بدعت» بشمار می آمد و از این حیث باعث رنجش خاطر ایشان بود.¹

احمد بن حنبل یکی از امامان اهل سنت و اصحابش واکنش شدیدی به عقاید معتزله نشان دادند، نتیجه این شد که مسلمانان خود را از معتزله و فلاسفه کنار کشیدند. واکنش نسبت به کلام عقل زدن مجدی بود که «ظاهریه» حتی آیات تشبیهی قرآن را کاملاً بمعنای صوری و ظاهری تفسیر کردند. از قول مالك بن انس نقل کردند که در باره آیه «الرحمن علی العرش استوی»² گفت: «استوای خدا بر عرش معلوم است، اما چگونگی آن مجهول است، و بهر حال ایمان داشتن به آن واجب و سؤال کردن در باره آن بدعت است.»³ هر گونه تفکری در باره مقدسات بدعت شمرده میشد.

اما این چنین وضعی نمیتوانست بر اساس اعتقادات کور کورانه مدتی مدید دوام پیدا کند. اسلام از این حیث که یک دین جهانی و نیروی زنده بود ناگزیر بود که خود را با افکار و احوال و اوضاع جدید وفق دهد. پس با گذشت زمان، به تدریج فرقه ای از میان مسلمانان راست کیش برخاستند که به ضرورت ابتدای (بنا کردن، پی افکندند) اسلام بر بنیاد مستحکم از طریق اقامه دلائل عقلی برای عقاید سنتی، و همچنین برای زدودن همه عناصر غیر اسلامی از ساحت دین، بضرورت دفاع از این عقاید در برابر همه حملات، داخلی و خارجی، پی بردند. ایشان با بکار بردن «علم کلام» یا روش فلسفی، اقدام به تأسیس کلام «راست کیش» اسلامی کردند تا بدین وسیله خود را در مقابل روش جدلی معتزله مجهز کرده باشند. بنا بر این این دسته از متفکران مذهبی که برای دفاع از دین خود از «علم کلام» استفاده کردند به «متکلمون» معروف شدند.⁴

این متفکران جدید مبادی تفکر خود را از مشکلات وحی اقتباس نمودند، برای اینکه مطابق اصول خود معتزله به مواجهه با ایشان برخیزند، علم کلام استدلالی جدیدی با رقابت با علم معتزله ابداع کردند. این الهیات جدید «راست کیشانه» ابتدا بطور پنهانی نضج گرفت. در آغاز حرکتی بود تدریجی که ناآگاهانه جریان یافت و از بیم انتقادات عامه علنی نمیشد.

¹ - عبدالکریم شهرستانی، ملل و نحل، ج 93، 1.

² - طه/5

³ - ملل و نحل ... همان جا

⁴ - نگاه کنید به شبلی نعمانی، ترجمه فارسی علم کلام، ص 31؛ تاریخ علم کلام، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران چاپ رنگین، 1328، ج 1، ص 45.

مثلاً ابوالقاسم جنید بغدادی ناگزیر بود که وحدت حق را در پشت درهای بسته مورد بحث قرار دهد. امام شافعی عقیده داشت که برخی از علما مجاز اند که از دین دفاع کرده آنرا از بدعتها پاک کنند، لیکن این کار نباید آشکارا صورت گیرد. حارث محاسبی و سایر معاصران احمد حنبل از اینکه با استدلال و دلیل بدفاع از دین قیام کنند خرسند نبودند. لکن این حرکت، بتدریج قوت یافت و تقریباً در یک زمان در نقاط مختلف جهان اسلامی از پرده خفا خارج شد.

الف. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری:

متوفی سال 330 یا 334/941 یا 944 در بین النهرین و در سال 260 یا 270/873 یا 883 متولد شد؛ بنا به گفته شبلی نعمانی و ابن عساکر نویسنده کتاب «تبین الکذب المفتری در باره زنگانی و تعالیم اشعری»، ابوالحسن در سال 270/873 متولد شد و به سال 330/941 از دنیا رفت.¹ جد اعلاش ابو موسی اشعری صحابی مشهور پیغامبر (ص) بود. او در جوانی تحت تربیت معتزلی بزرگ بغداد، ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی قرار گرفت و از روی ارادت که بوی داشت از طرفداران مکتب اعتزال شد. تا چهل سالگی از عقاید این مکتب حمایت میکرد. پس از آن انقلابی در ذهن او پدید آمد و مانند تولدی دیگر یکروز در مسجد بصره به منبر رفت و بصدای بلند گفت: «کسی که مرا بشناسد می داند که هستم، و کسی که مرا نمیشناسد: من ابوالحسن علی اشعری ام که پیش از این قائل به مخلوق بودن قرآن بودم و می گفتم خدا با چشم انسان دیده نمیشود و فاعل افعال شر خود من هستم، اما هم اکنون از این که چنین عقایدی داشتم توبه میکنم و مذهب اعتزال را مردود میدانم و از فضیحت و معایب ایشان بیزارم. اینک چه عاملی باعث ایجاد این انقلاب فکری در اشعری شد بر ما معلوم نیست. علامه شبلی نعمانی در علم الکلام میگوید: «که از قضا یک روز در خواب هدایت شده . . . و اعلام داشت که من از عقاید معتزله توبه کرده ام.»² ابن خلکان در وفیات الاعیان این طور تذکر میدهد و داستان سه برادر را اینطور نقل میکند: «اشعری نزد جبائی استاد خود آمد و موضوع سه برادر را مطرح کرد، که یکی مؤمن و پرهیزگار بوده، دیگری کافر و فاسق، و سومی هم هنگامیکه هنوز بالغ نشده در کودکی از دنیا رفته است. سؤالی که اشعری کرد این بود که احوال این سه برادر در آخرت چگونه خواهد بود. جبائی توانست پاسخی قانع کننده و غیر متناقض به این

¹ - ابن خلکان، وفیات الاعیان، ص 464؛ شبلی نعمانی، همان، ص 56.

² - شبلی، همان، ترجمه فارسی، ج 1، ص 45.

پرسش دهد و چون او در این تبیین معقول و مستدل رایی معتزله در باره صلاح و اصلح شکست خورد، اشعری مذهب معتزله را رها کرد.¹ پس از این تحول چند کتاب تالیف کرد که عدد آنها را ابن عساکر دمشقی ذکر کرده است. ابن تیمیه در منهاج السنه خود می نویسد که جامعترین کتابی که او در باره آرای ملل مختلف در باب اصول اساسی اسلام خوانده است همین کتاب مقالات اشعری است و اذعان میدارد که اشعری در باره بسیاری از این آراء که دیگران حتی متعرض آنها نشده اند به تفصیل بحث کرده است. ابن القیم نیز به بزرگی از این کتاب یاد کرده و نوشته است: «شهرستانی، عبدالقاهر بغدادی و سایر نویسندگان متأخر که در این باب سخن گفته اند صرفاً از کتاب اشعری رونویسی کرده و این آراء را به تفصیل مورد بحث قرار نداده اند.» همچنین اشعری در رساله استحسان الخوض، پیرامون اعتراضهای بحث کرده است که توسط راست کیشان افراطی نسبت به استعمال علم کلام ایراد شده است. و همراه با آنها پاسخ هایی که اشعری برای توجیه کاربرد این علم در مسائل اعتقادی داده است. کلام اشعری در این کتابها مورد بحث قرار گرفته است. او شاگردان زیادی را تربیت کرده است که اکثرشان متکلمان مشهوری شده اند که پاره از آنها عبارت اند از: سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی، ابوقفال ابویزید مروزی، ظاهر بن احمد، حافظ ابوبکر جرجانی، شیخ ابو محمد طبری، و ابوالحسن باهلی. و بعضی از شاگردان اشعری مانند ابوبکر باقلانی، ابوبکر بن فورك، ابوالقاسم قشیری، ابواسحاق اسفراینی، و شاگردش ابوالعالی الجوبینی معروف به امام الحرمین معروف و مشهور بوده اند که هر کدام شان از خود آثار ماندگار از خود گذاشته اند.²

ب. کلام اشعری:

اشعری در میان دو مکتب فکری متخالف که در آن زمان رواج بود موضعی میانه ای اتخاذ کرد ولی ناگزیر بود که با هر دو طرف مخالفت کند. در یک سو معتزله بودند که عقل را بر وحی ترجیح داده آنرا تنها ملاک حقیقت و واقعیت قرار داده بودند که آهسته آهسته به بدعت گذاران بی ضرر تبدیل شده بودند. در سوی دیگر گروههای «راست کیش» بودند که بنامهای ظاهریه، مجسمه، محدثان و فقها که همگی مخالف این بودند که از عقل یا علم کلام برای دفاع از عقاید دینی یا تبیین آنها استفاده کنند و هر گونه بحث در باره آنها را بدعت انگاشته و محکوم میکردند. اشعری کتاب استحسان الخوض را

¹ - ابن خلکان، همان، ص 55.

² - شبلی نعمانی، همان، ص 56 و 57.

عمد تا بمنظور پاسخ گویی به اعتراضاتی نوشت که این گروهها علیه استعمال عقل در مسائل اعتقادی ایراد میکردند . در این رساله می نویسد : « پاره از مردم کمال نادانی را از خود نشان دادند . بحث و تفکر عقلی در باره مسائل اعتقادی سخت بر ایشان گران آمد و لذا راه ایمان و تقلید کورکورانه را در پیش گرفتند . ایشان کسانی را که می کوشیدند تا اصول دین را مطابق عقل تبیین کنند بدعت گذار خوانده محکوم میکردند . بحث در باره حرکت ، سکون ، جسم ، عرض ، رنگ ، مکان ، جوهر فرد (زره=توم) طفره و صفات الهی را بدعت و گناه به شمار می آوردند . ایشان می گفتند اگر چنین بحث های صحیح بود ، هر آینه پیغمبر (ص) و صحابه قطعاً خود این کار را میکردند و نیز میگفتند پیغمبر پیش از رحلت بهمه آن مطالبی که از لحاظ دینی لازم بود اشاره کرده و آنرا کلاً توضیح داده است ، و برای پیروان خود هیچ مطلبی را نا گفته نگذاشته است و از آنجا که از آن حضرت هیچیک از مطالب فوت نشده است بدیهی است که بحث پیرامون آنها را باید بدعت بشمار آورد . »

پس بهر صورت بحث در مسائلی که پیغامبر (ص) بر آن پرداخته است بدعت شمرده میشود . اجمالاً این اعتراضاتی بود که علیه کاربرد کلام در مسائل اعتقادی مطرح میکردند .

اشعری زیاد توجه داشت تا در باره مسائل اعتقادی بحث های کلامی را توجیه کند و سعی میکرد که این اعتراضها را به سه طریق پاسخ دهد :

- 1 . برگرداندن اعتراضات راست کیشان علیه خود شان ، بدین صورت که به ایشان یاد آور میشود که پیغامبر هیچ وقت کسانی را که بعد از او پیرامون این مسائل بحث کردند بعنوان بدعت گذار محکوم و نکوهش نکرده است . پس نفس عمل محکوم کردن و نکوهش دیگران بعنوان بدعت گذار خود بدعت است .
- 2 . پیغامبر (ص) از مسائلی چون جسم و عرض و حرکت و سکون و جوهر و فرد و غیره بی خبر نبود ، گرچه آنها را جدا گانه مورد بحث قرار نداد . اصول کلی این مسائل بطور کلی در کتاب و سنت آمده ولی به تفصیل ذکر نشده است . «

پس اشعری در صدد بر می آید که برای اثبات مدعای خود از قرآن و حدیث شاهد بیاورد تا بدین وسیله نشان دهد که اصولی که مبنای مسائلی چون حرکت و سکون و توحید و غیره است فی الواقع در کتاب و سنت هست.¹

3. پیغمبر از این مطلب بی خبر نبود و آنها را به تفصیل میدانست، ولی چون در زمان حیاتش مسأله ای پیرامون آنها وجود نیامد، مورد آنها پیش نیامد. و اما صحابه پیغمبر در زمان حیات شان بسیاری از موضوعات دینی را مورد بحث و استدلال قرار دادند و این در حالی بود که صراحتاً حدیثی در این مورد از پیغمبر موجود نبود، و چون دستور صریحی از پیغمبر نداشتند حکمهایی که در این خصوص کردند با هم فرق داشت. مثلاً اگر مسأله خلق قرآن، و یا مسأله جوهر فرد و جوهر، با این طول و تفصیل در زمان حیات پیغمبر مطرح شده بود، آنحضرت (ص) قطعاً آنها را توضیح میداد، چنانچه در مورد سایر مسائل داده بود. «مثلاً در باره این که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق نص صریحی از پیغمبر در دست نیست. پس اگر مخلوق دانستن قرآن بدعت باشد، درست بهمین دلیل غیر مخلوق دانستن قرآن نیز بدعت بشمار می آید.» سپس اشعری نتیجه می گیرد که اسلام نه تنها مخالف به کار بردن عقل نیست، بلکه استدلال و تعقل در باره مسائل دینی را از ضروریات اسلام دانسته است.

اشعری مسائل عمده کلامی را در دو کتاب خود بنامهای «مقالات الاسلامین و الابانة عن اصول الدیانة» مورد بحث قرار داده است. اصولی را که او در این دو کتاب انتخاب میکند مایه امتیاز مذهب اشعری از مذهب اعتزال است. که ابو حامد محمد غزالی همه را در کتاب «احیاء»² تحت عنوان قواعد العقائد ذکر کرده و همچنان امام فخر رازی آنها را به تفصیل شرحه داده است

ج. مسائل اساسی مورد نزاع اشاعره و معتزله:

1. خدا و مسأله صفات الهی.
2. اختیار انسان.

¹ اشعری همان، ص 4 و 5
² احیاء علوم الدین، امام محمد غزالی، ج 1، ص 53.

3. مناط حقیقت و ملائک خیر و شر .
4. رؤیت خداوند .
5. مخلوق بودن قرآن .
6. تکلیف مالایطاق . (آنچه که فوق طاقت است «فرهنگ فارسی عمید»)
7. وعد و وعید .
8. مبتنی بودن افعال خداوند بر اصول عقلی یا غیر عقلی .
9. اینکه آیا رعایت اصلح نسبت به بندگان بر خداوند واجب است یا نه .¹

مسائلی را که اشاعره در مذهب خود مورد بحث قرار داده اند:

- مسائل کلامی
- مسائل ما بعد الطبیعی

اصول اساسی کلام اشعری:

1. خداوند و مسأله صفات الهی - از نظر اشاعره خداوند وجود یکتا و بی همتا و قدیم است، نه جوهر است و نه جسم و نه عرض؛ نه در جهات محدود است، و نه در مکان است، صفاتی دارد چون علم و قدرت و حیات و اراده . او سمیع است و بصیر است و متکلم . گروه های از اشاعره مانند صفاتی، و مجسمه و مشبهه معتقد هستند که خدا همه صفاتی را که در قرآن ذکر شده است داراست و صفاتی چون دست و پا و گوش و چشم داشتن و استواء (استوار نشستن) بر عرش را باید عیناً بمعنی لغوی تفسیر کرد . چنین نظری در باره الهی همانا تشبه محض و انگاشتن خدا - جلو علاء - بصورت انسان و جسمانی پنداشتن وجود اوست . در سوی دیگر معتزله می گفتند خداوند تبارک و تعالی وجود مطلق و یکتا و بی همتا و قدیم است و هیچ گونه ثنویت بساحت قدس او راه نمی یابد . ذات او مستغنی است، و هیچ صفتی زاید بر ذات ندارد . ذات اوست که مثلاً علیم است و قدیر و بصیر و مرید و غیره . پس معتزله منکر صفات

¹ - شبلی، همان، ص 59.

زاید بر ذات بودند . ولی اشاعره میخواست این دورا بهم نزدیک سازد با صفاتی که از در موافقت در آمده و بر خلاف معتزله و فلاسفه (آناییکه تحت تأثیر افکار افلاطونیان بودند) می گفتند که خداوند بطور کلی واجد صفات است ، و این صفات را بدو دسته عمده تقسیم می کردند 1 . صفات سلبيه 2 . صفات وجوبیه یا وجودیه . از نظر ایشان صفات وجودیه که به آنها صفات

عقلیه می گفتند هفت تا بود : علم ، قدرت ، اراده ، حیات ، سمع ، بصر ، و کلام .

آن دسته از صفاتی که مبالغه می کردند ، می گفتند که حتی آن دسته از صفات الهی که بوجود جسمانی خدا اشاره میکند آنرا باید بهمان معنای ظاهری تلقی کرد . اما اشاعره با ایشان مخالف بودند و می گفتند که خداوند بدون شك واجد این صفات تشبیهی هست لکن این صفات را نباید بمعنی ظاهری تلقی کرد . آنها را باید بلاکیف و بلا تشبیه تلقی کرد ، یعنی نباید پرسیم که این صفات هر يك چگونه است و مانند چیست .¹

اشاعره اصلی را معرفی کردند و گفتند که صفات خداوند بی نظیر است و اساساً با صفات مخلوقات فرق دارد و لذا نباید آنها را با هم مقایسه کرد . بنا بر آن هر گاه کیفیتی یا لفظی را بخدا نسبت دادیم ، ضروراً این کیفیت لفظ را بمعنای خاص آن بکار برد و هرگز نباید از آنها معنای متداولشان را که در مورد مخلوقات بکار برده میشود اراده کرد . اشاعره بموجب نظریه مخالفت گفتند که ما مجاز نیستیم صفتی را بخداوند نسبت دهیم ، مگر اینکه نص قرآن آنرا تصریح کرده باشد . صفات الهی با صفات مخلوقات فرق دارند و این اختلاف از حیث درجه نیست بلکه آنها نوعاً با هم اختلاف دارند . یعنی ماهیت آنها فرق دارد .

اشاعره بر خلاف معتزله معتقد اند که : «خداوند دارای صفاتی است که ازلاً قائم به ذات اوست و در عین حال زائد بر ذات اوست .»² این صفات ازلی است ، لکن نه عین ذات اوست و نه کاملاً با ذات اختلاف دارد و غیر آن است . مثلاً وقتی میگوییم خدا عالم است این بدین معنی است که علم صفت اوست و این صفت در ذات اوست و اگرچه عین ذات او

¹ اشعری الابانه ، ص 47 تاریخ فلسفه در اسلام ، صص 316-22 .
² - اشعری ، المقالات ، ص 291

نیست. در اینجا اشاعره وضع مشکلی را برای خویش پیش آوردند یعنی خود را میان دوشق قرار دادند، بدین معنی نه می توانستند بگویند صفات ازلی الهی عین ذات اوست و نه می توانستند بگویند کاملاً با آن فرق دارد.

معتزله می گفتند صفات خدا عین ذات اوست، ولی اشاعره نمی توانستند با معتزله هم رأی باشند زیرا در آن صورت صفات را عملاً منکر میشدند. از سوی دیگر نمی توانستند قائل به اختلاف مطلق آنها با صفات شوند یا آنها را جدا از خدا بدانند، چه در آن صورت این رأی منجر به تعدد قدا می شد و از توحید دور میشدند. پس آمدند و گفتند که این صفات به لحاظی داخل در ذات است و به لحاظی خارج از آن¹ از آن میدانیم که اشاعره استدلال می کردند که ذات و صفات دو چیزاند و در مورد خداوند تبارک و تعالی نیز غیر از این نیست. اشاعره میان معنی و مفهوم یک چیز و حقیقت آن امتیاز قائل میشدند. از حیث معنی صفات خدا و ذات او عین هم نیستند و از این لحاظ صفات خدا و ذات او عین هم نیستند و از این لحاظ صفات خدا زائد بر ذات اوست، یعنی معانی آنها مختلف است. معنی ذات با معنی صفات فرق دارد مثلاً ذات خداوند عالم یا قادر یا حکیم نیست، اما صفات، از حیث حقیقت آنها، در ذات الهی است و لذا چیزی کاملاً مخالف و مغایر ذات نیست.²

اشاعره برای ثبوت رأی فوق به این استدلال متوصل شدند:

قیاس اشاعره مقدم: افعال خداوند دلالت دارد بر اینکه او عالم و قادر و مرید است؛ و همچنین دلالت دارد بر اینکه خدا دارای علم و قدرت و اراده و امثال ذالک است، زیرا وجه دلالت در امور مختلف فرق ندارد. و اما آنچه که در حق مخلوق صادق است باید در حق وجود باری تعالی نیز صادق باشد.³ در مورد انسان منظور از عالم بودن این است که او دارای علم و شناسایی است و این خود موجب امتیاز ذات او از صفاتش میشود. بهمین منوال، باید میان ذات و صفات خدا فرق نهاد. ذات و صفات را نباید در وجود باری تعالی با هم آمیخت. پس صفات خدا را نمیتوان عین ذات او دانست، و این اشتباهی بود که معتزله مرتکب شدند. اما این قیاس بسیار ضعیف است، زیرا آنچه که در مورد وجود مقید صدق میکند لازم نیست که در مورد وجود مطلق نیز صدق کند. وانگهی بر طبق نظریه مخالفت، علم خدا و قدرت و اراده او و در واقع همه صفات معقول او وقتی با نظایر آن صفات در مخلوقات در نظر گرفته میشود، معانی آنها کلاً فرق میکند.

¹ ابوالعلا، شرح مواقف، ص 571

² همان جا، ص 581-82

³ - شهرستانی، همان جا، ج 1، ص 94.

ثانیاً اشاعره چنین استدلال کردند که هر گاه صفات خدا عین ذات او باشد، در آنصورت ذات خدا باید مجموعه همگانی از صفات متضاد باشد. مثلاً خدا رحیم است و هم قهار؛ و این دو صفت متضاد موجب قوام الهی می شود، ذاتی که یگانه و بی همتاست، و البته چنین تصویری در مورد ذات احدیت محال است.

علاوه بر این اگر صفات عین ذات باشد و اگر مثلاً عالم بودن و قادر بودن و حی بودن او عین ذات باشد، فایده ای از انتساب آنها به او حاصل نمیشود، چه اتصاف صفات به او در واقع چیزی جز انتساب ذات نخواهد بود، و بالتوجه معنی علم، قدرت خواهد بود، یا معنی قدرت، حیات و هکذا.¹ این نیز محال است. صفات مختلف دارای معانی مختلف اند و لذا نمی توانند عین ذات باشند. ذات او یگانه است و او دارای صفات متعدد است که همگی در ازل با او بوده اند و هر چند که عین ذات او نیستند کاملاً با ذات او اختلاف ندارند.²

2. اختیار:

در مورد مسئله اختیار یا توانایی انسان برای انتخاب افعال و صدور آنها، اشاعره باز میان آرای قدریه و معتزله از یک سو و جبریه از سوی دیگر حد وسطی را اختیار کردند. اصحاب نقل و جبر یون قابل به جبر محض بودند و میگفتند که افعال انسان همه محکوم به حکم قضای الهی است و از قبل تعیین شده است. انسان بهیچ وجه توانایی خلق افعال خود را ندارد. همه افعال از جانب خداست. خداوند سلطان است و سلطنت مطلقه او بر همه چیز حتی اراده و افعال انسان احاطه دارد. از سوی دیگر معتزله و قدریه قابل بودند به اینکه انسان کاملاً قادر است که افعال خود را خلق کند و کاملاً مختار است، گرچه این قدرت و توانایی خود مخلوق خداوند است.

¹- اشعری، مقالات، ص 484.

²- تاریخ فلسفه در اسلام، همان، مذهب اشعری، نوشته الف.ک.م. عبدالحی، استاد فلسفه کالج دولتی، راج شاهی (پاکستان)، صص 322 تا 325.

راهی که اشاعره رفتند وسط این دو بود. ایشان میان خلق افعال و کسب آنها امتیاز قائل شدند. خداوند خالق افعال انسان است و انسان کسب کننده آنها. « فعل انسان مخلوق خداست، و مخلوقات خدا قادر بخلق هیچ فعلی نیستند. »¹ « خالق جز خداوند نیست و لذا افعال انسان همه مخلوق اوست. »² قدرت از نظر اشاعره یا قدیم است یا حادث. قدرت مؤثر فقط قدرت قدیم است. قدرت حادث نمیتواند خالق باشد. قدرت انسانی قدرتی است که خداوند به او عنایت کرده و از این حیث حادث است.³ اشعری میگوید: « معنی حقیقی کسب این است که چیزی از روی قدرت محدثه پدید آید، و این چیز برای کسی که قدرت او آن را پدید آورده است کسب است. »⁴ پس خداوند خالق افعال انسان است و انسان کسب کننده آنها. انسان هیچ چیز را نمیتواند بیافریند؛ هیچ کاری راساً از او ساخته نیست. خداست که میتواند خلق کند، زیرا خلق مطلق در شأن اوست و بس. البته خداوند توانایی و قدرت انجام يك عمل را در انسان خلق میکند. او قدرت اختیار و گزینش میان دو چیز - میان ثواب و خطا - را نیز در انسان می آفریند. البته این اختیار انسانی در بدست آوردن فعل مؤثر نیست. عادت الله یا صفت الهی بر این جاری شده است که فعلی را بیافریند مطابق با انتخاب و قدرتی که او خود در انسان خلق کرده است. پس فعل انسان مخلوق خداست، هم از حیث شروع آن و هم از حیث ایجاد و انجام آن. انسان فقط از دو لحاظ مختار است، یکی در انتخاب میان دو چیز و دیگری در قصد انجام فعلی که اختیار کرده است. انسان با این انتخاب و با این قصد یا کسب کننده لطف خدا و ثواب است، و این موقعی است که انتخاب او صحیح باشد، یا کاسب نکوهش و عقاب او، و اینهم موقعی است که انتخاب او خطا باشد. پس اشاعره بمنظور اجتناب از اتخاذ نظر نظریه قدریه نظریه کسب را پیش کشیدند و پنداشتند که با این نظریه توانسته اند به نحوی اختیار انسان ثابت کرده و بار مسئولیت را بردوش وی نهند. پس اشاعره، بر خلاف معتزله انسان را مختار نمیدانستند و می گفتند که او قدرت حقیقی و مؤثر ندارد. بلکه قدرت حادثی دارد که از پرتوی ان نصیبی کسب میکند در تولید افعال. در مورد افعال اختیاری انسان، گویی دو علت موجود است. يك فعل اختیاری، هم معلول علت حقیقی یعنی خداست و هم معلول انتخاب و قصد انسان، انسانی که کاسب است و دارنده غیر مؤثر، زیرا که این قدرت حادث است. خداوند به دو طریق خلق میکند: یا خلق او در محل است یا در محل نیست.

1- همان جا، رک: همان، ص 291.

2- همانجا، رک: الابانه، ص 9.

3- مقالات، ص 54-534.

4- همان، ص 542.

اخلاق انسان مخلوق اوست در محل¹. «خداوند قدرت و استطاعت و انتخاب و اراده انجام يك فعل را در انسان خلق میکند و قطد یا اراده میکند که آن فعل را انجام دهد و هم آهنگ با این قصد و نیت هم خداوند عین آن فعل را می آفریند و تمام میکند.»² همین قصد از جانب انسان است که او را مسؤل اعمالش میسازد. انسان در هیچ موضعی نمیتواند راساً کاری بکند و منشاء هیچ فعلی نمیتواند باشد لکن قسمتی از اتمام يك فعل نتیجه قصد اوست. پس او ثواب و عقاب يك فصل را کسب میکند، بدلیل این که قصد کرده است تا يك فعل نیکو یا يك فعل بد و قبیح را انجام دهد. اختیار انسان به تعبیری سبب است از برای اینکه خداوند بعنوان علت حقیقی فعلی را که مطابق انتخاب انسان است بیافریند. در اینجا قول اشاعره بسیار به اقتضای انگاری یا OCCASIONALISM مایلرانش که هشت و نیم قرن بعد از اشعری در اروپا بیان گردید نزدیک است. این تطابق و هم آهنگی میان اختیار انسان و اختراع و خلق خدا از نظر اشاعره معلول يك هم آهنگی که بنیاد آن از پیش بدست خداوند نهاده شده باشد نیست. بلکه ناشی از عادت و سنت الهی است که بموجب آن هر گاه که فعل انسان انجام می پذیرد این هم آهنگی خلق میشود.

این بود راه اشاعره برای مسئله اختیار که به اختصار در اینجا بیان گردید ولی نباید فراموش کرد که رای اشعری در این باب خالی از مشکلات منطقی و اخلاقی نیست. برآستی برای ایشان بسیار دشوار بود که جبر مطلق را با مؤثر بودن و مسؤلیت انسان در قبال اعمالش به نحوی جمع کنند. برخی از اشاعره متأخر، بخصوص امام فخر رازی، حجاب کسب را بکنار زدند تا از اتهام جبری بودن مبرا شوند و لذا قائل به سببیت محض شدند.³

3. مسئله عقل و وحی و ملاك حسن و قبح:

اشاعره و معتزله بر سر اینکه آیا عقل را باید اساس و منشأ حقیقت و واقعیت قرار داد یا وحی را البته هر مکب ضرورت عقل را برای درك عقلی و استدلالی ایمان می پذیرند، لیکن در مورد اینکه عقل و وحی کدامیک اساسی تر است و در صورت بروز

¹ ابوالعلا، همان، ص 624.

² شهرستانی، همان، ص 53.

³ - شیلی، همان، ص 72.

نزاع کدامیک را باید بر دیگری ترجیح داد . وحی صرفاً مؤید چیزی است که عقل پذیرفته و هر گاه میان عقل و وحی اختلافی پدید آید عقل را باید ترجیح داد و وحی را باید طوری تفسیر کرد که با حکم عقل منطبق گردد .

از سوی دیگر اشاعره به این قائل بودند که وحی به منزله شناخت حقیقت و واقعیت اساسی تراست و عقل صرفاً باید تابع وحی باشد ، وقتی هم اختلافی میان حکم وحی و حکم عقل پیش می آید اشاعره حکم وحی را ترجیح میدادند . فی الواقع این خود یکی اصول اساسی است که بر سر آن کلام عقلی و استدلالی معتزله با کلام «آغازین» اشاعره اختلاف پیدا میکند . اگر عقل محض تنها مبنا یا تنها منشأ حقیقت و واقعیت ، و از جمله حقیقت و واقعیت اساسی ترین اصول یا مفاهیمی که کلام بر بنیاد آنها استوار شده ، قرار میگرفت ، فلسفه عقلی محض یا در بهترین صورتش بطور کلی کلام عقلی می بود ، نه الهیات آیینی دین تاریخی به خصوص یا بسخن دیگر ، بالاخص نه الهیات اسلام . اسلام بر اصول یا مفاهیم اساسی خاصی استوار شده که ماهیتاً و رای محسوسات اند و برهان عقلی را بر نمیبند . قبل از هر چیز باید به اتکالی وحی به این اصول ایمان آورد . بنا بر این ، وحی مبنای راستین حقیقت و واقعیت آرای اصلی اسلام است . باید چنین ایمانی را که بر وحی متکی شده باشد ، عقلی ساخت . بدون شك اسلام بمنزله دین ، ضرورت عقلانی ساختن ایمان را می پذیرد ، اما پذیرفتن ضرورت عقلانی ساختن ایمان بمعنای پذیرش عقل محض یا تفکر تحلیلی در مقام تنها منشأ یا مبنای اسلام به عنوان دین نیست . بی شبهه عقل مجاز است تا در باره اسلام و اصول اساسی آن داوری کند . اما آنچه مورد داوری عقل قرار می گیرد ، دارای چنان خصلتی است که جز با تعابیر خود نمیتواند تن به داوری عقل بسپارد ، از این رو ، عقل باید از وحی پیروی کند . وظیفه عقل ، عقلانی ساختن ایمان به اصول اساسی اسلام است ، نه پرسش از اعتبار یا صدق اصولی که بر مبنای وحی استقرار یافته و قرآن و سنت هم بدانها تصریح کرده اند . مسأله معیار حسن و قبح چون در نتیجه تبعی ، از مسأله عقل و وحی تبعیت می کند . مسأله حسن و قبح یکی از مجادله انگیز ترین مسائل کلام اسلامی است . معتزله عقل - نه وحی - را معیار و ملاک داوری اخلاقی ، یا به سخن دیگر ، معیار حسن و قبح افعال قرار دادند . [به زعم آنها] عقل باید صدق و اعتبار اخلاقی امور و افعال بشر را تعیین کند . مراد معتزله این بود که صفات اخلاقی حسن و قبح عینی اند ؛ ذاتی طبیعت امور و افعال اند و بدین لحاظ میتوان بمدد عقل آنها را شناخت و در باب حسن و قبح شان تصمیم گرفت .

بدین سان اشاعره در قبال معتزله وحی - نه عقل را مرجع واقعی یا معیاری که حسن و قبح را تعیین میکند، قلمداد کردند . زیرا حسن و قبح صفات ذاتی افعال نیستند ، بلکه اعراض محض اند . افعال فی نفسه نه حسن اند و نه قبیح ؛ قانون خداوند است که آنها را حسن یا قبیح می شمارد .

برای آنکه موضوع مورد اختلاف معتزله و اشاعره را روشنتر کنیم ، بهتر است دو اصطلاح حسن و قبح را که به سه معنی مختلف بکار رفته اند ، در همین جا توضیح دهیم .

- حسن و قبح گاهی به ترتیب به معنای کمال و نقص بکار میروند . هنگامی که می گوییم فلان امر یا فلان فعل حسن یا قبیح است ، مراد ما این است صفتی هست که واجد آنرا کامل میکند یا فاقد آنرا ناقص .

- این اصطلاح در معنای سوداگرانه (تجارتی) utilitarian هم بکار میروند و در امور دنیوی معنی سود و زیان را افاده میکنند . هرچه سود مند باشد و نه زیانمند ، نه حسن است و نه قبیح . (حسن و قبح ذهنی است نه عینی و واقعی ، از آنجا که افعال نه حسن اند و نه قبیح ، بلکه تجربه یا قابلیت استعمال آنها را حسن و قبیح میکند . پس میوان به عقل و بدون کمک وحی آنها را شناخت . هم اشاعره و هم معتزله هم نظر اند که عقل مناط و معیار حسن و قبح است . در این دو معنی ، اختلاف رأی میان آن دو نیست . اما در معنی دوم ممکن است حسن و قبح در زمانها ، مکانها و در باب افراد مختلف تفاوت کند . در این معنا حسن و قبحی ثابت یا کلی باشد وجود ندارد . این معانی در مورد مناسبات مدنی و حالات دنیوی و روزمره صدق دارد .

- اما حسن و قبح بمعنای ثواب و عقاب میتواند هم در دنیا و هم در آخرت بکار رود: چنانچه اشاعره میگویند که حسن و قبح را در معنی سومش باید به وساطت وحی شناخت ، نه آنطور که معتزله معتقد شده اند ، از طریق عقل . به نظر اشاعره تنها وحی است که تعیین می کند کدام فعل حسن است و کدام قبیح . آنچه شرع تکلیف کرده ، حسن است و آنچه شرع منع کرده ، قبیح، شرع میتواند آنچه را قبلاً حسن شمرده بدل به قبیح کند و به عکس . چون افعال فی نفسه نه حسن اند و نه قبیح ، در افعال چیزی نیست که آنها را مستحق ثواب (حسن) یا مستوجب عقاب (قبح) سازد . وحی یا شرع است که افعال را مستوجب پاداش یا کیفر میکند . چون در طبیعت افعال صفت حسن یا قبح نیست ، موضوع شناخت افعال از راه عقل هم نمیتواند مطرح باشد .

4. مسأله قدم قرآن:

بر سر این پرسش که آیا قرآن مخلوق است یا نا مخلوق و قدیم، مجادله عظیمی بر پا بود. این پرسش به پرسش دیگری منوط است که آیا کلام از جمله صفات خداوند هست یا نه؟ مسلمانان اهل سنت و از جمله اشاعره بر این رأی بوده اند که کلام به منزله یکی از صفات هفت گانه خداوند است و چون صفات خداوند قدیم است، کلام الهی نیز که همانا قرآن باشد قدیم است.

اشاعره در مورد قدمت قرآن باز موضعی میان دیدگاههای افراطی ظاهریه و معتزله اختیار کردند. حنابله و سایر ظاهریه (مذهب اهل سنت افراطگر) گفتند کلام خدا، یعنی قرآن، از حروف و الفاظ و اصوات تشکیل شده که فطری ذات خداوند و بنا بر این قدیم اند. گروهی از حنابله براه افراط رفتند و گفتند حتی جلد و شیرازه قرآن هم قدیم است.¹ معتزله و بخشی از روافض از جهت دیگر افراط ورزیدند و مدعی شدند که قرآن مخلوق است. آنها بر این مبنا که اگر صفت تکلم قدیم باشد، تعدد قدم پیش خواهد آمد و ایمان به آن شرک، و معارض اصول اساسی اسلام است، صفات خداوند از جمله صفت تکلم را انکار کردند. مضافاً آنها استدلال کردند که «قرآن متشکل از بخشهایی است که بدنبال هم ترتیب یافته اند و هرچه از چنین بخشهایی ترکیب شده باشد، باید حادث باشد.»² پس باید قرآن مخلوق باشد. اشاعره عقیده داشتند که قرآن مرکب از الفاظ و اصوات است، اما لفظ و صوت فطری ذات خداوند نیست. از حیث زبان قرآن، آنها میان بیان ظاهری و انضمامی و معانی حقیقی و قائم بذات آن امتیازی قائل نشدند و گفتند قرآن از حیث آنکه با الفاظ و اصوات بیان شده، بی شبهه حادث است؛ اما برغم معتزله گفتند که معانی قرآن قدیم است و مخلوق نیست. «معنی قائم بذات» فطری ازلی ذات خداوند است³

اشاعره برای روشن شدن این موضوع استدلالهای زیر را مطرح ساختند:

¹ بیهقی، کتاب الاسما و الصفات، ص 198.

² - شهرستانی، همان، ص 53.

³ - المقالات، ص 232.

1. قرآن «معرفت از جانب خداوند» است؛ بنا بر این، از صفت معرفت که از صفات قدیم و نا مخلوق است، تفکیک پذیر نیست. پس قرآن هم قدیم و نا مخلوق است.
2. خداوند همه چیز را با لفظ کُن خلق کرده است و این لفظ که در قرآن است نمیتواند لفظ مخلوق بوده باشد. در غیر این صورت، لفظ مخلوق لفظ خالق خواهد بود و این امری محال است. پس لفظ خداوند نا مخلوق، یعنی قدیم است.
3. آنجا که قرآن میگوید: «آفرینش و فرمان از آن اوست.» (الاله الخلق والامر)¹ میان آفرینش (خلق) و فرمان (امر) امتیازی قائل میشود. پس فرمان خداوند، لفظ یا کلام او که چیزی بکلی سوای امور مخلوق است باید نا مخلوق و قدیم باشد.
4. مضافاً آنکه خداوند به موسی می فرماید: (انی اصطفتیک علی الناس برسالاتی و بکلامی)² «تورا با پیام و کلام خود بر مردم برگزیده ام» این ایه دلالت بر آن دارد که خداوند صاحب کلام است. خداوند باز موسی را با این عبارت خطاب قرار میدهد: (انی انا ربک)³ (من خدای توام). حال اگر لفظی که خطاب بموسی ادا شده شیء مخلوق باشد، بدان معنی است که شیء مخلوق رب موسی (خدا) است، که محال است. پس کلام خدا باید قدیم باشد. اشاعره باز معترض شده اند. تمام استدلال های گوناگونی که معتزله در تأیید این عقیده خود که قرآن مخلوق است آورده اند تنها ناظر به بیان قرآن است و نه به قرآن حقیقی «معانی» قرآن است.⁴
5. مسأله رویت خداوند: به لحاظ موضوعی که اشاعره در آشتی آراء داشتند، در مسأله سنت از یک سو و نظر گاههای معتزله و «فلاسفه» از سوی دیگر، راه میانه ای بکشایند. مسلمانان اهل سنت افراطگر و بویژه ظاهریه معتقد بودند که امکان رویت خداوند هست و صالحین به پا داش مخصوص اعمال صالحه خود برویت خداوند نایل خواهند شد. مضافاً اینکه اعتقاد داشتند خداوند بر عرش خود مستوی است، در جهات مختلف وجود دارد و قابل اشاره است. معتزله و «فلاسفه» چون لازمه رویت را وجود جسمانی خداوند میدانستند و برای ذات باری وجود جسمانی را محال میدیدند، منکر امکان رویت خداوند بچشم بودند. اشاعره در مقام خالقیت

1- اعراف/54.

2- اعراف/144.

3- طه/11

4- میزان الاعتدال، چاپ الله آباد، ص179؛ اشعری، المقالات، ص582 تا 602.

معتزله و «فلاسفه» و موافقت با طبقه اهل سنت، رؤیت خداوند را ممکن دانستند.¹ اما نمیتوانستند با این دیدگاه شان که خداوند ذوجت و قابل اشاره است، موافق باشند. اشاعره این اصل فلسفی را پذیرفته بودند که هر چه ذوجت و متحییز باشد، باید عارض و حادث باشد و خداوند وجود ذوجت محدث نیست. این اذعان، اشاعره را با دشواری روبرو میساخت. چه اگر خداوند ذوجت نباشد و تنها شیء ذوجت دیده شود، پس خداوند قابل رؤیت نیست.² اما این استنتاج به اعتقادی که به امکان رؤیت خداوند داشتند، تعارض داشت. بنا بر این، برای رهایی از این دشواری گفتند امکان رؤیت چیزی که حتی در برابر مدارك حضور نداشته باشد، هست. و این عقیده ای بود بس غریب و غیر قابل دفاع، چرا که همه اصول نورشناسی (ابصار) را انکار میکرد.

حتی اگر حس رؤیت ما «تأثیر»ی را که شیء بر آن میگذارد ادراك نکند، رؤیت خداوند میسر است. وانگهی برای خداوند ممکن است. که در انسان توانایی رؤیت خود را خلق کند، بدون آنکه شرایط لازم رؤیت از قبیل حضور خود شیء در زمان و مکان با هیئت انضمامی، حالت عادی اعضای متناسب حسی، نبودن مانع یا رادع در کار ادراك حسی و غیره موجود باشد؛ و اگر چه خداوند ذوجت و موجود در زمان و مکان نیست، «با وصف این ممکن است که او خود را چون ماه تمام بر مخلوقاتش مرئی بگرداند.» (و این در حالی بوقوع می پیوندد که بشر در روز رستاخیز با شمایل و مشاعری که در دنیا توسط ادراکات حسی او تعبیه شده است بعثت نمی یابد بلکه انسان را خداوند دارای توانایی های فوق حالت موجوده میدهد که میتواند بسا ادراکات درد ناکی را که باعث تباهی اش در دنیا میشود با توانایی ای که ثمر، همان بعثت دوباره او است تحمل نماید. فلذا دید انسان در روز جزا همان دیدی نیست که بعد دنیائی داشته باشد و رؤیت هم که صورت می گیرد با مجیز بودن قوه ابصار خارق العاده که از اثر بعثت وی در روز جزا برایش تفویض میگردد، امکان می پذیرد.) مضافاً اشاعره مدعی شده اند که بدلیل دیگر، رؤیت خداوند بدون آنکه تأثیری بر عضو حسی داشته باشد، ممکن است.

اشاعره به دشواری دیگری روبرو بودند. معتزله متعرض این نکته شده بودند که چنانچه رؤیت خداوند ممکن باشد، باید در همه شرایط و در همه اوقات ممکن باشد، زیرا این امکان یا به لحاظ ماهیت خداوند است، یا به جهت

¹-الابانه، ص 9.

²شیلی، همان، ص 63؛ ترجمه فارسی ج 1، ص 50؛ تاریخ علم کلام، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، ج 2، ص 9.

صفت لاینفکی در او . و در هر دو حالت باید در همه اوقات ممکن باشد و چنانچه اگر در همه اوقات ممکن باشد ، باید اکنون ممکن باشد ؛ و اگر رؤیت او اکنون ممکن است ، باید هم اکنون او را دید ، چه اگر همه شرایط «رؤیت» موجود باشد ، تحقق بالفعل باید به تحقق پیوندد . (قبل از آنکه دیدگاه های اشاعره را در این مورد بیان کنیم باز هم به همان نکته تأکید میشود که وقتی بشر در بعثت دوباره اش به نشاء جدید می رسد ادراکات حسی وی نظر به وضعیت و ماحول محیطی که در آن دوباره بالنده اش ساخته است آنقدر حساس و فعال میگردد که با عنایات پروردگار میتواند بسا افعالی را که در دنیا برایش مردود و حتی ناممکن بوده است بطور سهل و ساده به آن دسترسی بیابد که یکی از صدها مواردی که توانایی های خاص انسان را به نمایش میگذارد همانا رؤیت خداوند با عنایاتش بکسی که اراده کرده باشد و توانایی ملزومه های حسی نوری در آن شخصی که دوباره در هیئت آدمی اما با طاقتمندی و توانایی های شگرف در روز جزا میباشد .) اشاعره نیز بطرز بسیار ساده ای به این ایراد پاسخ گفتند: « حتی اگر هشت شرط رؤیت موجود باشد . تحقق بالفعل رؤیت را ضروری نمی دانیم .»

اشاعره دیدگاه های شان را به اساس و اتکالی وحی اثبات میکردند . بر اساس قرآن : موسی از خداوند تقاضا کرد : «ربی انظر الیک»¹ یعنی : (ای پروردگارم خود را بمن بنمای تا بتوانم بر تو بنگرم) اگر موسی این امر را ممکن می دید چنین تقاضای را نمی کرد . در غیر این صورت باید فرض کرد که موسی یا عدم امکان رؤیت خداوند را میدانست یا نمیدانست . هر دو شق محال است ، چه شخص با فراستی چون موسی نمیتوانسته از چنان امر نا ممکن غافل بوده و تقاضای امری که با عدم امکانش وقوف داشته است کرده باشد .

از این گذشته بر اساس قرآن خداوند به موسی فرموده است : «انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی»² ، اگر کوه بر جای خود استوار بماند ، تو هم مرا خواهی دید « اگر مقدمه ممکن باشد ، نتیجه هم باید ممکن باشد ، در اینجا مقدمه ، که همان استواری کوه باشد ، فی فی نفسه امری ممکن است . پس نتیجه که رؤیت خداوند باشد ، باید ممکن باشد . چند آیه دیگر هم مؤید نتیجه است .³

¹ - اعراف/ 143

² - اعراف/ 143

³ - الابانه، صص 13 تا 20

6. چند مسأله مورد منازعه اشاعره و معتزله: این منازعات که اشاعره بر سر آن اختلاف دارد و به درجه دوم قرار دارد این اختلافات اند: وعده ثواب و وعید عقاب خداوند؛ آیا خداوند میتواند مخلوقات خود را در اتیان افعالی که نسبت بدانها هیچ توانایی نداشته اند مسؤل بداند؟ آیا افعال الهی مقید به ابتناء بر موازین عقلی و غرض است؟ آیا خداوند مجبور است آنچه به مصلحت عباد است انجام دهد؟ و آیا معرفت خداوند و شناختن هستی او بر عقل مبتنی است یا بروحی؟

این مسائل کلامی کم و بیش تبعات اساسی ای هستند که اشاعره و معتزله بر سرشان اختلاف داشتند. اشاعره معتقد بودند که خداوند تنها علت حقیقی و مؤثر تنها از آن او و نا محدود است. اراده او مطلقاً آزاد است و هیچ چیز آنرا تعیین نمیکند هر قدرتی که بشر بظاهر دارا است، خداوند بدو عطا فرموده است. انسان واجد قدرت حقیقی و مؤثر نیست، خداوند که در افعالش آزادی مطلق دارد، مقید به اتیان افعال بر حسب غرض عقلی نیست. فعل او غایتمند نیست، چه اگر غایتمند می بود، افعال او را چیزی خارج از او و کسی سوای او تعیین میکرد. خداوند نمیتوانست مطلقاً آزاد باشد. غرض خارجی قدرت مطلق خداوند را محدود میسازد. ابوالحسن اشعری چون "اسپینوزا" بر این عقیده بود که در ذات باری غرض که فعل او را تعیین میکند، نیست. از این دیدگاه غایت ستیز anti-teleological این نتیجه حاصل میشود که چون فعل خداوند غایتمند نیست، او مقید بدان نیست که آنچه در حق مخلوقاتش انجام میدهد، بهترین افعال باشد. بهرچه اراده اوست عمل میکند. اما چون عاقل مطلق و وجود عادل است، به واقع افعال او سرشار از حکمت است.¹

اشاعره بر خلاف معتزله معتقد بودند که خداوند میتواند ما را مسؤل افعالی بگرداند که هیچ قدرتی در انجام آن نداشته باشیم. معتزله میگفتند خداوند نمی تواند چنین کاری کند، زیرا که متمایل با عقل و آن از ناحیه خداوند عمل ظالمانه خواهد بود؛ همه مکاتب کلامی اسلامی پذیرفته اند که قدرت با استطاعت انسان در اجرای امور را خداوند عطا فرموده است. اما بر سر این مسأله که چنین قدرت با استطاعتی در اتیان هر فعلی براسستی مؤثر است یا نه، اختلاف آراء هست. معتزله و قدریه بر آن بودند که قدرت انسان کاملاً مؤثر است و یا رای اتیان افعال را دارد. اما اشاعره که این قدرت را مکتسب میدانستند، میگفتند که نمیتواند نیروی مؤثری داشته باشد در باب اتیان فعل هم موضع شان مشابه است. بی شبهه خداوند این توانایی

¹المقالات، همان، ص 252؛ شبلی، علم الکلام، ص 59.

را چون عرض عطا فرموده، اما معتزله و بویژه ابواهدیل علاف می‌گفتند که این توانایی همزمان با اتیان عمل به انسان عطا میشود. اشاعره معتقد بودند که این توانایی پیش از اتیان بالفعل عمل عطا شده است. لکن چون فعل در انسان معرض محض است، تنها وجود آنی دارد و در اتیان فعل برای انسان استفاده عملی ندارد¹ هرگاه که فعل عملاً محقق شود، وجود آنها از میان می‌رود. بنا بر این انسان فعلی را انجام میدهد، بدون آنکه عملاً قدرت و استطاعت اتیان چنان فعلی را داشته باشد. او مسئول افعالش شناخته میشود، زیرا در انتخاب یکی از از دو شق فعل مختار بوده و به اتیان فعلی که بدان طریق برگزیده، عزم کرده است، اما نه انتخاب او می‌تواند فعل را خلق کند و نه عزم او. خداوند است که فعل را خلق میکند و از این رو علت مؤثر و حقیقی فعل اوست.²

بر سر موضوع وعدهٔ ثواب خداوند به صوابکاران و وعید عقاب به خطاکاران تقریباً مجادله مشابهی هست. معتزله عقیده داشتند که خداوند ناچار است به وعد و وعید ثواب و عقاب وفا کند. هر فعل چه حسن و چه قبیح باید سیر خود را سپری کند و نتیجه منطقی و عادی خود را در پی داشته باشد. بنا بر این فعل درست باید ثواب در پی داشته باشد و فعل نا درست عقاب را. خداوند در قرآن وعده‌های داده است که نمیتواند خلاف آنها عمل کند - چرا که او عادل است - به این معنی که او نمیتواند صوابکار را عقاب دهد و خطاکار را ببخشد.

از سوی دیگر اشاعره می‌گفتند که چون خداوند قادر مطلق و در اراده خود مختار و مطلق است میتواند بندگان خود را حتی که مرتکب گناهی نشده باشد کیفر دهد یا بندگان را که حتی اعمال صالح نکرده باشند، پاداش دهد. هیچ چیز خداوند را مقید نمیکند؛ اراده او تابع ملاحظات غایتمندانه نیست. خداوند بر حسب ضرورت درونی ماهیت خود است که به وعده‌های ثواب به صوابکاران وفا میکند و خلاف آن عملی از او سر نمیزند. و از رحمت بی پایان اوست که برغم وعید عقابی که برای افعال قبیح داده، میتواند بنده خطاکار را یا شیرینی را مورد عفو قرار دهد. رحمانیت او نیز به حسب ماهیت اوست، چه او بخشنده ترین و مهربان ترین موجودات است.

¹المقالات، ص 43.

² - شهرستانی همان، ص 53.

د. مابعد الطبیعی اشعری:

گرایش اشعری کلامی بود و مباحث او چندان به فلسفه آمیخته نبود.¹

اما نسلهای بعدی اشاعره، رسیدن به مقصود اصلی خود را، که دفاع از ایمان و هم آهنگ ساختن عقل و وحی باشد بدون ارجاع به ماهیت غایی حقیقت، ناممکن دیدند. بهمین لحاظ نظام کلام اشعری بدون پشتیبانی مابعد الطبیعی ناقص می نمود. نظام کلامی اشعری توسط اشاعره متأخرتر بخصوص با قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی، که یکی از اعظام آنها بود، به نحو کامل گسترش یافت او بسال 1013/403م در بصره وفات کرد. باقلانی متفکر اصیل بزرگی بود و کتابهای او در باره کلام و سایر موضوعات مختلفه ارزشمند میباشد. او در تتبعات کلامی خود چند قضیه مابعد الطبیعی محض را از قبیل جوهر وحدت مفرد است، عرض فقط وجود عارضی دارد و نمیتواند در کیفیت موجود باشد، و خلأ کامل میسر است، بکارگرفت و از این رو به مکتب اشعری مبانی مابعد الطبیعی داد یکی از دانشمندان غربی در مورد باقلانی گفته است: «از علوی مقام اوست که مهمترین عناصر را در هیئت جاودان جای داده و در طرحی که شاید جسورانه ترین طرح مابعد الطبیعی و به احتمال قریب به یقین در جامع ترین طرح کلامی که تا کنون به اندیشه بشر خطور کرده، سهیم بوده است، از سویی فرو باریدن اتمهای لوکو تیوسی در فضای تهی، مواند های خود گستر و هم آهنگی از پیش بنیاد لاینیتیز و همه اشیا فی نفسه ی کاتی در برابر آرای متوازن اشاعره لنگ و در همسازی با خود، ناتوانند؛ و از سویی دیگر حتی دقت نظر کالون آنطور که در اعتقادات آلمانی تکامل یافته، یارای رقابت با دقت خدشه ناپذیر استنتاجهای مسلمین را ندارد.»²

اشاعره: «برای مواجهه با فلاسفه معاصر خود بر اساس مبانی خود آنها به بحث فلسفی می پرداختند. «که نتیجتاً خود فیلسوفان مابعد الطبیعی بزرگی شدند.

آنها به بحث پیرامون مهمترین اصول اساسی اسلام که عبارت اند از: (1) وجود خداوند بمنزله خالق عالم و وحدت و یگانگی او؛ (2) ایمان به نبوت محمد (ص) ناگزیر بودند که از براهین خاصی استفاده نمایند. ما در این قسمت از ثبوت منطقی استدلال اشاعره مبنی بر جوهر اجسام و چگونگی آنها که نهایتاً یکی هستند ولی دارای خصوصیات متفاوت می باشد از آنجایی که يك بحث فلسفی خیلی دشوار و پیچیده است می گذریم. صرفاً یاد آور میشویم که اشاعره به

¹ - تاریخ فلسفه، همان، 335؛ شبلی، ص 57؛ اقبال لاهوری، 55.

² - Macdonald Development of (Muslim Theology), Jurisprudence and Constitutional Theory, PP 200-01.

معجزاتی که بر مبنای برهان نبوت قرار میدادند، ایمان کامل داشتند و برای دفاع از این دیدگاه قوانین طبیعت را انکار میکردند. آنها وجود علیت در طبیعت را منکر میشدند و خداوند را تنها علت همه چیز می شمردند. و از همین سبب بود که نظریه مابعد الطبیعه را بسط میدادند. اشاعره مقوله جوهر و عرض را نگاه داشته و از سایر مقولات، کیفیت مکان و زمان و غیره که چیزی جز اعتبارات نسبی نیستند و صرفاً مدرك ذهنی اند و دارای واقعیت عینی نمیباشند قائل نشده اند.

همچنان اشاعره معتقد به این هستند که موادی را که ادراك میکنیم اجزای لایتجرای هستند که از عدم بوجود می آیند و باز معدوم می شوند و عالم را ساخته از چنین اجزاء لایتجزا میدانند.

اشاعره منکر قدرت در علیت نیز بودند، از این سبب است که رابطه ضروری میان چنان علت و معلولی را انکار میکردند. شبلی متعرض این نکته هست که اشاعره اندیشه علیت را بنسبت دفاع از امکان معجزاتی که به اعتقاد آنها نبوت بصدر آنها بستگی داشته، ترك گفته اند. چنانچه مذهب اهل سنت هم به معجزات معتقد است و هم به قانون عمومی علیت، اما در عین حال قایل به این بودند که بهنگام صدور معجزات، خداوند اجزای این قانون را متوقف میکند و بنا بر این استثنا می گذارد. شخص ابوالحسن اشعری قائل به این بود که هر علتی همواره باید معلول یکسانی داشته باشد ولی اشاعره با دیدگاه های اهل سنت در این مورد موافق باشند لذا امکان معجزاتی که قانون علیت را بطور کلی مردود می شمرد، ثابت میکنند.¹ اشاعره در استدلال خود خدا را علت طبیعی نمیدانند، بلکه خدا را علت مطلق می پذیرند. باید یاد آور شد که ابوبکر باقلانی یکی از رجال بکمال رسیده در اشاعره میباشد که دارای اندیشه ها و نظریاتی میباشد که مخالفت شدیدی از ناحیه اهل سنت بویژه از جانب پیروان احمد بن حنبل مواجه گردید. لکن حنفیان ماتریدی را که معاصر اشعری بود و آراء او در نکات جزئی خاص متنازع فیه با آراء اشعری تفاوت داشت، ترجیح دادند²

سلطان آلپ ارسلان سلجوقی و وزیر مشهورش خواجه نظام الملک اشاعره را در کف حمایت خود گرفته و خواجه نظام الملک در سنه 1066/459 مدرسه نظامیه بغداد را بمنظور دفاع از آراء اشاعره ایجاد کرد که ابولمعالی عبدالملک جوینی مجال

¹ - شبلی، همان، ص 64.

² - شبلی، همان، ترجمه فاری ج/اوا، ص 72.

آزادانه یافت تا به ترویج آراء این مکتب پردازد. و این مکتب در شرق و غرب اسلام توسط جوینی و امام غزالی معروف و اقبال گستره مردم را یافت.¹

¹ - تاریخ فلسفه در اسلام ، جلد اول ، بکوشش میر محمد شریف ، چاپ مجتمع دانشگاهی ادبیات و علوم انسانی تهران ، 1362، ص 316 به بعد.

حصه دوم

فصل سی و یکم

خاندانهای شاهی خراسان و

دستگاه خلافت از معتصم تا المعتضد

چکیده: نحوه حکومت داری امویان و عباسیان - دستگاه خلافت از معتصم تا ختم (عبدالله بن طاهر و جنگ با مازیار - شورش بابک خرم دین - افشین بابک را از پا در می آورد - فتح بزد - عاقبت کار مازیار - عاقبت کار افشین - شروع سلطه گری ترکان در عهد معتصم - دوره های متمایز در خلافت عباسی - استیلای اعراب - استیلای خراسانیان - استیلای ترکان - ناسازگاری محمد بن قاسم عاوی - جنگ با ذطیان - مرگ معتصم - فرمانروایان عهد واثق - کشته شدن احمد بن نصر بخاطر داشتن افکار ضد معتزلی - درگذشت واثق - رقابت ترکان برای تعیین جانشین برای واثق - تعیین المتوکل علی الله - بیعت به ولایت عهدی - شورش ارامنه - قتل محمد بن عبدالملک بفرمان متوکل - قتل ایثاخ - قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب - ویران کردن قبر امام حسین بن علی (رض) - قتل المتوکل علی الله - خلافت المنتصر بالله - خلافت المستعین بالله - حرکت علویان - خلافت المهتدی بالله - خلافت المعتد علی الله استیلای صفار بر فارس و طبرستان - استیلای صفار بر خراسان و اقراظ طاهریان - فتنه زنج - دولت طولونی

مقایسه‌ی از نحوه حکومت داری امویان و عباسیان:

عباسیان همانند امویان خلافت اسلامی را دنیوی ساختند ، لیکن طرز حکومت آنها از خیلی جهات با امویان فرق داشت ؛ امویان مظهر عصبیت عرب بودند ، در حالیکه در خلافت عباسی در پی این بودند که دولتی ایجاد گردد که در آن عرب و غیر عرب از همه حقوق و مزایا بهره مند شوند که این هدف از یکطرف لباس تعصب را از جان دولت مردان عباسی دور می ساخت و از جانب دیگر این مأمول با جهان بینی اصیل اسلامی برابر می نمود ، چنانچه در صدر اسلام عرب و غیر عرب

صرفاً از دیدگاه های تقوی و مؤمن به ملاحظه میگردید؛ از جانب دیگر در زمان عباسیان حکومت اسلامی در خلافت شرقی آنقدر گسترش یافته بود که از وادی سند در هند شمالی تا به مصر که با قیروان و مغرب همسرحد بود احتوا کرده بود و خلافت اسلامی با پهنایی به این بزرگی نمی توانست بدون توأمیت ملت های خراسانی - ایرانی - ترك و غیره يك دولت گسترده چندین ملیتی را اداره نماید، بنا بر آن سلالة عباسیان ترجیح دادند تا توأمیت و وحدت برادرانه را در چارچوب نظام اسلامی با سایر اقوام و نژاد ها ترویج دهند که مضاف بر آن بسا مشکلات و کارشکنی هایی که در بین زعمای عرب تبار در خلافت رخ میداد توسط همیاری شهروندان غیر عرب خنثی میگردید که به این ترتیب خطر سقوط این دودمان که جانشین امویان شده بودند با آن درد سر که باعث سقوط دولت اموی بود با اشتراك اقوام غیر عربی (خراسانی) خود را خلاصی دهند که این باعث شد عباسیان دراز ترین دودمان خلافت را در تاریخ ملتها بجای بگذارند ، در حالی که امویان با يك عصیان داخلی بین خودی سرنگون گردیده و از پا در آمدند . از جانبی مظهریت قدرت در دستگاه خلافت عباسی توسط خراسانیان و خاندانهای بزرگ آن حفظ و تعین میگردید چنانچه دیده میشد که فضل بن یحیی برمکی تا کدام سرحد در خراسان حضور بهم رسانیده بود و یعقوب لیس سفار با چه نیرویی کلیه مناطق خراسان را متقاد خود گردانیده بود که به دولت عباسی هر دوی آنها وفادار و از سرداران و حکمرانان بنام عباسی خراسانی بشمار میرفتند .

مامون که بر امین غلبه یافته بود هرگز نگذاشت که خاندانهای عربی برای کسب قدرت و نفوذ فرصت یابند و این بخاطر آن بود که مراجل یا مرجیله مادر مأمون خراسانی الاصل و دختر استاد سیس باد غیسی از سرداران بزرگ خراسانی و از کنیزکان زبیده بانوی رشید بود و جا داشت که اعراب خلافت عباسیان را در عهد مأمون خلافت خراسانیان نامیده بودند .

در سنه 218 هجری پس از فوت مأمون برادرش معتصم بخلافت نشست و این وقتی بود که ترکان در دستگاه خلافت او راه یافتند ، که پس از آن رفته رفته نفوذ عرب از اثر دستکاریهای ترکان در خلافت رو به کاهش گذاشت بقسمیکه دستگاه خلافت در خطر تجزیه قرار گرفت که با خلافت کوتا واثق در 227 تا 232 ه و برادرش متوکل در 232 تا 247 ه راه را برای غلبه ترکان در دستگاه خلافت کشودند .

فضل بن مروان که خطی نیکو داشت به نزد یکی از دبیران معتمص بنام یحیی جرمقانی رفت و چنین بود که توسط وی فضل به مقام دبیری معتمص رسید و با وی بمصر رفت و آنگاه پیش از درگذشت مأمون به بغداد آمد که دستورات معتمص را می نوشت و زمانیکه معتمص به خلافت رسید فضل همه کاره در بار شده بود که تقسیم همه دیوان ها و گنج ها در زیر دست وی صورت می گرفت .

این دبیر آقدر قدرت بهم رسانید که اکثر دستورات خلیفه را نا دیده می گرفت که این عمل فضل باعث ضعف در دستگاه خلافت معتمص را تقویه میکرد چنانچه یکی از ندیمان و نزدیکان معتمص به وی گفت: « مگر پنداری که که اکنون بمقصود رسیده ای، از خلافت فقط اسمی از تو است، بجدا دستورات از دو گوشت آنظر فتر نمی رود . خلیفه فضل ابن مروان است که دستور میدهد و دستور وی در دم روان می شود .»¹

طبری از ابن داؤد نقل میکند که گویند: « در مجلس معتمص حضور می یافتیم . بار ها شد که شنیدیم به فضل بن مروان می گفت: «فلان و بهمان مقدار مال بمن فرست» فضل بدو میگفت: «موجود نیست .» میگفت: «یک ترتیبی فراهم کن» میگفت: «چه ترتیب فراهم کنم، کی این مقدار مال بمن میدهد؟ پیش کی پیدا کنم؟»²

به این ترتیب دولت پهناور در خلافت اسلامی بدست يك خلیفه ضعیفی افتاده بود که وزیر و ندیم و دبیر وی فضل بن مروان حتی انگشتی دست او را گویا که من داده ام از دستش می ربود .

در زمان چنین خلیفه بی تدبیر و ضعیف الاراده (معتمص) در سال 221 ه نبرد سختی میان بابك و بغای بزرگ اتفاق افتاد که در نتیجه بغا به هزیمت شد و اردگاهش تاراج گردید . و در همین سال افشین به بابك تاخت آورد و او را هزیمت داد . که ما از جریان بر خورد های که میان آنان باعث ویرانی و غارت هر دو طرف و پی آمد هایی را که بار آورد گذشته و همینقدر تذکر

¹ - تاریخ طبری ، ج/13، ص 5814.
² تاریخ طبری همانجا.

میدهم که بابک اموالی را که خلیفه بخاطر تقویت افشین فرستاده بود و بغای بزرگ ماموریت داشت تا آن کاروان بزرگ را حمایت کند تا اموال بطرف مقابل برسد توسط بابک غارت شد که مسأله بهمین جا ختم نشده و جنگ های مدهشی را بین ابوسعید ، بابک و افشین سبب شد که از اثر آن جانها و مالهای زیادی به تباهی رفت و خرم دینان برهبری بابک هزیمت شدند که در نتیجه طرخان یکی از سرداران بابک نیز کشته شد .

خلیفه در سال 221ه برای افشین توسط ایتاخ مال و مردان جنگی فرستاد که افشین توسط همین به قوت الظهر سپاه خود پرداخت . و عاقبت الامر قوای افشین به نیروی بابک خرم دین پیروز شد و شهر «بذ» را اشغال کردند و همه مالهای را که قبلاً به توسط بابک غارت شده بود واپس گرفتند و پسر سنباط را که با بابک همدست بود با خود بگرویدند و به این ترتیب بزرگترین معاند اسلام در خراسان از بین رفت . و در سال 222ه افشین بابک را با برادرش به نزد معصم رسانید .¹ عزالدین ابن اثیر نیز این واقعه را همانند طبری در سال 222/835 م بیان نموده که به سرکردگی و حمایت جعفر خیاط سپه سالار معصم با سی هزار هزار دینار کمک مالی به افشین فرستاد که نتیجتاً بابک و طرفدارانش خلع قدرت گردیده و وی با خانواده و فرزندان و سنباط توسط افشین به نزد معصم به اسارت آورده شدند .²

بهتر است کمی هم از اینکه افشین که و از کجا و از کدام تبار بوده است؟ سخنی می آوریم تا این سردار بزرگ که باعث سقوط بابک خرم دین که از بزرگترین معاندان خاندان عباسی بود گردید: « افشین امیر زاده اشروسنه را که معصم بدفع آن (بابک) گسیل کرد . این افشین که خیدر بن کاؤس نام داشت در زمان مأمون اسلام آورده بود و چون از پدر و برادر ناخرسندیهای میداشت لشکر خلیفه را به سرزمینهای اشروسنه که بین فرغانه و سمرقند بود و تا آن زمان استقلالی داشت هدایت کرده بود . خود او نیز در لشکر خلیفه جانفشانیها کرده بود . چندی در مصر جنگیده بود و یک چند هم درغزای روم خدمت کرده بود . وقتی معصم این سردار تازه مسلمان شده را بجنک بابک که گفته آمد فرستاد او را بسیار اکرام کرد و ساز و آلت و دستگاه و نعمت فراوان داد . و بقیه داستان که گفته آمد .»

¹ - طبری ، همان ، ج/14، صص 4835الی4854؛ الکامل

² - عزالدین ابن اثیر ، ترجمه احمد رضا آژیر ، انتشارات اساطیر، 1370 ، ج/نهم، صص 3998 تا 4009.

زمانیکه بابک را با خانواده اش به نزد معتصم خلیفه عباسی به اسارت آوردند . او به امر معتصم توسط جلالاد خود بابک که «نود» نام داشت دست و پا بریده شد و سرش را بریده به امر معتصم به خراسان فرستادند و بدنش را با شکم دریده به دروازه سامرا در نزدیکی گردونه آویختند و سپس عبدالله برادر بابک و همراه پسر شروین طبری پسر شاه طبرستان را به نزد اسحق بن ابراهیم بردند و چنانیکه با بابک کردند اوشان را نیز بهمان شیوه اعدام نمودند . مجموع کسانی را که توسط بابک در مدت بیست سال بقتل رسیده طبری دوصد هزار و پنجاه و پنج هزار و پانجصد کس ذکر کرده است که توسط الکامل و یعقوبی نیز تأیید شده است .

همچنان اندر این سال شهر عموریه که از متحدان بابک بود و بالای مسلمانان تاختهای آورده بودند کشوده شد که معتصم خود در آن حضور داشت .

در سال 224/838م مازیار بن قارن بن ونداد هرمزد در طبرستان با معتصم ناسازگاری کرد . انگیزه چنین بود که او عبدالله بن طاهر عامل باج معتصم را خوش نداشت و باژسوی وی نمی فرستاد ولی معتصم او را می فرمود که باژ خود به عبدالله پردازد ، لیک مازیار پاسخ میداد که : جز بتوبه کسی باژ نپردازم . به این ترتیب ناسازگاری میان عبدالله و مازیار ژرفا یافت . عبدالله به معتصم نامه می نگاشت و به هراس او از مازیار دامن میزد .

افشین که بر بابک پیروزی یافته بود جایگاهش نزد معتصم فزونی گرفت ، از فرمانروایی خراسان را در دل پروراند و توسط نامه ای به مازیار از دوستی خود برای او آشکار بداشت و او را آگاهانید که معتصم نوید فرمانروایی خراسان بدو تفویض کرده است . . افشین امید می برد که اگر نافرمانی عبدالله با مازیار فزونی یابد در فرمان فرمانروایی خراسان بدو رسد . و از این رو مازیار را به نافرمانی بر می انگیخت ، مازیار هم فرمانبرداری کنار نهاده راه طبرستان بروی همگان بست . معتصم به عبدالله بن طاهر نامه نوشت و او را بچنگ با مازیار فرمان داد ، از سوئی افشین به مازیار نامه نوشت و او را به جنگ با عبدالله بر انگیخت . سرانجام مازیار نافرمانی خلیفه پیشه کرده و از مردم بیعت ستانید او دشمنان خود را به بند و زندان محکوم کرد و

¹ - صبری ، همانجا ، ص 5883-5885، ج/15.

برزیگران را فرمود تا دارایی مالکان بزرگ را به یغما برند . مازیار توسط یکی از سرداران خود سرخاستان همه باشندگان ساری و آمل را به کوهستانی که هرمز آباد نام داشت برد و زندانی کرد و به این ترتیب مازیار قلعه های آمل و ساری و طیمس را ویران کرد . این دیواره های مستحکم از قدیم سدی برای حفاظت مناطق آمل و ساری و طبرستان که چندین میل درازا داشت در مقابل (هجوم) ترکان بود . مردم گرگان از اینکار نگران شدند و پاره از آنها به نیشاپور گریختند . عبدالله بن طاهر عموی خود حسن بن حسین بن مصعب را با سپاهی گران برای حفاظت گرگان بگماشت و او را فرمود تا نزدیکی خندق فرود آید که سرخاستان آنرا کده بود . حسن در کنار خندق فرود آمد و فاصله میان او و سرخاستان همین خندق بود . این طاهر حیان ابن جبلة را با چهار هزار سرباز به قومس گسیل داشت و او در کنار کوهسار شروین اردوزد . معتصم نیز از سوی خود محمد بن ابراهیم بن مصعب برادر اسحاق بن حسن بن قارن طبری و طبریان همراه او و منصور بن حسن خداوندگار دماوند را برای جنگ با مازیار از هر سو در بر گرفتند . سربازان سرخاستان با سربازان حسن بن حسین از بس نزدیکی با هم گفتگو میکردند ، از این رو پاره ای از سربازان سرخاستان با هم همدستان شده از خندق گذشتند تا راهی برای یورش بیابند . حسن از آن تدبیر نا آگاه بود . ناگاه سپاهیان او دیدند که یاران آنها از دیوار گذشته اند . سپاهیان به همدیگر نگرستند و ناگاه جنبیدند و یورش بردند . گزارش به حسن رسید و او فریاد زد که ای جماعت دست بدارید ، ولی آنها گوش بدو ندادند و درفش خود را در اردوگاه سرخاستان بر افراشتند . سرخاستان که در حمام بود با يك لنگ گریخت و حسن که در مقابل يك عمل انجام شده سربازان خود قرار گرفته بود برای نصرت آنها دعا نموده و از خداوند مدد خواست . یاران حسن به آنها یورش بردند و بدون مقاومتی راه ها گرفتند و اردگاه سرخاستان فرو ستانیدند . و برادر سرخاستان شهریار را اسیر نمودند و تا شب مردم از تاخت و تاز باز ماندند . حسن هم شهریار را کشت . بالاخره سرخاستان از زبونی اسیر شد و توسط نفرهای حسن خودش ریختانده شد .

حسن سر سرخاستان را به نزد عبدالله بن طاهر فرستاد و حیان بن جبلة وابسته عبدالله بن طاهر با حسن بن حسین سوی طیمس آمده بود و به قارن پسر شهریار که برادر زاده مازیار بود نامه نوشت و او را به شهریاری برانگیخت و پابندان شد که او را به کوهستان پدر و نیایش شاهی دهد . چون حیان او را برانگیخت قارن پابندان شد که کوهستان تا شهر ساریه را تا کرانه گرگان بدو سپرد بشرط آنکه وقتی به پیمان خود پایبندی ورزد او را به کوهستان پدر و نیایش شهریاری دهد .

حیان این ماجرا را به قارن نوشت. قارن هم عم خود عبدالله پسر قارن را که برادر زاده مازیار بود با همه سرداران بخوارک خویش خواند و چون خوارک خوردند و جنگ افزارشان فرو نهادند و آرام یافتند یارانش تمام مسلح آنها را در میان گرفتند و او آنها را دست بسته سوی حیّان بن جبلة فرستاد و چون بنزد او شدند بندشان کرد. آنگاه حیّان با گروه خویش بر نشست و به کوهستان قارن درآمد، خبر به مازیار رسید و از شنیدن آن اندوهگین شد.

کوهیار برادرش بدو گفت: بیست هزار از مسلمانان از جولاهک و کفّاش در حبس تواند و تو خود را گرفتار آنها کردی، با اینان که در نزد تو در زندان اند چه می‌کنی؟ مازیار فرمود تا همه کسانی را که در بند وی بودند رها کردند و آنها را زینهار داد و آسودگی بخشید. «

زمانیکه مردم از کشته شدن سرخاستان خبر شدند، حیّان به کوهستان شروین درآمد و بر کارگزار مازیار در شروین شوریدند حیّان زندانیان را در شروین رهانید. کوهیار برادر مازیار شنید که حیّان کوهستان شروین را فرو ستانده و به ساری رسیده است. او محمد بن موسی بن حفص را نزد حیّان فرستاد تا بوی زینهار ستاند و او مازیار را دستگیر کند، به شرط آنکه خود وی مالک سرزمین پدر و نیای خویش باشد. او با احمد بن سقر نزد حیّان رفت و هر دو پیام کوهیار را رسانیدند و او این پیام پذیرفت.

از اثر نامه عبدالله بن طاهر بن حسن که به او دستور داده بود تا در کور از کوهستانهای ونداد هرمز لشکر زند. و این از استوارترین جایگاه آن کرانه بود که دارایی های مازیار در آنجا نهاده شده بود. او به فرمان عبدالله بن طاهر تمام دارایی های مازیار را که در دژ بود در اختیار قارن نهاد. در جریان این وقایع حیّان در گذشت و عبدالله عمویش محمد بن حسین بن مصعب را بجای وی نشاند. او به کوهیار نامه نوشت و او را سوی خود خواند و نیکویی کرد و بزرگش بداشت و آنچه خواست بدو داد و با یکدیگر نوید گذاردند تا مازیار را بگیرند.

کوهیار سوی مازیار رفت و از وعده زینهار عبدالله وی را آگاهانید. بدین ترتیب از اثر خدعه و فریب توانستند با زینهار دروغین مازیار را بسوی خود بکشانند و به این ترتیب از عبدالله در مورد سرنوشت مازیار جويا شدند که باوی چه کنند؟ نامه عبدالله به حسن رسید که مازیار و فرزندان و خانواده اش را به محمد بن ابراهیم سپردند تا آنها را سوی معتصم برد، و نیز به او فرمود تا همه دارایی مازیار را ارزیابی کند و بستاند. او مازیار را فرا خواند و از دارایی او پرسید. مازیار گفت آنچه دارم نزد

خزانه دار من است . کوهیار متعهد شد تا دارایی های مازیار را بگیرد و بر خویش گواه گرفت . ما زیار گفت : گواه باشید که آنچه من از دارایی خود برداشته امدم نود و شش هزار دینار و هفده دانه زمرد و شش ننگین یاقوت و هشت بار پارچه رنگی و یک افسر و یک شمشیر گوه‌رین و یک خنجر زرین گوه‌ر نشان و یک سبد پر از گوه‌ر که هجده هزار هزار درهم می‌ارزد . من همه آنها را به عبدالله بن طاهر گنج‌دار و گزارش نویس سپاه سپردم . ولی شب هنگام بندگان مازیار بشولیدند و به کوهیار بگفتند تو سرور ما را به نزد معتم فرستادی و حالا می‌خواهی گنج‌وی را نیز به تازیان تقدیم کنی وی را بند کردند و عاقبت خونس را ریختند و دارایی ها و استرهای گنج‌خانه مازیار را به یغما بردند که تعداد شان هزار و دوست تن بود .

بالاخره این مرد بزرگ خراسانی که به طبرستان ، ساری و قومس و ونداد هرمز را زیر فرمان داشت از اثر خیانت برادر و بد عهدی امرای دولت عباسی عاقبت به امر خلیفه معتم وی را آنقدر بزدند که جان سپرد و در جوار بابک به چار میخ کشیدند .

بدین ترتیب مازیار را به سامره آوردند و به استر نشانند و مازیار را چار صد و پنجاه تازیانه زدند که خسو شد و بعد از نوشیدن آب جان سپارید .

یکسال بعد از کشته شدن مازیار معتم بر افشین نیز خشم گرفت و وی را به زندان افگند . همچنان هم در این سال معتم بر جعفر بن دینار که از سالاران معروف او بنام خیاط است خشم گرفت و وی را نیز در بند داشت .¹

اجمالی از دوره خلافت معتم و شروع سلطه گری ترکان :

دوره اول خلافت عباسی از اثر نفوذ بیش از حد خراسانیان از دوره های بعدی متمایز و ممتاز است چرا که در این دوره از زمان نصب ابوالعباس سفاح و بر گزیده شدن او بخلافت که در بخش های قبلی گفته امدم ، الی شروع خلافت معتم در

¹ - تاریخ کامل ، همان ، ج/9، صص 4011 تا 4058.

218ه زمان شگوفایی خلافت عباسی میباشد که خاندانهای بزرگ خراسانی مؤید استمرار و استقرار ثبات سیاسی و نظامی این خانواده در اریکه قدرت میباشد. سر داران خراسانی از ته دل و چنانیکه پرورده آب و خاک خراسان مهین است همواره از خون و دارایی خویش در مقابل این خانواده که از نشانی اسلام حکومت کردند پشتیبانی کرده اند. اما تاریخ گواه است که مردم خراسان از این پشتیبانی بجز خیانت و خدعه چیزی نصیب شان نشده است، کشته شدن بو مسلم بدست منصور و بربادی خانواده برمکیان بدست هارون نشانه های از خطا کارهای این خانواده میباشد که از چشم تیز بین تاریخ پوشیده نمی ماند.

قسمیکه گفتیم عصر اول خلافت عباسی به سبب نفوذ عناصر خراسانی از دوره های بعدی ممتاز است. این عصر از خلافت سفاح آغاز گردید و تا پایان خلافت مأمون ادامه داشت؛ اما از زمان معتصم به دلیل دگرگونی اوضاع خلافت، دوران جدید با مشخصات نو پدیدار گشت. از مشخصات این دوره، زوال قدرت خلفا و اقتدار روز افزون غلامان و درباریانی است که خلفای ناتوان عباسی را در چنگ خود گرفته بود که ما نظیر آنها در گزارشات خلافت معتصم بیان نمودیم. که بالاخره نفوذ ترکان و عنصر صاعقه چنگیزی باعث معلول از میان رفتن سر چشمه های خانواده عباسی گردیده است؛ چرا که این خانواده زمانی که از نفوذ خراسانیان پشت گرم داشتند توانستند چندین تموجات خورد کننده حرکت های مانند سند باد - مقنع (سپید جامگان) - شورش های سیستان و جبال - استاد سیس و دیگران را به یاری خانواده های خراسانی دفع نماید و زمانیکه این خلافت از عناصر خراسانی خالی گردید حتی نظام قدرتمند امپراطوری اسلامی که از کران تا کران کره زمین را احتوا کرده بود توانست این خانواده را از پس لرزه های صاعقه چنگیزی که با آخرین توش و توان خود را تا پای دیوار های بغداد رسانیده بود استادگی نماید و یکباره این خلافت چندین صد ساله را بدست آل بویه سپاریدند.

با از بین رفتن شبکه حمایتی و پشتیبانی مستحکم خراسانیان، خلافت عباسی بمرور سر چشمه های قدرت خویش را بدست خویش نابود ساخته و زمینه ضعف را فراهم ساختند، زیرا آنان با خیانت به داعیان خود و کشتن رهبران خراسانی و از میان برداشتن خاندانهای بزرگ و خدمت گار چون آل برمک و خاندان سهل حمایت و پشتیبانی خود را از دست دادند و

همچنان اقتادن در محبط لذت و گناه وزن بارگی و عیاشی های زنجیره ای در این حال و هوایی که محمد، پسر هارون، با لقب المعتمم بالله بر سریر خلافت تکیه زد کوشش های وی برای برقراری امنیت در سرزمین وسیع عباسی و سرکوب کردن آشوب های بزرگ و شورش های خطرناکی که در اطراف و اکناف قلمرو اسلامی بوجود آمده بود، نیازمند سپاهی نیرومند و یاران فداکار بود؛ در حالیکه تاریخ مشعر است که همه تلاشهای خلیفه در میان هاله از فساد و توطئه درباریان و خاندانهای اطراف آن به ناکامی می انجامید و هر روز تعدادی از این سروران خراسانی که ستون امنیت و اقتدار را در قلمرو خلافت شرقی دشتند با آتش کینه و حسد اطرافیان خلیفه در آتش این حسودی و بیش خواهی نابود و از قدرت رانده میشدند و چه بسا که خاندانهای شان در بازارهای مکر و فریب در بیع قرار میگرفتند که توسط غلامان بفروش میرسید. مانند نمونه های آنرا در حرکت های مازیار و افشین و سایر سرداران خراسانی که در نهایت ذلت از سوی خلیفه المعتمم محکوم بمرگ شدند در بالا تذکر دادیم. این عوامل باعث شد تا نه عرب و نه خراسانی حاضر بودند با او همکاری و از وی پشتیبانی نمایند. از این رو معتمم به عنصر ترك روی آورد. برای روشنتر شدن این موضوع، چگونگی و علل روی آوردن معتمم را به عنصر ترك بیان میکنیم.

داشتن تشکیلات اداری کارآ و نیروی نظامی قدرتمند عوامل مهم پایداری حکومتها میباشد که ظهور هر گونه اختلال در سازمان اداری یا نیروی نظامی میتواند زمینه فروپاشی دولت ها را فراهم سازد که علمای جامعه شناسی و تاریخ نگاری چون یعقوبی و ابن خلدون و طبری و ابن اثیر و دیگران دوره خلافت عباسی را به سه دوره متمایز ساخته اند:

1. دوره سلطه اعراب: اعراب پس از رحلت رسول اکرم (ص) دیری نپایید که اعراب مرزهای ایران و روم و شامات را در نوردیدند و خودشان را تا کناره های جیحون در شمال و سند در شرق رسانیدند که کارنامه های شان در بخش های قبلی گفته آمد. خانواده بنی امیه بنا بر سیادت عربی حکومت خودش را استوار ساخته بود که به هیچوجه غیر عرب را در دستگاه خلافت راهی نبود و با نهایت خواری و پستی حتی به مسلمانان غیر عربی می نگرستند که این عمل آنها باعث شد تا مردمانی از خراسان بشورند و ابولعباس سفاح را بر خلافت بیعت نمایند که بعد از این عنصر دیگری که خراسانی میباشد در دایره قدرت سهیم شد.

2. دوره سلطه غیر اعراب (خراسانیان): به شهادت تاریخ انقلاب عباسیان بدست ابو مسلم خراسانی که از توابع بلخ بود بعد

کوشش‌ها و جانفشانی‌های دامنه‌دار به ثمر رسید و اعراب در بقدرت رسانیدن عباسیان نقش کمتری داشتند. پس از پیروزی نهضت عباسی قدرت واقعی در دست ابو مسلم خراسانی بود که مقامات لشکری و کشوری توسط افراد و گماشتگان وی اشغال گردیده بود. اوج نفوذ و استیلای خراسانیان در زمان هارون الرشید در 193 هـ بود هارون با کمک و هم‌یاری صادقانه خاندان برمک که از بلخ بودند بخلافت رسیده بود، که عمیقاً خود را مدیون این خاندان میدانست. و بدین خاطر دست آنان را در امور باز گذاشت و بالاترین مناصب دولتی را به آن خاندان واگذار کرد. این استیلا با داشتن فراز و فرودهای تا اواخر خلافت مأمون 218 هـ ادامه داشت. اعراب را اشغال این مقامات به هیچوجه خوش نمی‌آمد چنانچه بنی قحطبه از دشمنان سرسخت برمکیان و نعیم، یکی از بزرگان عرب، در حضور مأمون با فضل بن سهل مناقشه داشت و گفت تو برانی که حکومت را از بنی عباس به اولاد علی انتقال دهی و امپراطوری اکسره را تجدید کنی؛ و علی بن عیسی بن ماهان نیز هارون رشید را از مهر خراسانیان نسبت بخاندان برمک بیمناک ساخت.¹ این دسیسه‌ها سبب شد تا خلفای عباسی از خانواده برمکیان بیمناک شوند و خدمات و جانفشانیهای آنان را نادیده انگارند تا آنجا که سفاح در آغاز سلطه خود ابو سلمه خلیل را در 132 هـ بقتل رسانید؛ منصور ابو مسلم خراسانی را در 137 هـ کشت و هارون رشید دودمان برمکیان را بر انداخت و مأمون خاندان سهل را در 203 هـ از میان برداشت. اندیشه ضد عربی تقریباً دو صد سال در مقابل سلطه عباسیان دوام پیدا کرد که طاهر ذوالیمینین که از پوشنگ (که حکومت‌های آل یحیی در افغانستان آن منطقه را بنام پشتون زرغون پشتو ساخته اند که متصل به قسمت جنوبی شهر باستانی هرات میباشد) در سال 207 در خراسان علم استقلال بلند کرد² و داستان بابک و مازیار و افشین را در همین فصل تفصیل دادیم.

3. دوره سلطه ترکان: معتم نیز مانند مأمون نه به اعراب اعتماد داشت و نه به خراسانیان و ایرانیان؛ لذا او در سیاست پای

سپاهیان ترك را گشود و به نظر او استفاده از عصیت ترکان برای حفظ و بقای دولت عباسی ضروری می‌آمد، به علاوه همزمان با آغاز خلافت معتم، سپاهیان ایرانی اش بر وی شوریدند و خواستند عباس بن مأمون را که از مادر

¹ - المقدمه، ج/ اول، ص 22؛ الوزراء و الکتاب، ص 397
² - تاریخ یعقوبی ج/ سوم، ص 457.

خراسانی بود مخالفت بردارند.¹ این رویداد معتصم را بشدت بیمناک کرد و چون خود از مادر ترك نژاد بود² در سطح گسترده به استخدام غلامان ترك پرداخت. او بقول مسعودی در مروج الذهب حدود چهار هزار تن غلام تركی داشت که همه آن ملبس به زیورات مرصع بودند که از دیگر سپاهیان و غلامان ممتاز بودند. با ورود ترکان به بغداد کانون توطئه ها و دسیسه های اترك زیاد گردید و چون ترکان مردم جنگجو و دلاور و گستاخ و بی باک و از حس ملیت و تعصبات قومی بیگانه و از تمدن و شهرنشینی بدور بودند معتصم همچنان از آنان حمایت میکرد مناصب مهم و ولایتهای بزرگ را بدانان سپرد.

نا سازگاری محمد بن قاسم علوی با دستگاه معتصم:

قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن حسین (رض) از بارزترین حرکت های علویان است. او که مرد پارسا بود در سال 834/219م داعیه خویش را آشکارا نمود. او که در مبادی امر در مسجد نبوی معتکف بود یکی از مردم خراسان بنام ابو محمد که مجاور حرم بود و چون رفتار او مایه شگفتی وی شده بود بدو گفت: «تواز هر کس دیگر به امامت و خلافت سزاوارتری، و این سخن را برای او آراست و دست او را برای بیعت فشرداین خراسانی در پی آن حاجیان خراسانرا در پی هم نزد او می آورد و آنها دست او برای بیعت می فشردند، و این رویداد روزگاری چند پیوستگی یافت.

چون او فراوانی بیعت سپردگان بدید همگی روانه خراسان به جوزجان شدند. و او در آنجا پنهان شد و ابو محمد مردم را سوی او میخواند. یاران محمد بن قاسم رو به فزونی نهادند و ابو محمد او را واداشت تا از کار خود پرده برگیرد. محمد بن قاسم کار خود در طالقان آشکاره کرد که مردمان زیادی دور او گرد آمدند که میان او و عبدالله بن طاهر در طالقان و کوهستانهای آن جنگها بهم پیوست. پس محمد بن قاسم و یارانش بشکستند و او گریزان روسوی روستاهای خراسان کرد که باشندگان آن باو نامه نگاری کرده بودند. «³ او در نساء توسط پدر یکی از هواخواهان خود دستگیر و کتف

¹ - یعقوبی، همان، ج/ پنجم، صص 97-195.

² - یعقوبی، ج/ دوم، مادر معتصم کنیز ترك بنام ماردده بود؛ ص 471؛ تاریخ خلفاء، ص 132؛ مروج الذهب، ج/ چهارم، ص 53.

³ - تاریخ کامل، همان، ج/ نهم، صص 78-3977.

بسته او را در مقابل ده هزار درهم به کارگزار نساء تسلیم نمود. وی در شب عید 219 هـ از زندان گریخت و تا پایان عمر مخفیانه زیست¹. خلیفه معتصم برای دستگیری وی صد هزار درهم تعیین کرد لیکن هیچکس نشانی وی را نیافت.

جنگ با زطیان:

در جمادی الاخر همین سال (219 هـ) زطها گروهی از کارگران و جاشویهای هندی بودند که از مدتها پیش در بنادر عراق خصوصاً در منطقه بصره، به بارگیری و تخلیه کشتیها مصروف بودند. معتصم عجیف بن عنبسه را با سپاهی گران از ترکان و اعراب به جنگ زطها فرستاد. عجیف برای درهم شکستن در نزدیکی واسط اردو زد و آب را از نهرها و روستاها بست زیرا زطیان از این رودها درون می شدند و برون. عجیف راهها را به آنها بست و آنگاه به نبرد با آنها برخاست و تنها در یک نبرد پانصد رزمنده آنها را اسیر کرد و در جنگی سیصد سرباز از زطیان جان باختند. عجیف اسیران را نیز سر بزد و سرهای بریده زطیان را نزد معتصم فرستاد. بقول ابن اثیر زطیان حدوداً هفت ماه در برابر عجیف بود؛ پس از نه ماه جنگ زطیها نیروی مادی و نظامی خود را از دست دادند و از عجیف زنهار خواستند. وی آشوبگران را که دوازده هزار نفر بودند با زنان و فرزندان شان دستگیر کرد و در روز عاشورا سال 220 هـ به بغداد آورد. معتصم که از وجود زطیها در بغداد بیمناک بود، آنان را به آسیای صغیر تبعید کرد.

در همین سال معتصم احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنبلی که چهارمین مذهب اهل سنت است بدرگاه فرا خواند و او را با قرآن بیازمود (که آیا قرآن آفریده است یا نه) و او به آفریده بودن قرآن خستونشد، و معتصم فرمود تا او را چندان زدند که خرد خویش از دست بداد و پوست (بدنش) پاره پاره شد و او را کت بسته به زندان افکندند² که ما در بحث مباحثات کلامی گفته آمدیم.

مرگ معتصم:

¹- الکامل، همانجا؛ یعقوبی، ج/2، 472؛ تاریخ ابن خلدون (العبر)، ابوزید عبدالرحمن محمد (ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران سال 1383، ج/ دوم، ص 468.
²- تاریخ کامل، همانجا؛

معتصم در آخرین روزهای زندگی اش «زنام» مزارگر را آوردند تا مگر برایش در آخرین روزهای تلخی که جهان را پدرود میگفت لحظه ای خوشی داشته باشد و او به زنام این آهنگ را فرمایش داد تا بخواند و این در حالی بود که معتصم در کشتی در دجله براب روان بود .

گویند: « پس بر نشست من نیز باوی بر نشستم ، بر دجله مقابل منزه های خویش می گذشت . بمن گفت : «زنام، برایم هم آهنگ این اشعار مزار بزن . .»
 «ای منزلی که آثار آن کهنه نشده
 «و مبادا که آثار آن کهنه شود .
 «بر آثار تو نمیگیریم

«بلکه بروزگاری می گیریم که در تو سرخوش بودم و سپری شد

«سرخوشی شایسته ترین چیز است

«که مرد بر آن بگرید

«و غمزه را بناچار تسلیت باید .»

گوید: همچنان این آهنگ را بمزار میزدم تا آنکه رطل های خواست و جامی از آن بنوشید و من همچنان مزار میزدم و مکرر میکردم . او دستمالی را که پیش رویش بود بر گرفت و می گریست و اشک خویش را با آن پاک میکرد و می نالید تا بمنزل خود باز گشت و همه رطلی را بسر نبرد .¹ «از علی بن جعد آورده اند که گوید : «وقتی معتصم به احتضار افتاد بنا کرد . می گفت : «حیله ها برفت ، حیله ای نیست .» تا خاموش شد

از راوی دیگر آورده اند که بنا کرد میگفت: «از میان این مخلوق مرا گرفتند .» و هم از او آورده اند که گفت : «اگر میدانستم که زندگی ام چنین کوتاه است ، آنچه را کردم نمی کردم .»

و چون بمرد در سامرا دفن شد .²

او هشتمین خلیفه از نسل عباس بود .

¹ - طبری ، همان ، ج/14 ، قسمت اول ، صص 5945 تا 555.

² - طبری ، همان ، ص 5955.

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشيد ، در نیمه ربيع الاول سال 227 هجری برد . هشت سال و هشت ماه خلافت کرد . يك روز پس از او با پسرش ابو جعفر هارون بن المعتصم ملقب به الواثق بالله بیعت کردند .¹ در آغاز خلافت او مردم دمشق بشویدند . بفرمان واثق رجاء بن ایوب که در رمله مصروف جنگ با مبرقع بود بفرمان واثق به دمشق بازگشت و با شورشگران بنبرد پرداخت ، و قریب هزار و پانصد تن بکشت و اصحاب او هم سه صد تن کشته شدند ، و کار دمشق به اصلاح آمد .

در سال 228 هجری واثق شناس را بناخت و او را تاج مکل به جواهر بخشید . واثق را قصه گویانی بود که نزد او می نشستند و قصه ها و اخبار پیشینیان را می گفتند (که شاید شهرزاد قصه گوی افسانه های هزار و يك شب یا شبهای بغداد نیز از همان جمله باشند که داستانهای دل انگیزی از زندگانی خلفا در آن آورده شده است ، که هر چند افسانه است اما واقعیت های خوش باشی و خوشگذرانی خلافت عباسی و کرسی نشینان بلند پایه آنرا بنمایش گذاریده است .) تا آنگاه که سخن به برامکه کشانیدند ، و از تحکم آنان بر رشید و جمع کردن و مخفی کردن اموال حکایت کردند . این حکایت او را و داشت تا فرمان دهد که دبیران را به زندان کنند ، و اموال شان را بستانند ، چنانکه از احمد بن اسرائیل ، پس از آن که او را سخت تازیانه زد از وی هشتاد هزار دینار گرفت ؛ و از سلیمان بن وهب که دبیر ایتاخ بود ، چهارصد هزار دینار و از حسن ابن وهب چهارده هزار دینار و از ابراهیم بن ریاح و دبیران او ، صد هزار دینار و از ابوالوزیر صد و چهل هزار دینار و از احمد بن الخطیب و دبیرانش هزار هزار (يك مليون) دینار ، و از نجاح شصت هزار دینار .²

فرمانروایان عهد واثق:

ایتاخ را به یکن امارت داد ؛ ریاست حرس را اسحاق بن یحیی بن معاذ به عهده داشت . در سال 229 هجری واثق محمد بن صالح بن عباس را امارت مدینه داد ؛ و محمد بن داؤد همچنان بحیث امیر مکه باقی ماند ؛ پس از فوت عبدالله بن طاهر که امیر سواد و خراسان و طبرستان و کرمان وری بود ، امارت آن مناطق را به پسر عبدالله طاهر بن طاهر داد .

¹ - تاریخ العبر ابن خلدون ، ج/ دوم، ص 491.
² تاریخ ابن خلدون همانجا ، ص 491

واثق با روش و سیاست معتصم کار میکرد و زیاده‌تر در تحکیم پایه‌های خلافتش از عناصر ترك استفاده میکرد. او برای اولین مرتبه مقام «سلطانی» را در دستگاه خلافت بوجود آورد.¹ و آن مقام را به امارت سرزمین‌های غربی خلافت، از قصر خلیفه گرفته تا آخرین نقطه مغرب² همراه با تشریف و خلعت و تاج و جواهر و کمر بند، به اشناش ترك واگذار کرد و امارت خراسان و سند و ناحیه‌های دجله را به ایتاخ سپرد.³

واثق در سال 232 هجری بغای بزرگ را (ترك) به مقابله بدویانی فرستاد که در اطراف مدینه تباهی کرده بود. مردم بنی سلیم در اطراف مدینه تعدی و بدی کردند و با بنی کنانه و باهله نبرد کردند و به آنها دست یافتند و این در سال 230 بود و امارت بدست عزیزة بن خطاب سلمی بود محمد بن سلمی هاشمی عامل مدینه بود، حماد بن جریر طبری را روانه کرد.

حماد با جمعی از سپاهیان و کسانی از قریش و انصار و وابستگان و دیگر مردم مدینه که داوطلب رفتن شده بودند روانه شد و سوی بدویان سلیم به وی رفت پیش از آن بنی سلیم به وی رسیدند. بنی سلیم نبرد نمی‌خواستند اما حماد بنی جریر بگفت تا با آنها نبرد کنند و با آنها در محلی بنام رویش در سه منزلی مدینه به آنها حمله برد. حماد و یارانش با آنها نبرد آغاز کردند پس از این نبرد، مردم مدینه با مردم به هزیمت رفتند. حماد و یاران وی با قریش و انصار به نبرد ادامه دادند که در نتیجه بیشترین یاران حماد کشته شد. بنی سلیم مرکب و جامه و سلاح زیادی را با آبراههای میان مکه و مدینه تصاحب شدند چنانکه کس از این راه رفتن نمیتوانستند و با قبایل عرب مجاور خود نیز دست اندازی کردند.

واثق بغای بزرگ پدر موسی ترك را با شاکریان و ترکان و مغربیان بمقابله آنها فرستاد. بغای در سال 230 به مدینه رسید و سوی سنگستان مدینه شد در حالیکه طردوش ترك بر مقدمه وی بود در سریکی از آبهای سنگستان با آنها مقابل شد کسانی از بنی عوف که که عزیزة بن قطاب و اشهب با آنها بودند که پنجاه کس از آنان توسط بغای کشته شد. که در نتیجه غایله مدینه خاتمه پذیرفت.

کشته شدن احمد بن نصر بخاطر افکار ضد معتزلی:

¹ - تاریخ الخلفاء، ص 400 رک: تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا آل بویه، تألیف دکتر سید احمد رضا خضری، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران 1384، ص 104؛ تاریخ طبری ج/ چهاردهم، ص 5962-63.

² - تاریخ یعقوبی، ج/ دوم، ص 479.

³ - یعقوبی همانجا.

واثق نیز چون معتصم، پیرو افکار معتزله بود و در ترویج اندیشه های آنان می کوشید و افکارشان را با خشونت مردم تحمیل میکرد و آنان را در باره خلق قرآن می آزمود و به قاضیان دیگر شهرها فرمان داده بود که آنان نیز چنین کنند. از این رو عده از اهل عراق و دیگر ولایات بجرم افکار و اندیشه های ضد معتزلی گرفتار زندان و ضربات شلاق شدند (به بخش بیست و نهم معتزله در همین نگاره مراجعه شود). این موضوع سبب شورش ناراضیان گردید؛¹ چنانکه مردم بغداد بر هبیری احمد بن نصر برخاستند و خواستار عزل واثق شدند. منکران خلق قرآن، روزی را برای انجام شورش معین کردند، اما این راز برملا شد و احمد و یارانش دستگیر شدند و آنانرا نزد واثق به سامره بردند. خلیفه مجلسی برای مناظره و بحث با احمد ترتیب داد (به مبحث معتزله مراجعه شود). وی به احمد گفت: در باره قرآن چه میگوی؟ گفت: کلام خداست. گفت در باره خدا چه میگوی؟ آیا در روز قیامت او را می بینی؟ گفت ما پیرو حدیثیم و در حدیث آمده است که پیغامبر (ص) فرمود: پروردگار تان را در روز رستاخیز چون ماهتاب می بینید. واثق به حاضران گفت: در باره او چه می گوید؟ یکی گفت: خوش مباح است؛ آن دیگری گفت: خوش را بدهید تا بنوشم؛ آنگاه واثق ضرباتی بروی زد و یاران دیگر نیز ضرباتی زدند و سرش را بر گرفتند و مدتی بر نواحی شرقی و غربی بغداد نصب کردند.²

درگذشت واثق و رقابت ترکان در تعیین جانشین برای واثق:

تعیین المتوکل علی الله بخلاف بغداد:

الواثق بالله در سال 232 هجری در حالیکه به بیماری استسقاء گرفتار شده بود درگذشت از خلافتش پنجسال و نه ماه گذشته بود یعقوبی میگوید: وی در جواب کسانی که از وی خواسته بودند تا خلیفه پس از خود را تعیین کند گفته بود: «خدا مرا نبیند که مسؤلیت خلافت را در زندگانی و مرگ بر عهده گیرم.»³

¹ - تاریخ طبری همانجا، صص 5974-75؛ تاریخ خلافت عباسی همانجا¹⁰⁶.

² - تاریخ طبری، ج/چهاردهم، صص 5974-79؛ تاریخ یعقوبی، ج/2، صص 482؛ الکامل، ج/7، صص 20-23؛ تاریخ ابن خلدون همان، ج/ دوم، صص 494-495؛ تاریخ خلافت عباسی ...، صص 406.

³ - تاریخ یعقوبی، ج/ دوم، صص 483؛ تاریخ خلافت ...، صص 106.

چون واثق ببرد ، احمد بن ابی داؤد و ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن الزیات گرد آمدند تا محمد بن واثق که جوانی امروود و کوتاه قامت بود ، بیعت کنند و جامه سیاه براو پوشانند؛ وصیف گفت آیا از خدا نمی ترسید که چنین خلافتی را بدست چنین کسی بسپارید ؟ پس به بحث پرداختند که چه کسی را بر سر بر خلافت نشانند . متوکل را حاضر ساختند . احمد بن ابی داود دراع های بلند بدو در پوشید و عمامه بر سرش بست ، و میان چشمانش را بوسه داد ، و بنام امیر المومنین بر او سلام کرد و او را المتوکل علی الله لقب داد . انگاه بر واثق نماز خواند و او را بخاکش سپرد .

متوکل موجب هشت ماهه سپاهیان را بداد . آنگاه ابراهیم بن محمد بن مصعب را امارت فارس داد ؛ امارت موصل به غانم بن حمید الطوسی بود ، او را در مقام خود ابقاء نمود و ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول را از دیوان نفقات عزل کرد و امارت حرمین و یمن و طائف را به پسر خود المنتصر داد .¹

اماد کتر سید احمد رضا خضری در کتاب تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا آل بویه که مدرکی در زمینه ارائه نداشته اند مینگارند: «واثق که در سال 232 در گذشت و برای خود جانشینی تعیین نکرد ، از این روی رقابتی چشمگیر میان سرداران ترك و رجال دولت عباسی برای تعیین و انتخاب خلیفه دلخواه خویش فراهم شد . در این میان ، عباسیان به محمد بن واثق (که هنوز بمرحله جوانی نرسیده بود) و ترکان به جعفر بن معصم راغب بودند . سرانجام ترکان نامزد خود را با لقب المتوکل علی الله بخلافت رساندند . آنچه در خور توجه است این است که ترکان برای اولین بار در تعیین خلیفه ، یعنی بالاترین و مهمترین قدرت دنیای اسلام ، دخالت کردند و موفق شدند شخص مورد نظر خود را بر مسند خلافت بنشانند . پیروی آنان در این رقابت سیاسی تاثیرات ناگواری بر شیوه تعیین خلفای بعد بر جای گذاشت ، زیرا از آنزمان تا حدود يك قرن بعد ، هیچکس جز با توافق و خواست آنان بخلافت نرسید . این سیاست در انتخاب امرا ، وزرا و قضات نیز مؤثر بود . زیرا خلیفه ای که نه تنها ادامه خلافت ، که ادامه زندگی خود را نیز در دست ترکان می دید ، نمیتوانست در گزینش ارکان دولت و حکومت آزاد باشد . در نتیجه این سیاست بود که وزیران و امیران لایقی معزول و محبوس و مصادره شدند و افراد نالایقی با

¹-ابن خلدون ، همان ، ص 496.

پرداختن رشوه و بذل اموال، بجای آنان نشستند. بدین ترتیب، آثار سوء سلطه ترکان، بر همه ارکان دولت و طبقات مردم سایه افکند.¹

و اما چیزی که در مورد خلافت رسیدن المتوکل بالله طبری نقل کرده است مغایر گفته های بدون اسناد دکتر احمد در تاریخ عباسیان تا آل بویه میباشد چه طبری بطور مفصل رویداد تعیین خلیفه را چنین آورده است: «در این سال با جعفر، المتوکل علی الله بیعت کردند. وی جعفر پسر محمد هارون بود.

بیش از يك راوی بمن گفته که وقتی واثق در گذشت، احمد بن ابی داود. ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن زیات و احمد بن خالد، ابوالوزیر در خانه سلطان حاضر شدند و مصمم شدند با محمد بن واثق بیعت کنند که نوجوان ریش نیاورده بود؛ پیراهن سیاه با يك رصافی بدو پوشانیدند، دیدند که قدش کوتاه است، وصیف گفت: «مگر از خدا نمی ترسید، خلافت را بکسی چون این می دهید که نماز باوی روانیست.»

گویند: پس در باره کسی که خلافت را بدو دهند بحث کردند و چند کس را یاد کردند. از یکی از اینان که در خانه حضور داشته بود آورده اند که گوید: از آنجا که بودم در آمدم و بر جعفر متوکل گذشتم که در پیراهنی بود و شلواری و با ابنای ترکان نشسته بود، بمن گفت: «چه خبر؟»
گفتم: «کارشان قطع نشد.»

گوید: آنگاه وی را خواندند، بغای شرابی خبر را بوی گفت و او را بیاورد، گفت: «بیم دارم واثق نمرده باشد.»
گویند: «پس او را بر واثق گذراندید که وی را بدید جامه بر او کشیده، پس بیامد و بنشست، احمد بن ابوداود جامه بوی پوشانید و عمامه نهاد و میان دو دیده وی را بوسه زد و گفت: «ای امیر مومنان سلام بر تو باد با رحمت خدا و برکات وی.»²

¹- تاریخ خلفای عباسی از شروع تا آل بویه، دکتر سید احمد خضری، ص 107.
²- تاریخ طبری همان، جلد 4/ چهارده صص 5998 و 99.

مطلب فوق از قول طبری فقط يك اشارت نازك از عنصر ترك كه عبارت از موجودیت بغای (شرابی) در مجلس انتخاب خلیفه میباشد، اما دیده شده كه دو دسته از مردمان در آنجا حضور داشتند كه اولی پسر خورد واثق را لباس خلافت پوشانید كه در وی نیامد و بعلاوه مخالفت حضار مبنی بر اینکه او كوك خورد سال است و صفات واجد بخلافتی اسلام را ندارد از او منصرف و بعوض وی جعفر بن محمد هارون متخلص با المتوكل علی الله را بخلافت برگزیدند كه از قراین چنین استباط میگردد كه دیگر کدام داوطلب سومی ای وجود نداشته است. عین کلمات از طرف ابن خلدون در جلد دوم، ص 496 نیز آورده شده است كه در بالا گفته آمد.

و اما المتوكل وزیر دانشمند و با تجربه الواثق بالله را كه عبد الملك الزیات نام داشت بنا بر كینه ای كه از سابق در دل نهان داشت، چون به خلافت رسید ایتاخ را بدستگیری او فرمان داد و در همان سال (233) هجری از اثر شكیجه المتوكل برد و به این ترتیب خلافت عباسی اینبار نیز یکی از برگزیده ترین وزیران خود را كه بدر بار نهایت صادق بود از اثر شكیجه از بین برد و بقتل رسانید.¹

قتل ایتاخ توسط المتوكل:

ایتاخ غلام سلام ابرش بود. پیشه طباحی داشت. اما مرد دلیر بود. معتمم او را از سلام در سال 199 هجری بخزید. ایتاخ در دولت او و دولت پسرش واثق مقام ارجمند داشت. در سامراء امور معونه بدست او و اسحق بن ابراهیم بن مصعب بود. بسیاری از بزرگان دولت بدست او نابود شدند، یا در خانه او محبوس بودند، چون فرزندان مامون و محمد بن عبد الملك الزیات، و صالح بن عجیف و عمر بن الفرخ و ابن الجنید و امثال ایشان. مقام برید و امور سپاه از مغاربه و ترکان، همه در اختیار او بود. يك شب با متوكل شراب میخورد. متوكل باو عربده كرد. ایتاخ آهنگ كشتنش كرد. روز دیگر متوكل از او پوزش خواست و کسانی را واداشت تا وی را بچ ترغیب کنند. پس از متوكل اجازت خواست كه بچ رود، متوكل اجارت داد و او را خلعت پوشانید و فرمانی داد كه بهر شهری كه گذرد بر آن امیر باشد. و چون از حج بازگشت متوكل برای او هدایای گرانبها فرستاد و مهربانی ها نمود. ولی به اسحاق بن ابراهیم بن مصعب نوشت كه او را حبس كند اسحاق بر در خانه خزیمه بن خازم كه

¹ - تاریخ ابن خلدون، همانجا، ص 497

آمدگاه ایباخ تعیین شده بود باستاد و اصحاب را از ورود بجانیه منع کرد و کسانی را بر درها بگماشت . سپس پسران ایباخ منصور و مظفر را نیز دستگیر نمود . ایباخ همچنان در زندان بود تا بمرد (ویا در زندان حسابش را رسیدند)¹

بیعت به ولایت عهدی:

در سال 235 متوکل برای سه پسر خود بیعت گرفت ، اینان عبارت بودند از محمد و طلحه و ابراهیم و یا زبیر . محمد را المنتصر لقب داد و ولایات افریقه و مغرب و قنسرین و ثغور شام و جزیره و دیار مضر و دیار ربیع و هبیت و موصل و عانیه و کوره های دجله ، سواد و حرمین و حضر موت و بحرین و سند و مکران و قندابیل و اهواز و مستغلاتی در سامراء و ماه کوفه و ماه بصره را به او اقطاع داد .

طلحه را المعز لقب داد و اعمال خراسان ، طبرستان و ری و ارمنیه و آذربایجان و اعمال فارس را با او اقطاع داد . در سال 235، اهل ذمه را به دگرگون ساختن لباس فرمان داد که طلیسیان عسلی پوشیده و زنار به کمر بندند و فرمان داد تا معابد اهل ذمه را که تازه ساخته شده بودند ویران سازند و هیچیک از آنان را بکارهای دولتی نگمارند . او ابراهیم را که بر بلاد فارس حکم میراند و از حکمرانان با تدبیر خلافت بود به توسط اسماعیل بن مصعب بقتل رسانید و در عوض وی اسماعیل بن مصعب را حکمران فارس گردانید .

شورش ارمنیه:

او در ارمنستان همان سال فرمان داد تا شهر تفلس پایتخت ارمنیه را که بناهای آن از چوب صنوبر بود با نفت بسوزانند که در نتیجه پنجاه هزار کس از ساکنین شهر در آتش بسوختند . از مردم ارمنیه سی هزار کس را در جنگ بکشت و خلق زیادی را اسیر کرد .

رجال بلند پایه خلافت که فرمان المتوکل کشته شد:

¹ همان جا، ص 497 و 98

قتل محمد بن عبدالملك بن زيات:

وی را معتصم توسط ایتاخ بقتل رسانید و او وزیر در دربار معتصم و واثق نیز بود .

قتل ایتاخ:

او توسط اسحاق بن ابراهیم بن مصعب در خانه وی با دو پسرش به امر متوکل بقتل رسید .

قتل محمد بن ابراهیم بن مصعب:

توسط محمد بن اسحاق برادر زاده اش به امر متوکل توسط خوراندن زهر بقتل رسید .

ویران کردن قبر حسین بن علی توسط متوکل:

طبری و ابن خلدون و یعقوبی همه متفق بر این اند که متوکل بفرمود تا قبر حسین بن علی را با خانه های که در اطراف آن اند نیز ویران کنند و خیش بزنند و بذر پاشند و آبیاری کنند و مردم را از رفتن به نزد آن ممنوع دارند .

قتل متوکل علی الله:

متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد خود ساخته بود ، ولی بعداً پشیمان شد ، زیرا که می پنداشت پسر در انتظار مرگ او نشسته است ، تا هر چه زود تر بجلافت رسد . از این رو همواره او را بجای «المنتصر» «المستعجل» میخواند ، منتصر بر پدر از اینکه از سنت اسلاف خود یعنی از سنت اعتزال بازگشته ، و بر علی بن ابی طالب طعن می زند و از او به بدی یاد میکند ، خرده می گرفت ، چه بسا ندیمان متوکل که در مجالس او زبان به نکوهش علی می کشود ، منتصر خشمگین می شد ، و آنها را تهدید میکرد . ، و پدر را می گفت که علی سرور ماست و شیخ بنی هاشم است ، و اگر هم میخواهی علی را نکوهش کنی ، خود نکوهش کن ، و این مسخره گان را اجازت مده که زبان بدین سخنان کشایند . از این رو متوکل او را تحقیر میکرد و دشنام میداد و بقتل تهدید میکرد ؛ و وزیر خود عبدالله بن یحیی بن خاقان را فرمان میداد که او را سیلی زند ، و به خلع او تصریح

میکرد. بارها پسر دیگر خود المعتر را بجای خود بنمازمی فرستاد، و او خطبه میخواند، این امور بر خشم و کینه منتصر می افزود. متوکل از سوی دیگر نسبت به بغا و وصیف (وزیران خود) رفتار نا پسند پیش گرفته بود، آنان نیز غلامان را علیه او تحریک میکردند. او (متوکل) ضیاع (وصیف) را که در اصفهان بود بستد و به فتح بن خاقان داد و وصیف نیز باو دل بد کرده بود و در توطئه قتل او با منتصر همدستان گردید. منتصر جماعتی از غلامان را با پسران خورد صالح و احمد و عبدالله و نصر، بسیج کرد و در شب میعاد بیامدند. منتصر در مجلس شراب پدر حاضر شد، و بر سبیل عادت بازگشت، و زرافه خادم را نیز با خود ببرد، بغای صغیر یا شرابی نیز بیامد، و ندیمان را فرمان داد که مجلس را ترك گویند، و فتح بن خاقان و چارتن از غلامان خاص ماندند. پس همه درها را بست، جز آن در که بسمت دجله باز میشد. از آنجا غلامان را بدرود فرستاد؛ چون غلامان بیامدند، متوکل و ندیمان از آمدن آنان، بترسیدند و دل بمرگ نهادند. غلامان حمله آوردند، و خلیفه را بزدند، فتح بن خاقان خود را بروی او انداخت، تا شاید نجاتش دهد، او را نیز کشتند.

آنگاه منتصر را که در خانه زرافه بود خبر دادند و گفتند زرافه را بکشد، ولی منتصر او را نکشت، و زرافه در حال باو بیعت کرد، و همه حاضران بیعت کردند.

منتصر نزد وصیف کس فرستاد، که فتح بن خاقان پدرم را کشت، منم او را کشتم، و صیف نیز بیامد و باو بیعت کرد. آنگاه برادرانش «المعتر» و «المؤید» را فرا خواند، آنان نیز بیامدند و بیعت کردند. این واقعه در چهارم شوال سال 247 هجری بود.¹ طبری این واقعه را با شرحی مبسوط آورده است که متن آن با آورده ابن خلدون یکسان میباشد.

به تصریح طبری و ابن خلدون و الکامل و یعقوبی: این کسان به کشتن وی پرداختند: «یغلون ترك بود و باغر و موسی پسر بغا و هارون پسر صوار تگین و بغای شرابی.»²

¹ - ابن خلدون همانجا، ص 508 تا 510؛ طبری جلد 14/ بخش ششم، صص 6078 تا 6085؛ الکامل، ج 7/، صص 99-102.
² - تاریخ طبری همانجا، ج 14، ص 608/0؛ الکامل، ج 7/، ص 113؛ والعیون و الحقائق، ص 558 تا 560.

خلافت المنتصر بالله (247-248هـ):

در واقعه قتل خلیفه المتوکل دیدیم که درباریان نزدیک و پسرش منتصر که مورد اهانت و توبیخ و ارباب خلیفه قرار گرفته بود، خلیفه در طی یک مجلس شاد خواری که در قصر خودش ترتیب یافته بود بقتل رسید و بدون درنگ منتصر شرایط بیعت بخود را آماده ساخت و دیری نگذشت که برادرانش (المعز و المؤید) نیز با وی بیعت نمودند .

او قبلاً بخاطری که ننگ پدر کشی را از خود دور کند ، شایعه در انداخت که قاتل متوکل ، فتح بن خاقان بوده و خلیفه به انتقام خون پدر او را بقتل رسانیده است . با وجود این ، چون منتصر خلافت را با نیروی ترکان و همدستی و خیانت نزدیکترین افراد خانواده خلافت بدست آورده بود ، در برابر قاتلین پدر سست و بی اراده بود و چاره‌ای جز اطاعت از دستورها و فرمانهای آنها نداشت ؛ چنانکه او را مجبور ساختند تا برادرانش معز و مؤید را از ولایت عهدی خلع کند . زیرا این دو برادر تهدیدی برای ترکان و کسانی که صحنه های قتل معصم را براه انداخته بودند بشمار می آمدند . منتصر به اثر اصرار ترکان ، معز و مؤید را بازداشت کرد و عده از سران قوم را بر آن داشت تا آندورا وادارند که برغم میل شان از ولیعهدی استعفا کنند ، از این رو آنان نامه ای بخط خود نوشتند که مضمون آن چنین بود : « چون من عاجز و ناتوانم و از عهده ولیعهدی بر نمی آیم و نمی خواهم گناه اینکار بر گردن متوکل باشد ، از منتصر خواهشمندم که مرا از این مسؤلیت معاف بدارد . »¹ پس از این واقعه منتصر نیز استبداد و سلطه ترکان را دریافت و بدنبال یافتن راهی برای رهایی از شر آنان بود ، از این رو ، آنکه آنان را متفرق سازد ، وصیف را بطوس فرستاد و او را از سپاهیان جدا ساخت ، اما چون ترکان از مقصود خلیفه آگاه شدند ، سی هزار دینار به ابن طیفور طبیب دربار رشوه دادند تا منتصر را با نشتر زهر آلود رک زد . و در نتیجه وی در ربیع الاول 248 هـ ق پس از شش ماه خلافت درگذشت .²

خلافت المستعین بالله (248-252هـ):

¹ - طبری ، ج/14 قسمت هفتم ، ص 6104 و 6105 .
² - تاریخ ابن خلدون ، همان ، ص 511 ؛ طبری ، همان ج 14 ، ص 6110 الی 6112 .

چون منتصر ببرد موالی در قصر گرد آمدند (سرداران ترك) بغای صغیر و کبیر و اوتامش و جماعتی دیگر¹ و وابستگان در هارونی فراهم آمدند، بروز یکشنبه، بغای بزرگ و بغای کوچک و اوتامش و یاران شان از آن جمله بودند و سرداران ترك و مغربی و اشروسی را قسم داد (کسی که قسم شان میداد علی بن حسین اسکافی دبیر بغا بود) که بهر که بغای بزرگ و بغای کوچک و اوتامش راضی شوند رضایت دهند و این به تدبیر احمد بن خطیب بود. پس قوم قسم یاد کردند و با همدگر مشورت کردند و نحواستند که یکی از فرزندان متوکل بخلافت رسد، از آن رو که پدر وی را کشته بودند و بیم داشتند هر که از آنها بخلافت رسد آنها را بکشد. پس احمد ابن خطیب و وابستگانی که حضور داشتند در باره احمد بن محمد معتصمی اتفاق کردند و گفتند: «خلافت از خاندان مولای ما معتصم بیرون نرود.»² بدین ترتیب پسران دیگر متوکل را از خلافت محروم ساختند. در همین زمان، عده از یاران محمد بن عبدالله بن طاهر با شمشیرهای آخته بدارالخلافه هجوم آوردند و با فریاد «المعزز» خواستار خلافت او شدند و سپاهیان و درباریان را به شورش فراخواندند، اما بغای کبیر و دیگر ترکان، که ادامه سلطه خود را در گرو خلافت مستعین می دیدند، بدفاع از وی برخاستند و شورشیان را سرکوب کردند. و محمد بن عبدالله بن طاهر را مجبور ساختند تا از مردم بغداد و طرفداران خود برای مستعین بیعت بگیرد و او نیز چنین کرد بدین ترتیب چون مستعین خلافت خود را مدیون سرداران ترك میدانست، مانند اسلاف خود کار را بترکان سپرد و دست آنان را در امور سیاسی و نظامی باز گذاشت؛ چنانکه اوتامش را بوزارت گماشت و امارت مصر و مغرب را بوی داد و امارت حلوان و ماسبذان را به بغای کوچک داد و ریاست نگهبانان کاخ و مسئولیت حفظ انبار سلاح و حرمسرای خود را به شاهک ترك سپرد. همچنین وصیف را بفرماندهی سپاه گماشت و او را مامور جنگ با لشکرهای تابستانی روم و انوجور را مامور سرکوب شورشیان دیگر کرد.

مستعین مردی ضعیف و بی اراده بود چنانکه بازیچه ترکان شده بود که ضرب المثل شاعران و ملعبه طاعنان شده بود.

¹ - ابن خلدون همانجا، ص 511.

² - طبری همانجا، ص 6117؛ ابن خلدون همان، ص 511.؛ تاریخ خلافت عباسی، ص 114؛ الکامل، ج 7، ص 117.

بی ارادگی و سستی او چنان بود که سرداران ترك برای بدست آوردن مال و مقام، بدون توجه به رأی و نظر او، با یکدیگر به رقابتی که سرانجام به جنگ و خونریزی کشید و عواقب نامطلوبی به بار آورد. این خلیفه بی اراده دست کسانی چون اتامش و شاهک و باغر را در غارت بیت المال و ربودن اموال مردم باز گذاشته بود.

این امر حسادت و صیف و بغا را برانگیخت؛ بگونه‌ای که آن دو، لشکریان ترك و مردم بغداد و موالی را بر اتامش و باغر بشوراندند. آنان ابتدا اتامش را بقتل رسانیدند که در سال 250 هـ ق بود؛ انگاه باغر را از پای در آوردند و اموالش را در سال 251 هـ ق غارت کردند.¹

بدنبال قتل باغر، گروه بسیاری از ترکان به خونخواهی او برخاستند و دارالخلافه را به محاصره در آوردند. مستعین که تاب مقاومت در برابر آنان نداشت، با عده دیگر از ترکان از جمله وصیف و بغای از سامره به بغداد گریخت تا از مردم آن شهر برای رهایی از سلطه ترکان یاری بخواهد. در این حال مردم بغداد، مجال مناسبی یافتند تا با پشتیبانی خلیفه در مقابل عناصر ترك برخیزند و عظمت دیرین خلافت را باز آورند. از سوی دیگر ترکان شورشی در سامرا، که مشروعیت خود را در گرو خلیفه میدانستند، هیأتی را برای عذر خواهی نزد مستعین به بغداد فرستادند و او را به سامرا دعوت کردند و از جسارت خود پوزش خواستند؛ اما مستعین به تحریک و صیف و بغا و به اتکای مردم بغداد فرستادگان را تویخ کرد و از بازگشت به سامرا سرباز زد. لذا، ترکان او را از خلافت خلع کردند و ابو عبدالله محمد ملقب به المعز بالله را بخلافت برداشتند. این اقدام آتش جنگ و خونریزی را میان دو خلیفه و طرفداران شان در سامرا و بغداد برافروخت که حاصل آن گرانی طاقت فرسا²، رواج دزدی و غارت اموال و کشتار بی رحمانه مردم بی گناه بود.³ خلیفه مستعین از محمد بن عبدالله بن طاهر و دیگران کمک خواست، اما آنان پاسخی بوی ندادند؛ زیرا هیچکس حاضر نبود جان و مال خود را برای نجات این خلیفه مخدول [بی بهره و سرافکنده (فرهنگ عمید)] به مخاطره بیندازد. از این رو مستعین خود را از خلافت خلع کرد.⁴

¹ - تاریخ طبری، همانجا، ص 6119 تا 6121؛ تاریخ خلافت عباسی همان، ص 116 رک: التنبیه و الاشراف، ص 315. و العیون و الحدائق، 574 و الکامل ج/7، ص 123 تا 137.

² - تاریخ یعقوبی، ج/2، 499.

³ - الکامل، ج/7، ص 141 تا 150.

⁴ - الکامل همانجا، ص 167.

حرکت های علویان:

نظر به اذعان مؤرخانی چون طبری، ابن خلدون، الکامل و دیگران تردی وجود ندارد که سادات علوی تقریباً از آغاز خلافت عباسی بخاطر مخدوش ساختن سیطره و قدرت خلفای عباسی نمی خواستند با این خاندان همکاری صادقانه داشته باشند لذا با همکاری عناصر مخرب و گروه های که به علویان و شیعیان نزدیک بودند در خارج از مرز های بغداد فعل و انفعالاتی را نظیر حرکات یحیی بن عبدالله حسنی و قیام ناکام برادرش، نفس الزکیه را میتوان نام برد که یحیی بن عمر در کوفه سادات علوی و بنی هاشم در حجاز و سوریه و عراق که بخاطر تجدید تشکیلات گروه گروه به طبرستان می آمدند مؤید این ادعا میباشد که اکثراً باعث جنگ های شدید و خونریزی های بی نتیجه که منجر به ضعف دولت عباسی و قوام عناصر ترک میگردد شده اند.

این حالت تا انقراض دولت طاهریان تا استیلاهی یعقوب لیث صفار کماکان ادامه داشت که باعث جنگ های فرسایشی در طبرستان و اطراف آن شده بود، که در نتیجه یعقوب لیث صفار بسال 260 ه ق با سپاه بزرگ بجنگ حسن بن زید علوی و یارانش اقدام و در نتیجه شکست حسن، آمل و ساری و گرگان بدست یعقوب افتاد. حسن بار دیگر به طبرستان دست یافت و از سال 261 ه ق تا 270 بر آن سرزمین حکومت کرد.

پس از حسن برادرش محمد جانشین وی شد. دوران حکومت محمد یکسره در جنگ و نبرد با صفاریان و سامانیان سپری شد و سرانجام در جنگ هولناکی که میان او و سپاه اسماعیل بن احمد سامانی به فرماندهی محمد بن هارون در گرفت، محمد بن زید زخمی برداشت که به اثر آن در گذشت و طبرستان و دیلم بدست سامانیان افتاد و تا سال 301 ه ق همچنان در دست آنان بود. مدتی بعد یکی دیگر از علویان بنام حسن بن علی اطروش در دیلم ظهور کرد و مردم را به امامت خود فرا خواند و بسال 301 ه ق، پس از نبرد سنگین، سامانیان را از طبرستان بیرون راند و دولت علوی را تجدید کرد و به الناصر مشهور شد، ولی بعداً در سال 304 در جنگ با سپاه سامانی به قتل رسید و داماد او ملقب به داعی بزرگ که حسن بن قاسم

نام داشت جای او را گرفت که به ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافت. اسفار بن شیرویه دیلمی سر بر آورد و قدرتی بهم رسانید و به طبرستان دست یافت؛ داعی که در این زمان در ری بسر میبرد، بی درنگ عازم طبرستان شد و با اسفار درآویخت، اما در آن جنگ بقتل رسید و قلمرو او میان اسفار و سامانیان و زیاریان تقسیم شد. اسفار پس از این پیروزی، افراد برجسته خاندان علوی را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد و به حکومت آنان خاتمه داد.¹

خلافت المعز بالله (252-255 ه.ق):

گویند معز مؤید برادر خود را چهل تازیانه زد. انگاه خلع شد، در سامرا روز جمعه هفت روز رفته از رجب، در بغداد یازده روز رفته از رجب خلع شد و رقعۀ وی را بخط خودش در باره خلع خویشتن گرفتند. و پس از آن شش روز و بقولی هشت روز ماند از رجب این سال، ابراهیم بن جعفر معروف به مؤید در گذشت.

در باره مرگ مؤید گویند: مؤید را در لحاف سموری پیچیدند، آنگاه دو طرف آنرا گرفتند تا جان داد. بقولی وی را بر تخته برفی نشانیدند و تخته های برف اطراف آن چیدند که از سرما ببرد²

خلافت معز در هاله از بیم و هراس و خدعه و فریب و جنایت آغاز گردید؛ زیرا قبل از وی ترکان سه نفر از خلفای پیش از او را بقتل رسانیده بودند و در حین به بیعت نشستن او برادرش مؤید نیز به طرز اسفناکی بقتل رسید که حتی مراسم تشریفات دفن وی را نیز مراعات نکردند. از این بیم معز حتی در حین خواب هم سلاح از خود دور نمی کرد و با جامۀ خلافت می خوابید.³ و همواره میگفت: نمی دانم سرانجام، سرم در دست بغا یا سراو در دست من خواهد بود و نیز میگفت: بیم دارم که بغا از آسمان یا از زیر زمین بر من در آید.⁴ این در حالی بود که سرداران ترك هر کدام صاحب اختیار، قدرت و و دارای پیروان و طرفداران بودند که موجب خود را همواره از خزانه خلافت می چابیدند. و با خالی ساختن خزانه خلافت به آشفتگی

¹ - تاریخ خلافت عباسی، صص 116 تا 121؛ رک: تاریخ طبرستان، ج/1، - ج/1، 76؛ همان ص 227؛ زین الاخبار، ص 84 تا 86؛ مقاتل الطالبین، ص 395

² - تاریخ طبری بخش سیزدهم، ج/14، ص 6284 و 49.

³ الکامل، ج/7، ص 187.

⁴ - مروج الذهب، ج/4، ص 177.

اوضاع می افزودند . معتر بر آن شد تا با استفاده از این اوضاع آشفته ، خود را از سلطه ترکان نجات دهد ، از این را او خواست تا بقول معروف دفع فساد را با افسد کند لذا او به سپاهیان مغربی رو آورد . اما این کوشش او از اول فهمیده میشد که مانند اسلافش بدون نتیجه می ماند . در این زمان سپاه خلیفه بر وصیف ترك بشوریدند و او را بقتل رساندند و ولید مغربی به تحریک معتر بغا را در سال 254 بقتل رسانید . وقتی ترکان چنین دیدند بر خلع و قتل خلیفه همدستان شدند ؛ پس بی اجازه وارد قصر او شدند و پایش را بگرفتند و تا در اطاق کشیدند و سر و تنش را با چماق فرو کوفتند و پیراهنش را دریدند و در صحن خانه در مقابل اقباب نگاه داشتند . گرما چنان بود که خلیفه بیچاره از تفتیدگی زمین ، یک پا را بر زمین می نهاد و دیگری را بر میداشت و ترکان سیلی اش میزدند و او چهره اش را با دست می پوشانید ، در چنین حالی سه روز آب و غذا را از وی باز داشتند و سپس زنده بگورش کردند .¹

خلافت المهتدی بالله پسر واثق (255 - 256):

ترکان جای معتر را به محمد بن واثق ملقب به المهتدی بالله دادند . وی هنگامی بخلافت رسید که فساد و تباهی ، ارکان دولت عباسی را فرا گرفته و امنیت داخلی و وحدت و یکپارچگی آن دستخوش زوال شده بود . کارگزاران و سرداران سپاه ، به سبب استغراق در لذتهای دنیوی و ارتکاب منکرات ، در امور دولت اهمال میکردند و حلقه الفصلی میان مردم و خلافت قرار گرفتند .

اما مهتدی مردی با اراده و پرهزگار بود و می خواست در میان خلفای عباسی روش پارسایانه ای را مانند عمر بن عبدالعزیز در پیش گیرد . از این رو در صدد برآمد تا پیش از همه اصلاحات از خود و خاندان عباسی شروع کند ؛ سپس

¹ - طبری ، بخش چهاردهم ج/14 ، صص 6280 تا 6283.

شراجه‌نوازی و برده‌داری را ممنوع ساخت، دیوانها را بدقت زیر نظر گرفت و مظالم را شخصاً بررسی و خاندان عباسی را ملزم بر عایت مصالح خلافت و مسلمین کرد.¹

وی همچنان از آغاز کار در صدد برآمد که شرّ ترکان را از سر خود کوتاه کند، زیرا از دست درازی آنان بتنگ آمده بود. بگفته طبری، مهدی اشک ریزان دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خدایا من از اعمال موسی بن بغا بیزارم. بدین جهت ابتدا موسی بن بغا را به بهانه جنگ با علویان طبرستان روانه آن دیار کرد؛ انگاه برادر موسی را بقتل رساند و پس از او با یکایک، یکی از سرداران بزرگ ترك را که به اعتراض برخاسته بود - گردن زد. با وجود این اقدامات اصلاح‌گرانه این خلیفه پارسا در آن شرایط که فساد و تباهی همه جا را فرا گرفته بود، به نتیجه نرسید و شورشهای متعددی که در اطراف و اکثاف بوجود آمد، سرانجام نیروی او را ضعیف کرد و او را در معرض نابودی قرار داد؛ از جمله در آغاز خلافتش مردم بغداد سر بشورش برداشتند؛ زیرا هنوز چشم بروز گار معزز داشتند و خطبه بنام او میخواندند، مهدی این شورش را با بذل و بخشش فرو نشاند. . مساور در سال 252 در حول موصل سر به شورش گذاشت و عده از خوارج عرب و کرد به او پیوستند وی در سال 254 در نبرد خونین حسن بن نواب کلاگزار معزز در موصل را با سپاهی بزرگ شکست داد و قدرت بسیار یافت. شورش مساور در خلافت مهدی یکسره برپا بود تا آنکه در دوره خلافت معتمد فرو نشست.²

اوج‌گیری کار علویان در طبرستان و آغاز شورش زنگ نیز در دوره مهدی بود. این شورشها موجب آشفتگی بیشتر اوضاع گردید و ترکان بر ضد مهدی بشوریدند. خلیفه وقتی چنین دید، لباس رزم پوشید و به اعتماد مردم و عده از غلامان بچنگ ترکان برخاست؛ اما غلامان او را رها کردند و عامه نیز کمکی نکردند، پس خود دلیرانه در برابر آنان ایستاد تا آنکه ترکان وی را گرفتند و پس از شکنجه و آزاری جانکاه در رجب 256 بقتل رساندند.³

خلافت المعتمد علی الله (256-279):

¹ - التنبیه و الاشراف، ص 318 پیری

² - الکامل، ج/7، 174 و 175.

³ - تاریخ خلفای عباسی، ص 223؛ رک: التنبیه و الاشراف، ص 317 و 318؛ تاریخ بغداد، ج/3، ص 351؛ الکامل، ج/7، ص 223.

پس از مهتدی، ترکان احمد بن متوکل را از زندان بیرون آوردند و به لقب المعتمد علی الله بخلافت نشانند .

ابن خلدون می گوید: « پس ابوالعباس احمد بن متوکل را که در جوسق محبوس بود بیاوردند ، و با او بیعت کردند و به موسی بن بغا که حضور نداشت نوشتند او نیز بیامد ، و بیعت به احمد بن متوکل کامل گردید . او را المعتمد علی الله لقب دادند . معتمد عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد .

مهتدی روز دوم بیعت معتمد در نیمه رجب سال 256 بعد از دو سال خلافت بمرد .

عبدالله بن یحیی بن خاقان تا سال 263 وزارت المعتمد را بر عهده داشت .¹

استیای صفار بر فارس و طبرستان:

پیش از این از استیای یعقوب بن لیث صفار بر فارس سخن گفتیم که در ایام معزز آنجا را از دست علی ابن الحسن بن شیبلی بگرفت ، ولی پس از چندی ، بار دیگر فارس بدست خلفا افتاد ، و حادث بن سیما امارت آنجا را یافت . یکی از رجال عراق بنام محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی ، با مردی از اکراد بنام احمد ابن الیث همدست شده ، بر حارث بن سیما حمله کردند و او را کشتند . محمد بن واصل در سال 256 بر فارس مستولی شد و از معتمد فرمانبرداری کرد . معتمد محمد بن الحسین بن الفیاض را بفارس فرستاد . محمد بن واصل خراج را و هر چه بود به او تسلیم کرد .

یعقوب بن لیس در سال 257 عازم فارس شد . چون این خبر به معتمد رسید ، بر آشفت ، موفق امارات بلخ و طخارستان را به یعقوب داد ، یعقوب از فارس منصرف شد ، و آن دو شهر را در تصرف در آورد و رتبیل را بگرفت ، و رسولان خود را با هدایایی نزد معتمد فرستاد آنگاه به بست بازگشت و آهنگ سجستان داشت ، ولی بعضی از سرانش در رفتن شتاب ورزیدند . یعقوب از این عمل خشمگین شد ، و یکسال دیگر درنگ کرد ، سپس به سجستان رفت .

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج/دوم ، ص 551.

استیلاي صفار بر خراسان و اقتراض طاهريان :

در سال 259 ، يعقوب قصد هرات کرد و از آنجا به نيشاپور آمده و آنجا را محاصره کرد تا به تصرف در آورد . آنگاه که بر پوشنگ رفت و حسين بن علی بن طاهر بن الحسين را بگرفت . محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ، نزد او کس فرستاد و شفاعت کرد ؛ ولی يعقوب دست از او باز نداشت . يعقوب بهرات و پوشنگ و بادغيس ، حکامی گماريد و خود به سجستان باز گشت .

سبب حمله يعقوب به نيشاپور از آن بود که عبدالله السجزي در سجستان با يعقوب منازعت داشت . چون يعقوب نیرومند شد او بگريخت و به نيشاپور رفت و به محمد بن طاهر پناه برد . يعقوب محمد بن طاهر را در نيشاپور محاصره کرد . محمد بن طاهر فقه ها را شفيع قرار داد تا میان آن دو صلح افتاد . محمد بن طاهر امارت طبرسين و قهستان را به يعقوب داد بار دیگر يعقوب عبدالله السجزي را طلب داشت ، ولی محمد بن طاهر که او را پناه داده بود به يعقوب پاسخ نداد و يعقوب به نيشاپور لشکر برد . محمد بن طاهر را يارای رویارویی با او نبود . يعقوب در بیرون شهر فرود آمد . محمد بن طاهر بزرگان ملك و خاندان خود را نزد او فرستاد ، تا با او دیدار کند . چون دیدار حاصل شد ، يعقوب او را سخت توبیخ و سرزنش کرد ، که چرا در کار امارت تفریط کرده است . آنگاه او و همه افراد خاندانش را بگرفت ، و به زندان افکند ، و به نيشاپور داخل شد ، و از جانب خود کسی را در آنجا امير گماشت و نزد خليفه کس فرستاد که چون محمد بن طاهر کار ملك مهمل گذاشته بود ، مردم خراسان او را فرا خواندند تا زمام کار آن دیار را بردست گیرد .

انگاه يعقوب برای باز ستدن عبدالله السجزي که به حسن بن زيد الطالبی پناه برده بود ، به طبرستان رفت . چون خليفه المعتمد از رفتن او به طبرستان آگاه شد خشم گرفت و پیام داد که باید به آنچه در دست تست ، بسنده کنی ، وگرنه تو نیز قدم در طریق خلاف نهاده باشی . این واقعه در سال 259 بود .¹

¹ - تاريخ ابن خلدون ، ج/ دوم ، صص 559-560.

یعقوب در سال 260، به طبرستان لشکر کشید، و حسن راه دیلم در پیش گرفت یعقوب ساریه و امل را بگرفت و از پی حسن روان شد. چهل روز گرفتار بارانهای پی در پی شد، و همه چارپایانی که با او بودند هلاک شدند. عبدالله السجزی پس از شکست حسن بن زید به ری گریخت. یعقوب در طلب او به ری رفت. و به عاملی نوشت که اگر عبدالله السجزی را تسلیم نکند، آماده نبرد باشد. عاملی عبدالله را نزد او فرستاد یعقوب او را کشت و به سجستان باز گشت.

قنه زنج:

همچنان معتمد به قنه زنج که مردم ایالت را از یک سو و دستگاه خلافت را از دیگر سو در هول و هراس انداخته بود در صدد دفع خطر آنها برآمد. آنها که به قتل عام شهر آبله و اهواز و کمی بعد تر به بصره دست یافتند و آنجا را پس از غارت به آتش کشیدند. چندی بعد رام هرمزد و واسط و نعمانیه را در نوردیدند و راه را بر حاجیان مکه بستند و کشتی های آنها را چپاول کردند و در صدد دست اندازی به پایتخت و مرکز خلافت برآمدند. معتمد وقتی اوضاع را چنین دید تمام همت خود را بدفع آنان بکار بست؛ موسی بغا را که بجنک آنان فرستاده بود مکرر شکست خورد. خلیفه که ناتوانی سپاهیان ترک را دیده و حس کرده بود تمام نیروی خود را بفرماندهی موفق برای نبرد با زنگیان بکار گرفت. موفق ابتدا در نزدیکی واسط اردوی سالار زنگ را در هم کوبید و اهواز را باز پس گرفت و صاحب زنج را در مختاره محاصره کرد. آنگاه آب و خوردنی را از شهر باز گرفت و چون محاصره به طول انجامید، مردم شهر امان خواستند و صاحب زنج را رها کردند. در نتیجه وی بیشترین یاران خود را از دست داد و با عده محدودی از شهر گریخت، اما موفق در صفر 270 او را گرفت و سرش را از تنش جدا کرد. و نزد خلیفه فرستاد بالاخره این شورش پس از چهارده سال فرو نشست و جز شهرها و روستاهای ویران و جانها و اموالی که عرصه قتل و غارت شده بود، چیزی از آن باقی نماند.¹

¹ - تاریخ طبری، ج/15، بخش دوازده و سیزده، صص 6588 تا 6625؛ تاریخ خلافت عباسی، ص 125 رک: والسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص 49؛ الکامل، ج/7، 443. ص 399-406؛ مروج الذهب، مسعودی، ج/2، صص 605-607.

دولت طولونی مصر:

همچنان از 254 تا 292 دولت طولونی نیمه مستقل ترك در قلمرو مسلمانان تاسیس شد که بنیان گزار این دولت مستعجل و کم دوام احمد بن طولون یکی از غلامان ترك بود .

دولت صفاری که موسس آن یعقوب بن لیس صفار است از 253 الی 298 تمام خراسان و قسمت های از فارس را در تسلط خود داشت که در قسمت های گذشته به تفصیل گفته ام .

حصه دوم

قسمت سی و دوم

تاسیس دولت سامانی

(261-395هـ.)

چکیده:

تاسیس دولت سامانی - تعمیم - احیای ادبیات در عهد سامانیان - اولین سروده شعر فارسی از قول عوفی - ابوالخفص سغدی - حنظله بادغیسی - ابوسلیک گرگانی - ادبیات (شعر) در دوره سامانیان - نوح بن منصور سامانی امیر و شاعر - ابوشکور بلخی - ابوالمؤید بلخی - ابوالحسن شهید بلخی - قاضی حمید الدین عمر بن محمود البلخی - قاضی شمس الدین محمد بلخی - امام شمس الدین باقلانی - حکیم کسائی مروزی - رودکی سمرقندی - دقیقی بلخی - نثر دوره سامانی - دانشمندان عصر سامانی - مأخذ دریا نوشتها .

تاسیس دولت سامانی (261-395 هجری ق):

تعمیم: قبل از اینکه به دوره خلافت المعتضد بالله پرداخته شود از رهگذر مقطع زمانی ضرورت پنداشته شد تا به تشکیل و تاسیس سومین دولت خراسانی (سامانیان) پردازیم.

محمد عوفی، در نصف اول کتاب لباب الالباب در مورد خاندان آل سامان چنین ثبت کرده است: «از کبار سلاطین و ملوک نامدار آل سمان اند که ایشان در تاریخ سابق اند و ایشان نه پادشاه بوده اند و مدت امارت و سلطنت ایشان هشتاد و هفت سال و سه ماه بود، ولایت خراسان و ماوراء النهر در بوبت (گسترده‌گی) عدل ایشان عظیم ساکن و آمن بود و ایشان ملوک علم پرور و داد گستر بوده اند و نام نیک را خریداری کرده اند و اسامی آن نه پادشاه در این یک رباعی درج کرده اند تا ارباب تواریخ را حفظ آن آسان تر بود و یادداشت دشوار نیابد،

نه تن بودند زال سامان مذکور گشته به امارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری
دونوح و دو عبدالمک و دو منصور

و آخرین دولت بر امیر منصور اسماعیل بن نوح بن منصور السامانی ختم شد، و این در عهد یمین الدوله محمود بود.²¹

جد شان اسد بن سامان، از مردم خراسان و یکی از دهقانان بلخ به نام سامان خداست.³ گاه خود را به ایرانیان منسوب میداشت و گاه به سامة بن لؤی بن غالب.⁴ وی در⁵ زمان حکومت اسد بن عبدالله قسری در خراسان بود و بواسطه او اسلام آورد و به این خاطر فرزند خود را اسد نام نهاد.⁶ الکامل در مورد نام وی چنین تصریح کرده است: «در این سال، نصر بن احمد بن اسد بن سامان خدا بن جثمان بن طمغات بن نوشرد بن بهرام چوبین بن بهرام خُشنش فرمانروایی یافت بهرام خشنش در ری بود که خسرو هزمزد بن انوشیروان او را مرزبان آزر بایجان کرد.

چون مامون به فرمانروایی خراسان رسید فرزندان اسد بن سامان را که نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند بخدمت گرفت. مامون جایگاه شان را والا گردانید و فرماندهی شان گماشت و راستاد (وظیفه) گذشتگان ایشان بجای آورد. چون مامون بعراق باز گشت غسان بن عماد را بجای خویش به خراسان گماشت، غسان هم در سال 204/819 م سمرقند را به نوح بن اسد سپرد و فرغانه را به احمد بن اسد و شاش و چچین و اشروسنه به یحیی بن اسد و هرات را به الیاس بن اسد واگذار کرد.

¹¹ - النصف الاول من کتاب لباب الالباب از تصنیف محمد عوفی به سعی و اهتمام ادوارد برون انگلیسی بسال 1324 هـ/1906م، طبع مطبعه بریل، شهر لیدن انگلستان، باب چهارم، ص 21

2

³ - تاریخ ابن خلدون، ج/ دوم، ص 562؛ تاریخ خلافت عباسی، همان، ص 136 به بعد.
⁴⁴ - تاریخ ابن خلدون، همانجا.

5

⁶ - تاریخ عباسیان، همانجا.

هنگامیکه طاهر بن حسین بخراسان فرمان یافت، آنها را به این کرانه‌ها بداشت. و از آن پس نوح بن اسد بمرد و طاهر بن عبدالله دو برادر او یحیی و احمد را بجای او گماشت. احمد بن اسد مرد پاك دامن و رفتار پسندیده داشت، رشوه‌نی سست آنگونه که یارانش نیز نمی سست. در باره او و پسرش چنین سروده‌اند:

ثوی ثلاثین حولاً فی ولایتہ
فجاء یوم ثوی فی فبره حشمتہ

یعنی سی سال در سرزمین خود زیست و روزی که بجاك سپرده شد چاکران او گرسنه ماندند.

الیاس بر هرات فرمان می راند و او را فرزندان در آن سرزمین بود و از خود آثار زیادی بجای نهاده بود.

چون الیاس در هرات بمرد طاهر، فرزند او ابواسحاق محمد بن الیاس را بجای او گماشت و او در هرات ماندگار شد.¹

احمد بن اسد را هفت پسر بود: نصر و یعقوب و یحیی و اسماعیل و اسحاق و اسد و حمید، کنیه اسد ابوالاشعث بود و کنیه حمید ابوغانم.²

برادران سامانی یا پسران اسد راه را برای تاسیس دولت سامانی هموار ساخت. طاهر بن حسین چون به عمارت خراسان رسید، برادران سامانی را بر جای خود باقی گذاشت و آنان تا زمان اقراض خاندان طاهری همچنان تحت نظر طاهریان حکومت خود را ادامه دادند تا آنکه بسال 261 ه معتمد امارت ماوراءالنهر را به نصر بن احد وا گذاشت و او برای نخستین بار، حکومت مستقل سامانی را بوجود آورد.

¹ - الکامل، ابن اثیر، ج/4338، 10 به بعد.

² - ابن خلون، ج/2، ص 562-563.

یعقوب لیث صفار در فتوحات خود خراسان را قسماً در تصرف خود در آورد، در این زمان نصر سپاهیان خود را در سواحل جیحون بحالت آماده باش قرار داد تا از آسیب او در امان بماند، سپاهیان نصر، سردار سپاه یعقوب را بکشتند و به بخارا باز گشتند. عامل بخارا که اوضاع را چنان دید بر جان خود بترسید، و از آنجا بگریخت. در این گیر و دار بخارا که بطرف بی ثبات شدن و هرج و مرج میرفت نصر، اسماعیل برادر خود را برای ضبط امور به بخارا فرستاد.

در این زمان رافع بن هرثمه امارت خراسان یافت، میان او و اسماعیل دوستی و مؤدت استوار شد و به یاری و همدستی یکدیگر مستظهر شدند. اسماعیل از او خواست امارت خوارزم را به او دهد. او نیز امارت خوارزم را به او داد.¹

کار نصر به سرعت بالا گرفت و برادر خویش اسماعیل را، بحکومت بخارا منصوب کرد؛ اما روابط برادران به تیرگی گرایید و تا سال 275 ه درگیری آنان ادامه یافت تا آنکه اسماعیل به نصر پیروزی یافت و چون نصر را نزد وی آوردند، دست وی را ببوسید و او را بحکومت سمرقند باز فرستاد و چون بسال 279 ه نصر در گذشت اسماعیل بر تمام قلمرو سامانی دست یافت. وی در نخستین اقدام بسال 280 ه ترکان قرق را در دشتهای آنسوی سیحون مورد حمله قرار داد و شهر تلس، مرکز فرمانروایی آنان، را به تصرف در آورد و تمام راه های کاروان رو آسیای مرکزی را در اختیار گرفت. وی همچنین در سال 287 ه عمرولیس صفاری را بسختی شکست داد و دولت او را منقرض ساخت و بر قلمرو صفاری نیز دست یافت، و بعداً محمد بن زید علوی را از طبرستان برانداخت و ری و قزوین را نیز بتصرف در آورد. بدین ترتیب سامانیان بر سرزمینهای وسیعی که از صحاری غرب چین و هند تا عراق عجم و خلیج بصره گسترش داشت فرمان می راند. دستیابی بر مناطق حاصلخیز فراوان و راههای بازرگانی و بازارهای مهم آن روز و امکان صدور بردگان و غلامان ترك، موجب رونق اقتصادی و اوضاع اجتماعی و سیاسی سامانیان شد، بگونه ای که در دوره آنان، بخارا و سمرقند بدو مرکز عظیم فرهنگ و تمدن تبدیل گردید، زیرا نه تنها دانشهای اسلامی و عربی در آنجا رونق داشت بلکه آن دو شهر، کانونی بودند برای احیای زبان و ادبیات دری که پیش از آن در محاق فراموشی گرفته بود.²

¹- تاریخ ابن خلدون، ج/2، ص563.

²- خلافت عباسی، همان صص 135-137؛ الکامل، همانجا، 4341؛ ابن خلدون، ج/2، ص563.

ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی میگوید: «از امیر ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد شنیدم که میگفت: در سمرقند بودم. روزی برای داد خواهی مردمان بر نشستم و برادرم اسحاق در کنار من نشست. در این هنگام ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه شافعی، اندر آمد. من از سر بزرگداشت دین و دانش او از جای برخاستم. چون او برفت برادرم اسحاق مرا نکوهید و گفت: تو خداوندگار خراسانی و هنگامی که کسی از رعایا بدرگاه تومی آید از جای برخیز که سامان کارها از دست برود.»¹

احیای ادبیات دری (فارسی) در عهد سامانیان:

قبل از تشکیل دولت سامانی سرزمین های مجاور رود جیحون در عهد استیلای اعراب محل خیزشهای فرهنگی و علمی نام آورانی از قبیل ابن مقفع که کتابهای زیادی را از پهلوی و فارسی عبری ترجمه کرد و در علم ادبیات تالیفاتی نمود که مهمترین نمونه های آن کلیله و دمنه است که از بزرگترین کتابهای عرب و فارسی بشمار میرود. او تالیفاتی نیز بنام خدای نامک داشته است که از اثر حوادث زمان معدوم گردیده است.

قبلاً در بحث فقه های خراسانی گفته آمدیم که نعمان بن ثابت ابوحنیفه کوفی یا امام اعظم موسس مذهب حنفی و از فحول علمای فقه بشمار است. که بزرگترین اثر وی بنام فقا کبر است که حاوی مسایل فقه اسلامی میباشد. همچنان از بشار و ابو نواس در سرایش شعر عربی یاد شده است که به دین زردشتی تمایل داشته است.

یکی دیگر از علمای دانش و فرهنگ خراسانی بنی موسی بن شاکر خوارزمی است که از منجمین مشهور عصر مأمون بشمار میرود و هندسه را نیز نیکو میدانسته است. همچنان پسران وی احمد و محمد و حسن که به بنی موسی معروف اند از

¹ - الکامل، همان، ص 4341.

بزرگان فضلاء قرن سوم بشمار میروند . که اکثر کتب یونانی را اقتباس و ترجمه کرده است . بعضی از معتمدین ادبیات فارسی به این باور اند که در زبان پهلوی در زمان استیلای عرب تغییراتی پیدا شده و به تدریج به زبان فارسی کهنی منقلب شد . تا اینکه شرفارسی بعد از اسلام بوجود آمد .¹ اما چیزی که قابل دقت است این موضوع میباشد محمد عوفی در کتاب لباب الالباب باب سوم اولین شعر فارسی را به بهرام گور چنین نسبت داده است : « باید دانست که اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که . . . و از ملك مر اورا انزعاجی افتاد از راه ضرورت به بادیه رفت و نشو و نموا و در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت و . . . و اورا شعر تازی است بغایت باغ و اشعار وی مدون است و بنده در کتبخانه سرپل بازارچه بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورده است و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته است از آن جمله این است که چون بمدد اعراب بفارس شد آمد و بر سریر مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و مواد زحمت اعدا مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا به تنهایی گذرایدن وجهی ندارد . . . ؛ در خریدن او با جوهر ذات مبارك تو در سلك ازدواج کشیم، او در این معنی قطعه می گوید که این دو بیت خلاصه این معنی است :

یرمون تزویجی من الکفو طلباً و مالی من جنس الملوك عدیل
 اری آن مثلی کالحال وجوده و لیس الی نیل الحمال سبیل
 وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند،

منم آن شیر گله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و کنتیم بوجبله
 پس اول کسی که سخن پارسی موزون گفت او بود و در عهد پرویز مواء خسروانی که آنرا بار بد در صوت آورده است فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و افتاب ملت حنفی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطف طبعان فرس را با فضایی عرب اتفاق محاذه پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و . . . اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و به غور آن فرورفتند و به دقایق مجور و

¹ - تاریخ ادبیات ایران ، ج/ اول ، از غلبه عرب تا عصر فردوسی ، تألیف دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه ، ص 35

دوایر آن اطلاع یافتند و تقطع و قافیہ وردف و روی و ایطا و بنیاد و ارکان و فواصل بیاموختند و در کار خانہ قریحت نقش بندی دیبا سخن زیبا انباز کردند.¹

اولین سروده‌ای را که محمد عوفی در کتاب لباب الالباب از شعر فارسی درج کرده است شعری است از عباس که در مدح مأمون سروده است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین
گسترانیده بجمود و فضل در عالم دین
مر خلافت را توشایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید ،

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت توزیب و زین

سامانیان تا اوایل سده چهارم هجری همچنان بقوت الظهر خود باقی ماند اما در دوره های بعدی شکست و زوال شان رخ نمود . چرا که غزنویان و آل بویه قسمت های زیادی از قلمرو آنان را تصرف کردند ، در این میان غلامان ترك دربار سامانی برهبری فردی بنام پتگین و با استفاده از ضعف سیاسی آنان ، در صدد برآمدند تا قدرت را از سامانیان بگیرند؛ اما پتگین در سال 352 ه شکست خورد . پس از پتگین ، عده دیگری از غلامان ترك کوشش او را دنبال کردند تا

¹ - لباب الالباب همان، صص 19-20.

آنکه سبکتگین توانست دولت مستقل غزنوی را بسال 366 در بخش‌هایی از افغانستان به وجود آورد. با وجود آنکه وی بسال 384 هـ بخش‌های از خراسان را تصرف کرد، فرزندش سلطان محمود غزنوی بود که با سامانیان در افتاد و بسال 389 هـ سپاه آنان را در مرو شکست داد و خراسان را بچنگ آورد. همزمان با این وقایع، ایلک خانان ترکستان نیز ماوآءالنهر را از چنگ سامانیان خارج ساختند و با تصرف بخارا، مهمترین پایگاه آنان، دولت سامانی را در آستانه سقوط قرار دادند و با وجود کوشش‌های عبدالملک دوم و برادرش، ابراهیم، سرانجام دولت مزبور بسال 389 هـ سقوط کرد و قلمرو آنان، میان ایلک‌خان ترکستان و غزنویان و آل بویه و بنی صعلوک و بنی سیمجور تقسیم گردید.

اما قدر مسلم این است که دکتر رضا زاده شفق تغییراتی که در هر دو زبان پهلوی و فارسی بعد از اسلام رونما گردیده است طرز نوشته هر دو زبان و همچنین ترکیبات لغات عربی در بین هر دو زبان است. باید متذکر شد که زبان عربی آقدر وسعت پیدا کرد و با زبان فارسی عجین شد که از روی ضرورت نبود بلکه آنرا نشانه علم و ادب می‌شمردند. تأثیر کلمات عربی در زبان فارسی به اندازه‌ای بود که حتی اشخاصی مانند فردوسی که شاید خواستند بیشتر فارسی سره بنویسند از استعمال بعضی از لغت‌های عربی ناگزیر شدند چنانکه بر خلاف مشهور الفاظ عربی بسیار در شاهنامه موجود است.¹ اما از ترکیبات واژه‌های بیگانه در زبان فارسی که بحث مستقل و پردرد سری است اجتناب کرده و بطور اجمال از آن دوره از سخنورانی که در مناطق خراسان و ایران به سرایش شعر مشغول بوده‌اند از قول تذکره‌نویسان می‌آوریم:

ابوالحفص سغدی بقول کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم نحوی و لغوی ای بوده است که در علم موسیقی نیز می‌فهمیده است و شهرود را که یکی از آلات موسیقی بوده است کسی از او نیکوتر نواخته نمی‌توانسته است، و این شعر را از او میدانند:

آهوی کوهی چگونه در دشت دوزا او ندارد یاری یار چگونه بوذا

حنظله بادغیسی از معروفترین سخنوران دوره طاهریان که با شروع عصر سامانی‌ها همزمان است در دوره حکومت عبدالله بن طاهر می‌زیست و از یکی از نواحی بادغیس مربوط بخراسان = افغانستان میباشد. دیوان وی توسط احمد بن عبدالله

¹ - همانجا

خجستانی از امرای صفاریان دیده و خوانده شده است و او را اشعار حنظله آنقدر جرئت و رشادت می بخشد که از بندگی به امارت رسیده است و شعر او چنین است :

مهرتی گر بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردان مرگ رویا روی

او در 220 هـ وفات یافته است .

ابوسلیک گرگانی در عهد عمروالث بود و این قطعه منسوب به اوست :

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آبروی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر و کار بند و گوشتدار

ادبیات در دوره سامانیان: (261-389 هـ)

دوره حکومت سامانی را میتوان اولین دوره ترقی زبان و ادبیات فارسی شمرد . زیرا در این دوره بواقعیت که شماره سخن سرایان در ادب دری به پیمانۀ زیادی گسترش پیدا کرد . محمد عوفی در لباب الالباب از بیست و هفت شاعر پارسی گوی نام می برد . بخارا این شهر مشهور مرکز فقه ها و دانشمندان عصر بود و بقول معروف

سمرقند سیقل روی زمین است بخارا قوت اسلام و دین است
مشهد گر گنبد سبزش نباشد خرابات خانۀ روی زمین است

بهترین سرمشق شعر این زمان همانا شعر رودکی و نیکوترین نمونه نثر در تاریخ بلعمی است . نوح بن منصور سامانی خود شعر میگفته و از اوست :

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
 ماوی گه آراسته و فرش ملون
 با نعره گردان چکنم لحن مغنی
 با بویه اسپان چکنم مجلس گلشن
 جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست
 جوشیدن خون باید بر عبیه جوشن
 اسپست و سلاحست مرا بزمگه و باغ
 تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

و در شکایت فلک این پادشاه سروده است،

وای دو گوش توکز مادر زاد
 با توام گرمی و عتاب چه سود

و وزیرای دانش دوست او مانند جهانی و ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی وجود داشتند . شعرای مشهور این دوره که در بلخ سرزمین همیشه زنده و همیشه جاوید کشور ما میزیسته :

ابوشکور بلخی:

ابوشکور از جمله اولین کسانی بود که مثنوی ساخت . این شعر از اوست :

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

و نیز:

درختی که تلخش بود گوهرا اگر تلخ و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی قطعه زیر را بهمین مناسبت چه خوش بیان نموده است:

درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بیاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

منظومه آفرین نامه را که قطعات پراکنده آن موجود است ابو شکور بلخی در سال سیصد سی و شش تالیف کرده است که حدود یکهزار قبل قدامت دارد؛ او در این منظومه موثریت علم را بر اخلاق بشری ثابت مینماید:

خردمند داند که پاکی و شرم درستی و راستی و گفتار نرم
بود خوی پاکان چو خوی ملک چه اندر زمینی چه اندر فلک

خردمن گوید خرد پادشاست که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکر است همه شهوت و آرزو چاکر است

اودشواربهای جهان را با گره های عمر انسان بوسیله دانش اینطور کشوده است:

کسی کو بدانش برد روزگار نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن

او گرانبها ترین گوهر را در عمر آدمی خرد و هنر میداند:

گهر گ شماری تو بیش از هنر زبهر هنر شد گرامی گهر

ابوالمؤید بلخی:

او قبل از فردوسی به تصنیف شاهنامه به نثر پرداخته و داستان یوسف و زلیخا را بفارسی نظم کرده است که فردوسی در شاهنامه مشعر بر آن است:

مر این قصه را پارسی کرده اند بدو در معانی بگسترده اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن را ستود

ابوالحسن شهید بلخی:

شهید بلخی معروفتر از معاصرین دیگر خویش است و در اغلب تذکرها نام او دیده می شود . وی از فضایل عصر خود بوده در تمام فنون سخن شعر گفته و در هر دور زبان فارسی و عربی مهارت تام داشته است . شهید گذشته از شاعری در

فلسفه نیز ماهر بوده و با محمد زکریا مباحثات داشته و خاطرش از اینکه قدر دانش و مرتبت دانشمندان کم و ناز و نعمت نصیب بیخردان است آزرده بوده و آزرده‌گی خود را به این ابیات بیان کرده است ،

دانشا چون دریغم آبی از آنک بی بهایی ولیکن از تو بهاست
بی تواز خاسته مبادم گنج هم چنین زار و وار با تورواست
با ادب را ادب سپاه بسست بی ادب با هزار کس تنهاست

او جهان را کاشانه غم میدیده است ،

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیایی شادمانه

و نیز گوید :

دانش و خواسته است نرگس و گل
که بیک جای نشکفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست
هر که را خواسته است دانش کم

و اینهم نشانه اندوهگینی او،

ابر همی گرید چون عاشقان

باغ همی خندد معشوق وار
 رعد همی نالد مانند من
 چونکه بنالم به سحرگاه زار

شاعران بزرگی چون رودکی بفضل و بزرگی او قائل بودند ، رودکی در سال 325 هـ که سال وفات شهید است این قطعه را سرود:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیرومی اندیش
 از شمار دو چشم يك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

قاضی حمید الدین عمر بن محمود الحمودی البلیخی:

صاحب مقامات و کرامات ، در مسند قضا چون شریح و الیاس و در نظم و نثر صابی و بونواس، بودی؛

از اوست ،

تا از ستیزه مشك بگلنار بر نهاد
 عشق رخس بهر دل و جان خار بر نهاد
 تیر بلا ببدیده ابدال بر نشاند
 بارگران بسینه احرار بر نهاد
 دل را گذاشت در ستم دست و پای عشق
 پس جرم خود به بخت نگوئسار بر نهاد

صبر از دلم بغمزه غماز در ریود
وانگه گنه به طره طرار بر نهاد

قاضی شمس‌الدین محمد بلخی:

از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر بود و در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق عجوبه‌زمان و نادره کیهان و اگر چه
نظم او از زیور تکلف عاریست . در بلخ میزیسته و نمونه شعرویی این است:

اوسخن گفتم و عقل تحسین کرد	سخنش را خدای تلقین کرد
آسمان گفتم من زمین باشم	در شبی کو براق را زین کرد
دوستان را بچود شادان داشت	دشمنان را بتبع غمگین کرد

و این قصیده از اوست:

دی گذشت امروز جانی میکنم	کیست کز غم تا فردا میکشد
چشم بد در روی و امق باز شد	نیل بر رخسار عذرا میکشد
کس مبادا کز زنی ببند بیچشم	آنچه یوسف از زلیخا میکشد
شاخ خرما بن به صحن باغ در	بار خار از بهر خرما میکشد
ای خدایی کز تو ترتیب فلک	بره را بر روی جوزا میکشد
از جوار فضل تو هر مجرمی	رخت در فردوس اعلی میکشد
در بهشت از بهر ما رضوان همی	توتیا در چشم حورا می کشد

امام شمس‌الدین باقلانی:

او از دانشمندان بلخی بوده در فضل و کمال یکنای روزگار خود بوده . او از جمله ندامای خاص صاحب نظام‌الملک صدر الدوله در سمرقند بود .

رباعی از اوست:

وصلت چو دمی بدل فروزی افتید هجرانت سبک به کینه توزی افتید
افتاد غم تواز جهان روزی من یک‌یک مردم فراخ روزی افید¹

حکیم کسائی مروزی:

ابوالحسن مجدالدین اسحاق کسائی مروزی از نمایان سخن‌گویان اواخر قرن چهارم هجری بوده و ناصر خسرو قبادیانی چندین بار در اشعارش از او نام برده است . و آورده است:

من چاکر و غلام کسائی که او بگفت جان و خرد رونده بر این چرخ اخضر اند

عماره مروزی در مورد کسائی گفته است:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی چون آنکه جهان جمله به استاد سمرقند

¹الباب الالباب ، همانجا ، صص 198-206.

و در ضمن این بیت یادى از رودكى كرده است . او در 346 هـ تولد یافته و حدوداً يكصد سال عمر نموده است . او در شعر دینی و تحریض بدانش و تقوی قصاید دراز سرود چنانچه در مورد جان و خرد به مطلع زیر سروده است:

جان و خرد رونده در این چرخ اخضرند
یا هر دو ان نهفته در این گوی اغبرند
بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
کز نور هر دو آدم و عالم منورند

کسایى دارای مطیبات نیز میباشد از این قبیل:

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آبداده و یا قوت آبدار
همرنگ آسمان و بگردار آسمان
زردیش در میانه چو ماه دو و چهار
چون راهبى که دوزخ او سال و ماه زود
وز مطرب کبود ردا کرده و ازار

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریمتر شوند اندر نعیم گل
ای گل فروش گرچه فروشی برای سیم
وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل

رودکی سمرقندی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد بن رودکی در ناحیه رودک سمرقند تولد یافت او نخستین شاعر زبان فارسی بحساب می‌رود. زیرا قبل از او کسی پایه شعر و تفکر رودکی از متقدمین نرسیده است و تذکره نویسندگان این را اذعان میدارند که او والاتر از هر شاعری در آن عصر بوده است و علاوه بر آن معاصرین وی از قبیل شهید بلخی و معروفی بلخی و دیگران او را ستوده و حتی آنانیکه خود را از سخن سرایان بزرگ دانسته‌اند با رودکی رقابت جسته‌اند چنانکه معمری گرگانی که خویشتن را دارای قریحه و استعداد کامل میدانسته خود را با رودکی مقایسه کرده و گفته است:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم
عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

عنصری که خود استاد قصیده بود رودکی را در غزل تصدیق نموده و او را اینگونه ستوده است:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

کسائی مروزی در مورد او میگوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیک ازو چو کسائی برگست

مسعود سعد سلمان در تفاخر او گوید:

سجود آرد به پیش خاطر من روان رودکی و ابن هانی

خاقانی در ستایش شعرا گوید :

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من رودکی و عنصری

جامی هروی گوید :

رودکی آنکه درّ همی سفتی مدح سامانیان همی گفتی

ابوالفضل بلعمی وزیر عالم و با اقتدار سامانی بود ، رودکی را تحسین کرده بلکه از او قدر دانی هم نموده و صله ها به او بخشیده است که سوزنی سمرقندی یکی از شعرای بعد از رودکی (سده ششم ه) بدان اشارت میکند :

صد يك از آن چو تو یکمین شاعری دهی از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

او با وجودیکه در انواع غزل مهارت تام داشت اما در قصیده سرایی پیشرو دیگران بوده است ، و میتوان گفت نخستین شاعر بعد از اسلام است که قصیده عالی و محکم ساخته است و اشعار حکیمانه و پند و اندرز را به گونه بسیار موجز بیان داشته است در این قطعه از او نگاه کنید :

زمانه پند آزاده وارداد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پند است
 بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است

چهار چیز مر آزاده را ز غم بجزد تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
 هرانکه ایزدش این هر چهار روزی کرد سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

در نزد رودکی ریا و درویی و خوش ظاهری و بد باطنی در مذهب خردمندان مذموم است چه فایده که شخص روی بمحراب
 نهد و دلش جای دیگر باشد:

روی بمحراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان تراز
 ایزد ما و سوسه عاشقی از تو پذیرد نه پذیرد نماز

او موسیقی را خوب می شناخته و نغمه سرای عالی بوده است . او با آغاز شعری که مطلع آن نقل می شود صبحگاه نزد امیر
 نصر سامانی آمده و با چنگ انرا تا آخر بخواند:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

و امیر را چنان بشور آورد که امیر بی موزه از هرات بسوی بخارا رهسپار شد .

او منظومه کلیله و دمنه را که اصل آن از ابن مقفع بود بساخت . این منظومه از میان رفته و ابیاتی از آن در کتاب فرهنگ اسدی
 طوسی و کتابی موسوم به تحفة الملوك بما رسیده است .¹

رودکی را چندین قرن بعد ، درست یا نادرست - او را مخترع وزن رباعی نیز می شمرده اند .

¹ تاریخ ادبیات ایران ج/1، تالیف ، دکتر رضا زاده شفق؛ صص 39-50.

از دیوان عظیم او که گفته اند صد دفتر بوده است و یک شعر مبالغه آمیز منسوب به رشیدی تعداد ابیات آنرا تا یک میلیون و سیصد هزار بیت می‌رسانند. ولی آنچه که اکنون باقی است بسیار اندک است. شاید اشعار او را به عمد نابود کرده اند، زیرا در روزگار فرخی و عنصری و رشیدی هنوز بازمانده های از اشعار او واقعاً قابل ملاحظه بوده است. اشعار موثقی که از او باقی مانده است در تاریخ سیستان، در لغت فرس اسدی، در ترجمان البلاغه، در چهار مقاله، در حدائق السیر، در لباب الالباب، در المعجم شمس قیس و در تحفة الملوك آثاری از او هست که موثق بنظر می آید. اما در سفینه ها و نسخه های چاپی، گاه اشعار او را با سخن دیگران، خاصه قطران تبریزی، با هم آمیخته اند. در هر حال از همین مختصر نیز که از اشعار او باقی است قدرت و مهارت او را در فنون شاعری میتوان دریافت.

رودکی لذتهای را که در کنار رامشران و سیه چشمان بخارا در می یافت قدر می شناخت و با صدای آهنگین و دلکش خود می گفت:

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 ز آمده شادمان باید بود وز گذشته نکرد باید یاد
 باد و ابروست این جهان فسوس باده پیش آر هر چه بادا باد

او در رسای فرزند جوان و زیبای ابوالفضل بلعمی وزیر خردمند و با اقتدار سامانی که با شاعر لطف های بسیار داشته است به این مطلع سروده است:

ای آنکه غمگینی و سزاواری	و ندر نهران سرشک همی باری
رفت آنکه رفت امد آنکه آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را؟	گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری

شو تاقیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری . . .

بدین گونه جوانی شاعر در دربار بخارا در صحبت زیبا رویان و سیاه چشمان آن دیار همراه با نشید و مستی گذشت . عشق موسیقی زر و دختر رزروزگار او را از شادمانی لبریز کرده بود . اما سرانجام با فرارسیدن دوران پیری ، سستی و بی نوایی شانه های او را که زیر بار زن و فرزند فرسوده و خمیده بود لرزان و ناتوان کرد . . . شاعر که غبار سفید بازمانده از کاروان عمر رفته را ، خاصه بعد از مرگ شهید (بلخی) ، بر سر و موی خویش می یافت حتی در سختی بسیار فرو ماند و تازه به سال 329 هـ وقتی به این دومین تاریکی های عمر خویش پا نهاد بخارای آرام و شاد خوار محبوب او نیز میرفت که گرفتار پریشانی و نا بسامانی شود . بروایات سیاست نامه و الفهرست نکبت و قتل عام باطنیان ماوراءالنهر برایش پیش آورده بود و نا پدید میشد . و بدین گونه بود که سرگذشت این کاروان سالار شاعران کهن که «آدم الشعرا» و «استاد شاعران جهان» نیز خوانده میشد در تاریکی و ابهام و فراموشی رفت .¹

دقیقی بلخی :

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی آخرین شاعر بزرگ دوره سامانی بوده است و توان گفت در میان سخن گویان دوره سامانی² اولین اثر حماسی در زبان فارسی به او منسوب است ، در سالهای جوانی بروزگار سامانیان در ماجرای مرموز بدست غلام خویش کشته شد و فرصت آنرا نیافت که سخن خود را بکمال و قوت کلام رودکی و شهید و کسائی برساند ، گشتاسپ نامه او که جالب ترین اجزای موجود حماسه ملی ایران (خراسان دوره شهنشاهی محمود غزنوی) محسوب است ، و غبار ابهام و غرابتی که زندگی کوتاه او را در بر گرفته به سیمای او جاذبه خاصی میدهد که هر جا از آغاز شعر دری سخن در می آید نام او را نمیتوان نادیده گرفت .³ در مسقط الراس دقیقی اختلاف سخن موجود است بعضی از تذکره نویسان

¹ - با کاروان حله، دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ ششم، انتشارات علمی، تهران 1358، صص 11-18

² - تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفیق همان، ص 49.

³ با کاروان حله همانجا، ص 19.

اورا از بلخ، بعضی بخارا و بعضی هم سمرقند ثبت کرده‌اند ولی به روایات مکرر او بلخی بوده است و از همین سبب بنام بلخی شهرت دارد نه بخارایی و سمرقندی.

چهار مقاله عروضی سمرقندی آورده است که عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد چنین گفت: ترا ای خداوند شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده و این ثابت می‌سازد که دقیقی قبل از فرخی در دربار چغانیان می‌زیسته است.

فرخی او را مدح کرده و قصیده داغگاه را بنام وی سروده که مطلع آن اینست:

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تو دل آکنده چنان که دانه ناز

و از این شعر معلوم میشود که دقیقی به قصاید و مدایح پرداخته باشد. چنانکه قبلاً گفتیم مرگ شاعر بدست غلامش در سال (267-370ه) تخمین زده میشود.

دکتر عبدالحسین زرین کوب در کاروان حله و استاد جلال الدین همایی در جلد دوم تاریخ ادبیات فارسی عصر او را در خراسان، محیط زندگی و بازار شعر او میخواند عصر احیای سنت‌های باستانی بنظر میرسد، بدین معنی که سنت‌های کهنه بصورت قابل توجه تازه‌ای از زیر آوار تعصب ضد تازی را رسوخ میدهد. این سنت‌ها از زیر آوارهای تعصب و نسیان بیرون می‌آید، و شعر فارسی که تازه با آثار رودکی و شهید شکل و شخصیت ممتاز پیدا میکند، سنت‌های فراموش شده باز مانده از فرهنگ گذشته می‌نشانند.

بی‌گمان قطعه معروف او که در باب زر و شمشیر می‌گوید و آن‌دورا لازمه جهانگیری و جهانداری نشان میدهد مثال بی‌نظیری از تعادل بین عقل و عاطفه در شعر میباشد و با پراختن یک تجربه جهانداری و جهانگیری را در بین سنت‌های باستانی از فراموشخانه‌های روزگار گذشته بعصر خود فرا میخواند و در این مهمانی همه را شریک میسازد:

بدو چیز گیرند مملکت را	یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آبداده یمانی
که را بوی وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبان سخن گوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد	عقاب پرنده نه شیرژیانی
دو چیز است کورا به بزم اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زر کانی . . .

از غزلیات او رایحه جوانی و نشاط و نشان تجربه عاشقی پیداست . در بعضی از قصاید خود قطعه های زیبای غزل وار هست مانند قطعه زیر که در آن سخن از معشوق می و زیبایی طبیعت در میان است و تشبیهات رنگین لطیف خیال را بعمل آورده است مانند :

برافگند ای صنم ابر بهشتی
 زمین را خلعتی اردی بهشتی
 بهشت عدن را گلزار مانند
 درخت آراسته حور بهشتی
 زمین بر سان خون آلوده دیبا
 هوا بر سان نیل اندوده وشتی
 بطعم نوش گشته چشمه آب
 برنگ دیده آهوی بهشتی
 چنان گرد جهان هزمان که گویی¹

¹ - در بعضی از نسخه ها «که در دشت» آمده است .

پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
 بدان ماند که گویی از می و مشک
 مثال دوست بر صحرا نبشتی
 دقیقی چهار خصلت بر گزیده ست
 به گیتی از همه خوبی و زشتی
 لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
 می چون زنگ و کیش زردهشتی

تا جایی که آثار او مشهود است او به آیین زردهشتی تقاخر و نظر داشته است چنانچه در عهد و محیط او احیای سنت های باستانی محسوس می باشد و او مخاطب خود را که دانسته نشد کدام پادشاه یا امیر خراسانی در عهد ساسانی وجود داشته است که وی در اشعارش از وی اینطور یاد کرده است :

بینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایاده خوانم شاها گهی خرده
 یکی زردشت وارم آرزویست که پیشش زنده را بر خوانم از بر

ولی زرین کوب در کاروان حله آنرا جز از مقوله نفنن و تفریح نمیداند . اما زردشتی دانستن دقیقی بنا بر انشاء گشتاسب نامه که صحنه ای از صفحه های تاریخ باستان را می کشاید دلیل این شده نمیتواند که بعضی ها او را از دایره اسلام بدور و زردشتی خطاب کنند . زردشتی گمان بردن او خالی از اشکال نیست چنانچه « با توجه به محیط سنتی و متعصب خراسان در آن عهد و مخصوصاً توجه به کنیه و نام پدر دقیقی - محمد بن احمد که با وجود اختلافات جزئی در ضبط به هر حال اسلامی است . این تصور معقول بنظر نمی آید . تصور گرایش او به آیین زردشت به اسلام با وجود نام اسلامی پدرش بعید می نماید ، و تصور گرایش خود او از اسلام به آیین زردشت هم ارتداد او را الزام میکند که با انتساب او بدریار های مسلمان عصر

سازگاری ندارد. قبول این اسناد امریست که فقط از ظاهر معدودی ابیات منسوب به او بر می آید که اگر صحت انتساب آنها محل بحث نباشد فقدان ابیات قبل و بعد آنها استنباط زردشتی بودنش را دور از احتیاط نشان میدهد.¹

شردوره سامانی:

شرفارسی دری در عصر سامانیان مانند نظم و به ترقی نهاد و دانشمندان تالیفاتی کردند که يك قسمت زیاد آن در عصر استیلا و ساعقه چنگیز نقطه آغازین آن از بلخ و بخارا که مرکز امپراطوری خوارزمشاهیان بود متأسفانه که سوخته و یا از بین رفته است (بخاطر شناخت از غایله مصیبت بار و هولناک مغل بتاریخ خوارزمشاهیان، تاریخ عطا ملک جوینی و سایر تواریخ مراجعه شود که البته ما در جایش از آن مباحثی را دنبال خواهیم کرد). خوشبختانه این کتابها مصون مانده است: مقدمه شاهنامه که در زمان ابو منصور بن عبدالرزاق حاکم طوس در حدود 346هـ نوشته شده؛ کتاب سود مند ترجمه تاریخ طبری که توسط ابو علی محمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح (346-356هـ) و منصور بن نوح (350-366هـ) و انرا در حدود 352هـ بحکم امیر منصور پارسى نقل کرده است که شیوه نویسندگی آن عصر را نشان میدهد و در این مختصر از مأخذ آن زیاد استفاده شده است؛ ترجمه تفسیر طبری به امر منصور بن نوح سامانی توسط نخبه ای از علمای ماوآءالنهر بعمل آمده و همچنان يك نسخه خطی از ترجمه و تفسیر قرآن باقی مانده که بعضی از مستشرقین تصور میکنند، از دوره سامانی باشد. بطور نمونه مقدمه بی از شاهنامه ابو منصور:

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آنچه را آفریده و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بد کرداران را پاداش و پادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهل و بیت و فرزندان او باد.»

¹ -جا کاروان خُله، همان، صص 22-23.

از ترجمه تاریخ طبری: «و سپاس و آفرین مر خدای کامگار و کامروان و آفریننده زمین و آسمان و آنکس که نه همتا (دارد) و نه انباز و نه یار و نه زن و نه فرزند همیشه بود و همیشه باشد و بر هستی او نشانه های آفرینش پیداست و آسمان و زمین و روز و آنچه بدو اندر است و چون بخود نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گوا است و عبادت وی بر بندگان وی واجب و هویدا است . . .»

و نمونه ای از تفسیر طبری:

«و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر طبری رحمة الله علیه کرده به زبان پارسی دری راه راست و این کتاب را بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل و چنان خواست کی مر این ترجمه کند بزبان پارسی و علمای ماوراءالنهر را گرد کرد کی روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم . . .»¹

دانشمندان عصر ساسانی که عبری تالیفات داشته اند:

ابن قتیبه و دینوری حمزه اصفهانی، طبری و در جغرافیا ابن فقیه همدانی، در حدیث¹ محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و در طب محمد بن زکریای رازی و در ادب و موسیقی اسحاق موصلی و در ریاضی و نجوم ابو معشر (بلخی) منجم و دانشمند سده سوم ه؛

2

¹ - تاریخ ادبیات عصر سامانی، دکتر رضا زاده شفق، صص 53 - 55.

² - تاریخ ادبیات تالیف دکتر رضا زاده شفق، صص 55 تا 58؛ رک: تحقیقات دهخدا در کتاب امثال و حکم ج/3، ص 1357.

بازشناسی افغانستان

حصبه دوم

بخش سی و سوم

ادامه امپراطوری سامانیان

ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی 295 هـ: ¹

در پانزدهم صفر سال 295 هـ/26 نومبر 908 م امیر اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان و ماوراء النهر در بخارا درگذشت و امپراطوری سامانی را به پسرش ابونصر احمد وا گذاشت و مکتفی خلیفه عباسی فرمانروایی برای او فرستاد و پرچم او بدست خویش بیست .

چون ابونصر احمد بدرگاه پدرش امیر اسماعیل بنشست و کارش استواری یافت آهنگ پیکار با شهرری کرد . ابراهیم بن زیدویه به او سفارش کرد تا به سمرقند تازد و عمویش اسحاق بن احمد را دستگیر کند تا مبادا براو گردن فرازد و بخود سرگرمش سازد . احمد نیز چنین کرد و عمویش اسحاق را به بخارا فراخواند و چون ابراهیم بر درگاه آمد وی را دستگیر کرد . او انگاه سوی خراسان رفت ، و چون به نیشاپور در آمد بارس کبیر از هراس او از جرجان به بغداد گریخت و نزد خلیفه بغداد روی آورد و در آنجا به امر مقتدر به او زهر خوراند شد و بمرد .

¹ - چون فوت امام طبری در سال 301 هـ یعنی شش سال بعد تر از فرمانروایی ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی بوقوع پیوست که از بزرگترین تاریخ نگاران در سده های اول تا سوم بود که با فوت این شخصیت بزرگ علمی تاریخی ، تاریخ طبری نیز مقطوع میگردد ، و هاگذا ، تاریخ ابن خلدون (تاریخ العبر) بیشتر به مسایل خلافت عباسی و رویداد های اطراف آن از قبیل خانواده های ترکان سلجوقی و علویان و آل بویهو سامانیان پرداخته است که سبب وقایع این دوره مشحون از زحمات این دو مورخ ابن خلدون . ابن اثیر عزالدین میباشد که این مورخین گزارشات خانواده سامانی را با تسلسل واکنش های آنزمان پیوست و پیهیم نگاشته اند ، معهاذا با در نظر داشت اهمیت مطالعات در مورد سامانیان در این پژوهش بیشتر از متون تاریخ عزالدین ابن اثیر در نگارش این اثر استفاده شده است .

امیر نصر سامانی در سال (297ه/909م) از بخارا که در آن ماندگار بود در ری و از آنجا بهرات لشکر کشید و در محرم (297ه/910م) سوی سیستان سپاه بسیجید و گردانی از سپهسالار و برزگان خود را گسیل داشت که احمد بن سهل و مظفر و سیمجور دواتی، بزرگ خاندان سیمجور فرمانروایان سامانی خراسان از شمار ایشان بودند، حسین بن علی مرو رودی را به این سپاه امیر گمارید، این سپاه رسید. در آن هنگام معدل بن لیث صفار فرمانروای سیستان بود.

چون گزارش این سپاه بر معدل رسید، برادرش ابوعلی محمد بن علی بن لیث را به بست و رنج (کندها) فرستاد تا دارایی های آنجا را پاس دارد و از آنجا با خوار و بار سوی سیستان فرستد. احمد بن اسماعیل سوی علی در بست راند و او را اسیر کرد و بهراتش برد. سپاهی که در سیستان بود معدل را شهر بندان کرد و مردم آنرا در تنگنا نهاد. چون معدل از اسیر شدن برادرش ابوعلی محمد آگاه شد با حسین احمد بن ابوصالح منصور بن اسحاق را که پسر عموی او بود بر سیستان گماشت و همراه معدل به بخارا بازگشت. اما سیستانیان در سال 300ه دست به شورش زدند.

چون سامانیان در سیستان چیره شدند، آگاهی یافتند که سبکری از بیابانهای فارس بسوی سیستان روان است، پس سپاهی سوی او فرستادند. و سپاه در هنگامی با هم ملاقی شدند که لشکریان سبکری را خستگی پریش کرده بود، پس سبکری را اسیر کردند و بر سپاه او چیره شدند. احمد بن اسماعیل گزارش را به مقتدر فرستاد و مقتدر در نامه سپاس خود به او رسانید و او را فرمود تا سبکری و محمد بن علی بن لیث را به بغداد فرستد و او آن دورا به بغداد فرستاد و آن دو سوار با دو فیل به بغداد درآمدند.¹

در سال 300ه/913م امیر ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی سپاه دیگر به سیستان بخاطر بازگشادن آن فرستاد زیرا مردم سیستان با والی سامانیان در سیستان ناسازگاری و گردن فرازی میکردند. امیر ابو نصر احمد سپاهیان را برای بازگشایی مجدد سیستان به سرکردگی حسین بن علی گسیل داشت. و در این سال (300ه) بار دوم به زرنج لشکر

¹ - تاریخ کامل، عز الدین ابن اثیر، برگردان: حمید رضا آثر، انتشارات اساطیر، چاپ اول، 1382، ج 4، صص 4597 تا 4600 و 4641 تا 4644.

کشید و آنرا نه ماه شهر بندان کرد زیرا سیستانیان منصور بن اسحاق را در یک رویداد محبوس کرده بودند . بعداً که بر سیستانیان از اثر فوت محمد بن هرمزد صندلی منصور بن اسحاق را وارها نیدند و عمرو بن یعقوب صفار و ابن حفار از حسین بن علی زنهار خواستند . حسین بن علی ابن حفار را بزرگ میداشت و مجود نزدیک میساخت . اما با جوانین او میخواست حسین بن علی را بقتل برساند که در یک حادثه قبل از وقوع حسین ابن حفار را دستگیر و به بخارا فرستاد .

چون گزارش گشایش سیستان به امیر احمد رسید ، سیمجور دوانی را فرمان داد تا در سیستان حکمران باشد و فرمود تا حسین سوی او باز گردد او در ذیقعده سال (300ه / جولای 913 م) بازگشت نمود . منصور پسر عموی اسحاق را بر نیشاپور گماشت . هم در این وقت ابن حفار نیز بمرد¹ .

کشته شدن امیر ابو نصر احمد در سال 301/914م

ورویکار آمدن فرزند او نصر

در این سال امیر ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی کشته شد . او که بعزم شکار در فربر رفته بود ، پس چون از شکار باز گشت فرمود تا ته مانده اردوگاه را بسوزانند و راهی شوند لیک همدین هنگام نامه ای از والی او در طبرستان ، ابو عباس صعلوک ، رسید ، او پس از مرگ ابن نوح در آن سامان حکم میراند . در این نامه ذکر رفته بود که حسن بر طبرستان چیرگی یافته و ابو عباس صعلوک را از آنجا رانده است .

این گزارش پادشاه سامانی ابو نصر احمد را اندوهگین کرد و به اردگاه خویش که آنرا سوزانده بود بازگشت و در همان اردگاه سوخته فرود آمد و مردم آنرا بدشگون دانستند .

¹ - همانجا ، ج/ده ، صص 4652 تا 4654.

همان شب گروهی از بندگان بدرون چادر او یورش آوردند و در بستر سرش را بردند و گریختند . این واقعه در شب پنجشنبه بیست و سوم جماد الآخر 301هـ / بیست و پنجم جنوری 914م رویداد که در بخارا مدفون گردید .

پس از او ابوالحسن نصر بن احمد که هشت ساله بود بر سر کار بیامد . حسن سی سال و سی و سه روز فرمان راند و در ماه رجب سال 331هـ / مارچ 942م در گذشت . او را سعید لقب دادند و یارانش پس از بجاك سپاری احمد (پدرش) باو بیعت کردند . کارگردان مراسم بیعت (به شهزاده خورد سال) احمد بن محمد بن لیث بود که بخارا را زیر فرمان داشت . او ابوالحسن را به شانۀ نهاد و به او بیعت ستاد .

مردم ابو حسن نصر بن احمد را خورد و ناتوان شمردند ، و پنداشتند با عمومی توانمند پدر او ، امیر اسحاق بن محمد ، که بزرگ سامانیان شمرده میشد و سمرقند را زیر فرمان داشت کار ابو حسن نخواهد گرفت ، بویژه که مردمان ماوراءالنهر جزء باشندگان بخارا به اسحاق و فرزندان او گرایش داشتند . گرداندن کارهای حکومت سعید نصر بن احمد به ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی واگذار شد ، و او کارهای احمد را میگرداند و کشورداری میکرد . او و کسانیکه در حکومت نصر بن احمد کارگزاری داشتند کار کشورداری را با استواری میگرداندند ، ولی باز (بعضی ها) از این سو و آنسو به این سرزمین آرمی ورزیدند و از کرانه های گوناگون گردن فراز میکردند .

مردم سیستان و عمومی پدرش اسحاق بن احمد بن اسد در سمرقند و دو پسر او منصور و الیاس ، و نیز محمد بن حسین بن مت و ابوالحسن بن یوسف و حسین بن علی مروردی و محمد بن حید و احمد بن سهیل و لیلی بن نعمان ، خداوندگار علویان طبرستان ، و سیمجور با ابوالحسین بن ناصر و قراقتگین و ماکان بن کالی با نصر همراه شدند و با عده دیگر سرکشیدند که الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج ووشمگیر دو پسر زیار نیز در جمله سرکشان بود . ولی نصر بن احمد بر همه چیرگی یافت .

باشندگان سیستان به سعید نصر سر ناسازگاری گرفتند؛ بدر، فضل بن احمد را به‌مراه ابویزید خالد بن محمد مروزی بنمایندگی خود فرستاد. در این هنگام عبید الله بن احمد جیهانی در بست بود و رخج و سعد طالقانی از سوی سعید نصر بن احمد در غزنه بودند. فضل و خالد آهنگ عبید الله و سعد طالقانی کردند. عبید الله که تاب پایداری نداشت پا به گریز نهاد و آن دو سعد طالقانی را گرفتند و سوی بغدادش فرستادند. فضل و خالد غزنه و بست را زیر فرمان گرفتند، آنگاه فضل بیمار شد و خالد که به تنهایی کارها را می‌گرداند، بر خلیفه‌گردن فرازید و خلیفه درک برادر نجح طولونی را به پیکار او فرستاد، لیک خالد او را درهم شکست.

خالد سوی کرمان روان شد و بدر سپاهی بدانسو فرستاد و خالد با این سپاه جنگید و زخم برداشت و یارانش گریزان شدند و او اسیر شد و اندکی پس بمرد.

هم‌در این سال (301ه/914م) اسحاق بن احمد بن اسد و پسرش الیاس بر سعید شوریدند. هنگام کشته شدن احمد بن اسماعیل جانشینی پسرش نصر بن احمد در سمرقند بود. چون این گزارش بدو رسید سر بر کشید و پسرش را بفرماندهی سپاه برگماشت و کار این دو نیرو گرفت. پس روی سوی بخارا نهادند. حمویه بن علی با سپاهی در رمضان/مارچ همان سال سوی او تاخت و دو سپاه درهم پیچیدند و اسحاق به سمرقند گریخت. او بار دیگر سپاه آراست و سوی حمویه بن علی یورش آورد و جنگی سخت در گرفت و باز اسحاق بگریخت و حمویه او را تا سمرقند پی گرفت و سمرقند را به زور (از اشغال او برون ساخت) و وزیر فرمان پادشاه سعید نصر در آورد.

در این سال حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بر طبرستان چیره شد.

انگیزه اصلی این جنبش گردن‌فرازی محمد بن هارون بر احمد ابن اسماعیل و گریز محمد بن هارون بود. پس از این رویداد امیر احمد بن اسماعیل (امیر سامانی) ابو عباس عبدالله بن محمد بن نوح را بفرمانروایی طبرستان گماشت و او در

میان باشندگان این سامان خوش رفتاری کرد و داد در پیش گرفت و علویان آن دیار را بزرگ داشت و در نیکی بدیشان فزونکاری کرد و به بزرگان دیلم نامه نگاشت و ارمغانها برایشان فرستاد، و بدیشان مهر ورزید .

چون مردم دیلم و گیلان اسلام آوردند اطروش دژ چالوس را که نهایت مستحکم بود در هم کوبید و از مردم خواست تا همراه او به طبرستان روند و آنها از برای حسان بن نوح خواست او پذیرفتند . چنان شد که امیر احمد بن نوح را از طبرستان بر کنار کرد و سلام را جای او نشانید . سلام بد رفتاری کرد و مردم بروی بشویدند . سلام با آنها پیکار کرد و در همشان کوبید . و پس از آن از فرمانروایی آنجا کناره گیری کرد . امیر احمد او را نیز برداشت و ابن نوح را باز گرداند و با آمدن ابن نوح کار این سرزمین سامان یافت .¹

هم در این سال ابن اسحق بن احمد بن اسد با امیر مصر نا سازگاری در پیش گرفت . حسین بن علی مروزی و محمد بن حیدر در این نا سازگاری منصور را همراهی کردند . آنها میخواستند تا خراسان و سیستان را در فرمان خود بیاورند ولی عاقبت ناکام شدند .

در سال 307 هـ نصر بن احمد فرمانروای خراسان و ماواء النهر به احمد بن سهل چیرگی یافت .

احمد بن سهل از بزرگترین سالاران اسماعیل بن احمد و پسر او احمد بن اسماعیل و پسر احمد ، نصر بن احمد سامانی بود و او احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامکار بن یزدجرد بن شهریار پادشاه آخرین ساسانی بود . کامکار بزرگری در مرو بود . احمد برادرانی داشت که محمد فضل و حسین نامیده میشدند و در جنگ نژاد گرایی همه فارسیان و تازیان در مرو در خون خود غلطیدند . احمد نماینده عمرو بن لیث در مرو بود . عمرو او را دستگیر کرد و به سیستان فرستاد و در آنجا به زندانش افکند .

¹ تاریخ الکامل ، ابن اثیر ، ج/11، ص4660 تا 46860

در سال 314هـ خلیفه المقتدر یوسف بن ابی ساج را فراخواند و نامه‌ای به سعید نصر بن احمد سامانی فرستاد وری را زیر فرمان او نهاد و فرمود تا بدان سو روان شود وری را از فاتک، غلام یوسف، بازستاند. نصر بن احمد بدان سو روان شد و در آغاز سالهای (314/927م) بکوه قارن رسید. ابو نصر طبری او را جلو گرفت. نصر در آنجا ماندگار شد و با طبری نامه نگاری کرد و بدوسی هزار دینار بداد تا بدو پروانه گذر دهد. چون پس به نزدیکی ری رسید فاتک از ری برون شد و نصر بن احمد سامانی در جمادی الاخر / اوگست آنجا را زیر فرمان گرفت و دو ماه در آنجا بماند و سیمجور دهاتی را در آنجا نهاد و خود بازگشت. پس از آن محمد بن علی بن صعلوک را حاکم آن سامان کرد. او در بیست و شش شعبان 316هـ / سپتمبر 928م زمانیکه مریض شد ری را به حسن بن داعی و ماکان بن کالی تسلیم کرد و خود در دامغان رسیده بمرد.

در سال 317هـ / بوزکریا یحیی، ابو صالح منصور و ابواسحاق ابراهیم فرزندان احمد بن اسماعیل سامانی بر برادرشان سعید نصر بن احمد (سامانی) شوریدند.

چگونگی از این قرار بوده است که نصر همه آنها را در قهندژ بخارا زندانی کرده برایشان پاسدار گماریده بود. برادران نصر از اثر یک خیانت از زندان با عده دزد و رهزن و سالاران رهبرهای مخالف سعید نصر رهایی یافتند. آنها سراها و کاخهای بخارا را بیغما بردند و سعید در این وقت در نیشاپور بود. چون گزارش گردن فرازی یحیی به سعید نصر سامانی رسید وی از نیشاپور به بخارا بازگشت و نیشاپور را به ماکان سپردند، یحیی ابو بکر خباز را که عامل اصلی این فتنه بود به پاسداری نهر گماریده بود، سعید او را اسیر کرد و از نهر سوی بخارا گذر کرد در شکجه خباز زیاده روی کرد و او را در تنور تقنیده که در آن نان می پختند افگند و او بسوخت.

یحیی از بخارا راه سمرقند در پیش گرفت و از کرانه های صغانیان که زیر فرمان ابو علی بن ابوبکر محمد بن مظفر بود گذشت و از آنجا به ترمذ رفت و از نهر سوی بلخ ره پیمود که زیر فرمان قراتگین بود. قراتگین با او همراه شد و هر دو سوی مرو رفتند و چون محمد بن مظفر به نیشاپور درآمد یحیی به او نامه نگاری کرد و محمد او را نواخت و چنین وانمود که بدو

گرایش دارد، به او نوید گذارد که سوی او خواهد آید و بدو خواهد پیوست. او آنگاه از نیشاپور راهی شد و ماکان بن کالی را به جانشینی خود در نیشاپور نهاد و چنین وانمود که آهنگ مرو دارد، آنگاه با شتاب سوی پوشنگ و هرات میان بُر زد و بر این هر دو شهر چیره شد، و از آن پس محمد از هرات از راه غر شستان (غور)، سوی صغانیان تاخت. یحیی از کار او آگاه شد و گردانی را بر راه گسیل داشت. محمد با آنها رویا روی شد و در همدشان شکست و از راه غرجستان همچنان بیامد و از پسرش ابوعلی که در صغانیان بود یاری جست و او با سپاهی محمد را یاری رساند محمد بن مظفر به بلخ که زیر فرمان منصور بن قراتگین بود رسید و هر دو سپاه در هم پیچیدند و جنگ جانگیر در گرفت و منصور به جوزجان گریخت و محمد و طخارستان را زیر فرمان او نهاد و به درگاهش فرا خواند. محمد این دو کرانه را به پسرش ابوعلی احمد سپرد و او را سوی این دو سرزمین فرستاد. محمد بدرگاه سعید نصر سامانی آمد و هر دو در بلخ بهم رسیدند، سعید یحیی را که در هرات بود پی میگرفت.

یحیی سوی نیشاپور که زیر فرمان ماکان بود روانه شده بود. سپاه یحیی توانسته بود نیشاپور را فرو ستاند محمد بن الیاس که همراه یحیی بود از ماکان زنهار خواست و منصور و ابراهیم دو برادر یحیی از برادر دیگر خود نصر زنهار خواستند و کمر بفرمان او بستند. چون سعید امیر نصر سامانی در نزدیکی هرات که یحیی و قراتگین در آن بودند رسید. آن هر دو از هرات به بلخ گریختند قراتگین برای رهایی از امیر سامانی امیر نصر نیرنگی اندیشید و یحیی را از بلخ به بخارا فرستاد و خود در بلخ بماند و سعید رو سوی بخارا نهاد و چون سعید از نهر گذشت یحیی از بخارا سوی سمرقند گریخت، لیک از سمرقند باز گشت ولی دیگر قراتگین وی را یاری نرساند، و بدین سامان راه نیشاپور در پیش گرفت. در این هنگام کار محمد بن الیاس فرحت یافته بود و ماکان در جرجان سر میگرد محمد بن الیاس با او همراه شد و بنام او خطبه خواند و در نیشاپور ماندگار شدند.

پیگرد بلا وقفه یحیی سبب میشد تا یحیی در یک محل ماندگار شده تواند پس چون از آمدن سعید به نیشاپور آگاه شدند همه پراکنده گشتند و ابن الیاس به کرمان رفت و در آنجا ماندگار شد و قراتگین با یحیی به بست و رنج رفتند و در همانجا بماندند و نصر بن احمد در سال 320/933م به نیشاپور رسید و پیکری سوی قراتگین فرستاد و بلخ را زیر

فرمان او نهاد و به یحیی نیز زینهار داد ، قراتگین نزد او آمد و آتش جنجال فرونشست . سعید نصر امیر سامانیان همچنان در نیشاپور بماند تا یحیی نزد او آمد ، پس سعید یحیی را نواخت .¹

در سال 321 هـ سعید نصر سامانی زمانیکه مظفر به نیشاپور رسید ، سعید سوی جرجان لشکر کشید . محمد بن عبید الله بلعمی با مطرف بن محمد وزیر مرداویج نامه نگاری کرد و او را دل جست مطرف بدو گرائید و گزارش آن به مرداویج رسید و او مطرف را بگرفت و خویش بریخت .

محمد بن عبید الله بلعمی به مرداویج پیام فرستاد که من میدانم که تو نا سپاسی امیر سعید را با خود خوش نمیداری و وزیرت مطرف ترا داشته است که آهنگ جرجان کنی تا باشندگان این شهر به جایگاه او در نگاه تو پی برند ، چنانکه احمد بن ربیعہ منشی عمرو لیث او را داشت آهنگ بلخ کند تا باشندگان بلخ به جایگاه او در نگاه عمرو پی برند و او آن دید که تو نیز آگاهی . من صلاح نمی بینم با امیری به نبرد بر خیزی که صد هزار مرد جنگی از بندگان خود و پدرش پیرامون او را گرفته اند . نیک تر آنست که تو جرجان را به او واگذاری و به فرمانروایی در ری با پرداخت باژی با او سازش کنی . مرداویج چنین کرد و از جرجان چشم پوشید .

امور خراسان:

چون سعید از کار جرجان بیاسود و آنرا سامان بداد ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج را به فرماندهی خراسان برگماشت و گردانندگان همه کار های خراسان را بدو واگذارد و خود به بخارا جایگاه ارجمندی و تخت گاه فرمانروایی خویش بازگشت . زیرا جایگاه ابوبکر محمد در نزد سعید و اینکه او چطور قادر خواهد بود کار ها را مرتب و دشمنان را با پندافند از قلمرو خراسان خواهد یارست .

¹ - همان ، صص 4778-4781.

چیرگی نصر امیر خراسان بر کرمان:

محمد بن الیاس از یاران نصر بن احمد فرمانروای خراسان بود؛ اما الیاس به خدعه خواست به فارس پیشروی کند و تا استخر رسید. او از سر نیرنگ و فریب چنین وانمود که که اهنگ زنهار خواستن از یاقوت را دارد، اما یاقوت نیرنگ او ندانست و او ناگزیر بکرمان بازگشت. سعید نصر بن احمد سامانی فرمانروای خراسان، ماکان بن کالی را با سپاه سترک با جنگ با ابن الیاس فرستاد و ابن الیاس در هم شکست و ماکان به نمایندگی از فرمانروای خراسان امیر نصر بر کرمان چیرگی یافت.

در سال 327ه امیر سعد نصر سامانی فرمانروای خراسان ابو علی احمد بن ابو بکر بن مظفر بن محتاج را بر خراسان و سپاه خراسان فرمانروایی بداد و پدر او را برکنار کرد و به بخارا خواند. و این به نسبت آن بود که پدر وی از بیماری که عایدش بود سخت رنج میبرد

از این سبب ابو علی پسر او را از صغانیان بدرگاه خواست و او را بجای پدر نشانید و سوی نیشاپور روان کرد.

چیرگی بوعلی بر جرجان:

در محرم سال 328ه/939م بوعلی بن محتاج با سپاه خراسان از نیشاپور سوی جرجان روان شد. در این هنگام ماکان بن کالی بر جرجان فرمان می راند. او که از فرماندهان امیر نصر سامانی بود بر امیر گردن فرازیده بود. بوعلی عرصه را بر ماکان تنگ کرد و او را در محصور ساخت و از بردن خوار و بار بر جرجان جلو گرفت. بسیاری از یاران ماکان از بوعلی زنهار خواستند و هر که در جرجان بماند به سختی دست به گریبان شد. ماکان از وشمگیر که در ری بود یاری خواست. وشمگیر یکی از سالاران خود را که شیریح بن نعمان خوانده میشد به یاری او فرستاد او که اوضاع جرجان را بدید خواست تا هر دو طرف را آشتی دهد. بوعلی سازش کرد و ماکان به طبرستان گریخت و ابوعلی بر جرجان چیرگی یافت.

چیرگی ابوعلی بن محتاج عامل سعید نصر فرمانروای خراسان بر ری:

بوعلی بن محمد بن مظفر بن محتاج در سال 321هـ به جرجان استیلا یافت و ماکان را از آن ناحیت بیرون راند او که کارهای جرجان را به سامان نمود ابراهیم بن سیمجور دواتی را به نمایندگی خود در آنجا نهاد و در ماه محرم / اکتبر همین سال روبه‌ری نهاد و در ربیع الاول به‌ری رسید . ری در این هنگام زیر فرمان و شمشگیر بن زیار برادر مرداویج بود .

عماد الدوله و رکن الدوله دو تا پسران بویه بوعلی را بر ضد و شمشگیر می‌آغلانیدند و نوید یاری باو میدادند . این دو برادر بر آن بودند تا ری را بوعلی از و شمشگیر بستاند و از بهر گستردگی خراسان نخواهد توانست در آنجا ماندگار شود و این دو خواهند توانست بر ری چیرگی یابند .

وشمشگیر از همدستانی آنان آگاه شد و نامه به ماکان بن کالی نوشت و او را آگاهانیده و به همکاری خواند . . ماکان از طبرستان سوی ری ناخت و ابوعلی نیز راهی شد و سپاه رکن الوله بویه نیز به او پیوست و همه در اسحاق اباد گرد آمدند و با و شمشگیر باهم در پیچیدند . ماکان خود در دل سپاه استاد و بجنگ تن داد . بوعلی نیز سپاه خود را گردان کرد . در این جنگ قسمیکه الکامل شرحه میدهد پیروزی از آن بوعلی بود ماکان شکست می‌خورد و عاقبت الامر مقتول میگردد . بوعلی چنانکه رسم آنزمان بود سر تیر خورده ماکان را با همان تیر و خود به بخارا فرستاد . زمانیکه بحکم که از یاران ماکان بود در بغداد کشته شد سر تیر خورده ماکان را از بخارا به بغداد فرستادند . ابوعلی اسیران را نیز به بخارا فرستاد ، آنها تا زمانی در بخارا بودند که و شمشگیر مجبور شد سر تسلیم به فرمان آل سامان فرود آورد و سوی خراسان روان شد که عاقبت الامر در سال (332/944م) این اسیران رها گردیدند .

چیرگی بوعلی بر سرزمین جبال:

ابوعلی در یک زمستان سخت با و شمشگیر درگیر جنگ بود . بوعلی همه روزه بر جنگ پای می‌فشرد و شمشگیر خواست تا زمان دیگری را برای جنگ برگزیند و ابوعلی پذیرفت و از او گروهگانه بستد تا سر از فرمان امیر نصر بن احمد

سامانی نیچد و در جمادی الاخر 331 از ساری سوی جرجان برفت و در همین هنگام گزارش مرگ امیر نصر بن احمد سامانی فرمانروای خراسان بدورسید و او از جرجان بخراسان رفت .

زمانیکه خبر مرگ سعید نصر سامانی فرمانروای خراسان را حسن بن فیروزان شنید اهنگ کشتن ابوعلی کرد ، پس بر بوعلی و سپاهش یورش بردند . ابوعلی زنده ماند و حسن قلمرو وی بیغما برد و پسر و شمشگیر بگرفت و به جرجان رفت و دامغان و سمنان را نیز ستانید .

مرگ نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی

بزرگترین فرمانروای خراسان در عهد سامانی:

در رجب/مارچ سال 331ه نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر ، به بیماری سل از پای درآمد . او سیزده ماه بیمار بود و دیگر هیچیک از بزرگان سامانی زنده نمانده بود . آنها پاره ای در نابودی یکدیگر چنان کوشیدند که پاره ای در این راه جان بدادند و شماری در بستر جان سپردند . نصر بن احمد سی و سه سال و سه روز به فرماندهی پائید و زندگی اش به سی و هشت سال برآمد .

او مرد شکیب و بخشنده و خردمند بود . او در گسترش ادب دری که قبل بر آن بفراموشی سپاریده شده بود قسمی که در بخش گذشته گفتیم نقش ارزنده داشت در زمان او فرهنگ اسلامی و زبان فارسی دری مخصوصاً انکشاف بزمگاههای شعر و شاعری به عروج خود رسیده بود و نویسندگان و شاعران چیره دستی پا به ظهور گذاشتند که در بخش قبلی گفته امدم . به این ترتیب بزرگترین فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر چهره در تقاب خاک کشید و در نهایت زهد و پارسایی در حالیکه مرض سل تمام مشاعر او را آزرده بود جهان را ترک گفت .¹

¹ - الکامل ابن اثیر ج/ 11 ، صص 4424-4439-4908-4912-4921-4920-4939-4940-4947-4948.

فرمانروایی پسر نصر نوح بن نصر:

نوح پسر نصر ماواء النهر و خراسان را پس از مرگ پدر زیر فرمان گرفت . و در شعبان سال 331 هـ مردم دست او به بیعت فشرده . و سوگند یاد کردند و لقب « حمید » باو دادند و کار او و گرداندن کشور به ابوالفضل محمد بن احمد حاکم واگذار شدند و تمام کارها به خرد و تدبیر او میگردد .

رفتن ابوعلی به ری و برگشت او پیش از کشودن آن:

چون امیر نوح سامانی در قلمرو خود در ماواء النهر و خراسان جایگیر شد ابوعلی بن محتاج را فرمود تا با سپاه خراسان رو براه ری نهد و آنرا از دست رکن الدوله بن بویه بیرون کشد . ابوعلی با سپاه گران عازم ری شد . در راه و شمشگیر را دید که اهنگ دیدار امیر نوح را داشت . ابوعلی او را سوی امیر نوح که در آن هنگام در مرو بود فرستاد . چون و شمشگیر نزد امیر نوح رسید امیر نوح او را نواخت و در راستای او نیکی های فراوان ساخت .

بوعلی راه خود سوی ری پی گرفت و چون به بسطام رسید پاره پی از یارانش سر ناسازگاری باو ورزیدند و همراه منصور بن قراتگین که از یاران نوح و ویزگان او بود سر بر کشیدند و راه جرجان سپردند که زیر فرمان حسن بن فیروزان بود . حسن از درون شد آنها به این شهر جلو گرفت و آنها سوی نیشاپور روان شدند و ابوعلی با یاران مانده خویش راه ری پیمود . رکن الدوله با او به پیکار برخاست و دو سوی سپاه در سه فرسنگی ری بهم پیچیدند . گروه بسیاری از کرد ها همراه ابوعلی بودند ، آنها به ابوعلی نیرنگ زدند و از رکن الدوله زنهار خواستند و بدین سان ابوعلی در هم شکست و سوی نیشاپور باز گشت . پاره ای از بار و بنه او بتاراج رفت .

چیرگی و شمشگیر بر نیشاپور:

چون بوعلی در نیشاپور بازگشت در راه و شمشگیر را بدید . امیر نوح و شمشگیر را با سپاهی که مالک بن شکر تگین نیز در آن بود گسیل داشته بود و به ابوعلی پیام فرستاده بود تا و شمشگیر را یاری رساند . بوعلی نیز شماری از یاران خود را سوی جرجان فرستاد که و شمشگیر را یاری رسانند ، چون بجرجان رسیدند کارزار در گرفت و حسن بن فیروزان در هم شکست و سرانجام و شمشگیر در صفر (333ه/ سپتامبر 944م) بر جرجان چیره شد .

چیرگی بوعلی بر ری :

در این سال بوعلی سوی امیر نوح که در مرو بود رفت ، لیکن نوح او را به نیشاپور بازگردانید و فرمان داد سوی ری لشکر کشد و با سپاه بسیار او را یاری رساند . ابوعلی به نیشاپور بازگشت و در جمادی الاخر/ جنوری رو به ری نهاد که زیر فرمان رکن الدوله بود . چون رکن الدوله از فزونی سپاه او آگاه شد از ری روی بتافت و دیگر حومه های کوهستانی را زیر فرمان گرفت و کار گزاران خود را به کرانه های آن فرستاد و این بماه رمضان/ اپریل بود

وز آن پس امیر نوح از مرو به نیشاپور رفت و در رجب/ فبروری همان سال بدانجا رسید . و پنجاه روز در آنجا بماند . در این هنگام دشمنان ابوعلی دسته ای از شهر آشوبان را برانگیخت و آنها بهم آمدند و فریاد داد خواهی سردادند و از بد رفتاری ابوعلی و کار گزاران او گله گزاردند ، و بدین سان امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر جای او به نیشاپور گماشت و خود در رجب همان سال سوی بخارا رفت . خواست شهر آشوبان از این هرج و مرج آن بود که بوعلی در خراسان از ساز نکند و در همان ری و شهر های کوهستان بماند . ابوعلی را هراس برداشت ، زیرا بر این باور بود که امیر نوح او را از بهر گشایش ری و دیگر کرانه ها خواهد نواخت لیکن چون خود را بر کنار یافت خیلی دلگیر شد و برادرش ابوالعباس فضل بن محمد به همدان و کوهستان فرستاد و همدان را زیر فرمان او نهاد و او را جانشین خود با سپاه همراهش گرداند . فضل آهنگ نهادند ، دینور و دیگر شهر ها کرد و بر آنها چیرگی یافت . و رهبران کرد این سامانها از او زینهار خواستند و گروگانهای خود نزد او فرستادند .

نا ساز گاری ابوعلی با امیر نوح:

در سال 334 ابوعلی بن محتاج با امیر نوح فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر به ناسازگاری برخاست . و چگونگی آن چنین بود که چون ابوعلی از مرو به نیشاپور برگشت و برای رفتن به ری سپاه آراست امیر نوح با زرسی فرستاد تا از سپاه سان بیند . این بازرس با سپاه بد رفتاری کرد و از روزیانه ایشان بکاست . دل سربازان از او بگردید و با این دل رمیده روان شدند ، بر علاوه اینکه نوح برای برگرداندن کارهای دیوان لشکری کسی را با ایشان همراه کرد و باز و بست کارها باو نهاد ، و این پس از هنگامی بود که بروزگار نصر بن احمد کارها همه بدست بوعلی بود . دل بوعلی نیز آزرده شد . از این گذشته ابوعلی از خراسان برکنار گشت و چنان که گفته آمد ابراهیم بن سیمجور بجای او نشست . عهده دار کارهای دیوان لشکری در رفتار و برآوردن نیازها و دادن روزیانه سپاه با ایشان بد رفتاری میکرد و این بر میدگی سپاه می افزود .

بر این شدند تا ابراهیم بن احمد بن اسماعیل ، عموی نوح نامه نگاری کنند و او را نزد خود خوانند و دست او به بیعت بفشردند و مملکت زیر فرمان او نهند . ابراهیم در آن هنگام در موصل در خدمت ناصرالدوله بود .

چون سپاه آهنگ این کار کرد ابوعلی را نیز بر آن آگاه کرد . ابوعلی آنها را از این کار باز داشت ، لیکن سپاهیان او را هراساندند که اگر با آنها هم سخن نشود دستگیرش خواهند کرد . و ابوعلی بناچار تن در بداد . آنها نامه بی به ابراهیم نوشتند و او را از هنجار خویش آگاهانند . ابراهیم با نود شهسوار سوی آنها روان شد و در رمضان همین سال به آنها پیوست . ابوعلی او را در همدان دیدار کرد و آنها در شوال به همراه او عازم ری شدند . ابوعلی آگاه شد که برادرش فضل نامه ای به امیر نوح نوشته و او را از کار ایشان آگاه کرده است ، پس برادر خود را با کارگردان دیوان ، که با سپاه رفتار نا پسند داشت ، دستگیر کرد و سوی نیشاپور روان شد و نمایندگان خود را به ری و جبل نهاد .

این گزارش به امیر نوح رسید . او سپاه خود بیاراست و از راه بخارا سوی مرو رفت . سپاهیان از احمد بن محمد بر گرداننده کارها از بهر بد رفتاری او به ستوه آمده بودند . پس بنوح گفتند : این حاکم کارهای تو در خراسان پریشان کرده

است و ابوعلی را بسرکشی کشیده و سپاهیان را رمانده است و از او خواستند وی را به ایشان سپرد و اگر نه به عمومی او ابراهیم و ابوعلی خواهند پیوست، نوح محمد بن احمد را به ایشان سپرد و آنها او را در جمادی الاول 335ه/946م بکشند.

چون ابوعلی به نیشاپور رسید آنرا زیر فرمان ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتگین و دیگر سالاران یافت. ابوعلی آن دورا نواخت و آن دو بدو گزیدند و با او همراه گشتند و در محرم 335ه به نیشاپور درآمدند. در این هنگام ابوعلی در منصور بدسگالی دید و او را دستگیر کرد.

و از آن پس ابوعلی و ابراهیم در ربیع الاول (335ه/946م) از نیشاپور سوی مرو روان شدند. مرو در این هنگام زیر فرمان امیر نوح بود و فضل برادر ابوعلی، از زندان گریخته بود و سوی قهستان متواری شده بود. ابوعلی سوی مرو روان شد. چون به نزدیکی این شهر رسیدند بسیاری از سپاهیان امیر نوح به اینها پیوستند و نوح از مرو سوی بخارا گریخت و ابوعلی در جمادی الاول (335ه/946م) بر مرو چیره شد و چند روزی در آنجا بماند و بیشترین سپاهیان نوح بدو پیوستند. و او سوی بخارا روان شد و از رود آن راه گذشت. نوح از بخارا سوی سمرقند گریخت و ابوعلی در جمادی الاخر سال (335ه/دسامبر 946م) به بخارا اندر شد و به ابراهیم عمومی نوح خطبه خواند و مردم بدو بیعت سپردند.

در این هنگام ابوعلی از بدسگالی ابراهیم آگاه شد و او را و نهاد و به ترکستان رفت و ابراهیم در بخارا بماند، و در این میان ابوعلی، منصور بن قرتگین را از زندان رهاند و او سوی امیر نوح برفت.

ابراهیم پنهانی با گروهی همدستان شد تا خود را از فرمانروایی برکنار کند و آنرا به برادرزاده اش امیر نوح بازگرداند و خود فرمانده سپاه او گردد. و هر دو برای سرکوبی ابوعلی هم سخن شدند. ابراهیم از باشندگان بخارا یاری خواست و بخارا تیان پذیرفتند و سوی ابوعلی که یاران شان از او گسسته بودند، تاختند ابوعلی با گروهی بر آنها بتاخت و به رسواترین هنجار به بخارا بازشان گردانید. و خواست بخارا را خوراک آتش کند، کیک پیران بخارا میانجی گری کردند و

او از بخارا ثیان در گذشت و بجای خود بازگشت و ابو جعفر محمد بن نصر بن احمد ، برادر امیر نوح را نزد خود خواند و فرمانروایی بدوداد و دستش به بیعت فشرده و در همه این کرانه ها خطبه بنام او خواند .

در این هنگام بد سگالی بعضی از سپاهیان بر او هویدا شد . او کارهای ابو جعفر را در شهر سامان بداد و آنچه را نیاز داشت فراهم آورد و چنان از شهر بیرون شد که گویی آهنگ سمرقند دارد ، لیک در دل بر آن بود تا سوی صغانیان تازد و از آنجا به نسف رود . چون او از شهر بیرون شد گروهی از سپاهیان و پیرامونیان به بخارا بازگرداند و به نوح نامه نوشت که بخارا را فرو هلیده است .

ابو علی در شعبان / مارچ سوی صغانیان رفت . چون ابو علی از بخارا بیرون رفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر سوی سمرقند رفتند و از نوح زنهار خواستند و از رفتار خویش پشیمانی اشکار کردند . نوح آنها را بخود نزدیک کرد و پذیرفتشان و با آنها نوبد نیکی گذارد و در رمضان / اپریل همانسال به بخارا بازگشت . در همین روزها طغان حاجب را خون بریخت و در عمویش ابراهیم را به همراه دو برادر خود ابو جعفر محمد و احمد چشم بیرون کشید و سپاهیان همه پیرامون او گرد آمدند و در هم ریختگی ها سامان یافت .

اما فضل بن محمد برادر ابو علی چون - آنگونه که گفته آمد - از چنگال برادر گریخت و در قهستان جای گرفت بسیاری را پیرامون خود گرد آورد و سوی نیشاپور روان شد . نیشاپور در این هنگام زیر فرمان محمد بن عبدالرزاق بسر میبرد که از سوی ابو علی بدانجا گماریده شده بود . محمد با روبا رویی باو برون شد و دو سپاه در هم پیچیدند . و فضل به همراه یک سوار گریختند . او خود را به بخارا رساند و امیر نوح او را نواخت و به وی نیکی ها کرد و او هم در خدمت نوح بماند .¹

سازش ابو علی با امیر نوح:

¹ - اکامل ج/ 11، صص 4998 - 5003

ابوعلی در صغانیان ماندگار بود که شنید امیر نوح بر آن است تا سپاهش را سوی او گسیل دارد، پس سپاه خود گرد آورد و به بلخ رفت و در آنجا ماندگار شد. پیام رسان امیر نوح نزد او آمد و پیام سازش نوح بدو رساند. ابوعلی پذیرفت، لیک شماری از سالاران نوح که به ابوعلی پیوسته بودند از پذیرش آن سر باز زدند. و گفتند ما را خوشتر آن است که اگر سرسازش داری به سراهایمان بازگردانی. پس ابوعلی سوی بخارا رفت و امیر نوح با سپاه خود سوی او تاخت و فضل بن محمد برادر ابوعلی را بفرماندهی سپاه خود گماشت. دو سپاه در جمادی الاولی با هم شمشیر اختند و اندکی پس از عصر پیکار آغازیدند. در این هنگام اسماعیل بن حسن داعی از نوح زنهار خواست و بدین سان سپاه ابوعلی از هم پاشید و ابوعلی گریخت و به صغانیان بازگشت.

امیر نوح سپاه آراست تا کار ابوعلی را برچیند و از بلخ و بخارا و شهرستانها سپاهیان آهنگ او دارند، لیک امیر ختل سپاه بیاری ابوعلی آراست و ابوعلی با سپاه خود رو سوی ترمذ آورد و از جیحون گذشت و به بلخ رفت و در آنجا رخت افگند و بر بلخ و طخارستان چیره شد و باژ این کرانه ها برای خود ستاند.

از بخارا سپاه گران سوی صغانیان روان شد این سپاه که فضل بن محمد برادر ابوعلی فرماندهی آن بردوش داشت در نسف بماند. شماری از سالاران سپاه نامه به امیر نوح نوشتند و فضل را متهم کردند که به برادرش گرایش یافته. نوح فرمود تا او را دستگیر کنند. پس او را گرفتند و سوی بخارا فرستادند.

گزارش این سپاه به ابوعلی که در تخارستان بود، رسید و او به صغانیان بازگشت و میان این دو سپاه جنگها در گرفت و ابوعلی رساندن علوفه را بر آن سپاه جلو گرفت. پس سپاه امیر ناچار به روستای دیگر رفت که در دو فرسنگی صغانیان بود. در نتیجه چندین مرتبه پیکار میان سپاهیان امیر نوح و ابوعلی ادامه یافت تا عاقبت هر دو طرف به این شدند که با هم کنار آیند. سر بازان نوح، پیک سوی ابوعلی فرستادند و خواهان سازش شدند ابوعلی پذیرفت تا هم سخن شدند تا ابوعلی تا پسرش ابوالمظفر عبدالله را نزد امیر گروگان فرستند و بدین سان در جمادی اخر (335ه/دسامبر

948 م) میان آن دو سازش چهره بست. و آنچه گزارش آمد بر قول ابن اثیر بر پایه گفت تاریخ دانان خراسانی است و این قول سامانی ها معتبر تر از آن جهت است که باشندگان هر سامانی به تاریخ خویش آگاه تر اند.¹

نظر به تصریحات ابن اثیر بازی قدرت میان نوح سامانی و ابوعلی فرمانده پر قدرت صغانیان که ساها جنگ شکست و پیروزی را تجربه کرده بود ظاهراً با هم کنار آمدند و در این میدان بازی سرداران ترك و بویه نیز نمیگذاشت که میدان قدرت یکسره به خاندانهای سامانی خالی بماند لذا در هر برحه کوشیدند تا در زمینه های مختلف در شهرستانهای خراسان یکی را در مقابل دیگر به اسلحه و سپاه تهدید نمایند تا انقراض در ارکان دولت آل سامان دست دهد و این دست ها تا اخیر بازی را ادامه دادند و این در زمانی بود که خلافت بغداد در نهایت انحطاط میخواستند خودشان را در تاریخ دفن نمایند.

در سال 342 ه و شمشگیر نامه ای به امیر نوح نوشت و از او در کار خود یاری جست. امیر نوح به ابوعلی بن محتاج دستور داد تا با سپاه خراسان روبه راهی نهد و با رکن الدوله نبرد آغازد. ابوعلی با سپاه کلان روان شد و و شمشگیر نیز بوی پیوسته راهی ری شدند.

رکن الدوله در محل تبرک با سپاهیان خراسانی ابوعلی و شمشگیر پیکار گزارد و ابوعلی چند ماه در آنجا بماند و جنگید، لیک به رکن الدوله دست نیافت. از اثر رسیدن زمستان و تلف چارپایان ابوعلی توانست تا آخر به پیکار ادامه دهد، لذا راه سازش در پیش گرفت و عاقبت الامر با پرداخت سالیانه دویست هزار دینار رکن الدوله موافقت کرد و سپاه ابوعلی به خراسان برگشت. اما بعد از رفتن ابوعلی رکن الدوله به و شمشگیر تازید و و شمشگیر به اسفراین گریزد و رکن الدوله به طبرستان چیره شد و گزارش بازگشت ابوعلی به امیر نوح رسید و بر آشفته و و شمشگیر نیز نامه ای به امیر نوح فرستاد و او را گنهکار دانست. امیر نوح نامه ای به ابوعلی نوشت و او را از فرمانروایی خراسان برکنار کرد. و نامه ای نیز به سرداران نوشت و از برکناری ابوعلی آنها را آگاهانید و ابوسعید بن بکر بن مالک فرغانی را بر سرداری سپاه خراسان برگماشت و ابوعلی نماینده ای نزد امیر نوح فرستاد و پوزش خواست. گروهی از بزرگان نیشاپور نیز با امیر نوح نامه نگاری کردند و

¹ - تاریخ کامل به دنباله حوادث و اتفاقات خراسان و ماوراءالنهر، ج/11، صص 5001 تا 5005.

دوباره از سوی ابوعلی پوزش خواستند و از امیر نوح درخواست کردند تا از برکناری ابوعلی چشم پوشد، لیک پاسخی به ایشان داده نشد و ابوعلی از فرماندهی سپاه خراسان برکنار گشت. . او هم نا سازگاری ساز کرد و در نیشاپور بنام خود خطبه خواند.

امیر نوح به حسن بن فیروزان و شمشگیر نامه نوشت تا با هم کنار بیایند و بعضی مخالفت با همدیگر بر کسانی پیکار گزاردند که بر حکومت گردن می افرازند. آن دو نیز چنین کردند. چون ابوعلی دانست که مردم با نوح و بر او همدستان شده اند نامه ای به رکن الدوله نوشت تا سوی او رود، زیرا میدانست دیگر نمیتواند در خراسان تاب آورد و توان بازگشت سوی صغانیان را نیز ندارد، پس ناگزیر با رکن الدوله نامه نگاری کرد تا نزد او رود و رکن الدوله نیز پذیرفت.¹

ابوعلی سردار کهنه کار خراسانی در خدمت رکن الدوله ترک:

ابوعلی بن محتاج که صفحه بزرگی از واکنش های نظامی را از زمان امیر سعید نصر سامانی الی پسرش امیر نوح را دنبال میکرد و شاهد پیروزی های چشم گیر در طوس، طبرستان ری و اطراف خراسان بشمول ماوراءالنهر و صغانیان بود عاقبت دست بسر شد و مجبور شد با دشمن مشترک خودش و سامانیان یعنی ترکان بویه همدستان شود.

ابوعلی براه ری رفت و خودش را با رکن الدین رسانید. او موقف او را گرامی داشت و ترکها برای او و همراهانش مهمانی ها ترتیب دادند. ابوعلی از رکن الدوله خواست تا او فرمانروایی خراسان را از خلیفه برای او باز ستاند. رکن الدوله در این مورد نامه به معز الدوله فرمان فرمانروایی ابوعلی را بر خراسان از خلیفه ستاند و شماری از سپاه خود را برای یاری او فرستاد. ابوعلی سوی خراسان روان شد و بر نیشاپور چیرگی یافت و در آنجا و هر جای دیگر خراسان که گرفت بنام مطیع خطبه خواند. بیشتر بنام او خطبه خوانده نمیشد.

¹ تاریخ الکامل، همان جا، صص 5046-2048.

در این گیر و دار نوح بمرد و پسرش عبدالملک بر سر کار آمد . چون عبدالملک بر اورنگ پدر نشست بکر بن مالک را از بخارا سوی خراسان گسیل کرد و بر سپاه خراسان فرماندهی اش داد و او را فرمود تا ابوعلی را از خراسان براند . او با سپاه سوی ابوعلی تاخت . یاران و سپاهیان ابوعلی از پیشش پراکنده شدند و او با دویست تن و شماری از دیلمیان که یارش می رساندند . پس ابوعلی ناگزیر به گریز شد و سوی رکن الدوله رفت . رکن الدوله او را در کنار خود جای داد و ابن مالک بر خراسان چیره شده و در نیشابور ماندگار گشت و یاران ابوعلی را پی گرفت .

مرک امیر نوح و فرمانروایی پسرش عبدالملک (343/954 م)

در ربیع الاول / اوگست امیر نوح بن نصر با کنیه امیر حمید در گذشت . او خوش رفتار و خوش اخلاق بود ، و چون بمرد پسرش عبدالملک بر سر کار آمد . نوح پیشتر بکر بن مالک را فرمانروایی بر سپاه خراسان داده بود . پیش از آنکه بکر سوی خراسان روان شود نوح بمرد و بکر بخدمت عبدالملک بن نوح کمر بست و فرمان او می بُرد . چون کار عبدالملک استوار شد ، بکر سوی خراسان تاخت و کارش با ابوعلی بجای کشیده شد که گفته آمد .

در همین سال رکن الدوله با ابوعلی بن محتاج به جرجان تاخت و بی هیچ جنگی انرا از خود ساخت . و شمشیر از جرجان راه خراسان در پیش گرفت .

مرک عبدالملک بن نوح سامانی (350/961 م)

در این سال اسپه که عبدالملک بن نوح سامانی فرمانروای خراسان بر آن سوار بود سکندری خورد و او بر زمین افتاد و جان بداد خراسان پس از او پریشان شد و برادرش منصور بن نوح بجای او نشست و مرگ او در روز پنجشنبه یازده شوال / بیست و چهارم نومبر روی داد.¹

در محرم همین سال رکن الدوله سوی طبرستان لشکر کشید . طبرستان زیر فرمان و شمشگیر بود . رکن الدوله در ساری فرود آمد و آنرا میان گیر کرد و بر آن چیره شد . پس و شمشگیر از طبرستان گریخت و آهنگ جرجان کرد و رکن الدوله چندان در طبرستان بماند که همه کرانه ها زیر فرمان گرفت و کارهای آنجا بسامان بداد و در پی و شمشگیر سوی جرجان روان شد و شمشگیر از آنجا نیز گریخت و رکن الدوله در آن سامان نیز چیره شد . سه هزار سرباز و شمشگیر از رکن الدوله زینهار خواستند و نیروی رکن الدوله فزونی یافت و و شمشگیر از ناتوانی بجزال گریخت.²

مرگ و شمشگیر (356)

در این سال امیر منصور بن نوح فرمانروای خراسان و ماورائالنهر سوی ری سپاه آراست . ابوعلی بن الیاس از کرمان به بخارا رفت و به امیر منصور پناه برد ، و چون بدرگاه امیر منصور رسید امیر او را نواخت ، پس ابوعلی امیر منصور را در فروستاندن سرزمینهای آل بویه به آفگند و گرفتن این سرزمینها را در چشم او آراست و بدو گزارش رساند که کار گزارانش خوبی او را نمی خواهند و از دیلمیان بلکفت (رشوه) می ستانند این سخنان با آنچه و شمشگیر به امیر منصور میگفت سازگار بود پس امیر منصور نامه ای به و شمشگیر و حسن بن فیروزان نوشت و آن دو را آگاهاند که آهنگ ری دارد و آن دو را فرمود تا سپاه خود بیاریند و سپاه او را همراهی کنند .

¹-همان ص 5078.

²-همان ، ص 5085.

وآنگاه امیر منصور سپاه را بیاراست و با فرمانده سپاه خراسان ابو حسن محمد بن ابراهیم سیمجور دوانی ، روانه کرد و به فرمانبری از وشمگیر و همراهی با او فرمان داد و از او خواست جز فرمان وشمگیر کاری نکند و او را به فرماندهی همه سپاه برگماشت .

چون این گزارش به رکن الدوله رسید سرگشته و سردرگم گشت و رسیدن کارسترک را دریافت و دانست که کار به پایان رسیده ، پس خانواده خود را سوی اصفهان روان کرد و بفرزندش عضدالدوله نامه نگاشت و از او یاری جست و از برادر زاده اش عزالدوله بختیار نامه نگاری کرد و از او هم یاری طلب کرد .

عضدالدوله سپاه بیاراست و به راه خراسان گسیل داشت و چنین وانمود کرد که آهنگ خراسان کرده ، زیرا این کرانه از سپاه تهی شده . گزارش بمردم خراسان رسید و اندکی ایستادگی کردند . سپاه وشمگیر راه خود را تا دامغان پیمود و رکن الدوله با سپاهیان خود از ری سوی آنها بتاخت . در این هنگام ناگاه وشمگیر بمرد . چگونگی مرگ او چنین بود که فرمانروای خراسان برای او ارمغانهای پیش فرستاد که چند اسپ در میان آنها بود . او از آن اسپ ها دیدن کرد و یکی را برگزید و بر آن جهید و آهنگ شکار کرد . خوک زخم خورده که نیزه ای بتن داشت سوی وشمگیر یورش آورد و نا بیوسیده بر اسپ او زد و اسپ جفکی زد و وشمگیر را چنان بزیر انداخت که از گوش و بینی او خون همی جهید و پیکر بیجان او را بیاوردند و این در محرم (967/357ه) بود .

چون وشمگیر بمرد پسرش بیستون بجای او نشست و با رکن الدوله نامه نگاری کرد و از در سازش در آمد و رکن الدوله نیز با پول و نیرو او را یاری رساند .

ابن اثیر مینگارد که : « از شگفتی آور ترین گفتمی های که آدمی را به انجام کار های خدا پسند و بخشندگی بهنگام توان بر می انگیزد آنست که چون وشمگیر را سپاهیان خراسان ، پیرامون گرفتند نامه های پیاپی به رکن الدوله نوشت و به شیوه های گونه گون او را هراس داد و بدو گفت اگر بتو دست یابم چنین و چنان خواهم کرد و

واژگان زشت بکار بست تا آنجا که دبیر رکن الدوله دل نداشت نوشته های وشمگیر را برای او بخواند. رکن الدوله نامه را از دبیر ستاند و آنرا خواند و آنگاه چنین املا کرد: با همه سربازان و کسانت هرگز در نگاه من چنین خوار نبودی، اما در باره بیم دادن های تو، مجدا سوگند که اگر بر تو دست یابم با تو جز آنگونه که گفتم رفتار خواهم کرد [با تو نرمی خواهم کرد] و تو را خواهم نواخت و بزرگت خواهم داشت. پس وشمگیر پی آمد بد سگالی خود دریافت کرد و رکن الدوله به ره آورد های نیک خواهی خود رسید.¹

به تصریح قول ابن اثیر همدراین سال که وشمگیر بمرد این ذوات که در سرنوشت خراسان و اطراف آن و خلافت بغداد تأثیر فراوان داشت از قبیل: معزالدوله؛ حسن بن فیروزان؛ کافور اخشیدی؛ تقفور؛ شهریار روم؛ ابوعلی محمد بن الیاس خداوندگار کرمان؛ سیف الدوله بن حمدان همگی سرای سه روزه را وداع کردند.

سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله:

در این سال میان امیر منصور بن نوح سامانی، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر از یکسو و رکن الدوله و پسرش عضدالدوله از سوی دیگر بر این قرار سازش برپا شد که رکن الدوله و عضدالدوله سالانه صد و پنجاه هزار دینار برای امیر منصور بن نوح بفرستند. نوح با دخت عزالدوله پیوند زناشویی بست و برای عزالدوله ارمغانهای فرستاد که مانندای برای آن دیده نشده بود و میان آن دو نامه سازش نگارش یافت و بزرگان خراسان فارس و عراق بر آن گواهی دادند. این سازش نامه توسط محمد بن ابراهیم بن سیمجور فرمانده سپاه خراسان سامان یافت.²

مرک منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح (366، 977م)

¹ - همان جا، ص 5118-5119.

² - همان جا، ص 5164.

در این سال امیر منصور بن نوح، خداوندگار خراسان و فرارود، به نیمه‌شوال / نهم جون بمرد . مرگ او در بخارا بود و پانزده سال فرمان راند و پس از او پسرش ابوالقاسم نوح بر اورنگ پدر پشت زد او در آن هنگام سیزده سال داشت و لقب منصور بدو دادند .

برکاری سیمجور فرمانروای سپاه خراسان توسط امیر منصور بن نوح:

در سال (371/981م) ابوحسن محمد ابراهیم بن سیمجور از فرماندهی سپاهیان خراسان برکنار شد . وحسام الدوله ابوعباس تاش بجای او نشست .

چگونگی آن چنین بود که چون امیر نوح بن منصور خراسان و ماوراءالنهر را در سیزده سالگی زیر فرمان گرفت ابو حسن عتبی را بوزارت گماشت و او حکومت را بنیکی پاس میداشت . محمد بن سیمجور که از دیر باز در خراسان جای گزین شده بود و ماندگاری او در این دیار به درازا کشیده بود فرمانبری نمی کرد و تنها در آنچه میخواست فرمان می برد ، پس ابو حسن عتبی او را برکنار کرد و حسام الدوله ابوعباس تاش را بجای او نهاد و در همین سال از بخارا به نیشاپور فرستاد . تاش در آنجا ماندگار شد و خراسان را می گرداند و کارهای آن را سامان میداد و سپاهیان و مردم خراسان از او فرمان می بردند .¹

بازگشت سیمجور بخراسان (373/983م)

سیمجور بعد از برکاری به سیستان روی نهاد و در آنجا ماندگار شد . چون ابوعباس در جنگ جرجان گریزان شد و آتش آشوب را فروزان یافت از سیستان سوی خراسان رفت و در قهستان ماندگار شد . چون ابوعباس با رفتن خود به بخارا

¹ - همانجا ، 5253.

خراسان را از خود تهی ساخت، ابن سیمجور با فائق نامه نگاری کرد و همدستانی او را در چیرگی بخراسان خواستار گردید فائق نیز پذیرفت و هر دو در نیشاپور گرد آمدند و بر آن دیار چیرگی یافتند.

این گزارش به ابوعباس رسید و او با سپاه کلان از بخارا سوی مرو تاخت و پیک‌ها میان این دو آمد و شد می‌کردند و سرانجام به این سازش کردند که و فرماندهی سپاه از آن ابوعباس باشد و بلخ زیر فرمان فائق و هرات بگفتار ابوعلی بن ابی‌حسن به سیمجور گوش داده باشد، و بر این پایه از یکدیگر جدا شدند و هر که روی سوی قلمرو خود نهاد.¹

برکناری ابوعباس از خراسان و بازگشت ابن سیمجور (373ه/984م)

ابوعباس که از بخارا به نیشاپور بازگشته بود و خراسان را با توافقی بین خود و ابن سیمجور و فائق تقسیم نموده بود امیر نوح عبدالله بن عزیز را بوزارت گماشت عبدالله با ابو‌حسین و ابوعباس تا سازگاری داشت و او ابوعباس را از فرمانروایی سپاه خراسان برکنار کرد و ابو‌حسن بن سیمجور را بدان جایگاه بازگرداند ابوعباس نامه‌ای به فخرالدوله بن بویه نوشت و از او یاری جست فخرالدوله نیز با توش و توان خود بویاری رساند. این سپاه در نیشاپور ماندگار شد و ابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق نیز با آنها با سیمجور همدستان شد.

ابوعباس در آن هنگام در مرو بود. و چون ابوعباس سیمجور و فائق از رسیدن سپاه فخرالدوله به نیشاپور آگاه شدند آهنگ ایشان کردند. سپاه فخرالدوله و ابن عبدالرزاق کنار کشیدند و رسیدن ابوعباس را چشم داشتند. ابن سیمجور و همراهان او در بیرون نیشاپور فرود آمدند تا آنکه ابوعباس و یاران خود از راه رسید و به سپاه دیلم پیوست و در سوی دیگر سپاه آراست و میان دو سپاه چند روز پیکار بود. ابن سیمجور در شهر دژ گزین شد فخرالدوله سپاه دیگر به یوری ابوعباس فرستاد که شمار سواران آن از دو هزار می‌گذشت. ابن سیمجور از نیشاپور کنار کشید و شبانه راه گزین در نوردید. سپاه ابوعباس او را پی گرفتند و آنها را تاراج نمودند و ابوعباس به نیشاپور چیره شد و با امیر نوح نامه نگاری کرد و دل او

¹ - همان جا، ص 5266.

بجست و باوی مهر ورزید . ابن عزیز در برکناری ابوعباس پای فشر دو مادر امیر نوح با ابن عزیز همدستان شد . مادر امیر نوح در حکومت داری فرزندش دخالت داشت و فرمان او میبردند . و در این خصوص ترجمه این شعر را ابن اثیر نقل کرده است :

دو چیز است که ورزیدگان در برابر آن ناتوانند : اندیشه زنان و فرمانروایی کودکان . گرایش زنان به هوا و هوس است و کودک بدون لگام به این سو و انسومی رود .

چون ابن سیمجور در هم شکست ابوعباس در نیشاپور ماندگار شد . و همواره امیر نوح و وزیرش رادل می جست و پیروان ابن سیمجور و راندن او از خراسان را کنار نهاد . یاران گریزان ابن سیمجور پیرامون او گرد آمدند و او نیروی خود باز یافت و از بخارا نیز بدویاری رسید . او بشرف الدوله ابو فوارس بن عضد الدوله ، در فارس نامه نوشت و از او یاری جست و با دو هزار سوار بدویاری رسانید و ابن سیمجور اهنگ ابوعباس کرد و دو سپاه بیکدیگر پیچیدند و جنگ تا پایان روز پایید و در فرجام ابوعباس و یارانش در هم شکستند و شمار بیشماری از ایشان اسیر شدند .

ابوعباس اهنگ جرجان کرد که زیر فرمان فخر الدوله بود ، فخر الدوله او را نواخت و جرجان ، دهستان و آسترآباد را یکدست باو سپرد و خود رو براه ری نهاد و از آنجا به ابوعباس توش و توان زیاد فرستاد . او در جرجان ماندگار شد و سرانجام در واهی که در (987ه376م) در جرجان بوقوع پیوست بمرگ پیوست . بعد از فوت ابوعباس یارانش توسط مردمان جرجان تاراج شدند و شکسته گردیدند و اکثراً خوراک آتش شدند . پیرانی که از غالیه در امان مانده بودند و یا آنها را زینهار داده بودند در نزد پسر ابوعلی سیمجور رساندند او در آن هنگام بجای پدر که ناگهان جان داده بود سپاه را فرماندهی میکرد .

چیرگی ترکان بر بخارا: (383ه994م)

در این سال شهاب الدوله بن هارون بن سلیمان ایلک ، بشناخته به بغراخان ، ترک بر بخارا چیره گشت ، سرزمین کاشغر و با ساغون تا مرز چین زیر فرمان او بود .

وانگیزه این کار چنین بود که چون ابو حسن بن سیمجور در گذشت و پسرش ابو علی زمام امور خراسان در دست گرفت و با امیر رضی نوح بن منصور نامه نگاری کرد و از او خواست وی را به قلمروی که زیر فرمان پدرش بود فرمان دهد. امیر نوح پذیرفت و برای ابو علی خلعت فرستاده شد. ولی آورنده خلعت امیر را به فائق فرمانده هرات پوشانید و از این نیرنگ ابو علی فهمید ابو علی با یاران گزیده خود بسوی فائق شتافت میان پوشنگ و هرات بکار فائق پیچید و فائق و یارانش را در هم شکست و آنها به مرورود گریزان شدند.

ابو علی به امیر نوح نامه فرستاد و خواهان فرمانروایی خراسان شد امیر نوح همه قلمرو خراسان زیر فرمان او نهاد و هرات را بفائق بداشت. ابو علی بخراسان بازگشت و باژ خراسان ستاند. نوح بدو نامه نوشت و خواهان بخشی از آن باژ شد. ابو علی پوزش خواست و چنین نکرد. و چون از فرجام اینکار هراسان بود به بغرا خان نوشت و از او خواست تا آهنگ بخارا کند و آنرا برای سامانیان فرو ستاند. و او را در این کار به آفزگند و سر انجام چنین سازش کردند که همه ما و اراءالنهر زیر فرمان بغرا خان در آید و ابو علی به خراسان فرمان راند. بغراخان به ستاندن بخارا آزرزید و سوی بخارا روان شد.

فائق هم که تازه جان گرفته بود از هرات و مرو سوی بخارا تاخت. امیر نوح در کار وی گمان مند شد و سپاهبانی سوی او فرستاد و فرمودشان تا راه او جلوگیرند. پس چون بفائق رسیدند بکار او پیچیدند و فائق و یارانش شرنک شکست در کام کشیدند و فائق بازگشت و آهنگ ترمذ کرد. امیر نوح به ابو حرث احمد بن محمد فریغونی که از سوی او بر جوزجان فرمان می راند فرمان نامه نوشت تا آهنگ فائق کند. و ابو حرث نیز سپاه بزرگ ساز کرد و سوی فائق تاخت. فائق با این سپاه نبرد آزمود و در هم شان شکست و دارایی ها شان به تاراج برد. فائق نامه ای به بغراخان نوشت و او را به ستاندن بخارا به آفزگند. بغراخان سوی بخارا تاخت و آهنگ سرزمین سامانیان کرد و اندک اندک آن جای ها فرو می ستاند. نوح لشکری کلان به پیکار باو فرستاد و آنچه یکی از سپه سالاران خود، را به فرماندهی ایشان گماشت. بغراخان با آنها رویا روی شد و درهم شکستان و آنچه را با شماری از سالارانش اسیر کرد و چون بر ایشان پیروز شد در ستاندن دیگر شهرها به آفتاد و نوح و

یارانش به ناتوانی کشیده شدند . امیر نوح نامه ای به علی بن سیمجور نوشت و از او یاری خواست و فرمودش تا سپاهی بیاری وی فرستد . علی بن سیمجور بوی پاسخی نداد و خود بگرفتن خراسان آزمند گشت .

بغراخان سوی بخارا شتافت و فائق باو دیدار کرد و در شمار ویژهگان وی درآمد و به بخارا درآمدند . امیر نوح پنهان شد و بغراخان بخارا را فرستاد و بدان فرود آمد .

نوح پنهانی از بخارا بیرون شد و از رود آمل و شط گذشت و در آنجا ماندگار شد . یارانش در آنجا بدو پیوستند و شمار فراوان پیرامون او گرد آمدند و در همانجا رخت آویختند .

نوح پیاپی به ابوعلی سیمجور نامه می نگاشت و پیک ها می فرستاد و یاری میخواست ، لیک ابوعلی بخواست نوح جوابی نداد . لیکن فائق از بغراخان پروانه خواست تا به بلخ تازد و آنرا از آن خود سازد ، بغراخان نیز بدو پروانه داد و فائق بدانسو تازید و آنرا برای خود گزید .

بازگشت نوح به بخارا و مرگ بغراخان:

چون بغراخان به بخارا رخت افگند توانست آنرا بگوارد و بیماری سنگینی گریبان او گرفت . او از بخارا به ترکستان رفت . همینکه بغراخان بخارا را فروهلید مردمان آنجا بستون سپاهیان آنجا تاختند و نا بیوسیده کارشان ساختند و به یغماگری پرداختند . ترکان غزنیز به تاراج و کشت و کشتار سپاهیان بغراخان ، همراه مردمان بخارا شمشیر آختند

بغراخان همینکه از بخارا دور شد مرگش فرا رسید و فرشته مرگ او را در آغوش کشید . امیر نوح همینکه فهمید بغراخان خود را از بخارا کشیده است آهنگ بخارا کرد و بدان اندر شد و به قلمرو خود و پدری اش درآمد و مردمان شاد شدند و امیر نوح را خجسته شمردند .¹

¹ - تاریخ کامل همان ، صص 5339-5336.

فرمانروایی محمد بن سبکتگین بخراسان و رانده شدن ابوعلی از آن (384/995م)

در این سال امیر نوح محمود سبکتگین را بفرمانروایی بخراسان گماشت . چون نوح به بخارا ارمید فائق مجود اندیشید که سوی بخارا گسیل شود و به این آزا بلخ بسوی بخارا تاخت و نوح چون این بدانست سپاهیان سوی او گسیل داشت تا او را از پیشرفت بازدارند . دو سپاه با یکدیگر رویاروی شدند و جنگ سخت در گرفت و فائق و یارانش در هم شکستند و به ابوعلی پیوستند و ابوعلی به ایشان شاد شد و با یکدیگر همدستان شدند تا آشکارا بر نوح بشورند . چون چنین کردند امیر نوح نامه ای، به سبکتگین که در آن وقت در غزنه بود، نوشت و او را از این هنجار بیآگاهانند و فرمودش تا برای یاری سوی او رود . امیر نوح سبکتگین را بر خراسان فرمانروایی داد .

سبکتگین در این کشاکش سرگرم جهاد بود و به آنچه میان بخارا و خراسان میگذشت توجهی نداشت . چون فرستاده و نامه نوح بدو رسید بخواست نوح آری گفت و بتاخت سوی او روان گشت و کنار نوح جایگیر شد و قرار آنچه را باید، بایکدیگر گذاردند . سبکتگین به غزنه باز گشت و سپاه پیامود . چون این گزارش به فائق و ابوعلی رسید گرد آمدند و به فخر الدوله بن بویه نامه نوشتند و از او یاری خواستند . ابوعلی و فائق از او درخواست سرباز کردند و او پذیرفت و سپاهی کلان بیاری شان فرستاد ، وزیر فخر الدوله ، صاحب بن عباد ، فخر الدوله را به این کار واداشت .

سبکتگین همراه فرزندش محمود ، از غزنه سوی خراسان روان شد و نوح و سبکتگین به کنار هم رسیدند و آهنگ ابوعلی و فائق کردند و در کرانه های هرات با هم پیکار گزاردند . در این گیر و دار دارا بن قابوس بن وشمگیر با یارانش از اردوی ابوعلی جدا شده و به نوح گرویدند و بدین سان یاران ابوعلی فروپاشیدند و یاران سبکتگین پی آنها تاخته اسیر میکردند و خون میریختند و یغماگری میکردند . ابوعلی و فائق سوی نیشاپور باز گشتند و سبکتگین و نوح در بیرون هرات آسودند و آنگاه سوی نیشاپور روان شدند . چون ابوعلی و فائق این بدانستند رو براه جرجان نهادند و گزارش خود به فخر الدوله نگاشتند . فخر الدوله برای ان دودارایی ها و وارمغانها فرستاد و در جرجان به ایشان داد .

نوح بر نیشاپور چیره شد و محمود بن سبکتگین را بر آن سامان و سپاه خراسان فرمانروایی داد و لقب سیف الدوله به او بخشید به پدرش نیز لقب ناصرالدوله داد و هر دو خوشرفقاری در پیش گرفتند و نوح به بخارا و سبکتگین بهرات باز گشتند و محمود در نیشاپور ماندگار شد.¹

بازگشت ابوعلی به خراسان (385ه/995م)

چون امیر نوح به بخارا باز گشت و سبکتگین بهرات و محمود به نیشاپور ماندگار شد ابوعلی و فائق بخراسان آرزو کردند و در ربیع الاول / اپریل از جرجان سوی نیشاپور تاختند . چون این گزارش به محمود رسید پدر خویش بیباک هاند و خود برون شد و در بیرون نیشاپور رخت افگند و رسیدن نیروهای کمکی را چشم کشید . پس ابوعلی و فائق شتاب کردند و محمود شکیب ورزید . شمار مردان محمود اندک بود ، پس از برابر اندو سوی پدر گریخت و یاران ابوعلی و فائق غنیمت بسیار از او ستانند . ابوعلی نامه نگاشت بسوی امیر نوح و سبکتگین و گناه این لشکر کشی را بگردن فائق انداخت مگر بتواند دل امیر را نرم گرداند ولی کارگر نیافتاد .

سبکتگین سر بازان بیاراست و سوی ابوعلی تاخت و در جمادی الاخر / جولای در توس بهم رسیدند و همگی آنروز را به پیکار سر کردند . محمود بن سبکتگین نیز با لشکر کلان از پشت رسید و نیروهای ابوعلی و فائق در هم شکستند و بسیاری از سر بازان هر دو سر بازیدند و ابوعلی و فائق رهیدند و سوی ایبورد ره نوردیدند . سبکتگین ایشان را پی گرفت و پسرش محمود را به نیشاپور گمارد . ابوعلی و فائق از ایبورد سوی مرو و از آنجا سوی آمل و شط رفتند و با امیر نوح نامه نگاری کردند و به دلجویی از او پرداختند . او پوزش ابوعلی را بر این قرار که از فائق جدا شود و به جرجانیه در آید پذیرفت . ابوعلی نیز چنین کرد . فائق او را از این کار بازداشت و از نیرنگ آنها هراسش داد ، لیک ابوعلی از فائق جدا شد و راه جرجانیه در پیش

¹-الکامل ابن اثیر ، صص 5330-5339.

گرفت و در آبادی نزدیک خوارزم که هزار اسپ نامیده میشود رخت افگند . ابو عبدالله خوارزمشاه کس نزد او فرستاد تا میزبان او باشد و برایش پیغام فرستاد که نزد او خواهد رفت . پس دل ابوعلی آرام گرفت .

چون شب شد خوارزمشاه گردانی از سربازان را سوی ابوعلی فرستاد و آنها او را میانگیر کردند و در رمضان / سپتامبر همین سال به بندش کشیدند . خوارزمشاه او را در یکی از سراهای خود زندانی کرد و در پی یافتن یارانش برآمد و بزرگان ایشان اسیر کرد و مانده ها پراکنده شدند .

فائق سوی ایلک خان به ماوراءالنهر رفت و ایلک خان او را بزرگ داشت و با او نوید گذارد به قلمروش بازگرداند و نامه ای به نوح نوشت و فائق را میانجیگر شد و از نوح خواست فرمانروایی سمرقند بدو سپرد . نوح پذیرفت و فائق در سمرقند ماندگار شد .

چگونگی رهایی ابوعلی و کشته شدن خوارزمشاه

چون ابوعلی اسیر شد گزارش او به مأمون بن محمد والی جرجانیه ، رسید و او از این گزارش پرسید و براو گران آمد . پس سپاه گرد آورد و سوی خوارزمشاه تاخت و از کات گذر کرد . کات شهر خوارزمشاه بود و مأمون آنرا میان گیر کرد و با پیکار با مردمان آن کمر بست و این شهر بزور کشود و سربازان ابو عبدالله خوارزمشاه را اسیر کردند و ابوعلی را بیاوردند و بندش گسستند و او برداشتند و به جرجانیه بازگشتند . مأمون یکی از یاران خود را بنمایندگی در خوارزم نهاد و خوارزم نیز به قلمرو او پیوست . و مأمون خوارزمشاه را به درگاه آورد و در پیش روی ابوعلی بن سیمجور خورش بریخت .

دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور:

چون ابوعلی بن سیمجور نزد مأمون بن محمد در جرجانیه ماندگار شد . مأمون نامه ای به امیر نوح نوشت و او را میانجیگری کرد و از نوح خواست از گناه ابوعلی درگذرد . نوح نیز پذیرفت و فرمود تا ابوعلی به بخارا رود . ابوعلی با کسان و یاران باز مانده اش سوی بخارا روان شد و چون به بخارا رسیدند سالاران و سپاهیان در برابر آنها پدیدار شدند و چون بدرگاه امیر نوح درآمدند امیر دستور دستگیری و بازایشان راداد .

به سببکنگین گزارش رسید که ابن عزیز وزیر امیر نوح، در رهاندن ابوعلی می کوشد ، پس پیک سوی ابن عزیز فرستاد و ابو علی را از او مجخواست و او را بزندان افگند ، تا در سال 387/997 م در زندان بمرد ، و این فرجام کار ابوعلی بن سیمجور و خاندان او به بادافره و ناسپاسی سرورشان بود .¹

چگونگی مرگ امیر نوح بن منصور و فرمانروایی پسرش منصور (387/997م)

در رجب/جولای همین سال امیر رضی نوح بن منصور سامانی در گذشت و با مرگ او رشته فرمانروایی سامانیان گسلید و کارشان سستی آشکار یافت و امرای کرانه ها بدیشان آزر زدند و پس از اندکی فرمانروایی آنها فروپاشید .

چون امیر نوح در گذشت پسرش ابوحرث منصور بن نوح فرمانروایی یافت و شهریاران و سرداران و مردم باو بیعت سپردند و او مانده دارایی میان ایشان بخشید و همگان در فرمانبری از وی همدستان شدند . و بکوزون کارهای فرمانروایی او می گرداند ، چون ایلک خان از مرگ امیر نوح ، آگاه شد سوی سمرقند رفت و فائق خاص به او پیوست و ایلک خان به شتاب او را سوی بخارا گسیل داشت . چون امیر منصور از آمدن او آگاه شد در کار خود سرگردان بماند و از بسیجیدن نیرو و اماند و از بخارا روی گرداند و رود را پشت سر نهاد و فائق به بخارا اندر شد و چنین وانمود که میخواهد برای پاسداری از حق او بر پدرانش در خدمت امیر منصور باشد ، زیرا امیر منصور سرور آنها شمرده میشد ، پس پیران بخارا و رهبران ایشان نزد امیر منصور فرستاد تا بشهر و قلمرو خود باز گردد و از پیش خود برای آسودن او فرمانها سپرد . امیر منصور به بخارا باز

¹ - تاریخ الکامل ، ج/11 ، صص 5345-5347.

گشت و به شهر اندر شد و فائق کارها بدست گرفت و در فرمانروایی او فرمان می راند و بکتوزن را فرماندهی سپاه خراسان داد .

در این هنگام محمود بن سبکتگین سرگرم جنگ با برادرش اسماعیل بود و بکتوزن سوی خراسان رفت و آنجا را زیر فرمان گرفت و کارها در آنجا آرام گرفت .

مرگ سبکتگین و فرمانروایی پسرش اسماعیل :

در شعبان / اوگست همین سال ناصرالدوله سبکتگین درگذشت . او در بلخ ماندگار بود . پس بیمار شد و بیماریش بدرازا کشید و برای بهره وی از هوای غزنه از بلخ به غزنه رفت و در راه جان سپرد و پیکر او بغزنین بردند و در همانجا بجاک سپردند ، او نزدیک به بیست سال فرمان راند .

سبکتگین مرد دادگر ، نیک خواه ، بسیار جهاد کننده ، خدا باور ، پاک جوانمرد و پیمان دار بود . و بدین سبب خدای بسرائی او برکت داد و خاندان او چندان فرمانروایی یافتند بیش از سامانیان و سلجوقیان و جز ایشان .

پسر او محمود نخستین کسی بود که لقب سلطان یافت و کس پیش از او این لقب نیافته بود .

چون سبکتگین فرشته مرگ را در کنار خود دید پسرش ، اسماعیل را بجاننشینی خود برگزید ، و چون دیده برهم نهاد سپاه ، دست اسماعیل به بیعت فشرد و برای او سوگند خورد ، اسماعیل نیز در میان شان دارایی بخشید . او از برادر دیگرش محمود ، برناتر بود ، پس سپاهیان او را خورد شمردند و چندان درخواست روزیانه زیاده رفتند که گنجینه های مانده از پدر تهی شد . (این جریان در سلاله غزنویان به تفصل بازگو میگردد .)

دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالملک (389هـ/998م)

در این سال امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی، خداوندگار بخارا، ماواءالنهر دستگیر شد و برادرش عبدالملک بر سر کار آمد.

دستگیری او چنان بود که محمود بن سبکتگین اهنگ بکوزون در خراسان کرد و از نیشاپور سوی مرورود رفت. چون سبکتگین در مرورود فرود آمد، بکوزون سوی امیر منصور که در سرخس بود، رفت و نزد امیر منصور جای گرفت لیک در نیکی و گرامیداشت خود از امیر چیزی ندید و این گلابه نزد فائق برد و فائق چند چندان او از امیر گلابه گذارد، پس همدستان شدند تا امیر منصور را از تخت بزیر کشانند و برادرش بجای او نشانند. سران سپاه نیز بدین دو پیوستند، بکوزون امیر منصور را فراخواند تا در کار محمود چاره گیری کنند و چون گرد آمدند امیر منصور را دستگیر کردند و بکوزون فرمود تا بچشمان او میل کشند و بدینسان او را نابینا کرد و خدای و نیکی سرورانش در نگاه نیاورد. آنها برادرش عبدالملک را که کودکی خورد سال بود، بجای امیر منصور بر تخت نشانند.

امیر منصور یکسال و هفت ماه بر اورنگ فرمانروایی بود.

پس از برکاری امیر منصور مردمان در هم شوریدند و محمود کس نزد فائق و بکوزون فرستاد و آندورا نکوهید و کارشان زشت شمرد و در رویارویی با آن دو دل قوی داشت و بخود استایی در فرمانروایی آزرزید و سوی اندو تاخت و اهنگ پیکار با آنها کرد

1.

چیرگی یمین الدوله محمود بن سبکتگین بر خراسان:

¹ - تاریخ کامل ج/ یازده، صص 6366، 6369، 5378، 5385، 5387.

چون امیر منصور دستگیر شد محمود سوی فایق و بکوزن تاخت ، عبدالمک بن نوح نیز همراه آندو بود . آنها چون از آمدن محمود آگاه شدند سوی او شتافتند و دولشکر در جمادی الاول / اپریل بر مرو بهم پیوستند و تا شب جنگی در گرفت که مردم مانند آنرا ندیده بودند و در فرجام بکوزن و فائق و همراهان آندو در هم شکستند .

عبدالمک و فائق به بخارا رفتند و بکوزن راه نیشاپور پیش گرفت و ابوالقاسم سیمجور برادر ابو علی سیمجور راه قهستان پیش گرفت و محمود بهتران دید که سوی بکوزن و ابوالقاسم تازد و آن دورا از همایش و سازش ناتوان سازد ، پس سوی توس تازید و بکوزن به کرانه های جرجان گریزید . محمود بزرگترین سپه سالار خود ، ارسلان جاذب را با سپاه کلان پی او فرستاد . ارسلان او را دنبال گرفت تا به جرجانش رساند و آنگاه از او روی گرداند و بازگشت و محمود او را بنیابت خود در طوس گماشت و خود بهرات رفت .

چون بکوزن دانست که محمود از توس روی تافته ، بدان سو تاخت و آنرا از آن خود ساخت . محمود آهنگ بکوزن کرد و بکوزن چونان شتر مرغ از پیش روی او گریخت و از مرو گذشت و آنرا چپاول کرد و از آنجا سوی بخارا رفت و فرمانروایی محمود در خراسان جای گیر شد و نام سامانیان را از آن سامان سترد و بنام قادر بالله خطبه خواند . تا این هنگام هرگز در این کرانه بنام قادر بالله هرگز خطبه خوانده نمیشد . محمود در آن سرزمین خود ایستا شد و این سنت خدایی است که هر که را خواهد بفرمانروایی نشانند و فرمانروایی از هر که خواهد ستاند .

محمود فرماندهی سپاه خراسان را به برادرش نصر سپرد و او را در نیشاپور نهاد ، چنان که ال سیمجور برای سامانیان چنین میکردند . محمود رو براه بلخ ، جایگاه پدرش ، نهاد و آنرا پایتخت خود گزید و سران کرانه های خراسان چون خاندان فریغون و جوزجان سر فرمان او فرود آوردند که در جایش یاد خواهیم کرد¹.

¹ - همان جا ، صص 5386-5387.

تاریخ گواه است که فرمانروایی دودمان ساسانی بالاخره بدست محمود بن سبکتگین وایلیک خان ترک، که ابونصر احمد بن علی نام و شمس الدوله لقب داشت، فروپاشیده شد .

ادامه خلافت عباسی از المعتد (279ه) به بعد

حصه دوم

فصل سی و چهارم

خلافت معتمد علی الله (279/256ه)

پس از مهدی ترکان، احمد بن متوکل را از زندان بیرون آوردند و با لقب المعتمد علی الله به خلافت نشانند.¹

چون مهدی بالله را گرفتند و بزندانش افکندند، ابوالعباس احمد بن متوکل که به این فتیان شناخته بود و در کاخ بازداشت شده بود بیاوردند و مردم و ترکان دست او به بیعت فشرده و گزارش آنرا به موسی بن بغا که کلان ترکان بود و در خاقین بود فرستادند. او نیز به سامرا بیامد و به ابوالعباس بیعت سپرد و به او کنیه معتمد علی الله دادند. مهدی در دومین روز بیعت معتمد در گذشت و مردم آرام گرفتند. معتمد، عبید الله بن یحیی بن خاقان را بوزارت برگزید.²

معتمد در روزهای نخستین اقدام، پایتخت را از سامرا به بغداد بازگرداند و بدین وسیله ضمن بدست آوردن حمایت و پشتیبانی اعراب، دستگاه خلافت را از چنگ ترکان بدر آورد. به گفته مورخان، معتمد جوان بی کفایت و ناتوان و عیاش بود.³ که بیشتر اوقات خود را به باده گساری ها و باخنیایان می گذرانید. از این سبب کارهای خلافت را برادرش طلحه، ملقب به الموفق بدست گرفت و از خلافت جز نامی برای المعتمد باقی نماند. موفق مرد کاردان و با شهامت بود و برای غلبه با مشکلات دائماً تلاش میکرد. وی با شایستگی گروه های مختلف سپاه را گرد آورد و از

¹ - خلافت عباسی از آغاز تا آل بویه، ص 123؛ تاریخ ابن الخلدون، ج 2، ص 609-60.

² - تاریخ الكامل، ج 4، ص 4296.

³ - الكامل، همان 4297؛ تاریخ بغداد، ج 3، ص 35.

آنان برای دفع شورشیان و مدعیان قدرت استفاده کرد . بدین ترتیب با مشغول کردن امرا و لشکریان ترك، آنان را از تعرض و تهدید نسبت به دستگاه خلافت بازداشت و نیروی آنان را متوجه مخالفان کرد .

وضع خلافت بروایت ابن خلدون در سال 273هـ

سر تا سر دولت عباسی ، چه مرکز و چه سرزمین های اطراف آن دستخوش فتنه و آشوب شد . آل سامان بر ماوراءالنهر غلبه یافتند ، و یعقوب بن لیث به سجستان و کرمان مستولی گشت و فارس را از دست عمال خلیفه بستد و خراسان سراسر در تصرف آل طاهر بود . ولی همه اینان دعوت خود را بنام خلیفه می کردند حسن بن زید که به طبرستان و جرجان سیطره یافته بود با دعوت عباسی بمنازعه برخاسته بود و با سپاهیان دیلم با آل سامان و صفاریان و لشکر خلیفه در اصفهان در نبرد بود ، صاحب زنج بر بصره و آبله تا واسط و کوره های دجله استیلا یافته بود که همواره با خلافت عباسی در منازعه بود که همه این نواحی را در آتش فتنه و آشوب فرو برده بود . موفق انقدر نبرد را با او ادامه داد ، که کارش را تمام کرد و شورش وی را خوابانید . در مناطق موصل و جزیره دستخوش فتنه خوارج ساری بود و در انجا میان اعراب بنی شیبیان و کرد ها همواره کشمکش موجود بود ، احمد بن طولون در شام و مصر تسلط داشت ولی بر دعوت و خلافت عباسی اذعان داشت .

اما مغرب اقصی و اندلس ، از چندی پیش از خلافت عباسی بریده بودند ، معتمد را در تمام دوران خلافتش ، هیچ قدرتی نبود که حکمی کند و فرمانی صادر کند یا کسی را از کاری باز دارد . قسمی که در قبل گفته آمدیم همه کار ها بدست برادرش موفق کشوده بود و خلیفه در فرمان موفق بود ولی قسمی که تاریخ نویسان اذعان دارند قدرت واقعی نه در دست معتمد بود و نه هم در دست موفق ، بلکه بدست کسانی بود که به ان می پردازیم :

معتمد در آغاز خلافت خود صلاحیت های کاری خلافت را بین افراد به این ترتیب تقسیم کرده بود ؛ وزارت را به عبیدالله بن یحیی بن خاقان داد و جعلان را فرمانروایی بصره بخشید تا با صاحب الزنج به نبرد پردازد ؛ عیسی بن شیخ را که از بنی شیبیان بود در دمشق امارت داد او خود کامگی پیش گرفت و از پرداخت خراج سر باز زد .¹ و این ها نمونه های از فروپاشی خلافت فرسوده عباسی بدست خلیفه های بی کفایت میباشد که طور مثال تذکر یافت .

¹ - تاریخ ابن خلدون ، ج/ دوم ، ص 611-612.

در سال 269 بزرگترین خطر برای دربار خلافت موجودیت بالقوه زنگیان بود که راه را بر مکه می بستند و کشتیهای حاجیان را تاراج میکردند. و در صدد دست اندازی به پایتخت خلافت بر آمدند. معتمد وقتی اوضاع را چنین دید، تمام توجه خود را برای دفع آنان بکار بست، او موسی بن بغا را با نیروی بسیار بجنک آنان فرستاد، اما موسی هم توانست کاری از پیش بردارد و سپاه او مکرر شکست خورد. عجز. ناتوانی سپاهیان ترك خلیفه را بر آن داشت تا تمام نیروی خود را بفرماندهی برادرش موفق برای نبرد با زنگیان بکار گیرد. موفق ابتدا در نزدیکی های واسط اردوی سالار زنگ را درهم کوبید و اهواز را باز پس گرفت و صاحب الزنج را در محاصره کرد. آنگاه آب و خوردنی را از شهر باز گرفت و چون محاصره بطول انجامید، مردم شهر امان خواستند و صاحب الزنج را رها کردند. در نتیجه وی بیشتر یاران خود را از دست داد و با عده معدودی از شهر گریخت. اما موفق در سال 270 ه او را گرفت و سراز تنش جدا کرد و نزد خلیفه فرستاد. این نهضت طولانی یا فتنه چندین ساله بعد از چهارده سال خوابانیده شد که نتیجه آن بجز شهرهای ویران و جانها و مالهای که عرصه قتل و غارت شده بودند چیزی از آن باقی نماند.¹

معتمد بعد از 23 سال خلافت در رجب 279 ه درگذشت. وی مدتی پیش از مرگ و بدنبال مرگ برادر و سردار دلاور خویش، موفق بالله که ولیعهد او نیز بود فرزند او را بقلب المتضد بالله به ولی عهدی دوم برگزید. معتمد مرد لایق و با کفایت بود و خیلی زود قدرت را بدست آورد و مانند پدر بر همه امور تسلط یافت؛ از این رو کار معتمد سستی گرفت و بناچار مفوض، فرزند خود را از ولیعهدی اول برداشت و ابوالعباس معتمد را بجای او گماشت و چندی بعد که معتمد در گذشت معتمد خلیفه شد.²

خلافت ابوعباس المعتضد:

¹ طبری، ج/5، ص482-483؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ولسترنج، 49، مروج الذهب، ج، 2، ص605-607. تاریخ خلافت عباسی، ص226

² - الکامل، ابن اثیر ج/10، ص4948.

در شب دوشنبه 19 رجب/7 اکبر معتمد علی الله در گذشت . او روز یکشنبه در کنار رود دجله در حسنی بغداد از اثر باده گساری بیش از حد و پر خوری ببرد . معتضد قاضیان و مفتیان را گرد آورد و همه به نعلبند او نگریستند ، پس او را بسامرا بردند و در آنجا بجاکش سپردند . او پنجاه سال و شش ماه زندگی کرد و ششماه از موفق سالمند تر بود . او مدت بیست و سه سال و شش ماه در اریکه خلافت در حالی بماند که کارها همه توسط موفق انجام می یافت . او در تمام ایام فرمانروایی اش زیر فرمان برادرش موفق بود و موفق چنان براو تنگ میگرفت که روزی به سه دینار نیاز پیدا کرد و آنرا نیافت . او در مورد خود و تنگدستی اش چنین سروده که بر گردان آن چنین است : «ایا این از شگفتی ها نیست که همچومنی دارایی اندک را بر خود بریده بیند ، و تمام جهان بنام او گرفته شود ، لیک از آن چیزی بدست او نرسد ، همه دارایی ها برای او آورده میشود و پاره ای از ستاده ها نیز از وی دریغ می شود . »¹

در بامداد شبی که معتمد مرد ، دست ابو عباس معتضد بالله احمد بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل را به بیعت فشردند . او بنده اش بدر را بفرماندهی شرطه و عبید الله بن سلیمان را بوزارت و محمد بن شاه بن ملک را به سرنگهبانی برگماشت . در ماه شوال / برابر دسامبر همان سال پیک عمرو بن لیث صفار ارمغانهای بسیار بدرگاه او آورد و از او خواست خراسان را بدو سپرد و معتضد پرچم آن سامان را برای او پیچید ، و پرچم را همراه فرمان و خلعت سوی او فرستاد .²

معتضد در واقع خلیفه ای بود که اقدامات وی بمنزله تجدید حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دولت عباسی بود . او اقتدار خاندان عباسی را که در آستانه نابودی بود تا حدودی تجدید کرد و خلافت عباسی را از نابودی نجات داد .³ بر علاوه تلاشهای وی ، در ایالت های دور دست ، شورشهای متعددی برپا بود و مدعیان قدرت از هر سو سر بر آوردند ، زیرا زمینه پدید آمدن آن شورشها در زمان خلفای ضعیف پیش از وی بخوبی فراهم شده بود .

¹ الکامل ، همان ، ص 4492؛ خلافت عباسی در دوره سلطه ترکان ، ص 135.

² - الکامل همانجا ، ص 4500.

³ - الفخری ، ص 351؛ تاریخ عرب و اسلام امیر علی ، ص 289؛ ظهر اسلام ، ج 1، ص 26. خلافت عباسی ، ص 235.

معتضد در سال 261 امارت ما و اهلنهر را به نصر بن احمد سامانی واگذاشت که در بخش سامانیان گفته آمد. و این برای اولین مرتبه بود که در خراسان يك حکومت مستقل بنام سامانی را بوجود آورد. اقتدار سامانیان چنان که گفته آمدیم تا اوائل سده چهارم ه دوام یافت که بعداً خراسان و سیستان دستخوش آشوبها و شورشها شد و رقبای قدرتمندی چون آل بویه و غزنویان بخشهای از قلمرو آنان را تصرف کردند. در این میان غلامانی از تبار ترك در دربار سامانی برهبری فردی بنام الپتگین و با استفاده از ضعف سیاسی، آنان در صدد برآمدند تا قدرت را از سامانیان بگیرند، اما الپتگین در سال 352 ه شکست خورد و در این کار توفیق نیافت، پس از الپتگین عده دیگری از غلامان ترك کوشش او را دنبال کردند تا آنکه سبکگین توانست دولت مستقل غزنوی را به سال 366 در بخشهای از افغانستان بوجود آورد. با آنکه وی به سال 384 بخش های از خراسان را تصرف کرد، فرزندش محمود، بود که با سامانیان در افتاد و در سال 389 ه سپاه آنان را در مرو شکست داد و خراسان را بچنگ آورد که تفصیل آن در بخش سلطنت غزنویان گفته می آید.

المعتضد سوی بنی شیبان لشکر کشید و در عاقبت با آنها صلح کرد.

در سال 281/894 م معتضد آهنگ موصل کرد و بی هیچ ابزاری سوی کردان پیچید و خون شماری از آنان را بریخت و عده ای هم در آب غرق شدند و معتضد سوی موصل روی آورد و آهنگ دژ مالدین کرد و آن را بکشد. معتضد در بازگشت از موصل آهنگ حسینییه کرد و با شداد نام که ده هزار سرباز در دژ خود آماده کرده بود در نبرد شد و او و دژ او را بکوفت.

در سال 282/895 م بفرمود تا بهمه کرانه ها و شارستانها نامه نویسند که باژ سالیانه را از روی سال هجری خورشیدی که به سال پارسیان معروف بود بستانند. خواست معتضد این بود تا مردم در يك شرایط زمان ثابت در مقابل پرداختها قرار داشته باشند.

معتضد حسن بن علی را برکوره موصل گماشت و به او فرمان داد تا خوارج را پی گیرد و او را فرمانروای تمام کرانه ها گردانید. او در نزدیکی مغله در نتیجه مقاومت و پافشاری یاران حسن خوارج به رسوا ترین هنجار در هم شکسته شد. سران هارون خارجی که از سپاه حسن شکست خورده بودند از معتضد امان در خواست کردند و او امان آنها را پذیرفت.¹

¹ - الکامل، ج/10، ص 4516

در سال 896هـ/283م صقلاییان (اقوام اسلاو) بروم لشکر کشیدند و قسطنطنیه را میان گیر کرده و باشندگان آنرا از دم تیغ کشیدند. امیر روم صقلاییان را با مسلح ساختن بندی های مسلمان تار و مار نمودند. چون شهریار روم نبرد مسلمانان بدید از ایشان بیم بدل راه داد و واپس آنها را در حبس بداشت. زمانیکه المعتضد از جریان آگاه شد تمام بندیان را معاوضه کرد که تعداد شان بیشتر از دو هزار نفر مرد و زن و اطفال میشد.

در اوایل قرن چهارم امامان مستور اسماعیلی یک دستگاه تبلیغی نیرومندی را بوجود آوردند و با ورود داعیان جدی خویش، دعوت اسماعیلی را بطور گسترده ای رواج دادند. و این در حالی بود که زمینه های سیاسی و اجتماعی بچند دلیل برای قیام اسماعیلیان بخوبی فراهم بود:

1. شورشهای پی در پی خرمینان و صفاریان و زنگیان و خوارج، نیروی نظامی خلافت عباسی را بشدت ضعیف کرده بود.

2. سلطه جابرانه ترکان بر دستگاه خلافت عباسی، قدرت واقعی را از دست خلفا بیرون آورده بود.

3. اختلافات طبقاتی که سر منشأ بسیاری از بحرانهای اجتماعی و سیاسی است بشدت وسعت یافته بود.

4. خلفا تحت تأثیر فقیهان متعصب در مقابل علوم عقلی مبارزه میکردند که در نتیجه جهل و نادانی و تعصب رواج یافت.

5. فساد و خوشگذرانی و رشوه خواری، دستگاه خلافت را از شخص خلیفه تا سپاهیان عادی فرا گرفته بود.

6. برای تأمین مخارج فراوان عیاشیها و خوشگذرانیهای خلفا و درباریان، بر میزان مالیاتهای سنگین، روز بروز افزوده میشد، در نتیجه فقر و بیکاری و گرسنگی و بحرانهای اجتماعی گسترش می یافت.¹

رهبران نهضت اسماعیلی از این زمینه ها استفاده مناسب کردند و به انتشار داعیه خویش پرداختند. در سال 289هـ ابو عبدالله شیعی به نشر دعوت اسماعیلیه در افریقا پرداخت. وی پس از جنگهای خونین دعوت را در شمال افریقا بطور چشم گیری گسترش داد و سرانجام، زمینه ایجاد خلافت فاطمیان مصر را فراهم ساخت.

گسترش غافلگیرانه دعوت قرمطیان، معتضد و دستگاه خلافت را در وحشت و اضطراب فرو برد، از این رو خلیفه با عجله سپاهیان برای دفع آنان به بحرین و عراق و شام فرستاد. اما این اقدامات حاصلی نداشت زیرا خلیفه در سال 289هـ درود حیات گفت و این مهم برای جانشین وی باقی ماند.¹

¹ - فرق الشیعه، ص 51؛ تامر، عارف القرامطه، ص 49-50؛ الفهرست، ص 188

خلیفه المعتضد گندم گون لاغر و میان بالا بود که نشانه های از پیری در چهره او نمایان بود او زبیرك دلاور ، نبرد آزما و استوار بود . ولی برخلاف سایر خلفای عباسی او دامنی پاك داشت . قاضی اسماعیل بن اسحاق میگوید : بر معتضد در آمدم . در کنار سر او جوانك های زیبای رومی دیدم . به آنها بسیار نگریستم . چون برخاستم مرا به نشستن فرمود و من نیز نشستم . چون همگان رفتند گفت ای قاضی ! بخدای سوگند هرگز بند جامه خویش به ناروا نکشودم . او در میان یارانش شکوهی داشت و از خشم او می هراسیدند و از بیم او دست به ستم نمی آلودند .

خلافت مکفی بالله 289ه تا 295ه

(289/902م)

چون معتضد جان بداداریکنا سپارید وزیر او به ابوعلی محمد بن معتضد یا همان مکفی بالله نامه نوشت و وی را از مرگ پدر و ستاندن بیعت برای او آگاه ساخت . وی در هنگام مرگ پدر در رقعہ بود و وزیر مذکور به پاس این خدمت رتبه وزارت یافت .

مکفی چون به بغداد رسید دستور داد تا تمام سیاه چالهای را که پدرش برای بزهکاران ساخته بود درهم کوبد .

در همان روزیکه مکفی به بغداد آمد عمرلیث صفار کشته شد . مهمترین دل مشغولی مکفی شورشهای گسترده و پی در پی قرامطه بود که شام و بحرین و عراق را گرفته بودند ، خاصه در شام که قرامطیان با استفاده از ضعف و سستی بنی طولون ، برهبری یحیی بن ذکریه ، سر بر آورده و امرای طولونی را از بیشتر قسمت های شام رانده بودند و پس از تصرف بخشهای از عراق و صحرای سماوه ، شام و دمشق را نیز محاصره در آوردند ؛ اما یحیی در جریان آن محاصره بقتل رسید و برادرش حسین که بصاحب الشامه مشهور بود بجای وی نشست . حسین دمشق را با پیمان صلحی بدست آورد و سپس حمص ، حماة ، بعلبک و سلمیه را تصرف کرد و عده بسیاری از ساکنان آن شهرها را از دم تیغ گذراند . و چون این خبر به مکفی

¹ - تاریخ خلافت عباسی ، ص 143.

رسید، در رمضان 290 برای سرکوب قرمطیان بسوی شام حرکت کرد. وی در رقه سپاهی به فرماندهی محمد بن سلیمان بجنک صاحب الشامه فرستاد. ابن سلیمان سپاه قرمطی را درهم کوبید و بسیاری از آنها را بقتل رساند. یاران صاحبه الشامه که فرار کرده بودند نزد ذکویه پدر صاحبه الشامه رفتند و او را بریاست برداشتند. ذکویه به خونخواهی پسران بر خاست و با مکفی جنگهای بسیار در انداخت و در این راه از قتل و غارت دریغ نورزید، چنانکه در سال 294 راه را بر حاجیانی که از مکه باز می‌گشتند گرفت و حدود بیست هزار نفر از آنان را به وضعی فجیعی بقتل رساند. مکفی در همان سال سپاهی بدفع ذکویه فرستاد. ذکویه در جنگ بقتل رسید و نایره شورش قرمطیان موقتاً خاموش گردید؛ با اینهمه قیامهای متعدد آنان در شام ادامه یافت و عباسیان تا پایان قرن چهارم هیچگاه از آسیب قرمطیان شام در امان نبودند.¹

نکته ای که باید به آن اشارت کرد این است که ترکان در زمان مکفی همچون دوران معتضد، اقتدار کمی داشتند و بیشتر خدمتگزار دستگاه خلافت بودند؛ زیرا اقتدار نسبی این سه تن مانع دخالت سرداران ترك در کارهای مهم بود. اما با مرگ مکفی که در سال 295 هـ رخداد راه برای سلطه مجدد ترکان و تاخت و تازهای آنان هموار گردید؛ از این رو چون وزیران و سرداران ترك دریافتند که با وجود خلفای قدرتمندی مانند معتضد یا مکفی نخواهد توانست بر امور مسلط باشند، بدین نتیجه رسیدند که برای تجدید اقتدار سیاسی باید خلافت را به افرادی ضعیف و بی اراده بسپارند. چنانکه عباس بن حسین وزیر قدرتمند مکفی، بنا به توصیه ابن فرات، خلافت را پس از وی به المقتدر داد، زیرا ابن فرات که يك تن از دبیران با نفوذ عباسی بود بدو گفت: «درین شرایط باید خلافت را بکسی داد که از کاخ و باغ و مال و ثروت بی اطلاع و در امور سیاسی ناآگاه باشد.»²

مرگ مکفی 295 هـ.

¹ - الکامل، 10، از ص 4591 به بعد

² تاریخ عباسیان، 144، رک: تجارت الامم، ج 1، ص 2-3؛ متر آدم، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج 12، 1.

در ذی‌قعدة/ اوگست سال 299 هـ مکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بالله ابو عباس احمد بن موفق بن متوکل در گذشت خلافت او شش سال و شش ماه و نوزده روز بود . او چار شانه زیبا پریده رنگ نکو موی بود و ریش انبوه داشت کنیه او ابو محمد بود مادرش ام ولدی ترك بود که جيجك نامیده میشد . مکتفی چند ماه بیمار بود و چون مرد در خانه محمد بن طاهر بخاك سپاریده شد .

خلافت المقتدر بالله (295-320)

جعفر معتضد ملقب به المقتدر بالله به سال 295 هـ پس از مرگ برادرش بخلافت رسید . دوره خلافت وی یکی از دورانهای تلخ و ناگوار در تاریخ اسلام و عباسی میباشد؛ زیرا وی به اقتضای کودکی اش همواره سرگرم لهو لعب و بازیهای کودکانه بود و بودن در میان کنیزکان و رامشگران در بار و نرفتن بمکتب را بر هر چیز ترجیح می داد . از این روزنان و در رأس شان مادر خلیفه کنیز رومی بود که شَعْب نام داشت ، مادر خلیفه و سایر کنیزکان کارهای مهم دولت عباسی را بدست گرفتند ، شغب برای پیشرفت کار خویش ، سرداران ترك را بر کشید و بر اتکای قدرت نظامی آنان ، بعزل و نصب کسان پرداخت . وی دیوان مظالم را که از مهمترین دیوانهای دولت بود به شمال ، ندیمه خویش سپرد .¹ این در هنگامی بود که سرداران ترك از عزل و نصب مکرر وزرا خشنود بودند ، زیرا بدین وسیله بر مقدار مقرری و عطایای آنها افزوده میشد ، هم از این رو بود که آنان شَعْب و همدستانش را بر عزل و نصب پی در پی وزرا تشویق میکردند .² این موضوع موجبات رقابت و درگیری بین شغب و عباس بن حسین ، وزیر مقتدر را فراهم کرد و چون دخالتهای جسورانه مادر خلیفه ، عباس را نگران ساخت ، وی در صدد برآمد تا مقتدر را از خلافت بر دارد و عبدالله بن معتز را بر جای وی گمارد . این امر باعث خوشحالی بسیاری از عباسیان و گروه دیگر از ترکان شد و با آنکه مقتدر رشوه کلانی به عباس بن حسین داد و او را راضی کرد ، دیگر طرفداران عبدالله بن معتز با مقتدر در افتادند و او ناگزیر بسال 296 هـ از کاخ خود گریخت و خلافت را به ابن معتز واگذاشت . اما همانطور که سیوطی از طبری نقل میکند از آنجا که روزگار وارونه شده بود کار ابن معتز دوامی نیافت و

¹ - التنبيه والاشراف، ص 278.

² تاریخ الخلفاء ، ص 52

مونس خادم و مونس خازن، دو تن از سرداران ترك، با گروه بسیاری از ترکان به اقامتگاه خلیفه جدید هجوم بردند و او را در بند کردند و یکبار دیگر مقتدر را بحالفت برداشتند.

در این سال بنا به اذعان ابن اثیر سالاران قاضیان و منشیان به عباس بن حسین وزیر همدستان شدند تا مقتدر را از خلافت بر کنار کنند و به این معز بیعت سپرند. او خلافت را در صورتی که خونی ریخته نشده و جنگی در نگیرد پذیرفت. در پیشاپیش این گروه عباس بن حسین و محمد بن داود بن جراح و ابو منشی احمد بن یعقوب قاضی و از سالاران حسین بن حمدان و بدر اعجمی و وصیف بن صوار تگین بود.

وزان پس وزیر کار خود را به مقتدر بهتر دید و او را چنان یافت که میخواست او را در خواسته اش دگر گونی پدید آمد، لیک دیگران بر وی یورش آوردند و خونش ریختند. از میان این گروه حسین ابن حمدان و بدر اعجمی و وصیف کشتن وزیر را بر دوش گرفتند و هنگامی که وزیر راهی بستان بود خود را باورساندند و کارش ساختند. مقتدر فردای آنروز بر کنار شد و مردم دست این معز را به بیعت فشرده.

حسین بن حمدان بعد از قتل وزیر سوی میدان گوی بازی شتافت که مقتدر در آن جا به بازی سرگرم بود. حسین بران بود تا خون مقتدر بریزد، ولی او را در آنجا نیافت، و در همانجا بود که مقتدر از کشته شدن وزیر و فانتک آگاه شد. پس بشتاب بکاخ خود رفت و درها را بر روی خود بیست و حسین بن حمدان از اینکه چرا در آغاز مقتدر را نکشته اند گشت بدنندان خائید.

انها معز را برای بیعت سپاردن بیاوردند و سعید ازرق عهده دار کار بیعت بود همه بجز ابو حسن بن فرات و دیگران مقتدر بخاطر بیعت سپردن بیامدند . . . این معز لقب مرتضی بالله یافت او محمد بن داود بن جراح را بوزارت گماشت.¹

بعد از آنکه مقتدر درها را کشود و خواست از کاخ بدر شود یکی از طرفدارانش بدیگری گفت ما هرگز تسلیم نمیشویم و خلافت را وانمی گذاریم مگر آنکه ناچار و ناگزیر باشیم و باید بکوشیم و از خلیفه دفاع کنیم. تصمیم گرفتند که از رودخانه سوی کاخ این معز بروند و در آنجا با او نبرد کنند که خود و خانواده اش در آنجا بود. چون مقتدر برخواست آنها آگاه شد انبار جنگ افزار را کشود و در اختیار آنان گذاشت. آنها هم سوار زورقها و کشتیها شدند

¹-الکامل، ج/11، ص4606 به بعد

و بخلاف آب دجله راه پیمودند تا بکاخ ابن معزز رسیدند . چون هواخواهان ابن معزز فزونی آنها را بدید به هراس افتادند و پیش از رسیدن آنها پای بر گریز نهادند و بیکدیگر گفتند : حسین بن حمدان میدانست که چه پیش می آید که شبانه گریخت و انگیزه گریز او ساخت و باخت وی با مقتدر بوده است ابن معزز چون این بدید بر اسب خود بر نشست و همراه وزیرش محمد بن داود گریخت . . ابن معزز و وزیرش به صحرا گریختند . با کمک دو اشخاص وابسته به مقتدر او دوباره به خلافت نشست و خونها و جانهای زیادی از بین رفت و خانه های مردم به یغما برده شد و او باشان هرچه توانستند در این فرصت کردند .

دارایی های بسیاری از ابن جصاص گرفته شد و محمد ابن داود و وزیر ابن معزز را که نهان بود گرفتند و خوش ریختند و علی بن عیسی را به واسط راندند . این در هنگامی بود که یاران مقتدر بجان جصاص یورش بردند و ابن معزز را از آن بیرون کشیده و کشتند و آنگاه جسد وی را در جامهای پیچیده بجانواده اش سپردند .

مقتدر وزارت را به علی بن فرات داد و او توانست در اندک مدت فتنه را بخواباند ولی از آنجاییکه زنان خاندان مقتدر در کار خلافت دست می زدند علی بن فرات معزول و عبیدالله خاقانی بوزارت گماریده شد .¹

در سال 299/912م در ماه ذیحجه/جولای مقتدر حسن بن فرات وزیر پر قدرت خود را دستگیر و معزول کرد . چون وزیر را گرفتند بجانده اش پاسبان نهادند و پرده خانواده اش دریدند و دارایی او و یاران و کسانش را بیغما بردند . مردم بغداد سه روز از وزیر پشتیبانی کردند و شوریدند ولی کارشان نتیجه نداد و خاموش شدند . پس از او ابوعلی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان به وزارت رسید و دیوانها را مرتب کرد و ابن فرات را به بازپرسی کشید . ابو حسین احمد بن یحیی بن ابی بعل از ابن فرات بازجویی کرد . برادر او ابو حسن بن ابی بعل حاکم اصفهان بود . ابو حسن و ام موسی پیشکار برای ابن فرات سخنها چیدند تا آنجا که مقتدر او را از اصفهان بخواند تا وزارت را بدو سپرد . چون این گزارش به خاقانی رسید کار هایش از هم گسست و ناگزیر بدرگاه خلیفه درآمد و او را از چند و چونی کار ، آگاه کرد و مقتدر او را فرمود تا هر دو برادر را دستگیر کند . ابو حسین را نیز دستگیر کردند ، لیک از ام موسی پیشکار هراسید و هر دو را رهانید . هر دو را بر سر کار نشاند . در زمان ابن وزیر امور خلافت روبره سستی نهاد و بلبگفت و رشوه ستانی عام گردید و خلیفه در امور خلافت بقول زنان حرم و کنیزکان میکرد از این روی هر روز سرزمین ها یکی بعد دیگری از دستش می رفت . ابن خلیفه نا عاقبت

¹ - الکامل ، همان ، ص 4609 به بعد ؛ تاریخ خلافت ص 148

اندیش که حکومت و دولتش رو به ضعف و نابودی نهاده بود مجبور شد ابن فرات را که با او معاملات شرمناک انجام داده بود که در فوق گفته آمد را واپس به قدرت آورد و معاملات با او به مشوره گذارد و او را بزرگ شمارد .

در سال 300/913م آشفنگی خاقانی و ناتوانی او در وزارت بر مقتدر آشکار شد . خلیفه میخواست خاقانی را برکنار و ابوالحسن بن فرات را بوزارت بازگرداند ، لیکن مونس خادم او را از این کار بازداشت و مقتدر به مشوره مونس خادم علی بن عیسی را که در آنوقت در مکه بود خواست و در آغاز سال 301/914م او را به وزارت برگمارید و خاقانی را در حالی به زندان افگند که باوی با نرمی و نیکی رفتار میکرد . ولی این واقعه را تاریخ ابن خلدون در سال 315 ه ثبت کرده است که میان این دو قول چهارده سال تفاوت را نشان میدهد .¹ (این تفاوت صرفاً در سال بر گماری وزیر فوق الذکر میباشد باقی گزارشات مانند الکامل در ابن خلدون هم مشابه میباشد .) او وضع مالی دولت را بهم مرتبت ساخت از مصارف بی لزوم سپاهیان کاست و دروازه های روسپی خانه ها را بیست و کارهای درهم و برهم خلافت را برونق در آورد او فرمان داد تا مساجد ادینه و سایر مساجد را اعمار کنند و به پیش نمازان و قرآن خوانان موجب تعیین کرد و بیمارستانها ایجاد کرد و دارو های بایسته و طبیبان کار کشته را محیا ساخت تا به تداوی بیماران پردازند و از شیوع بیماریها جلوگیری نمایند . او ستم رسیدگان را داد بداد و از مالیات زمین ها بکاست .²

بنا بر قول ابن خلدون او در جمع آوری مالیات و عدالت در این خصوص بسیار پابند بود و کسانی را که بخاطر جمع آوری خراج و مالیات بطرف مقابل مشکلات و سختی پیش نموده بود جلو گیری کرد . این در هنگامی بود که مقتدر در صرف هزینه های در حرم و خدم به سرحد بی حد و حصر می افزود که این کار خلیفه بنیاد های مالی خلافت او را باوجود درایت و کاردانی وزیرش علی بن عیسی بطرف نقصان سوق میداد . بر علاوه این نا بسامانی ها یک همچشمی و دشمنی دیرینه میان خدم و ندیمان خاص خلیفه موجود بود که اکثراً مایه تشویش وزیر را فراهم میکرد که یکی از این اشخاصی که در خلافت مقتدر قدرت مافوق داشت نصر حاجب خلیفه بود . مونس یکی دیگر از خادمان خلیفه وزیر را دلجویی داد تا استعفا نکند ولی وزیر بوی گفت : خودت بزودی به رقععه خواهی رفت و در آن صورت من از جان خود بیمناکم . در سال 316 مقتدر ابوعلی بن مقله را وزارت داد . در فرصتی که مونس از بغداد بیرون رفته بود ابن مقله به سرای خلافت آمد ، مقتدر فرمود تا دستگیرش کنند .

¹- ابن خلدون ج/ دوم ، ص 676.

²- الکامل ج/ 11 ، صص 4618-4620-4653؛

با وجودیکه مونس از مقتدر خواست تا مقاله را بوزارت برگرداند اما خلیفه پذیرفت و در عوض سلیمان بن ابوالحسن را وزارت داد و این در هنگامی بود که علی بن عیسی وزیر سابق در کارهای دیوانی با سلیمان وزیر همکار بود. ولی با وجود این کارها مختل شد به قسمی که حواله های رسمی حکومتی به نیمه بها بفروش میرسید و به گفته ابن خلدون خود خلیفه نیز در این تجارت اشتراك کرده بود و اکثر حواله های دیوانی را به نیمه بهای اصلی یا کمتر از آن میخرد و با دادن رشوه و حق السکوت دو باره آن حواله ها را اجرا و پول آن را بخود و خرج حرم و خدم می نمود که این کار او فساد گسترده ای را در دستگاه خلافت بوجود آورد.¹

در ماه رجب 319 مقتدر به اشارت مونس خادم ابوالقاسم الکوذانی را وزارت داد که او دو ماه در آن کار بود.

بنا به تصریح ابن اثیر در تاریخ کامل مقتدر در سال 317/930م از خلافت برکنار شد و همگان به برادرش قاهر بالله محمد بن معتز بیعت سپردند، وانگاه پس از دو روز مقتدر دوباره بخلافت بازگشت و البته انگیزه آن مخالفتی بود که بین مقتدر و سپاهیان و غلامان ترك و مونس بوجود آمده بود که نهایت جدی بود و در پس پرده خیانت و توطیه های پنهانی ساکنان حرم سرا و پردگیان و غلامانی را که مقتدر بخاطر حفاظت خود در کاخ در جوار حرم سرا گرد آورده بود با بعضی واقعات دیگری که مربوط به زد و بند مونس خادم که با سرداران و ترکان گرد آمده بودند منجر به یورش در حرم خلیفه شده در نتیجه مونس به همراه سپاه بکاخ خلیفه در آمد و مقتدر به همراه مادر، خاله، کنیزکان ویژه و فرزندان او از کاخ خلیفه بیرون آورده شدند و همه را بخانه مونس بردند و در آنجا زندانی کردند. هارون بن غریب پنهانی به بغداد در آمد ابن حمدان بسرای ابن طاهر رفت و محمد بن معتضد را بیاورد و دست او به بیعت فشرود و لقب قاهر بالله به او دادند. وقاضی ابو عمر را نزد مقتدر آوردند تا گواه برکناری او باشد. مونس نازوك بن حمدان و بُنی بن نفیس همگی بودند. مونس به مقتدر گفت تا خود راز خلافت برکنار کند و قاضی را بر این برکناری گواه گرفت. در این هنگام حمدان برخاست و به مقتدر گفت: سرورم بر من گران است که ترا بر این هنجار بینم، این همان چیزی بود که از آن می هراسیدم و پرهیزت میدادم و خوبی تو میخواستم و ترا از فرجان پذیرش رای بندگان و زنان بیم میدادم، لیک تو سخن آنها بر سخنان من بر می گزیدی، و گویی چنین روزی را میدیدم، بهر روی ما خدمت گزاران و بندگان توایم در این هنگام سرشک از دیدگان مقتدر فرو میریخت و گروه بر برکناری مقتدر گواهی دادند و. نامه این برکناری نزد قاضی ابو عمر نهادند. او این گواهنامه نهانید و بر کس ننمود.

¹- ابن خلدون همانجا

چون مقتدر بخلافت بار دیگر باز گشت این نامه را بمقتدر سپرد و به مقتدر گفت: هیچکس را از این نامه نیاگاهانده است. مقتدر را این کار او پسندیده آمد و او را قاضی الفضاة مقرر کرد.¹

کشته شدن مقتدر و بیعت به القاهر (320-332ه)

ترکان پس از کشتن مقتدر، محمد بن معتضد را به لقب القاهر بالله بخلافت برداشتند.² این خلدون وقایع را چنین تفصیل میدهد چون مونس (خادم ترك تبار المقتدر) موصل را در تصرف آورد، نه ماه در آنجا بماند، سپاهیان بوی گرد آمدند و او برای جنگ با مقتدر روانه بغداد شد. مقتدر سپاهی به سرداری ابوبکر محمد بن یاقوت و سعید بن حمدان بمقابله او فرستاد، ولی این سپاه جنگ ناکرده به بغداد بازگشت، سرداران نیز بازگشتند و مونس بر باب الشماسیه نزول کرد و سرداران در برابر او بودند. مقتدر پسردایی خود، هارون بن غریب را برای مقابله با مونس فرا خواند. او نخست عذر آورد ولی باز بسیج جنگ نمود. سرداران بخاطر هزینه جنگ از مقتدر مالی طلبیدند ولی مقتدر این بار عذر آورد که چنین مالی را در اختیار ندارد. مقتدر میخواست به واسطه اهواز و فارس و بصره و کرمان رود و از آنجا لشکر گرد آورد ولی وزیرش ابن یاقوت او را از این کار باز داشت، و او را در حالی که فقها و سرداران با قرآن های کشاده پیشاپیش حرکت میکردند، برای جنگ بیرون آورد. مقتدر برده پیغامبر (ص) را بر دوش انداخته بود. مردم گرداگرد او حلقه زده بودند. چون با دشمن روبرو شد یارانش بگریختند. علی بن بلیق از یاران مونس پیش آمد، تعظیم کرد و از او خواست تا برگردد. در این حال جمعیتی از مغاربه و بربر رسیدند، و او را کشتند و سرش را جدا کردند، و تنش را در صحرا رها کردند، که در همانجا بجاك سپاریده شد، بعضی گویند علی بن بلیق به قتلش اشارت کرد.

چون مونس چنان دید پشیمان شد و دست بر دست زد و گفت: .الله همه ما را می کشند. آنگاه تا شماسیه پیش آمد و کسانی فرستاد تا بغداد را از غارت نگهدارند. این واقعه در سال بیست و پنجم از خلافت مقتدر بود. این کار سبب شد تا در هیبت خلافت رخنه پدید آید و بیگانگان در حکمرانی طمع ورزند.³

¹-تاریخ کامل ج/11، صص 4771-75.

²- تاریخ خلافت عباسی تا آل بویه، ص 156.

³-ابن خلدون، ج/دوم ص 749-50.

مونس اهنك آن داشت تا با پسر مقتدر ابوالعباس، که خردسال بود بیعت شود. ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل النوحتی بر او اعتراض کرد و باو گفت چگونه میخواید به کودکی که در دامان مادر است بخلافت بیعت کند؟ او به ابو منصور محمد بن المعتضد اشارت کرد. مونس نیز این را با خونسردی پذیرفت. پس او را حاضر کردند و در آخر شوال سال 320 هـ باو بیعت نمودند و او را القاهر بالله لقب دادند.¹ و این در هنگامیست که بگفته ابن اثیر در سال 317 هـ برای دوروز القاهر بالله بخلافت برگزیده شده بود که جریان آن گفته آمد.

بنا به تصریح ابن خلدون و سایر مورخین این خلیفه نگون بخت دولت را به پرتگاه سقوط نزدیک کرد. او دو بار خلع شد و عاقبت بقتل رسید. از اینجا میتوان در یافت که مهابت دولت عباسی که خلفای گذشته با رنج بدست آورده بودند چگونه در نهایت خفت و خواری و بی حرمتی از میان رفت و قدرت عباسیان سستی گرفت. . . . بغداد دیگر شهر سابق و مقرر مردمان نیرومند و باوفا نبود؛ زیرا گروههای مختلف در هر فرصت کوجه ها را از خون رنگیم میکردند.²

محمد بن المعتضد ملقب به القاهر بالله را به خلافت برداشتند وی مرد سختگیر، تند خو و خونریز و مال دوست بود و در حالیکه دیگران را از می و مطرب باز میداشت، خود همواره شراب میخورد و یکسره مست بود. دلپستگی وی بمال دنیا چنان بود که گروهی از همسران مقتدر را مصادره کرد و مادر او را سرنگون از یکپا بدار او بخت و او را به سختی شکنجه کرد تا 130 دینار از وی گرفت. گویند وی همواره زوبین باخود داشت که چون می نشست آنرا پیش رو می نهاد و با هر کس که خشم می گرفت در دم او را با آن می کشت؛ هم از این رو بود که منتقم را نیز به القاب او افزودند و حتی بر سکه ها ضرب کردند. سختگیری و خشونت های قاهر عکس عملهای نامطلوبی بدنبال داشت. از آنجمله شورش سپاهیان و کارگزاران دولت بود که به اغوای مونس و ابن مقله وزیر، بر ضد خلیفه قیام کردند و بر آن بودند که قاهر را خلع کنند و یکی از پسران مکفی را بخلافت برسانند؛ اما قاهر آشوبگران را سرکوب کرد و نامزد خلافت و سرکردگان آشوب را بقتل رساند. با اینهمه دیری نپایید که گروه دیگری از سپاهیان و نگهبانان که از خشونت های قاهر بتنگ آمده

709-1

2- تاریخ الاسلام، ویلام مونر، ج/3، ص 23

بودند به تشویق ابن مقله، شورش دیگری برپا کردند و قاهر را در خانه اش زندانی ساختند. او برای نجات خویش حتی از قرمطیان کمک خواست، اما کاری از پیش نبرد. شورشیان او را از تخت بزر آورند و چشمانش را میل کشیدند. و به زندان سپردند و همچنان محبوس و تحت نظر بود تا آنکه بسال 333ه در زمان خلافت المستکفی در گذشت.¹

آغاز دولت بویه

پدرشان ابو شجاع بویه از مردم دیلم بود او را سه پسر بود: علی و حسن و احمد. علی را ابوالحسن عمادالدوله می‌گفتند، و حسین را ابوعلی رکن الدوله، و احمد را ابوالحسن معزالدوله. ابن ماکولا نسب شان را به بهرام گور، پسر یزدگرد ساسانی می‌رساند و این مسکویه به یزدگرد بن شهریار؛ و این نسب معمول است. از آنرو آنرا جعل کردند تا به اقوامی که خارج از بلاد آنها هستند حکم برانند.

زمانیکه دیلم بدست اطروش اسلام آورد و اطروش بیاری آنان طبرستان و جرجان را گرفت در میان دیلمیان سردارانی پدید آمدند، چون ماکان و لیلی بن نعمان و اسفاریج بن شیرویه و مرداویج بن زیار. اینان پادشاهان بزرگ بودند که در طبرستان و دیگر نواحی حکمرانی می‌کردند و این در هنگامی بود که دولت عباسی رو به ضعف و آشوب نهاده بود. پسران بویه در نزد ماکان بودند پسران به اذن ماکان نزد مروایج رفتند و گفتند چون کارشان به اصلاح آید رجعت خواهند کرد. در این هنگام مرداویج علی بن بویه عمادالدوله را امارت کرج داد او بزرگترین برادران بود، و همه به ری روان شدند. امارت ری به وشمگیر بن زیاد بود، و وزارت او به عهده حسین بن محمد ملقب به عمید بود. علی بن بویه به او پیوست و استری و دیگر مطاعی که با خود داشت بوی هدیه کرد. مرداویج از اینکه به این گروه از امان خواهند گان سپاه امارت بلاد داده است، پشیمان شد و به برادرش وشمگیر نوشت: بقیه را که هنوز در ری هستند، دستگیر کند. میخواست از پی علی بن بویه کس فرستد، ولی از بالا گرفتن فتنه بترسید و او را بحال خود گذاشت.

¹ - تاریخ خلافت عباسی، ص 148-49؛ رک: التتبع والاشراف، ص 336؛ البدایة و النهایة {11، ص 178؛ والفخری، ص 375؛ تاریخ الخلفاء، ص 442-43.

علی بن بویه که به کرج رسید کارش بالا گرفت و قلاع ای را که از خرمیان بود فتح کرد و سپاهیان مرداویج نیز بدو متصل شدند و در بین مردم از اعتبار خوبی برای خود جایگاه باز کرد . او شیرزاد یکی از شهسواران دیلم را که از او امان خواسته بود اجابت نمود که با پیوستن شیرزاد به او بر نیرومندی علی افزوده شد . علی بن بویه اهنک اصفهان کرد و مظفر بن یاقوت را منہزم ساخت و علی بن بویه به اصفهان استیلا یافت و آنرا گشود . او با نھصد تن از سپاهیانش بر مظفر که ده هزار تن بود فایق آمد .

این خبر به قاهر بالله رسید ، آنرا امری عظیم یافت ؛ و چون خبر به مرداویج رسید مضطرب شد . بر آنچه در دست داشت بیمناک شد . او که میخواست با لطایف الحیل کار علی بن بویه را بسازد نتوانست و اخیر الامر برادر خود و شمشگیر را عازم اصفهان نمود تا با علی بن بویه بجنگد . عماد الدوله علی بن بویه خبر یافت و از اصفهان اهنک ارجان نمود و در آنجا بی هیچ نبردی ابو بکر بن یاقوت را منہزم گردانید که به رام هرمز گریخت . عماد الدوله به ارجان مستولی شد و این در هنگامی بود که و شمشگیر برادر مرداویج با سپاه خود داخل اصفهان شد و آنجا را در تصرف در آورد . قاهر به مرداویج نوشت که اصفهان را به محمد بن یاقوت دهد و او چنان کرد .

عماد الدوله علی بن بویه در سال 321 هـ بسوی نوبندجان در حرکت آمد و با مقدمه سپاه گران یاقوت رو برو شد ، سپاه یاقوت منہزم شد و خود بد آنها پیوست . عمادالدوله علی بن بویه برادر خود حسن را بگازرون فرستاد تا خراج آن نواحی را گرد آورد . حسن در آنجا با سپاه یاقوت مقابل شد یاقوت را در هم شکست و خودش نزد برادرش عمادالدوله باز گردید . یاقوت و مرداویج با هم متحد شده بودند که عمادالدوله از پیوست آنها بیمناک شد از پی آنها روان شد بجانب کرمان و به پلی رسید که یاقوت آنرا قبلاً در اختیار خود داشت سپاهیان عمادالدوله یکجا و یکدل به سپاه یاقوت یورش بردند و یاقوت را فراری دادند و لشکرگاهش را غارت کردند که این واقعه در ماه جمادی الاخر سال 322 هـ بود . یاقوت به واسط رفت و عماد الدوله با برادرش معزالدوله احمد به شیراز زد و آنجا را در تصرف آورد و مردم را امان داد به این ترتیب به همه بلاد فارس مستولی شد . سپاهیان خواهان موجب خود بودند و این در هنگامی بود که او تهی دست بود . در این هنگام او به ذخایری که حاوی چند صندوق میشد از اموال یاقوت و صفاریان دست یافت . پانصد هزار دینار در آنها بود با یافتن آن صندوقها خزانه عمادالدوله پر شد و پادشاهی اش استواری یافت .

یاقوت که در واسط استقرار یافته بود تا آنگاه که مرداوینج کشته شد به اهواز آمد و به معسکر مکرم داخل شد و بار دیگر در نواحی ارجان با سپاهی علی بن بویه مقابل شد. اینبار نیز منهزم گشت ابو عبدالله البریدی کاتب یاقوت پیشنهاد صلح کرد و ابوعلی پذیرفت.

یاقوت به واسط بازگشت و جریان را به خلیفه الراضی بالله نوشت و الراضی بالله بعد از القاهر بالله خلیفه شده بود؛ که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

عمادالدوله عمال فارس را بهزار هزار درهم از خلیفه مقاطعه کرد و خلیفه پذیرفت و برای او لوا و خلعت فرستاد و کارش در فارس بالا گرفت.¹

به این ترتیب خانواده آل بویه توانست یک خلیفه ضعیف عباسی را در تحت ساحه نفوذ و پول خود در آورد و زمینهای را که مربوط به خلافت عباسی بود در بدل معامله نقدی در اقطاع عمادالدوله علی بن بویه در آورد.

خلافت عباسی در دوره امیر الامرای ترکان

خلافت الراضی بالله (322-329ه)

ابوالعباس احمد بن مقتدر بالله بعد از خلع و دستگیری قاهر در مخفی گاهش که با مادرش در زندان بسر میبردند در زندان درود خلیفگانی بوی فرستادند و از زندان برونش آوردند که بروز چهارشنبه ششم جمادی الاولی / بیست و پنجم اپریل او را بر اورنگ خلافت نشانند و لقب راضی بالله باو دادند.² او بقول تاریخ عباسیان توسط غلامان ساجی و حمایت سرداران ترك به خلافت رسید. راضی مرد بی سیاست بود و در نتیجه اقدامات بی حاصل او، زمینه بهتری برای قدرت نمایی و رقابت مدعیان قدرت بوجود آمد. مدعیان بسیاری که هر کدام شان در اطراف بغداد دست یافته و خواستار بدست آوردن مقامات لشکری و کشوری در مرکز خلافت بودند؛ آل زیار، آل بویه، آل حمدان، آل اخشید و آل برید عده ای از این رقیبان بودند که در اوائل قرن

¹ - تاریخ ابن خلدون، ج/ دوم، صص 711 تا 715

² - تاریخ الکامل عزالدین ابن اثیر، ج/ یازدهم، ص 4842؛ ابن خلدون، ج/ دوم، ص 715؛ تاریخ خلافت عباسی، ص 150

چهارم هجری بر صفحه مبارزات سیاسی، اجتماعی و نظامی گام نهادند و برای رسیدن به این مقصود، رقابت سخت را آغاز کردند.¹

راضی بالله خواست تا علی بن عیسی را بوزارت بر گمارد اما او نسبت پیری و ناتوانی از پذیرش آن سر باز زد و از جانب خود ابن مقله را پیشنهاد کرد. او زنهار نامه ای به ابن مقله فرستاد و او را به تختگاه خلافت فرا خواند و وزارت بدو سپرد. ابن مقله با کسانی که در گذشته سختی کرده بود با او شان سیاست نرمش در پیش گرفت. راضی بالله بدر خروستی را به فرماندهی سپاه گمارید و ابن مقله به نیابت خود بر دیگر کار گزاران، جعفر بن الفرات را به موصل، و قردی بازیدی، ماردین، طور عبدین، دیار جزیره، دیار بکر، راه فرات، مرزهای جزایر و شام، اجناد شام، و مصر بر گماشت و ابوالفضل در ستاندن باژ، خوار و بار هزینه و برید جزء آن هر که را میخواست بکار می گمارید و هر که را میخواست بر کنار میگرد و او ابن یاقوت را حاجب خود مقرر کرد.²

محمد بن یاقوت که امور دوا این را زیر نظر خود گرفت، و ابن مقله از هر تصرفی عاطل ماند. از این رو ابن مقله به سعایت از یاقوت نزد راضی بالله پرداخت و او را به دشمنی اش برانگیخت، تا آنجا که خلیفه آهنگ آن نمود که دستگیریش کند. در جمادی الاول سال 323 هجری خلیفه بعضی تغییرات در دستگاه خلافت خود آورد از آن جمله دستگیری و مجس انداختن محمد یاقوت و برادرش مظفر که هر کدام شان را بصورت تنهایی در قید در آورد. محمد پسر یاقوت در سال 324 هجری در زندان بمرد و مظفر بن یاقوت را پس از یک هفته از حبس آزاد ساخت.

همچنان خود یاقوت از اثر یک پلان از قبل طرح شده توسط یاران بریدی در سال 324 هجری بقتل رسید.

ابن مقله وزیر الراضی بالله نزد محمد بن رائق کس فرستاد تا خراج را پردازد او در جواب سفسطه کرد و به راضی نامه نوشت که اگر وزارت را باو دهد نفقات سرای خلافت و ارزاق سپاه را نیز بعهده می گیرد. ابن مقله وزیر روز دیگر بسرای خلیفه رفت، چون در آمد مظفر بن یاقوت که از زندان خلیفه آزاد شده بود و به حاجبی خلیفه باز گشته بود و افراد حجریه وزیر را گرفتند و زندانی کردند و راضی بالله از این عمل خشنود شد. فرزندان و برادران وزیر از ترس خودشان را پنهان کردند و

¹ - خلافت عباسی، همانجا.

² - تاریخ کامل، ص 43 و 4842

گروههای حجریه و ساجیه که از غلامان ترك هستند و در دربار خلافت صاحب نفوذ بودند، بوزارت علی بن عیسی اشارت کردند ولی او امتناع کرد و به برادرش عبدالرحمن بن عیسی اشارت نمود. راضی او را وزارت داد و این مقله را مصادره فرمود. عبدالرحمان بن عیسی توانایی پیشبرد کار وزارت را توانست و استعفا کرد. راضی او و برادرش را در حبس کشید. انگاه او ابو جعفر محمد بن القاسم کرخی را وزارت داد. علی بن عیسی را صد هزار دینار و برادرش عبدالرحمن را هفتاد هزار دینار مصادره کرد.

وزیر جدید ابو جعفر نیز در کار وزارت عاجز بود چنانکه توانست خراج را جمع آوری نماید و به تعویق اقتادن خراج باعث ضعف دستگاه حاکمه خلافت میشد. و هر کسی که مامور گردد آوری خراج میشد مجود جمع میکرد. مثلاً این رائق خراج واسط، بصره و این البریدی از اهواز و اعمال ان ارسال خراج را قطع کرد و آن از اثر غلبه پسر بویه بر فارس بود که قبلاً گفته آمد. دستگاه خلافت سخت به مضیقه افتاد و دولتیان زمام اختیار خلیفه را بدست گرفتند. اوضاع سخت پریشان شده بود. ابو جعفر وزیر متحیر شد، مطالبات افزون گردید و هیبت و شوکتش از دست بشد. این در هنگامی بود که سه ماه و نه روز از وزارتش سپری شده بود که پنهان شد. راضی بجای او، ابوالقاسم سلیمان بن الحسن را وزارت داد و وضع این وزیر جدید مانند اسلافش بدتر شده بود.¹

بمیان آمدن رائق که بنا به درخواست خلیفه بکار وزارت گماشته شد اوضاع خلافت عباسی را از پیش متلاشی تر و زیانبار تر گردانید.

چنانکه بعد از آن دیوانها بسته شد و کار وزارت رنگ باخت و دیگر وزیر اجازه پرداختن بکاری را نداشت و ابن رائق و دبیر او همه در کارها می نگرستند و از این پس هر که فرمانروایی می یافت با چنین هنجاری رو برو بود. همه داراییها به گنجخانهها روان میشد و ایشان هرچه را می خواستند بر میداشتند و برای خلیفه هر اندازه میخواستند می فرستادند و گنجخانههای دیگر بسته شد و سردمداران هر کرانه خودسرانه فرمان می راندند و سر بفرمان کس نداشتند و برای خلیفه جز بغداد و حومه آن نماند که این جایها نیز زیر فرمان ابن رائق بود و خلیفه در کارها هیچ دستی نداشت.

بصره در دست ابن رائق بود، خوزستان زیر فرمان بریدی، و فارس، در تبول عمادالدوله بن بویه و کرمان، چیره ابو علی محمد بن الیاس وری و اصفهان و جبال، زیر مهمیز رکن الدوله بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که بر سر چیرگی بر این کرانهها بر

¹ - تاریخ ابن خلدون، ج/دوم، صص 715 تا 723، الکامل، ج/یازدهم، صص 4870 تا 4876.

یکدیگر می ستیزیدند ، موصل و دیار بکر و مضر و ربیعہ ، زیر چکمه بنی حمدان و مغرب و افریقہ بفرمان ابوالقاسم قائم بامر اللہ بن مهدی علوی ، دومین خلیفہ از فاطمیان با لقب امیر المومنین و اندلس در مشقت عبدالرحمن بن محمد با لقب ناصر اموی و خراسان و ماوراءالنہر در چنگال نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان در اختیار دیلمیان و بحرین و یمامہ ، در قلمرو ابو طاهر قرمطی بود .¹

جنگ راضی با بریدی (937/325م)

محمد بن رائق از خلیفہ خواست تا بجنگ بریدی رود تا به اهواز نزدیکی یابد راضی این پیشنهاد رائق را پذیرفت و در محرم/19 نومبر سوی واسط روان شد . ابن رائق سپاہ حجریہ یگانہ سپر خلیفہ را در این جنگ بدون کدام پیروزی عمداً نابود گردانید و نهاد های آنرا حتی در بغداد خشکانید و سرا و دارایی های حجریان به یغما کشانیدہ شد . چون ابن رائق از سپاہ حجریہ بیاسود سر بازان زندانی سپاہ ساجیہ را نیز بکشت و تنها صافی خازن و ہارون بن موسی را زندہ نگہداشت و انگاہ خیمہ و خرگاہ خود و راضی را سوی اهواز برد تا ابن بریدی را از آنجا براند . او نمایندہ ای سوی ابن بریدی فرستاد کہ چرا در فرستادن پول دیر کاری کردہ در کار خویش خود کامگی ورزیدہ و سپاہیان را بتباہی کشیدہ و سر کشی را در نگاہ ایشان آراییدہ . و گفت کہ اگر او باژ را بفرستد و سر بازانی را کہ کار شان بہ تباہی کشانہ سوی وی گسیل دارد او را بفرماندہی انجا بردارد و اگر سر بازند با او آن کد کہ سزاوار آن است . بریدی پیام او را شنیدہ و بدادن باژ موافقت کرد کہ سالیانہ سہ صد و شصت ہزار دینار فرستد و ہر بخش این پول را ماہیانہ پردازد . او پذیرفت کہ سپاہ خود را بہر کہ فرمان دادہ شود بسپرد تا آنها را بجنگ با ابن بویہ گسیل دارد . رائق با راضی و ہمدستان شان در شور و مشورہ شدند سر انجام یاران گفتند کہ بریدی نیرنگ باز است و نوبختی گفت اکنون کہ بہ او نزدیک ہستی سخن او نپذیرید و اگر از او رویگردان شوید آنچه را گفتہ نخواہد پرداخت . برعکس ابوبکر بن مقاتل گفت: هیچ کس نمیتواند در جایگاہ او نشیند . او ہوا دار بریدی بود . ابن رائق سخن ابوبکر بشنود و برای بریدی پیماننامہ ای بیست و ہمراہ راضی بہ بغداد باز گشت .

¹ - تاریخ کامل ، ج/یازدہ ، ص4876 تا 4879 ؛ ابن خلدون ، ج/ دوم ، صص722 تا 725.

اما سرانجام نه بریدی بقول خود وفا کرد و نه سپاهیان اعزامی و سرداران سپاه از نسبت نداشتن هزینه جنگ توانستند جنگ با بریدی را دنبال کنند.¹

همچنان در سال 326 معزالدوله به اهواز چیرگی یافت. در این سال ابن بجم که یکی از بندگان بوعلی عارض وزیر ماکان بن کالی دیلمی بود بجای ابن رائق امیر الامر شد.

قبل از این که به خاتمه راضی بالله برسیم ضرورت میدانم تا کمی هم از گذارشات دوره خلافت او که بیشک خفت و خواری بنام خلافت پیش کرد پرداخته شود.

اول می پردازیم به آل زیار:

زیاریان:

مرداویج بنیان گذار دولتی است که از اوایل قرن چهارم تا اواخر قرن پنجم هجری بر بخشی از سرزمین ایران فرمانروایی میکرد. مرداویج در نخستین سالهای قرن چهارم هجری به سبب دشواری و تنگی معیشت وارد خدمات لشکری شد² و با سپاهیان اسفار بن شیرویه سامانی پیوست.³ اسفار با مرداویج در سال 316 ه به حکومت گیلان و طبرستان خاتمه داد و خود وارث قلمرو او گردید⁴ مرداویج سپاهیان دیلم و گیل را بر ضد اسفار شورانید و سرانجام او را در سال 316 ه بقتل رساند. وی با استفاده از روح ستیزه جویی طوایف مزبور⁵ به تدریج قلمرو بزرگی برای خود دست و پا کرد و در زمان کوتاهی به دیلم، مازندران، گرگان و قزوین دست یافت. پس از آن در صدد تصرف قلمرو خلیفه بغداد و کوتاه کردن دست عاملان وی از سرزمین فارس برآمد؛ از این رو گروههای از سپاه خویش را به قم، اصفهان، کرج، زنجان، همدان، و دینور گسیل کرد. آنان پس از شکست کارگزاران عرب و با غارت و کشتاری رحمانه این ناحیه را به تصرف درآوردند.⁶ پس از آنکه مرداویج این مایه قدرت را بدست آورد، آهنگ تجدید سلطنت سامانیان و نابود کردن خلافت و قدرت عرب کرد. از این

¹ - همان ، 4883 تا 4885.

² - تاریخ طبرستان ، 297.

³ - مجمع التواریخ و القصص ، 383.

⁴ تاریخ ابن خلدون ، ج/4 ، ص 558.

⁵ - حدود العالم ، 149.

⁶ - مروج الذهب ، ج/4 ، 380 و 81 ؛ تاریخ ابن خلدون ، همانجا.

روفرمان داد تا تاج و تخت زرین و مرصع، مانند خسرو انوشیروان، برایش فراهم ساختند و برای یارانش تخت های سیمین نیز ساخت. آنگاه تاج زرین بر سر نهاد و خود را شهنشاخ خواند و به کارگزار خود در خوزستان دستور داد تا ایوان مدائن و طاق کسری و باقیمانده تیسفون را بصورت گذشته اش بازسازی کند تا وی بدنبال پیروزی بر خلیفه عباسی، بغداد را درهم کوبد و آنجا را تختگاه سازد و عظمت گذشته را تجدید نماید.² سودای بازگشت آیین مجوس و احیای آیین زردشتی در مرداوچ از تشریفات پر شکوهی که برای برگزاری جشن سده فراهم کرد پیداست. با وجود این وی غلامان ترك خویش را به سبب اهمال در برگزاری این جشن باستانی بشدت توبیخ و تهدید کرد؛ به همین دلیل آنان چند روز بعد در گرمابه ای نزدیک اصفهان بر مرداوچ درآمدند و او را از پای در آوردند و این در سال 323 ه بود.³ پس از قتل مرداوچ ترکانی که در اردوی او بودند بدو دسته تقسیم شدند گروه از آنان به رقیب تازه کار زیاران، یعنی آل بویه پیوستند و گروهی بخدمت راضی بالله، خلیفه عباسی درآمدند. راضی مقدم قاتلان مرداوچ را گرامی داشت و مال و مقام بیشمار بدانان بخشید، زیرا بوسیله آنان از خطر يك دشمن نیرومند رهایی یافته بود. پس از او و شمشگیر بن زیار سپاه مرداوچ را پیوستگی بخشید و و شمشگیر را به پادشاهی خود برگزیدند و امیرانی که از نسل زیار برخاستند همیشه با رقبای چون آل بویه و سامانیان و غزنویان درگیر بودند که در بخش سامانیان گفته آمد. چون این گروه در مجاورت حریفان مقتدر قدرت سیاسی خود را از دست دادند تا گزیر تا سال 421 ه به اقتدار سامانیان گردن نهادند. پس از آن نیز فلك المعالی منوچهر بن قابوس به اطاعت غزنویان در آمد و حال بدین منوال بود تا آنکه بسال 433 ه طغرل بيك سلجوقی قلمرو زیاران را تصرف کرد و این سلسله بسال 435 ه بکلی سقوط کردند.

آغاز دوران امیر الامرای در خلافت عباسی:

این منصب تحول عظیمی در نظام اداری و سیاسی در دستگاه خلافت عباسی ایجاد کرد، که حاصل نا بسامانی و فساد بود که در سازمان اداری و تشکیلاتی خلافت عباسی بوجود آمد. چنانکه قبلاً گفته آمد که نظام پر قدرت و دوام دار این خلافت ما حصل وجود دولتمردان و کارگزاران با کفایت نظیر ابومسلم، خاندان برمکیان بلخ، خاندان سهل بود؛ اما از

¹ -تجارب الامم، ج/1، 162؛ تاریخ کامل، ص 4880

² -مروج الذهب، ج/4، ص382؛ تاریخ کامل، ج/11، ص4857 و 58

³ - تاریخ کامل، ج/11، ص4859؛ تجارب الامم، ج/1 ص310

اواسط قرن سوم هجری که اقتدار خلفای عباسی بدنبال استیلای ترکان دچار زوال گردید . مناصب مهم دولتی را گروه نالایق و ناتوان اشغال کردند ، بدین سان بیشتر وزرا و کارگزاران دولت بجای آنکه حامی و پشتیبان خلافت باشند ، موجب خطر و مؤید تشویش آنان شدند ، زیرا پس از آنکه خلفای بی کفایت عباسی برای تأمین مخارج بی پایان مجالس بزم و عیش و پرداخت باجهای گزاف به سرداران خویش ، اموال و دارایی امرا و وزرا را مصادره کردند مناصب دولتی در معرض معامله و خرید و فروش و مزایده قرار گرفت .¹ از آن پس کسانی که متولی این پست های حساس میشدند ، جز به اندوختن ثروت و چپاول مردم نمی اندیشیدند ، به استناد برخی از روایات ، در این دوره بسیاری از کارگزاران بنی عباس از پیش رشوه ای به خلیفه می پرداختند و منصب و وزارت یا دیگر مناصب را کمایی میکردند .²

چنین وزرا و کارگزاران هیچ کس را بکار نمی گماشتند جز آنکه رشوه ای از وی گرفته باشند ، همچنانکه آن افراد نیز آنچه می پرداختند از طریق مالیاتهای مضاعف و سنگین از مردم می گرفتند و در فقر مردم می افزودند . برای مثال علی بن عیسی بن ماهان که در تمام حکومت دیر پای خود با زور گویی و ستمگری در خراسان حکمرانی کرد و با آنکه بهره کشی های ظالمانه اش اعتراض همگان را برانگیخته بود ، هارون الرشید همچنان از وی حمایت میکرد .

منصب امیر الامرا منصب وزارت را تباه ساخت . اگر نگاهی به اقتدار خلافت عباسی دوره المقتدره بعد بیفکنیم خواهیم دید که چگونه این منصب مهم بازبچه دست خلفا و سوداگران مناصب حکومتی قرار گرفته بود . یکی از این وزیران علی بن فرات است که سه بار به اذعان تاریخهای طبری ، کامل و ابن خلدون بوزارت رسید . و جمعاً شش سال وزارت کرد و پس از معزول شدن ملیونها دینار زر نقد داشت که همه را از مصادره اموال مردم و فروش پست های دولتی بدست آورده بود یکی دیگر از این وزرا محمد بن عبید الله خاقانی است او که شخص بی باک و کوتاه فکری بود در يك روز نظارت شهر کوفه را به نژده کس داد و از هر کدام رشوه ای گرفت . وی به روایت عربی بن سعد در مدت یازده روز یازده بار عامل بادریا را عوض کرد .

یکی دیگر از عوامل ضعف و شکستگی قدرت دولت پر قدرت عباسی باوجود آنهمه تجارب که چندین صد سال دوام یافت این بود که امرا و حکمرانانی را که در اقصای بلاد تعیین میکردند آنها بعد از مدتی بغی میکردند و خراجی را که می باید به

¹ - تجارب السلف، هندوشاه نخجوانی ، در تواریخ و خلفای ایشان ، ص 205

² - الفخری ، ص 280

گنجخانه‌ای دولت عباسی انتقال و واریز میشد آنرا بخود اختصاص داده در مجموع باعث ضعف در سیستم های اقتصادی که مستقیماً بالای سیستم های نظامی و اطلاعاتی (برید) اثر گزار بود میگردد . خصوصاً آن مناطقی که از دارالخلافه بغداد دور بود اقطاع داران به آسانی میتوانستند از فرمان خلیفه گردن فراز نمایند . بنا بر این در عهد راضی (329-332ه) از امپراطوری پنهان عباسی ، جز بغداد و اطراف آن که در بالا گفته آمدیم چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود و دیگر نواحی بین امیران قدرتمند و اقطاع داران بزرگی که داعیه دار استقلال بودند تقسیم گردید .

راضی چون احوال را چنین دید ، بگمان خود در صدد برآمد تا با پدید آوردن منصب امیر الامرای که صاحب آن دارای اقتدار و اختیار افزونتر بود ، سازمان اداری دستگاه خلافت را سامان بخشد ؛ زیرا در زمان سلطنت کوتاه او نیز وزیران پی در پی عزل و نصب میشدند .

و بعضی از آن برای رسیدن به آن مقام ، مبالغه گزاف می پرداختند ؛ چنانکه این مقله وقتی برای بار سوم بوزارت رسید پانصد هزار دینار به راضی رشوت داد ، اما وزارتش نپائید ؛ زیرا سپاهیان بشوریدند و قتنه ها بر پا شد که به عزل وی انجامید که ما این نا بسامانی هارا در بخش الراضی بالله به تفصیل گفته آمدیم .

خلافت المتقی الله

وفات الراضی و بیعت به المتقی الله

چون راضی الله بمرد کار های خلافت در انتظار رسیدن ابو عبدالله کوفی دبیر بجمک که همراه بجمک در واسط بود ، بماند . کاخ خلافت نیز پاس داشته شد تا نامه بجمک همراه کوفی رسید . او در این نامه فرمان داده بود که تا با ابوالقاسم سلیمان بن حسن ، وزیر راضی و هر کوبدرگاه او وزارت یافته و نیز با سرپرستان دیوانها و علویان و قاضیان و عباسیان و سران شهر دیدار کند و در باره کسی که کوفی دین و آیین او پسندد برای گزینش خلیفه رای زند . (کوفی کسیست که از طرف بجمک امیر الامرای ترک تبار که وظیفه یافته بود خلیفه را تعیین کند) کوفی همه را گرد آورد و با آنها رای زد . برخی از ابراهیم بن مقتدر نام بردند . این همایش آنروز پراکنده شد و چون فردا شد همه با ابراهیم همدستان شدند . او در کاخ خلیفه بیامد و در بیستم ربیع الاول و

ایست و سوم جنوری دست به بیعت سپردند و چند لقب بر او پیشنهاد کردند و او لقب متقی بالله را برگزید و همه مردم بر او بیعت کردند و از سوی او هم خلعت و درفش فرمانروایی برای بحکم در واسط فرستاده شد.²¹

ابن خلدون این واقعه را چنین نگاه داشته است:

در نیمه ربیع الاول سال 329هـ ابوالعباس احمد بن المقتدر، ملقب به الراضی، پس از شش سال و یازده ماه خلافت ببرد. چون راضی ببرد بحکم و ندیمان و جلسان او را حاضر ساخت تا شاید از حکمت آنان چیزی حاصل کند، ولی چون زبان عربی نیکو نمیدانست، هیچ دریافت.

راضی آخرین خلیفه ای بود که بر منبر خطبه خواند. اگر دیگران نیز خطبه ای خوانده باشند، پس نادرند، و در خور توجه نیستند. آخرین خلیفه ای بود که با ندیمان به گفتگویی نشست و آنان را صله میداد. و نیز آخرین خلیفه ای بود که ترتیب نفقات و جوایز و عطایا و اجرائات خزاین و مطایح و خدم و حجاب میداد.

در روز مرگ او بحکم در واسط بود. واسط را از دست بریدی گرفته بود. تعیین خلیفه جدید منوط به آمدن نامه ای از جانب او بود، کاتبش ابو عبدالله الکوفی برسد، و نامه او را بیاورد، که باید از وزرای پیشین و اصحاب دواین و قضاة و علویان و عباسیان، و وجوه شهر، همه در نزد وزیر ابوالقاسم سلیمان بن الحسین، گرد آیند، چون گرد آمدند، ابو عبدالله الکوفی مشورت آغاز کرد، تا کسی را که مذهب و طریقت او مورد تأیید همگان باشد، برگزینند. همه بر ابراهیم بن المقتدر اشارت کردند روز دیگر او را حاضر آوردند، و با او بیعت کردند. این بیعت در روز آخر ماه ربیع الاول سال 329هـ اتفاق افتاد. آنگاه يك يك القاب را به او عرضه کردند و او المتقی الله را پذیرفت.

متقی سلیمان را بوزارت ابقاء کرد ولی تدبیر امور همه بدست ابو عبدالله الکوفی کاتب بحکم بود. سلامة الطولونی به حاجبی منصوب شد.

کشته شدن بحکم:

¹ تاریخ کامل ج/11، ص 4919

² - تاریخ ابن خلدون، ج/دوم، ص 738

ابو عبد الله البریدی پس از فرار از واسط به بصره، سپاهی به مذار فرستاد . بجمک نیز باوی به سرداری توزون ، سپاهی روانه کرد ، چون دو سپاه بهم رسیدند توزون غلبه یافت و سپاه بریدی منهزم شد . بجمک در راه بود که خبر پیروزی سپاه خود را شنید . بدان خوشدل شد و به شکار رفت و تا نهر جور پیش راند ، در راه به جماعتی از کردان رسید . به طمع افتاد تا راه بر آنان ببندد و اموال شان را بستاند . این بود که با معدودی از یاران خود آهنگ آنان کرد . کردان از مقابل او گریختند و او پی در پی تیر می انداخت . در این حال جوان کرد از عقب بیامد و با نیزه ضربتی به او بنواخت و او را بقتل آورد . در آن هنگام میان سپاهیان اختلاف افتاد دیلمیان که قریب هزار و پنجمصد کس بودند به ابو عبد الله البریدی پیوستند . بریدی قصد آن داشت که از بصره بگریزد چون اینان بشهر در آمدند ، شادمان شد و ارزاق شان دو برابر کرد و به آنان پرداخت نمود . ترکان به واسط رفتند و تکینک را که در حبس بود آزاد کردند و او را بر خود سروری دادند . تکینک آنان را به بغداد بخدمت متقی برد . متقی خانه بجمک را در محاصره گرفت و هر چه از اموال و دفاین بود در محاصره گرفت . و آنچه از اموال و دفاین او بدست آمد ، هزار هزار و دو سیست هزار دینار بود ، مدت امارت بجمک دو سال و هشت ماه بود .

امارت بریدی در بغداد و بازگشت او به واسط :

چون بجمک کشته شد دیلمیان پیل سوار بن مالک بن مسافر را ، بر خود امیر ساختند مسافر پسر سالار صاحب طارم بود ، که پسرش بعداً آذربایجان را در تصرف آورد و ترکان باو قتال کردند و او را کشتند و بعد از کشته شدن او دیلمیان کورتگین از میان خود بر خود سروری دادند ، و ترکان تکینک از موالی بجمک را .

سپاهیان دیلم به ابو عبد الله البریدی پیوستند . ابو عبد الله با پیوستن آنها قوی دست شد . آنگاه از بصره به واسط راه نهاد . متقی آنان را پیام داد که بواسط نروند . گفتند ما را بمال نیاز است او پنجاه هزار دینار برایشان بفرستاد ، که باز گردند ، آنگاه در میان ترکانی که در لشکر بغداد بودند ، از دارایی بجمک که بدست آورده بود چهار صد هزار دینار پخش کرد و سلامت الطولونی را بر آنان فرماندهی داد ، و در آخر شعبان 329 هـ آنان را سوی نهر دیالی روان نمود .

بریدی از واسط بیامد ترکان بجمکی بیمناک شدند . بعضی به بریدی پیوستند و بعضی به موصل رفتند . از آن جمله بودند توزون و خنجخ و سلامه الطولونی و ابو عبد الله الکوفی نیز پنهان شدند ابو عبد الله البریدی در روز اول ماه رمضان به بغداد وارد شد ، و در شفیع فرود آمد وزیر ابو الحسین بن میمون و کنا و قضاة و اعیان مردم بیدارش آمدند . متقی نیز او را تهنیت گفت و طعام فرستاد و او را وزیر خطاب کرد . آنگاه بریدی ابو الحسین را که دو ماه از وزارتش سپری شده بود گرفت و در بصره محبوس

ساخت و از متقی پانصد هزار دینار برای سپاه طلب نمود و تهدیدش کرد که اگر در اجرای آن درنگ کند بر سر او آن خواهد آمد که بر سر معزز و مستعین و مهدی آمده است. متقی آن مال بفرستاد، و در همه مدتی که در بغداد بود با و دیدار نکرد. چون پانصد هزار دینار متقی بر رسید، سپاهیان برای ارزاق خود بانگ و خروش کردند، در این میان سپاهیان دیلم بجان برادرش ابوالحسن البریدی که فرود آمده بود هجوم آوردند. ترکان نیز بانان پیوستند و جسر را بریدند. عامه بر اصحاب او حمله ور شدند. بریدی و برادرش و ابوالقاسم و اصحاب شان به واسط گریختند و این واقعه در بیست و چهارم روز فرود بریدی در بغداد رخ داد.¹

امارت کور تگین در بغداد:

چون بریدی بگریخت کور تگین در بغداد مستولی شد. او نزد متقی رفت و متقی او را امیر الامرای داد. این در هنگامی بود که ابواسحاق محمد بن محمد الاسکافی القراریطی مقام وزارت داد و بدرالخروشتی را بمقام حاجبی دربار برگزید. کور تگین تکینک را که مقدم ترکان بود در پنجم شوال همانسال دستگیر کرد و در آب غرق نمود که بدین سبب میان ترکان و دیلمیان قتال در گرفت که از دو سو مردم کشته شدند. کور تگین خود به تنهایی زمام امور را در دست گرفت و ابواسحاق القراطی را که از سوی متقی به مقام وزارت برگماریده شده بود و یکماه و نیم از وزارتش گذشته بود بگرفت و بجای او ابو جعفر محمد الکرخی را وزارت داد.²

موضوع فوق از دردناکترین وضعیت سیاسی در خلافت عباسی میباشد چه خلیفه که دست نشانده ترکان است حتی برسم مصلحت و ظاهر امر نیز این وزن را ندارد که وزیر خودش را حمایت نماید.

بازگشت رائق به بغداد:

¹ - تاریخ ابن خلدون، ج/ دوم، ص 40-739

² - ابن خلدون، ج. دوم، ص 741.

متقی توسط نامه‌ای رائق را به بغداد خواند . او چون بموصل رسید ، ناصر الدوله بن حمدان از سر راهش دور شد ، سپس صد هزار دینار برایش فرستاد ، و با یکدیگر مصالحه کردند . این خبر به عبدالله البریدی رسید ، برادران خود را به واسط فرستاد و دلمیان را از آنجا براند ، و به نام او در واسط خطبه خواندند . کور تگین بملاحظه این وضع از بغداد بیرون آمد و به عکبرا رفت و ابن رائق بدو رسید ، و چند روز میان شان نبرد بود ، ولی در شب عرفه ابن رائق حرکت کرد و بامداد روز دیگر به بغداد درآمد و جانب غربی نزول کرد . و به دیدار خلیفه رفت . ، خلیفه با او بر روی دجله به گردش پرداخت . کور تگین در پایان روز به بغداد وارد شد . چون کور تگین به بغداد درآمد ابن رائق آهنگ آن کرد که بشام باز گردد . به سپاهیان خود گفت از دجله بگذرند و از پی او آیند ، مردم بغداد با ابن رائق یار شدند و علیه کور تگین بانگ و خروش کردند و او و یارانش را سنگ باران ساختند . قریب چهارصد از یاران او امان خواستند ، و بعضی از سردارانش کشته شدند . متقی ابن رائق را خلعت داد و منصب امیر الامرای را بوی بخشید . وزیر ابو جعفر الکرخی را که دو ماه از وزارتش میگذشت از وزارت کنار گذاشت . و احمد الکوفی را بجای او گمارید . ابن رائق به کور تگین دست یافت و او را در زندان خلافت به حبس انداخت .

در جریان آنکه رائق به امیر الامرای تعیین شد بریدی که در واسط بود از ارسال خراج سر باز زد ابن رائق در سال 330 هجری بسوی او در حرکت آمد ، پسران بریدی به بصره گریختند از اثر میانجی گری کوفی ابو عبدالله البریدی به موافقه رسید که سالانه ششصد هزار دینار پردازد و نیز تعهد کرد که دو بیست هزار دینار از بابت باقیمانده سالهای پیش پردازد . ابن رائق زمانی که به بغداد رسید با اغتشاش سپاهیان توزون و یاران او برابر شد که اخیر الامر با سپاهیان البریدی پیوستند و بریدی نیرومند شد و رائق مجبور راه مدارا در پیش گرفت ولی بریدی بقصد از پا در آوردن ابن رائق عازم بغداد شد بریدی با همه سپاهیان خود از ترك و دیلم به بغداد درآمد . ابن رائق به سرای خلافت پناه برد و بر باروهای آن منجنیق و عراده نهاد ، عامه مردم بغداد لباس رزم پوشیدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت ، متقی در نیمه ماه جمادی الاخر به دیالی گریخت . ابو الحسن البریدی از دریا و از خشکی راه بر او گرفت ، و منهنزش ساخت و وارد سرای خلیفه شد ، متقی و پسرش و ابن رائق به موصل گریختند . و این هنگامی بود که شش ماه از امارت ابن رائق گذشته بود .

وزیر قراریطی پنهان شد و سرای خلافت به غارت رفت و حمسراها تاراج شد و در هر جای از بغداد هرج و مرج بالا گرفت . کور تگین را از زندان روده و ابوالحسن بریدی او را به واسط نزد برادر خود فرستاد .

ابوالحسن بریدی که کار خلافت را در بغداد فتح شده پیش می برد در سرای مونس مسکن گزید و توزون را ریاست شورطه در بخش شرقی داد و نوشتگین را در بخش غربی منصب شورطه داد او سردارانی را که با توزون و دیگران بودند بگرفت و زنان شان در به واسط نزد ابوعبدالله البریدی فرستاد .

غارت و چپاول چنان در بغداد بالا گرفت ، که مردم خانه های شان را ترك گفتند . در بازارها ، بر هر "گر" از غلات پنج دینار مالیه بستند که سبب گرانی کالاها گردید . . از کوفه غله رسید اما عامل بغداد آنرا مصادره کرد . بهای يك کر گندم و جوبه سیصد دینار رسید جماعتی از قرمطیان که با عامل بغداد بود با ترکان به نبرد پرداختند و آنها را منهزم ساختند . وضعیت بغداد در نهایت ناامنی و بی ثباتی رسیده بود کشت زارها را قبل از رسیدن با خوشه درو میکردند . این همه بلاها که از اثر يك خلیفه بی کفایت بر سر بغداد آمد ، گوئی خداوند میخواست از آنها انتقام می گرفت .

در نتیجه زد و بند های ناجوانمردانه و شرمگین ابن رائق توسط ناصر الدوله بقتل رسید که جسدش را در دجله افکندند . ناصر الدوله نزد متقی رفت متقی او را عنوان ناصر الدوله بخشید و امیر الامرا مقرر کرد و به برادر ناصر الدوله خلعت فرستاد و او را سیف الدوله لقب داد و همه این کارها در سال 330 ه بوقوع پیوست .

با استیلاهی ابوالحسن البریدی به بغداد چنان بد سیرتی پیشه کرد که دلها از نفرت او لبریز شد ، چون ابن رائق کشته شد سپاهیان دسته دسته از نزد ابوالحسن پراکنده شدند و خججیح یکی از سرداران نزد متقی گریخت . توزون و نوشتگین عزم جزم کردند که ابوالحسن بریدی را از بغداد برانند . چون متقی و ناصر الدوله به بغداد رسیدند ، ابوالحسن البریدی بگریخت و پس از سه ماه و بیست روز که در بغداد فرمان رانده بود . بار دیگر عامه مردم در خروش آمدند و دست به تاراج کشودند . متقی و ناصر الدوله در ماه شوال همان سال با سپاهیان خویش وارد بغداد شدند . ابواسحاق قراریطی ، بار دیگر به وزارت باز گشت و توزون مرتبه دیگر ریاست شورطه یافت . ناصر الدوله عقب بریدی برادرش سیف الدوله را مامور کرد ولی سیف الدوله در جنگ پای پس نهاد و به این ترتیب جنگ و گریز بین سیف الدوله و بریدی ادامه یافت و دلیل آنها این موضوع بود که سران و سرداران ترك و دیلم همواره بین خود میانه خوب نداشتند و به اندک وضع شان تغییر میکرد . سیف الدوله بخاطر نبرد با

توزون از متقی خواستار مال گردید و او چهار صد هزار درهم به او فرستاد که سیف الدوله آنرا میان سپاهیان تقسیم کرد .
 توزون کیغلغ را بجای خود در واسط نهاد و به بغداد روان شد . چون سیف الدوله از حرکت توزون بجانب بغداد خبر یافت با
 کسانی که با او پیوسته بودند از جمله حسن بن هارون به موصل روانه گردید ، و فرزندان حمدان از آن پس به بغداد نیامدند .
 چون سیف الدوله از بغداد برفت ، در پایان رمضان سال 331 هـ توزون وارد بغداد شد ، و متقی وی را منصب امیر الامرای داد
 و او همچنان در امور نظر میکرد که عبدالله الکوفی .

چون در بار متقی سراسر به فتنه و آشوب و معاملات ننگین مبدل شده بود از اثر همین دسایس ابوالحسن بن مقله و محمد بن ینال
 ، با سعایت خود میانه متقی و توزون را که از جانب متقی منصب امیر الامرای بوی تفویض شده بود ، برهم زدند و در آغاز سال
 332 هـ ابن شیر زاد با سیصد سوار به بغداد رسید ، و بر سرایر امر ونهی نشست ، و به هیچ کاری به متقی نمی پرداخت . در
 این حین متقی از ناصر الدوله بن حمدان سپاهی خواسته بود که به یاری او فرستد . او نیز بسرداری پسر عم خود ، عبدالله بن
 حسین بن سعید بن حمدان ، این سپاه را روانه ساخت . چون به بغداد رسید ابن شیر زاد پنهان شد . متقی خود و اهل حرم
 خود و وزیر و اعیان دولتش چون سلامه طولونی و ابوزکریا یحیی السوسی و ابو عبدالله الموسوی و ثابت بن سنان بن ثابت بن قره
 طیب بیرون آمدند و سپس به تکریت روان گشتند . وزمانیکه ناصر الدوله و سیف الدوله در مقابل سپاه توزون منهزم شدند
 متقی با همراهان خود از موصل به نصیبین شدند . توزون به موصل داخل شد و متقی به رقععه رفت .¹

بالاخره ابویوسف البریدی که روز را بالای خلیفه المتقی به شب بدل کرده بود و چندین مرتبه از اثر کنش های مرگبار او بغداد
 دستخوش آشوب و فنا گردید و خلیفه المتقی از آنجا بچندین مرتبه متواری و پا بفرار نهاد از دست برادرش ابو عبدالله به قتل
 رسید و علت آنهم ثروت از حد زیاد انباشته برادرش ابویوسف بود که هشت ماه بعد تر ابو عبدالله البریدی او نیز ببرد . بدین
 ترتیب خلیفه عباسی بدست عمال ترك و دیلم ملعبه ای بیش نبود و ما دیدیم که امیر الامرای را که خلیفه تعیین کرده بود چندین
 مرتبه وی را مجبور ساخته است تا با اهل و عیالش بغداد را ترك کند . خلاصه اینکه تمام طول دوره خلافت متقی مشحون از زد
 و خورد و شکست و فتنه های بیدار بوده است .

بر کناری متقی:

¹ - ابن خلون ، ج/دوم، صص 742 تا 753.

این واقعه در سال 333/942م بوقوع پیوست و متقی که در رقعہ می زیست اہنگ بغداد کرد اخشید یکی از سرداران متقی کہ بنا بہ خواہش متقی از مصر بہ رقعہ نزد متقی آمدہ بود از متقی خواست تا او را از توزون کہ چندین مرتبہ بہ خلیفہ خیانت ورزیدہ بود بیم دہد تا از رفتن بہ بغداد منصرف شود اما وی پذیرفت . قبل از این کہ خلیفہ بہ بغداد برود امرایی را جہت مصالحہ نزد توزون فرستادہ بود کہ توزون قول وفا داری بخلیفہ دادہ بود . چون متقی بہ ہیت رسید در آنجا توقف نمود و کس فرستاد تا استواری آیین نامہ وفاداری توزون را معلوم نماید و توزون باز سوگند خورد وی در بیستم صفر /چہاردم آکتوبر برای پیشواز خلیفہ روان شد و در سندیہ خلیفہ را دیدار کرد و از اسب فرود آمد و زمین ادب بوسہ داد و گفت: بہ سوگند خود پای بندم و سر بفرمان تو دارم ، لیک از آن پس برای خلیفہ و وزیر و پیرامونیان وی سخن چین گمارید و آنها را ہمراہ خانوادہ متقی در خیمہ خویش جای داد . او انگاہ بر چشم متقی میل کشید و بینایی او ستاند . چون چشم متقی در آوردند فریاد بر آورد و پیرامونیان و بندگان نیز بانگ زدند و گویی جہان در ہم شورید . توزون فرمان داد کوسہا بکوبند تا صدای کس شنیدہ نشود . متقی اللہ کور شد و فردای آن توزون سوی بغداد روان شد در حالیکہ ہمہ این گروہ در چنگال او بوند .

خلافت متقی اللہ کہ سہ سال و پنج ماہ و ہجده روز پایید . او چہرہ سفید و چشمان شہلا داشت و مادرش مولدی بود خلوب نام

خلافت مستکفی باللہ:

او مستکفی باللہ فرزند ابوالقاسم عبد اللہ بن مکثفی باللہ علی بن معتضد باللہ ابی عباس احمد بن ابی احمد موفق بن متوکل علی اللہ است . کہ با متقی للہ تبار بہ معتضد میرسانند . چون توزون متقی للہ را در سندیہ دستگیر کرد مستکفی را بدرگاہ خود در سندیہ فراخواند و با دیگر مردمان دست او بہ بیعت فشرد .

ابو عباس رازی چگونگی بیعت او را چنین توصیف میکند: من پایہ و مایہ بیعت مستکفی بودم و چگونگی آن چنین بود کہ ابراہیم بن زوبیندار دیلمی مرا نزد خود خواند و من سوی او رقتم . او بمن گفت : از تباری دختری را بہ زنی گرفتہ است و زنی از این تبار بمن گفتہ است : شما با متقی دشمنی ورزیدید و او نیز با شما و دیگر دل او از شما پاک نخواہد شد . مردی است از فرزندان خلیفہ مکثفی و از خرد و ادب و دین او یاد کرد و گفت : او را بر خلافت برگزینید کہ دست پرورد

خود شماست او شما را به دارایی های هنگفت میرساند . که کس جز او نمیداند و شما را از پی گرد و هراس در امان میدارد . . آن مرد گفت که این کار جز بدست تو رخ نمی بندد و از همین سبب ترا به سرای خود خواندم . بدو گفتم میخواهم صدای آن زن بشنوم . او مرا نزد آن زن برد . زنی خردمند و دانا دیدم او همان سخنها را بمن گفت . به آن زن گفتم باید مردی را که میگویی ببینم . زن پاسخ داد فردا همینجا نزد من باز گرد تا ترا با او آشنا کنم . فردای آنروز بدانجا رفتم و آن مرد را دیدم که با جامه زنان از خانه ابن طاهر برون آمد . خود را بمن شناساند و موافقت کرد تا از گنج نهفته هشتصد هزار دینار برون آورد و صد هزار دینار از آن را به توزون دهد و آنگاه راه دست یافتن به آن گنجها را بگفت . او با من چونان مردی خردمند و دانا سخن میگفت و در او گرایش به تشیع یافتم . ابو عباس تمیمی میگوید : نزد توزون آمدم و او را آگاه گرداندم . سخن در دلش نشست و گفت : می خواهم این مرد را ببینم . گفتم میتوانی این مرد را ببینی ، لیک کارمان از این شیرزاد نهان کن . او گفت چنین کم . من سوی آنها باز گشتم و ماجرا را به آگاهی ایشان رساندم . و به آنها نوید گزاردم که توزون فردا خواهد آمد .

در شب یکشنبه چهاردهم صفر/هشتم اکتوبر من و توزون پنهانی بدیدن آن مرد رفتم و توزون باو سخن گفت و همان شب با او پیمان بست و کار پوشیده بماند . . چون متقی رسید به توزون گفتم : آیا همچنان بر خواست خویش پایداری ؟ گفت : آری . گفتم پس همین ساعت کار را تمام کن . که اگر به سرای درآید دیگر نمیتوانی منزلت او را نادیده بگیری . . بر این سان توزون کس بر مقتضی گماشت و چشم او بیرون کشید و آن شد که شد .

روز بر کتاری متقی دست مستکفی بخلافت فشردند . متقی را نیز بیاوردند و او نیز به مستکفی بیعت سپرد . و خلعت و عصای خلافت به مستکفی بداد . آن زن نیز پیشکار مستکفی شد و خود را علم نامید و همه کارها در دست خود گرفت .

مستکفی به روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر/هجدهم اکتوبر ابو فرج محمد بن علی ساری را بوزارت بر گماشت . ابو فرج تنها نام وزارت را با خود داشت و ابن شیراز بود که کارها را می گرداند . متقی به زندان رفت و مستکفی به توزون خلعت بداد و بر سر او افسر نشاند . مستکفی در پی یافتن ابوالقاسم فضل بن مقتدر بالله درآمد که ادعای خلافت داشت و لقب

مطیع الله گرفته بود . مستکفی میدانست که او هنوز هم به خلافت چشم دارد . پس ابوالقاسم در مدت خلافت مستکفی روی نهان کرد و سرای او که در کنار دجله و کنار خانه ابن طاهر بود ویران گشت چندان که هیچ از آن نماند.¹

مرگ توزون و امارت ابن شیرزاد:

در ماه محرم 334ه توزون در بغداد بمرد . شش سال و پنج ماه مقام امیر الامرای داشت . ابن شیراز در همه این مدت کاتب او بود . او را فرستادند تا اموال شهر هیت را جمع آوری کنند چون خبر مرگ توزون را شنید ، عزم آن کرد که ناصر الدوله بن حمدان را منصب امیر الامرای دهد ؛ ولی سپاهیان بهم بر آمدند و غوغا کردند و این منصب را خاص او دانستند . ابن شیرزاد نزد مستکفی کس فرستاد ، که برای او سوگند خورد مستکفی نیز اجابتش کرد . ابن شیرزاد بر مستکفی داخل شد و در محضر قضاة و عدول سوگند خورد و خلیفه او را منصب امیر الامرای داد . ابن شیراز به فراوانی در ارزاق بیافزود ، و در نتیجه دچار تنگدستی گردید . ابو عبدالله محمد بن موسی الهاشمی را نزد ناصر الدوله بن حمدان فرستاد و او را وعده داد که اگر او را بمال یاری رساند امارت الامرای را با او خواهد داد . ابن حمدان پانصد هزار درهم و مقداری طعام برای او گسیل داشت . ولی این مبلغ کفاف سپاه را نکرد و ناچار دست ستم به دارایی مردم رعایا و تجار کشود ، دزدان در هر کجا آشکار شدند و خانه ها را تاراج کردند . مردم سعی داشتند تا خود را از بغداد برهانند . ابن شیرازینال کوشه را بر واسط امارت داد و فتح الشکری را بر موصل . ابن فتح نزد ابن حمدان رفت ، و سپاس او بجای آورد و او نیز امارت موصل را به او ارزانی داشت . در نتیجه این اشتباه در دربار خلافت معز الدوله ابن حمدان بر بغداد استیلا یافت و او کسی بود که به احکام خلافت ارجح نمی گذاشت .

یکی از خود کامه ترین عناصری که باعث ایجاد نارامی و خست در بغداد میشد و عناصر حکومت داری خلافت بغداد را ناچیز و بیمقدار میساخت دست اندر کاریهای نا بجزدانه و مغرضانه که با خود کامگی عمیقی همراه بود بنیان خلافت را سست و لرزان و آن را در شرف نابودی حتمی قرار میداد خانواده آل بویه بود که ما در سر فصل این بحث عوامل گوناگون آن را باز گو کردیم . این بار نیز خلافت مستکفی دستخوش موجات از مندان خانواده آل بویه گردید . از جانب دیگر انتخاب اشخاص پست و فرومایه ای چون ینال کوشه از جانب ابن شیرزاد راه را برای دست اندازی آل بویه هموار ساخت

¹ - تاریخ کامل ، ابن اثیر جلد یازده ، صص 4964 تا 4968 ؛ ابن خلدون ج/ دوم ، صص 754 تا 755.

چنانچه هنگامیکه این شخص بصفه امیر واسط مقرر شد از دستگاه خلافت رویگرداند و به آل بویه بیعت بست . حتی معز الدوله را برای تسخیر بغداد تشویق نمود . معز الدوله با سپاه دیلم به بغداد تاخت ، ولی پایداری توانستند و ناظر الدوله بن حمدان به موصل گریخت . در این حین مستکفی نیز خود را پنهان ساخت ، معز الدوله کاتب خود حسن بن محمد المهلبی را به بغداد فرستاد . با آمدن او خلیفه خود را آشکار ساخت . مهلبی نیز با او دیدار کرد و از سوی معز الدوله احمد بن بویه ، و نیز برادرانش عماد الدوله و رکن الدوله با او تجدید بیعت کردند ، خلیفه نیز آنها را به لقب های شان خواند و بر اعمال شان منشور امارت داد . و نیز فرمان داد تا القاب و کتبه های شان را به سکه ها ضرب بزنند . پس معز الدوله وارد بغداد شد و آن شهر را در ضبط خود در آورد . خلیفه بهمان عنوان سلطان بسنده کرد . معز الدوله او را از تصرف بر امور کشوری به یکسوزد و جز در موارد اندک فرمانها همه از سوی معز الدوله صادر میشد .

از همین سبب اخبار این خلفا از مستکفی تا مقتدر در اخبار آل بویه و سلجوقیان مندرج است ؛ زیرا این خلفا را در بست و گشاد کارها تأثیری نبود . و از این پس تاریخ سایه روشن خود را به دیلمیان و سلجوقیان ، آل بویه انداخته بود که خلفای عباسی در گذارشات این فصل زمانی تأثیری نداشتند .¹

خبر از خلفای بنی عباس که مغلوب فرمان آل بویه بودند:

معز الدوله بن بویه که به بغداد درآمد ، مستکفی تحت فرمان او قرار گرفت . مستکفی در سال 333 هـ دبیر خود ابو عبدالله بن ابی سلیمان را دستگیر کرده بود . و ابواحمد فضل بن عبدالرحمن الشیرازی را این مقام داده بود . این ابواحمد پیش از این دبیر ناصر الدوله بن حمدان بود ، و پیش از خلافت مستکفی کاتب او شده بود . در همین سال وزیر خود ابوالفرج السمرمایی را بگرفت و سه صد هزار درهم از او بستد . چون معز الدوله بر بغداد مستولی شد ، ابوالقاسم البریدی ، صاحب بصره نزد او کس فرستاد ، و خراج واسط و اعمال آنرا ضمانت کرد . معز الدوله نیز فرمان برای او صادر کرد .

¹ - ابن خلون ج/دوم ، ص 756 و 757 ؛ تاریخ کامل ، صص 4992 و 4993.

مسعودی گوید: «از اخبار مستکفی که دوران خلافتش کوتاه بود جز آنچه یاد کریم (آنچه که ابن اثیر و ابن خلدون در مورد به خلافت رسیدن مستکفی و کور ساختن متقی اذعان داشته بودند او نیز آن گذارشات را درج مروج الذهب کرده بود) بما نرسیده، و خدا توفیق راستی دهد.¹

خلافت المطیع الله (333-34/945م)

یا المطیع الله ابوالقاسم فضل بن جعفر مقتدر هفت روز مانده از شعبان سال 334ه بیعت کردند، و به قولی بیعت او در جمادی الاول همین سال بود و ابن بویه دیلمی بکار (خلافت) تسلط داشت و مطیع در دست او (مطیع) بود و بخلافت و وزارت نفوذی نداشت. ابو جعفر محمد بن یحیی شیرزاد زیر نظر دیلمی تدبیر امور میکرد و به عنوان دبیر کار وزارت با او بود و تا آن هنگام که حسین عبدالله بن حمدان امان خواست و با آن به ناحیه موصل رفت و در آنجا به تهمت تحریک ترکان چشمانش را میل کشیدند عنوان وزارت نداشت.²

ابن اثر میگوید: در روز چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر / بیستم ژنویه 945م برای مطیع الله بیعت ستاندند و مستکفی را نزد او آوردند، و مستکفی مطیع را خلیفه خواند و بر بر کناری خویش گواهی داد.

کار خلافت سرنگونی بیشتریافت و دیگر برای خلفا چیزی نمانده بود، زیرا زمانیکه امری از طرف معز الدوله ابن بویه دیلمی منظور میشد صرفاً در آن دستخط خلیفه را می گرفتند که در آن خلیفه کدام نقشی نداشت و نمیتوانست خواسته ها و اراده خود را در آن بنمایش بگذارد. رفته رفته خلیفه را از داشتن وزیر ساقط کردند و صرف یک نفر منشی داشت.

از بزرگترین مایه سستی در فرمانروایی عباسیان آن بود که دیلمیان، شیعه تند رو بودند و می پنداشتند که بنی عباس خلافت را به زور ستانده اند و از شایستگی آن دزدیده اند و بدین سان در خود انگیزه دینی نمی یافتند تا سر بفرمان خلافت فرود آورند تا آنجا که معز الدوله با شماری از یاران ویژه خود رای زد تا خلافت را (به ابن بهانه) از دست بنی عباس بیرون آورد و برای معز الدین علوی یا یکی دیگر از علویان بیعت ستاند. پیرامونیان همه پذیرفتند مگر یکی از آنها که گفت: این رای نیکویی

¹ - مروج الذهب و معادن الجواهر، عبدالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، چاپ 1347، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ایران - تهران جلد دوم، قسمت (23)، ص 738 تا 739.
² - مروج الذهب همانجا، ص 740.

نیست و اگر فرمان کشتن او را دهی او را خواهند کشت و ریختن خونس را روا خواهند شمرد ، لیک اگر یکی از علویان را بر گاه خلافت نشانی ، تو یارانت او را شایسته خواهید دانست و اگر او یاران ترا خواهند که خونت ریزند خواهد ریخت . پس معز الدوله از این سخن بازگشت . این از بزرگترین مایه های فرو پاشی بنی عباس در کنار دنیا دوستی و یکه تازی خلفای آن بود .

معز الدوله همه عراق را گرفت و البته هیچ چیز در دست خلیفه نبود مگر اندکی زمین از معز الدوله که با درآمد آن (خلیفه) نیازهای خود را برمی آورد .¹

آری آنان تخت و منبر و سکه و انگشتری و مهر نهادن برنامه ها و حواله ها و جلوس برای پذیرفتن سفیران را در اختیار خود داشتند ، و با عناوین پر شکوه مورد خطاب قرار میگرفتند . آل بویه و آل سلجوق لقب سلطان یافتند ، لقبی که هیچ یک از ارکان دولت را در آن انبازی نبود . اگر معنی پادشاهی ، تصرف در امور ، قدرت بر اندن کارها و اظهار ابهت و عزت باشد ، برای آنان حاصل بود ، نه برای خلیفه ، که دیگر اسم بی مسمایی شده بود .²

معز الدوله ناچار شد از کالاها مالیات بگیرد ، و اموال مردم را بدون آنکه وجهی در مقابل آن پردازد ، بستاند ، قریه و املاک دولتی و غیر دولتی را بیاران خود اقطاع داد ، و دست عمال را از آنها کوتاه نمود . پس دواوین باطل شد ، و دیه های آباد و املاک پر حاصل را سرداران و رؤسا بدست آوردند ، که به سبب نفوذ و قدرت شان آباد تر گردیدند ، و دخل شان افزون شد . مردم از راحت و نعمت بیشتری بهره مند شدند . از دیگر سوائتان در مقابل عاملین خراج جوابگو نبودند ، اما املاکی که در دست دیگران بودند بشدت رو به ویرانی نهادند زیرا پیش از این در اثر غارت عمال و دست بدست گشتن آنها ویران شده بودند . و اکنون نیز مورد مطالبه ظالمانه عمال بودند . در عین حال کسی هم به تعمیر پلها و به سامان آوردن جوی ها و تقسیم عادلانه آب برای زمین ها نمی پرداخت . چون دیه های که سرداران در دست داشتند حاصل نمی داد ، آنها را پس میدادند ، و جای دیگر را بعوض آن طلب میکردند این جای دیگر نیز بهمان روز می افتاد .

معز الدوله سرداران و یاران خود را برای حمایه از املاکات و اقطاع و سرپرستی از آنها فرمان داد ، و چنان بنا نهاد که جمع آوری خراج زیر نظر آنان باشد و گزارشی که آنان در مورد مداخل و محصول میدهند ، مورد اعتماد باشد . ولی اهل دواوین و

¹ - تاریخ کامل ، ابن اثیر ، ج/دوازدهم ، صص 4994 و 95.
² ابن خلدون ، ج/دوم ، صص 759.

حسابگران یارای تحقیقتدا شدند و این طرح نیز به نتیجه نرسید . چون جمع مال از راه خراج سالانه میسر نگردید ، از این رو به گرفتن مالیات از کالاها یا ستاندن به زور و ستم جای خراج را گرفت . معز الدوله از ذخیره اموال برای روز های سختی و خطر عاجز آمد .

آنگاه برای اینکه قوم خود دیلمیان را گوشمال دهد و از باد و برت آنها بکاهد به استخدام غلامان ترك كوشید و برای شان ارزاق و وظیفه تعیین کرد و بر اقطاع شان در افزود . این امر سبب افروخته شدن آتش حسد در دل های مردمان دیلم شد و کم کم از او بر میدند و بدان سرنوشتی دچار شد که طبیعتاً هر دولتی دچار میگردد .

مزید بر آن نیروی دفاعی معز الدوله نیز با از دست دادن دیلمیان و تاراج باغ و بنه مردم به ضعف رفت و اینکار به این نتیجه انجامید که ناصر الدوله بن حمدان رقیب دیگر ترك معز الدوله قصد و طمع بغداد کند . او از موصل راهی بغداد شد ، و در شعبان سال 334هـ به سامره محلی در نزدیکی های بغداد رسید . چون معز الدوله از جریان آگاهی یافت سپاهی به سرداری ینال کوشه و سرداری دیگر روانه موصل نمود . چون به عکبرا رسید ینال کوشه از فرمان خارج شد و سردار همراه خود را کشت ، و به ناصر الدوله پیوست . ناصر الدوله به اکبرا رسید و میان او و اصحاب معز الدوله نبرد در گرفت . ناصر الدوله روانه بغداد شد و در آنجا بماند ، معز الدوله نیز به تکریت حمله آورد و آنجا را تاراج کرد . زیرا تکریت از اعمال ناصر الدوله بود .

در مرتبه دیگر که این دو سردار ترك در بیرون از بغداد نبرد آغاز کردند او با طرفداری اعراب بدوی معز الدوله را در محاصره قرار داد و راه خوار و بار و آذوقه را بروی بست . این امر سبب گرانی و نایابی آذوقه شد . ناصر الدوله فرمان داد تا نام مطیع را از خطبه بر اندازند و به سکه های او معامله نکنند . ، بلکه دعوت برای متقی را آغاز کرد و بارها بر معز الدوله شبخون زد . معز الدوله مجبور شد از بغداد به اهواز برود . هر چند در يك حقه جنگی بكمك ابو جعفر الصیمری توانست لشکر ناصر الدوله را شکست دهد و غنائیم او را همه بدست آورد .

معز الدوله توانست در سال 335هـ با مطیع الله بجان خود به بغداد باز گردد . سپس میان او و ناصر الدوله صلح بر قرار شد اما بدان هنگام که ناصر الدوله از ترکان گریخته بود و خود را به قریطیان انداخته بود .

در سال 335هـ معز الدوله به بصره بمقابل سپاه ابوالقاسم بریدی ظفر یافت و او را منهزم ساخت و این در هنگامی بود که جماعتی از سرداران سپاهش نیز اسیر گردیدند .

معز الدوله در سال 336 هـ همراه با المطيع الله عازم بصره شد . ميرفت تا بصره را از ابوالقاسم البريدي بستاند . معز الدوله بصره را بتصرف خود آورد سپس از آنجا روانه اهواز شد تا با برادر خود عماد الدوله بپيوند . در سال 337 با وجوديکه ناصر الدوله پيمان آشتي با عزالدوله بسته بود عصيان کرد ولي شکست خورد و از موصل به نصيبين فرار کرد و موصل بدست معز الدوله افتاد . آنگاه برادرش رکن الدوله از اصفهان به او نوشت که سپاه خراسان آهنگ جرجان وري کرده است و از او ياري خواست . معز الدوله به ناچار پيشنهاده صلح ناصر الدوله را پذيرفت و چنان مقرر شد که موصل و جزيره و هرچه سيف الدوله از شام و دمشق و حلب گرفته است از آن او باشد ، و در سال دوهزار هزار درهم نيز پردازد . چون پيمان صلح بسته شد به بغداد بازگشت . سيف بن وجيه قرمطيان را تشويق کرد تا در مقابل با عزالدوله روانه بصره شود و در سال 341 هـ روانه بصره شدند . اين خبر به مهلبی وزير رسيد او از کار اهوازمی آمد . مهلبی عازم بصره شد و اين وجيه پيش از او به بصره درآمد ولي در نبرد با مهلبی شکست خورد و بگريخت و مهلبی کشتی هایش را در تصرف در آورد .¹

بيعت محمد بن مستکفی به خلافت: (357، 968م)

در ميان همه لايه های مردم در بغداد فراخوانی از مردی بگوش رسيد که محمد بن عبدالله ناميده ميشد . گفته ميشد که او یکی از اهل بيت [خاندان پيغمبر] است و نيز گفته شد که او از خاندان پيغمبر نيست . بلکه همان دجالی است که پيغمبر خدا (ص) از او پيش آگاهی داده بود . او امر به معروف و نهی از منکر ميکرد و هر چه از دين اهمال شده و به آن عمل نميشد زنده ميداشت و بکار می برد به سنين گفته ميشد که او عباسی است و به شيعيان گفته ميشد که او علوی است پس دعوتگران او فزونی يافت و برای او بيعت ستانند . اين در هنگاميست که مطيع هنوز تا سال 363 هـ بنام خليفه بغداد در بين ترکان ديلم گاه در اهواز و گاه در بصره و اغلباً در بغداد اقامت دارد .

فته محمد بن مستکفی از اين قرار بود که : «او در مصر بود و کافور اخشیدی او را گرامی ميداشت . از کسانیکه دست او به بيعت فشرده یکی نيز سبکگين عجمی بود (او غير از سبکگين حاجب يا سبکگين پدر سلطان محمود است) که از سالاران بزرگ معز الدوله شمرده ميشد که شيعی نيز بود و او اين مرد را علوی مپنداشت . پس سبکگين او را از مصر نزد خود خواند . پس سبکگين محمد بن مستکفی يا همان محمد بن عبدالله را ديدار کرد . و او را به بغداد برد .

¹ - تاريخ ابن خلدون همان جا ، صص 758 تا 765؛

از آن پس بر سبکتگین آشکار شد که این مرد فرزند مسکنی خلیفه پیشین عباسی است . پس از باور خود بازگشت . فرزند مسکنی آگاه شد و با یارانش هراسان شدند و بگریختند و پراکنده شدند . اندکی پس از آن او را با یارانش گرفتند و نزد مجتیار آوردند . مجتیار به آنها زهار داد لیک خلیفه مطیع الله او را از مجتیار گرفت و بینی اش را برید و دیگر از او سخنی شنیده نشد و این در سال 358 ه بود .¹

برکناری مطیع الله و خلافت طائع الله (363/973م)

در نیمه ذیقعده سال 363ه/نهم اوگوست 973م مطیع الله که سست اندامی یافته بود و زبانش گرانی گرفته بود و جنبش بر او سخت گردیده بود ، برکنار شد . مطیع میکوشید بیماری خود پنهان کند ، لیک هنگامش بر سبکتگین آشکار شد و از او خواست تا خویش از خلافت برکنار کند و اورنگ به فرزندش طائع الله بنام ابو فضل عبدالکریم سپرد . او نیز چنین کرد و در سیزدهم ذیقعده /هفتم اوگوست بر برکناری خود گواهی داد او چند روز کم از بیست و نه سال و پنج ماه در حالی خلافت کرد که قدرت خاندان آل بویه همه تصمیمات در دربار خلافت را مرعی میداشتند و خلیفه بنام بود و در قضایا نقشی نداشت .²

چگونگی دستگیری طائع الله در سال (381/991-992م)

خلیفه طائع الله بدست بهاء الدوله دستگیر شد و او طائع الله ابوبکر عبدالکریم بن فضل مطیع الله بن جعفر مقتدر بالله بن معتضد بالله بن ابی احمد موفق ابن متوکل بود .

انگیزه این دستگیری آن بود که دارایهای امیر بها الدوله کاهش یافت و سربازان سر به شورش نهادند . شاپور وزیر خود را دستگیر کرد ، لیک این دستگیری برای او چیزی در پی نداشت .

¹ - تاریخ کامل، ج/دوازدهم ، ص 5128

² - کامل ، ج/12 ، صص 4-5173 ؛ ابن خلدون جلد دوم ، ص 770.

ابو حسن بن معلم بر بهاءالدوله چیره شد بود و بر قلمرو او فرمان می راند . ابو حسن دستگیری طائع لله را در نگاه بهاءالدوله آراست و او را در دارایی او به آفگند و این کار برای او آسان نمود . بها الدوله اجازه ورود بدرگاه خلیفه خواست و او اجازت داد بهاءالدوله با عده بسیاری اندر شد و زمین ادب بوسه داد . او را به تختی نشانند . در این هنگام یکی از دیلیان چنان بیامد که میخواهد دست خلیفه را بوسه زند ، لیک دست خلیفه کشید و او را بزیر آورد . این چنان بود که خلیفه میگفت : ما از خدا بیم و به سوی او باز میگردیم . او فریاد خواهی میکرد و کس بفریاد او نمی رسید . در دم گنجینه های کاخ خلیفه به یغما برده شد و آنرا از کاخ بیرون بردند و مردم دارایی یکدیگر بتاراج میبردند . یکی از این گروه نیز سید رضی بود که جان بسلامت برد و چامه ای سرود که برگردان آن چنین است :

از آن پس که خداوندگار کشور بر من لبخند میزد به هنگام زمزمه او را بخود نزدیک میکردم و او نیز مرا بخویش نزدیک میساخت . آنکه بر او مهر می ورزیدم و رشک میبردم اینک در میان ارجمندی و فلاکت در نوسان است . آن چشم انداز که به هنگام خوشی مرا میخندانند چه زود دگر گون گردید و به هنگام ناخوشی مرا می گریاند . دور باد که دیگر فریب سلطانی خورم که هر کس بدرگاه سلاطین در آمد گمراه شد .

خلیفه طائع را به سرای بهاءالدوله بردند به برکناری خود گواهی داد . او هفده سال و هشت ماه و شش روز خلافت کرد و چون قادر بالله بخلافت رسید طائع لله را به او سپردند و او نزد قادر بالله بود تا در سال (393/1002م) به شب عید فطر در گذشت و قادر بالله بر او نماز گزارد .

خلافت قادر بالله (381/992م)

بعد از برکناری طائع الله بهاءالدوله که امیر الامراء دربار عباسی و مناطق اطراف آن و اولین شخص با نفوذ در دستگاه خلافت بود تصمیم گرفت تا کسی را بیابند که شایستگی خلافت را داشته باشد . همه بر قادر بالله همدستان شدند . او همان ابو عباس احمد بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بود مادر او ام ولدی بود که دمنه خوانده میشد . برخی نیز او را تمنی نامیده اند . چنانکه گفته اند قادر در بطیحه می زیست و بهاءالدوله یاران ویژه خود را نزد او فرستاد و او را به بغداد آوردند . آنها نزد او رفتند در این هنگام دیلمیان بغداد بلوا کردند و از خواندن خطبه بنام او جلو گرفتند . . بر منبرها گفته آمد : بار خدایا کار بنده و جانشینت قادر بالله را به سامان آور ، و نام او را بزبان نیاوردند . بهاءالدوله آنها را خوشنود کرد .

صمصام الدوله که بر فارس حکم میراند در ماه ذیحجه سال 388هـ توسط ابونصر پسر بختیار کشته شد . او مدت نه سال در فارس امارت داشت . بعد از آن بهاء الدوله بر فارس استیلا یافت او در سال 394هـ ابو محمد مکرم را امارت عمان داد . در سال 397هـ ابو جعفر جماعتی گرد آورد و بعزم محاصره بغداد روان گردید . بدر پسر حسنیویه امیر کردان نیز با یاری او بر خاست ابوالحسن بن مزید الاسدی که از بهاء الدوله انصراف بسته بود با آنان همدست گردید که آنها با ده هزار کس بغداد را در محاصره گرفتند . ابوالفتح بن هناز مدت یکماه در درون شهر در محاصره بود . در آن حال خبر رسید که ابن واصل در بطیحه شکست خورده ، و عمید الجیوش یکی از سرداران باز میگردد و محاصره کنندگان با شنیدن این خبر پراکنده شدند .

ابو غالب فخر المکاز بزرگترین وزرای آل بویه بود . از جانب سلطان الدوله پنجسال و چهار ماه در بغداد حکم میراند . در ربیع الاخر سال 406هـ سلطان الدوله او را دستگیر و بقتل آورد و بجای او ابو محمد حسن بن سهلان را وزارت داد و او را به عمید اصحاب الجیوش ملقب ساخت .

سلطان الدوله بعد از پدرش بهاء الدوله به پادشاهی رسید او برادر خود ابوالفوارس را بر کرمان امارت داد ولی از اثر دمدمه دیلمیان خواست تا پادشاهی از برادرش بستاند . پس در سال 408هـ لشکر به شیراز کشید و رود روی برادر باستاد ولی برادرش سلطان الدوله او را شکست داد و به کرمان باز گردانید او (ابوالفوارس) از کرمان بگریخت و به محمود بن سبکتگین پیوست .

در سال 417هـ قاضی ابوجعفر السمنانی را به بصره فرستادند تا جلال الدوله را به بغداد مجاصر گرفتن زمام ملک خواستند و بار دیگر همه سران تجدید عهد کردند . خلیفه در زورقی نشسته به پیشباز جلال الدوله رفت . او در نجمی فرود آمد . و چون جلال الدوله در بغداد استقرار یافت ، فرمان داد که اوقات نماز طبل بزنند . خلیفه او را از این کار منع کرد و او با خشم فرمان قطع آنرا صادر کرد . . بار دیگر خلیفه او را اجازت داد ، و او طبل زدن از سر گرفت . در سال 419هـ ترکان بانگ و خروش کردند و جلال الدوله را در خانه اش محاصره نمودند و از وزیر ابوعلی بن ماکولا ارزاق خود را طلب داشتند ، خانه های او

و خانه های دبیران و حواشی او را بباد غارت دادند . القاهر بالله کسانی را فرستاد میان شان را آشتی داد و آشوب فرو نشست.¹

خلافت القائم بامر الله (422/1030-31م)

مرک قادر بالله و خلافت القائم بامر الله

در ذیحجه همین سال خلیفه القادر بالله در هشتاد و شش سال و ده ماهگی در گذشت . او چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز خلافت کرد . دیلمیان و ترکان پیش از او بخلافت از می ورزیدند و چون قادر بالله بر سر کار آمد سامان آن از سر گرفت و آیینش از نونهاد و خدای شکوه ، او در دلهای مردمان بیفکند تا آنجا که به نیکوترین هنجار از او فرمان می شنودند و بکمال می گذاردند .

او مرد شکیباً بخشنده و نیکوکار ، دوستدار نیکی و نیکوکاران بود که همه را به نیکی میخواند و از تباهی باز میداشت و تبه کاران را دشمن می انگاشت . او باوری نیکو داشت و پیرامون باور نیکو از نگاه اهل سنت کبابی نگاشت .

چون قادر ببرد پسرش بامر الله بر پیکرش نماز گزارد . قادر مرد سفید پوست و خوش اندام بود که ریش انبوه و بلند داشت و بر آن رنگ می گذاشت و با جامه همگان از سرای بیرون میشد و به زیارت آرامگاه نیکان می رفت ؛ نیکانی همچون معروف کرخی و جزء او و اگر شادی یا خشمی با او میرسید همواره (همواره) بداد فرمان می داد .

آورده اند که قادر همه شب افطار خود را سه پاره می کرد : پاره ای را در پیش روی خود می نهاد و پاره ای را بمسجد رصافه می فرستاد و پاره ای را بمسجد مدینه ، و این افطار میان نشستگان این مسجد پخش میشد .

قضا را خوان گستر شبی افطار به مسجد مدینه برد و آنرا میان گروهی پخش کرد و آنها افطار ستاندند مگر جوانی آنرا نپذیرفت .

چون نماز پسین گزاردند جوان از مسجد برون شد و خوان گستر او را پی گرفت . جوان در کنار دری ایستاد و خوراک خواست . پس بدو چند تکه نان دادند و او ستاند و به مسجد باز گشت . خوان گستر بدو گفت : وای بر تو ، آیا شرم نمی کنی ؟ خلیفه خدای برای تو خوراک حلال می فرستد و تو آن را پس میزنی و از در این و آن نان می ستانی ! جوان

¹ - ابن خلون ، ج/ دوم ، صص 782-795-797-801

گفت: خوراك ترا نپذیرفتم ، زیرا آنرا پیش از فرو شدن خورشید بمن دادی و من در آن هنگام بدان نیازی نداشتم ، و چون بدان نیازم اوقاتد طلب کردم . خوانگستر این گزارش مجلیفه رساند و او گریست و گفت : در این کار نازك نگری کن و غنیمت شمر که او خوراك از تو گیرد و تا هنگام افطار درنگ کن.¹

اورا مناقب زیاد در کتابها استوار است که اگر همه را بر گویم کتابها پر شود و زمان بما وفا نکند پس بهمین دو مثال بسنده میکنیم و به سراغ جانشینش القائم بامر الله می رویم:

خلافت قائم بامر الله

چون قادر بالله در گذشت ، پسرش قائم بامر الله ابو جعفر عبدالله ، بجای پدر نشست و از نو برای او بیعت ستانده شد . پدرش در سال 1030/421 م برای جانشینی او بیعت ستانده بود . بدین سان زمام خلافت بدست او سپرده شد و سید ابوالقاسم مرتضی اولین کس بود که دست او به بیعت فشرد . و برایش چنین سرود:

یعنی : کوهی رفت و در هم شد از تو برای ما کوهی بر زمین جایگیر شد و اگر نوماهی را از دست دادیم خورشید نیمروز برای ما بماند . ما بهنگام شادی اندوهگین هستیم ، چه بسا کسان که هنگام گریه خندیده اند . ای آن شمشیر که دستی آنرا بنیام کرد ، پس از تو برای ما شمشیری از نیام بر کشیده شد .

قائم بامر الله قاضی القضاة ابو حسن ماوردی را سوی سلطان ابو کلیجار فرستاد تا برای خود از او بیعت ستاند و در سرزمین خویش برای وی خطبه خواند . سلطان ابو کلیجار پذیرفت و بیعت سپرد و در سرزمین خود برای قائم خطبه خواند ؛ و برای وی ارماغانهای گرانسنگ و دارایی های بسیار فرستاد .

قته بغداد:

در ربیع الاول / فرویه همین سال قته میان شیعیان و سنیان بغداد دوباره در گرفت . انگیزه آن چنین بود که مردی بالقب مذکور هنگ جهاد کرد و در این کار از خلیفه اجازه خواست . خلیفه بدو اجازت داد و برای او فرمان نامه ای از دارالخلافه نوشته شد و در فشی بدو دادند و بسیاری پیرامون او گرد آمدند ، او برفت و از با شعیر و طاق خرائی گذشت و در

¹ - ابن اثیر ، تاریخ کامل ، ج/سبزه ، 6659 تا 6661

پیشروی او مردانی با جنگ افزار بجلو می‌تاختند . پس بانگ ابوبکر و عمر بر آوردند و گفتند : این روز ، روز معاویه است . مردم کرج ایشان را ناخوش داشتند و براندیشان . بدین سان شورش در گرفت و سرای یهودیان به تاراج رفت ، زیرا گفته میشد آنان کرخیان را یاری می‌رسانده اند .

پس چون فردا شد سنیان از دو سوی صف آراستند و همراه ترك‌های که به یاری ایشان بودند آهنگ کرج کردند ، آنها بازارها را سوختند و ویران کردند نزدیک بود کرخیان به بالای کلان گرفتار آیند . خلیفه این کار را بسیار نا پسند شمرد و پاره کردن درفش پیکار را که به ایشان داده بود به آنها نسبت داد . وزیر برای رفتن سوی آنها بر اسب نشست که آجری به سینه اش خورد و عمامه اش از سر افتاد و گروهی از کرخیان کشته شدند . در این شورش بازار های بغداد به آتش کشیده شد و ویران گشت و کار بالا گرفت و همگی کالالکی را که رسیدن کمک را چشم داشت کشتند و پیکرش را سوختند .

در این هنگامه کار دزدی بالا گرفت و خانه ها از جانب شب به تاراج رفت و مردم از جلال الدوله نفرت یافتند و خواستند نامش از خطبه بیاندازند ، لیک جلال الدوله میان آنها پول پخشید و برایشان سوگند یاد کرد و سپاهیان آرام گرفت .

در این سال عمید الدوله ، وزیر جلال الدوله ، بر کنار شد و پس از او ابوالفتح محمد ابن افضل بن اردشیر بوزارت رسید ولی کارش سامان نیافت و بر کنار شد و پس از او ابواسحاق ابراهیم بن ابی حسین ، برادر زاده ابو حسین سهلی ، وزیر مامون امیر خوارزم بوزارت رسید .

در سال 1032/423 م سپاهیان بر بغداد شوردند و جلال الدوله را از بغداد براندند . هم در این سال علاء الدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن سبکتگین شکست خورد که تفصیل آن در بخش غزنویان گفته می آید .

در سال 1033/424 م سلطان مسعود بن سبکتگین از نیشاپور به غزنه و هند باز گشت که تفصل آن بعداً می آید .

در سال 1034/426 م سلطنت و خلافت در بغداد دچار گسستگی و آشفتگی فراوان گشت . کرد ها اموال مردم را به غصب می ربودند و حتی در املاک و باغستانهای خلیفه نیز دست یازیدند اینکار بر خلیفه گران آمد . جلال الدوله نیز از ناتوانی و سستی نتوانست جلوا این بیداد گریها و بی رویه گیها را بگیرد . کار شهر آشوبان بالا گرفت و شب و روز دارایی مردم می ستاندند و هیچ جلو گیری نبود زیرا سپاه ایشان را بر حکومت و کار گزاران حکومتی یاری می‌رساندند و هیچ جلو گیری نبود . تازیان دشت نشین در همه جا پراکنده شدند و به یغما گری برخاستند و راه ها می زدند تا مجومه بغداد رسیدند و خود را بمسجد منصور رساندند و زنان را در گورستانها لخت می‌کردند .

در سال 1036/427م سپاهیان بغداد بر جلال‌الدوله شوریدند و خواستند او را از بغداد بیرون رانند. جلال‌الدوله از آنها سه روز زنهار خواست اما آنها زنهار نپذیرفتند و به وی با آجر حمله ور شدند و چند جای بدن او را مضروب ساختند او از طریق دجله فرار کرد و بجان سید مرتضی رفت و از خانه سید مرتضی بجان رافع بن حسین رفت ولی ترکها در خانه او را شکستند و بدان اندر شدند و بسیاری از ساج‌ها و دارایی‌های آنجا را ربودند و آن را به یغما بردند. خلیفه کس نزد جلال‌الدوله فرستاد و کار او را با سپاه سامان داد و او را به بغداد بازگرداند.¹

در سال 1037/428م میان جلال‌الدوله و بارسطغان که از سالاران بزرگ بود و لقب حجاب الحجاب داشت ناسازگاری پدید آمد. زیرا جلال‌الدوله تباهی ترکان از او میدانست و ترکان ستاندن دارایی‌ها به جلال‌الدوله نسبت دادند. جلال‌الدوله هراسید و در رجب/اپریل همین سال به دارالخلافه پناه برد.

فرستادگان میان جلال‌الدوله و خلیفه قائم بامر الله در این باره آمد و شد کردند و خلیفه از جلال‌الدوله پشتیبانی کرد و بار سطغان با ابوکلیجار نامه نگاری کرد و ابوکلیجار سپاهی به یاری او فرستاد. این سپاه بواسط رسید و سپاه واسط با آنها همراه شد. آن‌ها ملک عزیز بن جلال‌دوله را از بغداد برون راند و او همراه بساسری به او انا رفت و بار سطغان ابوالفضل عباس بن حسن بن فسانجین وزیر را بیرون کرد و خود بنمایندگی سلطان کنیجار در کارها می‌نگریست. او پیام بدرگاه خلیفه فرستاد و از وی خواست به نام ابوکلیجار خطبه خواند. خلیفه بنام ابوکلیجار خطبه خواند، آنها نیز چنین کردند.

در این حین دیلمیان که به یاری وی شتافته بودند وی را رها کرده بودند. از این سبب کار ابوکلیجار به سستی گرایید. بار سطغان دارایی و خانواده خود را بدارالخلافه سپرد و به واسط رفت و جلال‌الدوله به بغداد بازگشت. بالاخره در یک جنگ تن‌به‌تن جلال‌الدوله بار سطغان را از اسپ بزیرافگند و او را بکشت²

در سال 1037/429م جلال‌الدوله از خلیفه قائم بامر الله خواست تا شاه شاهان خوانده شود اما به موافقت فقهیان پذیرفت.

در سال 1038/430 مشیب بن وثاب نمیری، حکمران حران و رقه خواندن خطبه بنام مستنصر بالله علوی را کنار نهادند و بنام قائم بامر الله خطبه خواندند.

¹- تاریخ کامل، ج/سیزده، صص 5664-5668-5669-5674-5692.
²- تاریخ کامل همانجا، ص 5700.

در سال 448/1057م خلیفه القائم بامر الله به همراه دختر داود برادر طغرلشاه پیوند ازدواج بست و مادر خلیفه شبانه او را گرفت و به سرای خلیفه آورد .

خلافت المقتدی بامر الله (1075.467م)

در نیمه ماه شعبان 467ه القائم بامر الله ابو جعفر عبدالله در گذشت . او فصد کرد و سپس بخواب رفت . رنگش باز شده بود و خون زیادی از تنش رفته بود و قوایش سستی گرفته بود و چون یقین بمرگ کرد ، نوه خود ابوالقاسم ، پسر ذخیرة الدین محمد را بخلافت تعیین کرد ، آنگاه وزیر خود ابو جهیر و تقبا و قضاة و دیگران را خواند و جانشینی او را اعلام کرد ، و گفت تا شهادت دهند که او فرزند زاده خود ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القائم بامر الله را پس از خود بخلافت می نشاند . آنگاه در سال چهل و پنجم از خلافتش بمرد . المقتدی بر وی نماز گزارد . بزرگان ملك با مقتدی بیعت کردند . مؤید الملك ، پسر نظام الملك وزیر ، فخر الدوله بن جهیر و پسرش عمید الدوله و ابواسحاق الشیرازی و ابو نصر بن سباغ و تقیب النقباء طراد و تقیب الطاهر المعمر بن محمد ، وقاضی القضاة ابو عبدالله الداغانی در بیعت حاضر بودند . و بعد از فراغت از بیعت نماز عصر را با خلیفه جدید اقتدا کردند . القائم را جزا و فرزند پسر نبود ؛ زیرا ذخیرة الدین ابوالعباس محمد در زمان حیات پدر مرده بود و همه اعتماد قائم به نوه خود بود .

او که در زمان حیات نیای خود ولایت عهدی را بدست آورده بود و لقب مقتدی را به او تفویض کرده بود فخر الدوله بن جهیر را نظر به وصیت نیای خود بوزارت برگزید ، و پس او عمید الدوله بن فخر الدوله جهیر را در ماه رمضان سال 467ه برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد؛ سعد الدوله گوهر آیین در سال 468 ه به شهنشاهی بغداد مقرر شد و عمید ابو نصر برای نگریستن در اعمال بغداد با او همراه بود .

همچنین موید الملك پسر خواجه نظام الملك در سال 470 ه برای اقامت به بغداد آمد و در سرای که در جوار نظامیه بغداد بود ، سکونت گزید .

عزل وزیر ابو جهیر و وزارت ابو شجاع:

در سال 469 هجری ابونصر ابن استاد ابوالقاسم قشیری به حج رفت و چون بازگشت به بغداد وارد شد و در نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ برای مردم سخن گفت و از اشعریان جانب داری نمود. این امر سبب خشم حنبلیان گردید. و از هر دو سو خشم و تعصب بالا گرفت و مؤید الملک و شحنه را فرا خواند، و آنان با جمعی از سپاهیان بیامدند. آتش فتنه نیز تر گردید. پدید آمدن این حادثه را به وزیر فخر الدوله بن جهر نسبت دادند. چون نظام الملک این خبر بشنید. بر او گران آمد و بار دیگر سعد الدوله گوهر آیین را به شحنگی بغداد فرستاد و از مقتدی خواست تا فخر الدوله بن جهر را عزل کند و یارانش را به بند کشد. گوهر آیین که از نامه نظام الملک به خلیفه مقتدی خبر داشت فرمان داد تا فخر الدوله در خانه اش بماند. مقتدی عمید الدوله را که از نزد نظام الملک باز گردیده بود بجای پدرش به وزارت منسوب گردانید. این واقعه در ماه صفر 472 هجری بود.

سفارت شیخ ابواسحاق الشیرازی از جانب خلیفه:

المقتدر از ابواسحاق شیرازی خواست تا نزد ملکشاه و نظام الملک وزیر رود و بخاطر اینکه عمید العراق ابوالفتح بن ابی لیث سیرتی ناپسند داشت و به رعیت ستم میکرد شکایت برند. شیخ ابواسحاق، با جماعتی از اعیان شافعی، از جمله امام ابوبکر چاچی و دیگران در سال 475 هجری حرکت آمد و نتیجه سفارت آنشد که عمید العراق را از تصرف به آنچه که به حواشی خلافت است باز دارند.

همچنان جهر نیز از وزارت عزل گردید و در عوض او را به امارت دیار بکر گسیل ساخت و به لوا و خطبه و القاب پیشین مفتخر گردانید.¹

باید تذکر داد که در این صفحه از زمان در گزارشات تاریخی نقش ملک شاه سلجوقی و وزیر خرد من او خواجه نظام الملک بیشتر چهره کشاده اند و خلیفه من حیث یک عنصر روحانی متبازز بوده در مسایل سیاسی سایه روشنی ندارد و با گذشت زمان هر روز این نقش سمبولیک و شکل نمایشی بخود میگیرد. لذا در این گزارشات کوشش می شود تنها آن قسمت از

¹ - چون ابن جریر طبری و عز الدین ابن اثیر صاحب کتاب تاریخ کامل - مسعودی صاحب مروج الذهب بعد از این در قید حیات نبودند لذا منبع زیاد تر استشهد ما از وقایع تاریخی از ابن خلدون و دیگران خواهد بود؛ ابن خلدون، صص 847 تا 852

رویدادها را ثبت نمائیم که مستقیماً به کنش‌ها و واکنش‌های نهایتاً خفیف خلیفه بغداد ارتباط داشته باشد. البته دایره قدرت ترکان سلجوقی را در يك مفصل علحیده بازتاب خواهیم داد.

وزرای دولت المقتدی:

خلیفه در سال 476 هـ عمید الدوله را از وزارت عزل کرد، و ابوالفتح المظفر، پسر رئیس الروئسا بجای او معین فرمود. سپس ابوشجاع محمد بن الحسین را وزارت داد و او تا سال 484 هـ در آن مقام بود. سبب عزل او (شجاع) آن بود که او متعرض مردی یهودی، بنام ابوسعید، وکیل سلطان ملک‌شاه و نظام‌الملک در بغداد بود. در سال 484 هـ او را وزارت داد.

آشوبهای بغداد:

از آغاز خلقت تا به امروز هیچ شهری از حیث کثرت عمران و وسعت آبادانی به پایه بغداد نرسیده است. چنین شهری در اواخر دوره خلافت عباسی دستخوش فتنه و آشوب او باش و اراذل گردید و فساد مفسدان سبب آشفتگی اوضاع آن شد، چنانکه حکام را دچار درد سر و رنج گردانید. بسا فرمان حکام در فرونشاندن فتنه سپاهیان وارد میدان شدند، و جماعتی از آنان را می‌کشند، ولی این کشتارها (در جلوگیری از گسترش فتنه) سودمند نمی‌افتادند.

گاه نیز این نزاع‌ها میان صاحبان مذاهب گوناگون چون شیعه و سنی، در باب امامت و متعلقات آن، و میان حنبلیان و شافعیان و غیر ایشان، در باب اعتقاد و تصریح حنبلیان به تشبه در ذات و صفات پدید می‌آمد. در باره تشبیه می‌گوییم که نسبت دادن آن به امام احمد ابن حنبل، امری محال است. حاشا که او را چنین اعتقادی بوده باشد. در هر حال این اختلافات به آشوب میان عوام منجر میشد. این آشوب‌ها از آن هنگام که خلفا را از عرصه خارج کردند، پدید آمده بود. نه‌آل بویه را توان حل این مشکلات بود، و نه سلجوقیان را، زیرا اینان در فارس و آنان در اصفهان و هر دو گروه دور از بغداد. در بغداد نیز چنان قدرتی نبود که بتواند بدین نزاع‌ها پایان دهد. در بغداد شحنه‌ای بود که تا آنگاه که فتنه بعامه سرایت نکرده بود، میتوانست اقدامی کند، نه آنگاه که همه مردم را در بر می‌گرفت. از سوی ملوک‌شان اقدامی در خور صورت

نیگرفت.؛ زیرا بیشتر سرگرم کارهای بزرگتر بودند که امور عظام را رها کنند، و به امور آنان پردازند. بهمین علت این فتنه‌ها پی در پی می‌آمد، تا به ویرانی بغداد منجر گردید.¹

خلافت المستظهر بالله (487/1095م)

در نیمه محرم سال 487هـ المقتدی بامر الله ابوالقاسم عبدالله بن الذخیره محمد بن القائم بامر الله، برآمد. مرگش ناگهانی بود. منشور حکومت برکیارق را نزد او آوردند تا در آن نظر کند (این در هنگامی بود که در همین سال ملکشاه سلجوقی و وزیر دانشمند او هر دو بمردند و بین خانواده ملکشاه ترکان خاتون زن ملکشاه که میخواست پسر خورد سال خود را به سلطنت سلجوقیان جلوس دهد و از جانی هم خود ملکشا میخواست پسرش محمود را ولیعهد خود گرداند، چنانچه امام محمد غزالی به ترکان خاتون خبر داد که شرعاً اجازت چنین تصرفاتی را نمی‌دهد و ترکان خاتون خواه‌ناخواه شرایط را قبول کرد. پس در آخر شوال 485هـ بنام پسرش محمود خطبه خواندند و او را ناصر الدوله و دین لقب دادند. این خاتون توسط عمال خود برکیارق پسر بزرگتر ملکشاه را دستگیر و به زندان افکند. تا این وقت خبر مرگ ملکشاه توسط ترکان خاتون پوشیده داشته بود. وقتی غلامان نظامیه از این امر آگاه شدند بشوریدند و سلاحهای را که در اصفهان بود برگرفتند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و با او بیعت نمودند، و در اصفهان بنام او خطبه خواندند. مادرش زبیده دختر یاقوتی عمومی ملکشاه بود. او از سبب ترکان خاتون مادر محمود بر جان فرزند خود بیمناک بود.

اما برکیارق چون شنید که ترکان خاتون پسر خود محمود را به پادشاهی نشانده است، با غلامان نظامیه که با او بودند به ری رفت. برخی از امرای پدرش نیز بدو پیوستند. ترکان خاتون برای نبرد با او سپاهی فرستاد، چندین تن از سرداران سپاه ملکشاه نیز همراه این سپاه بودند. چون دو گروه گرد آمدند بسیاری از سرداران به نزد برکیارق گریختند. نبرد شدت گرفت و سپاه محمود برهبری ترکان خاتون در هم شکست، اینان به اصفهان بازگشتند و برکیارق از پی آنان بیامد و شهر را (در) محاصره گرفت. برکیارق حسین بن نظام الملك را که حاکم خوارزم بود و پیش از کشته شدن پدرش خدمت ملکشاه آمده بود و چون نظام الملك و ملکشاه هر دو وفات کردند در اصفهان بماند و در حین محاصره اصفهان خود را به برکیارق رسانید. برکیارق او را به وزارت برگزید و نظام کارها بوی تفویض کرد.

¹ - ابن خلون جلد دوم، ص 857.

در سال 486 برکیارق به بغداد آمد و از مقتدی خواست که بنام او بر منابر بغداد خطبه بخواند.¹ آن را بخواند و بنهاد. سپس برایش طعام آوردند، بخورد. بناگهان بیهوش بیافتاد و بمرد. او را غسل دادند و کفن کردند. پسرش ابوالعباس احمد بر او نماز خواند، و بجاکش سپرد. او نهسال و هشت ماه خلافت کرد. اگر مغلوب رای دیگران نمی بود او مرد نیرومند و با همت بود، بغداد در زمان وی آباد و گسترده تر شد؛ و من میندارم (ابن خلدون) که این امر بعلت نیرومندی خاندان طغرل بود. و چون مقتدی بمرد، وزیر بیامد و پسر خلیفه متوفی، احمد را بیاورد. حواشی و خدمت نیز حاضر آمدند. و با او بیعت کردند، و به المستظهر بالله ملقبش ساختند. وزیر بر نشست و نزد برکیارق رفت، و از او برای المستظهر بیعت گرفت.

خلافت المستظهر بامرالله

روز سوم وفات مقتدی برکیارق با وزیرش عز الملک پسر نظام الملک، و برادرش بهاء الملک و امرای سلطانی و ارباب منصب بیامدند، تقیب عباسیان، طرادالعباسی و تقیب علویان معمر العلوی و قاضی القضاة ابو عبدالله الدامغانی و (امام) غزالی و چاچی و جزء ایشان، بیامدند و به عزا نشستند. و با المستظهر بیعت کردند.²

برکیارق جهیر وزیر خلیفه را که به ضد خلیفه سعایت کرده بود بر طرف کرد و در بندش داشت و اموال دیار بکر را که در زمان او و پدرش تصرف کرده بود، بطلبید. و او را صد و شصت هزار دینار مصادره نمود. او نیز مبلغ مصادره شده را پرداخت و المستظهر بالله به سلطان برکیارق خلعت داد و کار او بسامان آمد.

تمام دوره سلطنت برکیارق در جدل با برادرش محمد سپری شد. آنها پنج مرتبه با هم مصاف دادند و در مرتبه ششم با هم جور آمدند و صلح کردند. المستظهر در سال 497 ه برای سلطان برکیارق خلعت فرستاد، امیر ایاز و خطیر وزیر برکیارق را نیز به خلعتی بنواخت. آنگاه برای هر دو برادر منشور سلطنت فرستاد و رسولان هر دو را سوگند دادند که از فرمان المستظهر

¹ - ابن خلدون، همانجا، 858 تا 860.
² همانجا 861.

سر برتابند. و بعد از این صلح برکیارق که چند ماه به اصفهان بمانده بود سپس بیمار و مشرف بمرگ گردید. فرزند خود ملکشاه و دیگر امرا را فرا خواند. ملکشاه را به ولیعهدی خویش منصوب نمود. و امیر ایاز را اتابک او قرار داد. جریاناتی که در سلطنت آل طغرل در زمان حیات خلیفه المستظهر پیش شده بود در یک مبحث علحیده شرح میگردد.

خلافت المسترشد بالله (512/1129م)

وفات المستظهر بالله و خلافت المسترشد بالله:

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی بامر الله در اواسط سال 512هـ در گذشت. مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود. بعد از او با پسرش المسترشد بالله، ابو منصور فضل بن ابی العباس احمد بن مقتدی المسترشد از بیست و سه سال پیش مقام ولایت عهدی داشت. برادرانش ابو عبدالله محمد و ابوطالب عباس، و عموهایش پسران مقتدی بامر الله با او بیعت کردند. همچنین همه امراء و فضلا و فقها و ائمه با او بیعت کردند. قاضی ابوالحسن الدامغانی، متولی اخذ بیعت بود. او نیابت وزارت داشت و المسترشد او را بگرفتن بیعت بر گماشت. و تا آنزمان قاضی ای بگرفتن بیعت مامور نشده بود جز احمد بن ابی داود که برای الواثق بیعت گرفت و قاضی ابوعلی اسماعیل بن اسحاق برای المعتضد.

المسترشد بالله قاضی قضات را از نیابت وزارت عزل کرد، و ابوالشجاع محمد بن ریب ابومنصور را وزارت داد. سپس در سال 513هـ او را عزل کرد. و عمیدالدوله، ابوعلی بن صدقه را وزارت داد، و او را به جلال الدین ملقب نمود. عموی جلال الدین ابورضا صدقه وزیر الراشد شد.

چون مردم به بیعت المسترشد مشغول بودند، برادرش امیر ابوالحسن به همراه سه تن دیگر در زورقی نشسته، بمداین رفتند و از آنجا به حله شدند. دیبس آنانرا گرامی داشت. این امر بر مسترشد گران آمد، و نزد دیبس کس فرستاد، که امیر ابوالحسن را به همراه نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی، بفرستد. دیبس عذر آورد که آنان را پناه داده او را مجبور به بازگشت نمیکند. آنگاه نقیب خود با ابوالحسن به سخن پرداخت، و از او خواست که نزد برادر باز گردد. او گفت که می ترسد و باید او را امان دهند.

در ماه سفر 513هـ ابوالحسن بن مستظهر به واسط رفت، و آنجا را در تصرف آورد و مسترشد پسر خود، ابوجعفر المنصور را بولایت عهدی برگزید، و بنام او خطبه خواند. ابوجعفر دوازده سال داشت، و این خبر را بهمه بلاد بنوشتنند.

آنگاه به دبیس نوشت که اکنون که ابوالحسن از تعهد او خارج شده و به واسط رفته است، کار او را یکسره کند. دبیس سپاهی به واسط فرستاد. ابوالحسن از واسط بگریخت. سپاه دبیس از پی او روان شد. بامداد بر سر او تاختند و بار و بنه او را بغارت بردند، ترکان و کردانی که در خدمت او بودند، همه بگریختند گروهی او را دستگیر کردند، و نزد دبیس آوردند. دبیس او را نزد مسترشد فرستاد، مسترشد امانش داد و او را نیک بنواخت.¹

در سال 514 هـ مسترشد از سلطان محمد امیر ترك خواست تا دبیس را توسط آقسنقر برستی گوشمالی دهد و او را به شحنگی بغداد بگمارد، سلطان نیز او را فرا خواند و شحنگی بغداد بدو سپرد. و فرمان داد تا دبیس را سرکوب نماید.²

چون سلطان از بغداد برفت دبیس همچنان بکار خود سرگرم بود. المسترشد بالله برستی را فرمان داد که بسوی دبیس رود، و او را از حله براند. برستی سپاهیان خود را از موصل فرا خواند، و بجانب حله راند، و با دبیس رو برو شد؛ اما از او شکست خورد و در ماه ربیع الاخر 514 هـ به بغداد بازگشت. از جمله سپاهیان او نصر بن النقیس بن مهذب الدوله احمد بن ابی الجبر عامل بطیحه بود که به هنگام انهزام شان عمش مظفر بن عماد بن ابی الجبر، به سبب عداوتی که در میان شان بود کشته شد.

مظفر بن عماد به بطیحه رفت، و بر آن غلبه یافت. به دبیس نامه نوشت و در اطاعت او درآمد. دبیس نزد مسترشد بالله رسولی فرستاد و پیام داد که در طاعت اوست، و گفت اینک به دیه های که خاص خلیفه است و دخل آنها را گرد آورد، البته به شرطی که وزیر خود جلال الدین ابوعلی بن صدقه را در بند کشد. این پیمان منعقد گردید و مسترشد وزیر خود را در بند کرد ولی برادر زاده اش جلال الدین ابورضا به موصل گریخت. چون خبر واقعه به سلطان محمود رسید، منصور برادر دبیس را مجسب افگند. دبیس نیز صاحبان اقطاع را اجازت داد تا به اقطاع های خود روند، ولی ترکان مانع آن گردیدند. دبیس نیز سپاهی به سرداری مهمل بن ابی العسکر برای راندن ترکان بسیج کرد و مظفر بن ابوالجبر عامل بطیحه را به مساعدت آنان امر فرمود.

1- همان، ص 88-887

2- همان، ص 897.

در این وقت دبیس اطلاع یافت که سلطان محمود برادر وی را کور نموده است این خبر باعث آن شد که باز عصیان نماید او هر چه را که از آن خلیفه بود غارت کرد . مردم واسط به نعمانیه حمله آوردند و دبیس را از آنجا براندند .

خلاصه اینکه بهر حیله و نیرنگ جنگی و ترتیب سپا و بسیج قدرت های مختلفه خلیفه المسترشد خودش شخصاً در جنگ علیه دبیس سهم گرفت اما عاقبت خلیفه توانست این دشمن قوی خود را از پا در آورد که سرانجام بعد از غارت و قتل و قتل و ایجاد قتنه دبیس خودش را به طغرل پسر سلطان محمد پیوست داد و سلطان محمد را علیه مسترشد و تصرف عراق برانگیخت .

دبیس بن صدقه از شام نزد ملك طغرل رفت ملك او را نواخت و در زمره خواص امرای خود جایش داد . دبیس همواره او را ترغیب میکرد تا به عراق حمله برد . طغرل در سال 519 هـ بقصد بغداد حرکت کرد . چون به دقوقا رسیدند ، مجاهدین بهروز از تکریت به المسترشد گزارش داد . المسترشد بسیج کرد و به دفاع بیرون آمد . و نیز یرقش الزکوی شحنه بغداد را فرمان داد تا آماده نبرد باشند ، و به جمع آوری لشکر پردازد . . شمار لشکریان غیر از مردم بغداد به دوازده هزار نفر رسید . خلیفه در پنجم ماه صفر 519 هـ از بغداد راهی نبرد شد و در خالص فرود آمد . طغرل بجانب راه خراسان راند ، و سپاهش هر چه بر سر راه یافتند غارت کردند و در ریاط جلولا فرود آمد . وزیر ، جلال الدین بن صدقه با سپاه گران بسوی او رفت و در دسکره لشکرگاه زد . المسترشد نیز برسد و در لشکرگاه او فرود آمد . طغرل و دبیس در هارونیه مقام گرفتند و چنان نهادند که از پل نهروان بگذرند . چنان کنند که دبیس راه ها را بگیرد و طغرل به بغداد فرود آید ، اما موانعی در راه شان پدید آمد ، از یکسو گرفتار باران سهمناک شدند و از دیگر سو طغرل به تب شدید گرفتار شد . دبیس کوشید که خود را به نهروان برساند ولی خستگی و گرسنگی او و یارانش را از پای در آورد . . در این اثنا بچند بار گندم و طعام از آن المسترشد بر خوردند ، که از بغداد می آمد . اینان تاراجش کردند . در لشکرگاه مسترشد شایع شد که دبیس بغداد را تاراج کرده است ، سپاه خلیفه از کسکره به نهروان حرکت کرد و سپاهیان بار و بنه خود را در راه ها کردند .

چون ایات خلیفه به نهروان رسید ، دبیس و یاران او در خواب بودند . چون دبیس شمس خلافت را در پیش روی خود دید پیش دوید ، و در برابر خلیفه زمین بوسه داد . و خود را بنده مطرود خواند و خواست که خلیفه بر او ببخشد . خلیفه میخواست با او آشتی کند ولی وزیرش این صدقه برسد و او را از آن کار باز داشت . پس المسترشد فرمود تا پل را کشیدند ، و به بغداد داخل گردید تا قتنه ای که بیست و پنج روز در آنجا بیداد میکرد ، فرو نشاند . دبیس به طغرل پیوست و هر دو عزم

دیدار سلطان سنجر کردند . چون بر همدان رسیدند هر چه یافتند تاراج کردند و بسیاری را مصادره نمودند . خبر این کشتار و تاراج به سلطان محمود رسید از پی آنان براند . طغرل و دیبس بگریختند و خود را به سنجر رساندند . و شکایت المسترشد ویرتقش را نزد او بردند .

مسترشد مرد جنگ و نبرد بود (ولی) هیچگاهی در هیچ نبردی فیروزی از آن او نبود زیرا او با قوای طغرلیان ، سنجریان و سلطان محمود ترك همدانی و دبس یکی از سرداران فراری و خائن خودش تا اخیر عمر در گیر بود این خلیفه هیچوقت بغداد را رها نکرد و همواره زندگی این خلیفه در جنگ و گریز سپری شده است آخرین هنگام که این خلیفه ننگون بخت بدست سلطان مسعود با یاران جنگجوی او گرفتار شد و در پایان نبرد خواست تا صلح نامه ای را با سلطان ترك عقد کند که از قضا در لشکرگاه شایع شد که سلطان سنجر می آید و خلیفه که روانه بغداد بود سفر وی را به تاخیر انداختد که در نتیجه از اثر حمله باطنیان با یاران خود به قتل رسید . باطنیان او را گوش و بینی بردند و مثله کردند . او هفده سال و نیم از خلافت خود را در خواباندن قننه های بیدار که هرگز بخواباندن آن توفیق نیافت ، کوشید . سرانجام در سال 529 هـ چنانیکه گفته آمدیم بقتل رسید .

ابوجعفر المنصور راشد بالله (529/1137م)

آن مردانی که المستنصر بالله را کشتند همه کشته شدند . پس از کشته شدن او با پسرش ابوجعفر المنصور بیعت کردند ، و او را به الراشد بالله ملقب نمودند ، زیرا مقام ولایت عهدی داشت . چون به بغداد آمد بر سر جمع تجدید بیعت شد . اقبال خادم المسترشد بالله در بغداد بود چون این حادثه واقع شد بجانب غربی رفت و بسوی تکریت در حرکت آمد و بر مجاهدین بهروز فرود آمد

چند روز پس از کشته شدن مسترشد ، دیبس بن صدقه در خیمه اش در بیرون شهر خوی کشته شد . سلطان مسعود غلام ارمنی را فرمود تا او را بکشد . او بالای سرش ایستاد و ضربتی به بر او زد و سرش را بیانداخت . سپاهیان و مملوکانش نزد پسرش صدقه در حله گرد آمدند و شمار یاران او فزونی یافت . امیر قتلغ تگین نیز بدو پیوست سلطان مسعود شهانه بغداد بک آبه را فرمان داد . او گروهی از سپاهیان خود را بمداین فرستاد . ولی از روبرو شدن با سپاهیان صدقه بیمناک بود ؛ تا آنگاه که در سال 531 سلطان به بغداد آمد و اهنگ حمله نمود ، صدقه با سلطان مصالحه کرد ، و ملازم آستان او گردید .

بعد از بیعت با الراشد بالله و استقرار او بر مسند خلافت، یرتقش الزکوی، از سوی سلطان مسعود نزد او آمد و مالی را که بر زمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام که در نزد آنان بود طلب نمود. این مال چهارصد هزار دینار بود. راشد جواب داد او مالی بمیراث نگذاشته، و همه دارایی او در هنگام هزیمت به تاراج رفته است.

سپس راشد را گفتند که یرتقش قصد دارد که به سرای خلافت هجوم آورد و به جستجوی اموال پردازد. راشد سپاهیان را گرد آورد و بارو را مرمت کرد. پس یرتقش و امرادر حرکت آمدند. لشکریان خلیفه با مساعدت عامه مردم با مهاجمین به زد و خورد پرداختند. و آنان را از گرد سرای خلافت براندند. شب هنگام بک آبه به واسط رفت، یرتقش به بند نیجین، و مردم نیز سرای سلطان را غارت کردند. اختلاف میان سلطان و الراشد بالله بالا گرفت. مردم از فرمان سلطان مسعود سر بر تافته و بطاعت خلیفه درآمدند. داؤد پسر سلطان محمود با لشکر آزر بایجان به بغداد آمد و در ماه صفر 530 ه در سرای سلطان فرود آمد.

عماد الدین زنگی از موصل بیامد، یرتقش بازدار، صاحب قزوين، و بقش کبیر، صاحب اصفهان، و صدقه بن دبیس، صاحب حله، و برسق بن برسق و پسر احمد یلی نیز حاضر آمدند. ملک داؤد یرتقش را به شحنگی بغداد گماشت. الراشد ناصر الدوله ابو عبدالله حسن بن جهیر (استاد الدوله) و جمال الدوله اقبال المسترشدی را در بند افگند. اقبال از تکریت نزد او آمده بود. این امور سبب شد که اصحابش از او دل بد کنند و به او خیانت ورزند.

موکب خلیفه با وزیرش جلال الدین ابی راضی بن صدقه آمده بود تا از اتابک عماد الدین زنگی استقبال کند. چون دیدار کردند وزیر به زنگی پناه برد و نزد او ماند. پس از چندی کدورتی که میان خلیفه و وزیرش بود رفع گردید و وزیر بار دیگر بمقام خویش باز گشت. همچنین قاضی القضاة الزینبی به زنگی پیوست و با او بموصل رفت. آنگاه سلجوقشاه به واسط آمد، و بک آبه و میان آن دو صلح افگند. و خود به بغداد باز گشت. سلطان مسعود در مرتبه اول شهر بغداد را بمدت پنجاه روز در محاصره کشید که برای دزدان و اوباشان زمینه های مساعدی برای دزدی و غارت و آشوب فراهم شد ولی از کار خود نتیجه ای بدست نیاورد و عقب نشست در مرتبه دوم طائتای با چند کشتی بدو پیوست سلطان باز گشت و بجانب غربی مستقر شد. راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل شد. سلطان مسعود در اوایل 530 ه به شهر داخل شد و مردم را امان داد. آنگاه فقه ها فضلا و قضاة و شهود را بخواند، و سوگند نامه راشد را که بخط خود او بود به آنان نشان داد؛ بدین عبارت که: «من هرگاه سپاهی گرد آورم، یا خروج کنم، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر رو برو شوم،

خود را از خلافت خلع کرده ام. «آنان نیز به خلع اوقتوی دادند. ارباب مناصب و ولایات نیز با آن موافقت کردند، و همه یکباره زبان به نکوهش او کشوندند. خطبه به نام او در بغداد و دیگر شهرها قطع گردید این واقعه در ماه ذالقعده 350 هـ اتفاق افتاد و یکسال از خلافت الراشد بالله گذشته بود.¹

خلافت الراشد بالله (530/1138م)

کشته شدن المسترشد بالله و خلافت الراشد بالله

المسترشد همراه سالطان مسعود در حالیکه در خیمه ای محبوس بود به مراغه رفت میان خلیفه و سالطان مسعود مذاکراتی صورت گرفت، تا به نوعی قضیه فیصله یابد. خلیفه به عهده گرفت که مالی به سالطان پردازد، دیگر بچنگ و فتنه انگیزی بجمع سپاه پردازد، و از سرای خود بیرون پای نهد. بدین شروط صلح منعقد گردید.

مسترشد آزاد شد بر اسپ نشست و در حالیکه غاشیه کشان؛ غاشیه پیشاپیش او می کشیدند، روانه بغداد گردید. در این حال خبر رسید که رسولی از سوی سنجر می آید. از این رو رفتن خلیفه به تأخیر افتاد. سالطان مسعود برای استقبال رسول روان گردید. خیمه مسترشد جایی دور از لشکر بود. به ناگاه بیست تن، یا بیشتر از باطنیان به خیمه اش حمله کردند، و کشتندش. آنگاه بینی اش را بریدند و مثله اش کردند، و او را عربان رها کردند. این واقعه در هفدهم ماه ذی القعدة سال 529 هـ بود. هفده سال و نیم از خلافتش گذشته بود.

آن مردانیکه المسترشد را کشته بودند همه کشته شدند. پس از کشته شدنش او با ابو جعفر منصور که ولی عهدی از پدر داشت بیعت کردند و او را به لقب الراشد بالله ملقب نمودند. چند روز پس از مسترشد دبیس نیز در خوی کشته شد زیرا سالطان مسعود غلام ارمنی را فرموده بود تا او را بقتل آورد. او بالای سرش استاد و ضربتی بدوزد و سرش را بیانداخت. سپاهیان و ملوکانش نزد سرش صدقه در حله گرد آمدند.

قتنه میان الراشد بالله و سالطان مسعود رفتن او به موصل و عزلش:

¹ - ابن خلدون، صص 914 تا 917.

بعد از بیعت با راشد و استقرار او بر مسند خلافت، یرتقش الزکوی، از سوی سلطان مسعود نزد او آمد و مالی را که برزمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام که در نزد آنان بود طلب نمود. این مال چهارصد هزار دینار بود. راشد جواب داد او مالی به میراث نگذاشته، و همه دارایی او در هنگام هزیمت به تاراج رفته است. سپس راشد را گفتند یرتقش قصد آن دارد که به سرای خلافت هجوم آورد و به جستجوی اموال پردازد. راشد سپاهیان را گرد آورد و بارور را مرمت کرد. پس یرتقش و امرای بکجیه سوار شدند و به عزم هجوم به سرای خلیفه در حرکت آمدند. لشکریان خلیفه با مساعدت عامه مردم، با مهاجمان به زد و خورد پرداختند. و آنان را از گرد سرای خلافت براندند. شب هنگام یکا به به واسط رفت، و یرتقش به بندیچین، و مردم نیز سرای سلطان را غارت کردند. اختلاف میان سلطان و الراشد بالله بالا گرفت. مردم از فرمان ساطان مسعود سر بر تافته به طاعت خلیفه درآمدند. داؤد پسر سلطان محمود با لشکر آذربایجان به بغداد آمد و در ماه صفر 530 ه در سرای سلطان فرود آمد.

عمادالدین زنگی از موصل بیامد، یرتقش بازدار، صاحب قزوین، و بقش کبیر، صاحب اصفهان، و صدقه بن دبیس، صاحب حله، و برسق بن برسق و پسر احمد یلی نیز حاضر آمدند. ملک داؤد یرتقش را به شحنگی بغداد گماشت. الراشد ناصح الدوله ابو عبدالله حسن بن جهیر (استاد الدوله) و جمال الدوله اقبال المسترشدی را در بند افگند. اقبال از تکریت نزد او آمده بود. این امور سبب شد که اصحابش به او دل بد کنند و خیانت ورزند.

در باب جمال الدوله اقبال اتابک زنگی شفاعت کرد. خلیفه آزادش نمود و او پس از آزادی نزد زنگی رفت و ملازمش شد.

موکب خلیفه با وزیرش جلال الدین ابی الرضی بن صدقه آمده بود تا از اتابک عمادالدین زنگی استقبال کند، چون دیدار کردند وزیر به زنگی پناه برد و نزد او ماند. پس از چندی کدورتی که میان خلیفه و وزیرش بود رفع گردید، وزیر بار دیگر بمقام خود باز گشت. همچنین قاضی القضاة زینبی به زنگی پیوست و با او به موصل رفت. آنگاه سلجوقشاه به واسط آمد و یک آبه را بگرفت و اموالش را به تاراج برد زنگی بواسط رفت و میان آند و صلح افگند. و خود به بغداد باز گشت. سلطان داؤد عازم راه خراسان شد. زنگی نیز با او بود. اینان به قتال سلطان مسعود می رفتند. راشد در اول رمضان بیرون آمد و راهی راه خراسان گردید، ولی پس از سه روز باز گشت و نزد داؤد و امرا کس فرستاد که باز گردند و با مسعود در پس باروهای بغداد نبرد کنند. در این هنگام رسولان سلطان مسعود برسیدند و از سوی خلیفه

اظهار اطاعت و موافقت نمودند . خلیفه نامه مسعود را برای امرا بخواند . آنان از آشتی سر بر تافتند . خلیفه نیز بآنان موافقت کرد . مسعود برسد و بر در شهر فرود آمد . و شهر را در محاصره گرفت . در این اوضاع او باش و دزدان به جنب و جوش آمدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت . این محاصره بیش از پنجاه روز در شهر ادامه یافت و سلطان را هیچ پیروزی روی نمود . . پس به ناچار از آنجا برفت . طرنتای صاحب واسط با چند کشتی بدو پیوست . سلطان برگشت و بجانب غربی مستقر شد . . راشد و اصحابش سخت مضطرب شدند . داؤد نیز بدیار خود بازگشت . . عمادالدین زنگی بجانب غربی بود . راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل گردید . سلطان مسعود در اواسط ذولقعدة سال 530 هـ به شهر درآمد ، و مردم را امان داد ، و آنگاه فقها و قضاة و شهود را بخواند ، و سوگند نامه راشد را که بخط خود او بود به آنان نشان داد ، بدین عبارت که : «من هرگاه سپاهی گرد آورم ، یا خروج کنم ، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر رو برو شوم ، خود را از خلافت خلع کرده ام .» آنان نیز به خلع اوقتی دادند . ارباب مناصب و ولایات نیز بآن موافقت کردند ، و همه یکبارہ زبان به نکوهش او کشودند . خطبه بنام او در بغداد و دیگر شهرها قطع گردید . این واقعه در ذولقعدة سال 530 هـ اتفاق افتاد ، و یک سال از خلافت راشد بالله گذشته بود .¹

خلافت المتقی لامرالله

چون خطبه بنام راشد قطع گردید ، سلطان مسعود با اعیان بغداد مشوره کرد که چه کسی را خلافت دهند . همه به محمد بن المستظهر اشارت کردند . و تا یممی بدل راه ندهند ، محضری در خلع راشد نوشتند و در آن اعمال او را از گرفتن مال مردم و دیگر کارهایی که با شئون خلافت منافات داشت بر شمردند ، و آنرا مهر بر نهادند و شهادت دادند که کسی بر این صفات موصوف باشد ، شایان خلافت نیست . چون کار به پایان آمد ، قاضی بن طاهر بن الکرخی را نیز حاضر ساختند ، و نزد او نیز به این شهادت دادند . و او حکم بر خلع داد ، قضاة دیگر که حاضر بودند این حکم را تأیید کردند قاضی القضاة غایب بود زیرا در موصل در خدمت عمادالدین زنگی بسر میبرد .

¹ - ابن خلدون ، صص 913 تا 917 .

سلطان بسرای خلافت حاضر آمد و زیر شرف الدین الزینبی، و صاحب المخزن ابن البشقلامی و دیگران با او بودند. ابو عبدالله پسر المستظهر را فرا خواندند. سلطان و وزیر بر او داخل شدند و سوگندش دادند و سپس امرا و ارباب مناصب و فقها و قضاة نزد او درآمدند، و در هجدهم ماه ذی الحجه با او بیعت کردند و به المتقی لامر الله ملقبش ساختند.

خلیفه شرف الدین علی بن طراد الزینبی را وزارت داد. انگاه حکم خلع را شد را به اکناف ملك فرستادند. متقی قاضی القضاة ابوالقاسم علی بن حسین الزینبی را فرا خواند، و او را به منصبی که داشت برگردانید. . همچنین کمال الدین حمزه بن طلحه با کار خویش قرار داد.

از وقایع دردناک زمان خلافت المتقی حمله سلطان سلجوق شاه به بغداد میباشد و قتنه انگیزان و اوباشان و دزدان را باز موقع میسر شد تا در طول این جنگ بجانهای مردم هجوم برند و دارایی های مرادم را چپاول نمایند که در نتیجه یک تعداد مردم از بغداد به دیگر شهرها کوچ کردند. چون سلجوق شاه از تسخیر بغداد منصرف گردید بقش به کرسی شحنگی استقرار یافت، به سرکوبی اوباشان پرداخت گروهی را به شمشیر کشت و گروهی را به دار آویخت.

بقش شحنه بغداد راه ظلم در پیش گرفت به حدی که کس در داخل شهر احساس امنیت کرده نمیتوانست سلطان مسعود فرمود تا او را دستگیر کنند و به تکریت نزد مجاهد الدین بهروز حبس نمودند و سپس فرمان کشتنش را داد و کشتندش.

در سال 533 هـ سلطان مسعود مالیات های اضافی را از اهالی بغداد بکاست و این امر را به لوحه ها بنوشتند و بر در مساجد و در بازارها نصب کردند.

خلیفه در سال 534 هـ علی بن طراد الزینبی را عزل کرد و پسانترها او را محبوس ساخت که از اثر شفاعت سلطان مسعود از حبس رها و بجانها برگشت. که این رهایی در سال 536 هـ بوقوع پیوست.

در سال 544 هـ ابن دبس و ملکشاه پسر سلطان محمود بعراق آمدند و نزد متقی رسولی فرستادند تا خطبه بنام ملکشاه بخواند ولی خلیفه این را نپذیرفت که منجر به نا آرامی های گسترده ای در سرزمین های خلافت از جمله شهر بغداد شد.

در سال 544 هـ خلیفه متقی یحیی بن هبیره را وزارت داد او در هنگام قتنه بغداد از خود لیاقت و شایستگی نشان داده بود.

در سال 551 هـ سلطان محد به بغداد آمد تا خلیفه بنامش خطبه بخواند اما خلیفه این را نپذیرفت سلطان محمد در اواخر سال 552 بون آنکه چیزی دستگیرش شود بغداد را ترک گفت.

باید تذکر داد که قسمت زیاد دوره خلافت متقی با جنگهای مدهش در اطراف بغداد و دفاع از این شهر سپری شده و گفته
میتوانیم که وی اهل رزم بوده و در مقابله با دشمنان سخت پای بند بوده است و به اسانی در مقابل امیال و آرزوهای بدون حد و
حصر حکمرانان و سلطانان ترك هرگز تسلیم نشده است .

بخش سی و پنجم

ادامه خلافت عباسی از المستجد تا سقوط بغداد بدست هلاکو

خلافت المستجد بامر الله: (555/1176 م)

المقتدی الامر الله ابو عبدالله الحمد بن المستظهر، در ماه ربیع الاول سال 555/1176 م، پس از بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت از دنیا برفت. المقتدی نخستین خلیفه ای بود که توانست خود به تنهایی بدون کمک دیگران بر عراق حکومت کند و بر سپاه و اصحاب خود فرمان راند. چون بیماری اش شدت یافت، هر یک از کنیزانش میکوشید پسر خود را بتخت خلافت بنشاند. مادر مستجد بر جان او بیمناک بود زیرا یکی از زنان مقتدی را پسری بود بنام ابوعلی که مادرش میخواست او را بخلافت برساند. پس آهنگ کشتن مستجد کرد. مستجد هر روز بدیدار پدر میرفت. آن زن کنیزان خود را جمع کرد و بهریک کاردی داد، تا چون مستجد بدرون آید، بکشدش. خود و پسرش نیز هر یک شمشیری بدست گرفتند. خبر به یوسف یعنی مستجد رسید. رئیس سرای خلافت، و چند تن از فراشان را فراخواند، و مسلح وارد خانه شد. به ناگاه کنیزان حمله آوردند. او یکی از آنان را ضربتی بزد، و باقی بگریختند. برادر خود ابوعلی و مادرش را بگرفت و به زندان افکند و کنیزان را بعضی به شمشیر کشت، و بعضی را در آب غرق کرد.

چون مقتدی مرد مستجد به بیعت نشست، نخست خویشاوندان باو بیعت کردند و پیش از همه عمش ابوطالب، سپس وزیر عون الدین بن هبیره و قاضی القضاة و ارباب دولت و علما بیعت نمودند. سپس بنام او خطبه خواندند. خلیفه جدید ابن هبیره را بر وزارت خویش، و اصحاب ولایات را بر ایشان ابقا نمود، و از انواع مالیات ها کاست و عضد الدین بن رئیس الروثسا، رئیس سرای خلافت را برکشید، و منزلتش را فرا برد. و عبدالواحد الثقفی را بجای قاضی القضاة، ابوالحسن علی بن احمد الدامغانی منصوب نمود.

المستجد در سال 556/1177 م نزد امیر ترشک که در لطف فرمان می راند و این ناحیه را به اقطاع داشت، کس فرستاد و او را خواند و از او خواست که بجنگ ترکمانانی که در نواحی بند نیجین فساد میکردند، برود. امیر ترشک از آمدن به نزد خلیفه

سر باز زد، و گفت: برایم سپاه بفرستد تا بجنگ ایشان روم. المستنجد بامر الله از این جواب بر آشفت، و جماعتی از سپاهیان را با امرا بفرستاد تا کشتندش و سرش را به بغداد آوردند.

المستنجد بالله، پس از این قلعه ماهکی را از دست یکی از موالی سنقر همدانی بستد. او سنقر را بر این قلعه امارت داده بود، و او از مقابله با کردان و ترکمانان اطراف ناتوان بود. المستنجد بالله با پانزده هزار دینار قلعه را بخرد و صاحب آنرا فرود آورد، و او را در بغداد اقامت داد. این قلعه از ایام مقتدر در تصرف ترکمانان و کردان بود.

در سال 556 هـ دو نفر از مملوکان المستنجد بالله بنامهای ارغش و مایر قیصر بود خفاجه به کوفه در هنگامی آمدند که کوفه به اقطاع ارغش بود او شحنگی حله را به، رفاجه عامل خلیفه از آنان خواستار طعام و خرما شدند. ولی آنان جواب رد داد. آنها خود را در مقابل رفاجه بسیج کردند که رفاجه بگریخت. اینان تا رحبه بدنبالشان برفتند. در آنجا از سوی رفاجه پیشنهاد مصالحه شد ولی سرداران پذیرفتند. چون جنگ دوباره آغاز شد، سپاهیان منهزم گشتند و قیصر کشته شد و ارغش مجروح گردید و بیشتر لشکریان ارغش از شدت تشنگی مردند. بعد این واقعه خفاجه که به بصره رسیده بود از آنچه واقع شده بود از خلیفه پوزش طلبید و خلیفه درخواست او و یارانش را پذیرفت.

مردم حله سلطان محمد را بهنگام محاصره بغداد یاری رسانیده بود که این موضوع در دل خلیفه المستنجد کدورتی ایجاد کرده بود. پس خلیفه یزدن پسر قماج را فرمان داد که آنها را از بلاد برانند. ولی یزدن کوتاه آمد که از طرف خلیفه او را به سبب سستی در کارش سرزنش نموده و به تشیع متهم ساخت. آنگاه خود خلیفه و ابن المعروف به قتال در استاندند و آب را بر روی بنی اسد بیستند. بنی اسد بناچار تسلیم گردید. چهار هزار از آنان کشته شدند. آنگاه ندا دادند هر که در مزیدیه بماند خوش هدر است. بنی اسد در بلاد پراکنده شدند چنانکه حتی يك تن هم در عراق نماند خلیفه سرزمینهای آنها را به ابن المعروف داد.

منکوبرسکه بصره را به اقطاع داشت در سال 555 هـ بفرمان المستنجد بامر الله کشته شد، و بجای او کمشتگین امارت یافت. این سنکا برادر زاده شمله صاحب خوزستان، که داماد منکوبرس بود، فرصت غنیمت شمرد و به بصره رفت و قریه های اطراف را تاراج کرد. کمشتگین را از بغداد فرمان داد که بجنگ سنکا رود. چون او توانست سپاهی گسیل دارد، ابن سنکا به واسط رفت و قریه های اطراف را غارت نمود. اقطاع دار واسط، خطلبرس بود. جماعتی را برای راندن او گرد آورد. ابن سنکا امرای او را بسوی خود کشید. خطلبرس تنها ماند و منهزم گردید. ابن سکا در سال 561 هـ او را بکشت

، و در سال 562 هـ عازم بصره شد. و جانب شرقی شهر را غارت کرد. کشتگین با او به نبرد پرداخت. ابن سنکا به واسط رفت و مردم سخت از او بیمناک بودند، ولی او بواسط نرسید.

در سال 562 هـ شمله صاحب خوزستان با خلیفه سرنا سازگاری گرفت و از وی خواست تا آن بلاد را به او اقطاع بدهد و در طلب پای فشرد و گفت که بلاد بصره و واسط و حله نیز از آن اوست. المستنجد برای دفع او رالغن کرد و در زمره خوارج دانست. خلیفه ارغش المسترشدی را که در نعمانیه بود با شرف الدین ابو جعفر البلدی ناظر امور واسط را بنبرد او نامزد ساخت. ارغش بسوی شمله تاخت و این در هنگامی بود که او قلیج برادرزاده خود را به قتل کردان فرستاده بود. ارغش بسوی او تاخت و او را با بعضی از یارانش اسیر کرده به بغداد فرستاد. شمله خواستار مصالحه شد ولی خلیفه نپذیرفت. ارغش از اسپ بیافتاد و بمرد و شمله چندی در برابر سپاه بماند. آنگاه بعد از چهار ماه به بلاد خود بازگشت نمود.

در سال 560 هـ عون الدین یحیی بن محمد ابوالمظفر بن هبیره، وزیر خلیفه بمرد. المستنجد با مرالله فرزندان و اهل بیت او را دستگیر کرد. سپس در سال 563 هـ شرف الدین ابو جعفر احمد بن سعید، معروف به ابن البلدی، ناظر واسط را وزارت داد که کسانی به نیابت وزارت می کردند. عضد الدوله ابوالفرج ابن دبیس در امور دولت خود کامگی میکرد. خلیفه فرمود تا دست او و یارانش را کوتاه کند، وزیر از تاج الدین حساب ایامی را که از سوی مقتدی عامل نهر ملک بود، طلب داشت. دیگر اعمال را نیز بمحاسبه خواند. از این رو عمال و اهل دولت از او بیمناک شدند، و او موال بسیاری را گرد آورد.¹

خلافت المستنجد بالله (566/1187م)

زمان خلافت المستنجد بالله را، رئیس سراهای خلافت، عضد الدین ابوالفرج بن رئیس الرؤسادر دست داشت. او از بزرگترین امرای بغداد بود. هم ترازوی جز قطب الدین قایماز المقتوی نداشت. چون المستنجد بالله ابو جعفر البلدی را وزارت داد، عضد الدین را از نظر افکند، و به احکامی که صادر مینمود، اعتراض روا داشت. این سبب شد که میان عضد الدین و ابو جعفر، اساس عداوت هر چه حساس تر گردد. چون المستنجد بالله از عضد الدین و قطب الدین ناخوشنود نمود، آندو پنداشتند که این امر به سعایت وزیر است.

¹ - تاریخ ابن خلدون - ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»، ترجمه عبدالمحمد آیتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1383، نسخه الکترونیکی کتابخان فارس کد کتاب 332-2، صص 936 تا 939.

در سال 566هـ المستجد بیمار شد، و بیماری اش شدت یافت. آندو برای هلاک وی حيله ای اندیشیدند. گویند از گفتار طبیبی که او را معالجه میکرد دریافتند که اگر بحمام رود، هلاک میشود. او را بحمام بردند و در را برویش بستند تا هلاک شد. و قول دیگر در مورد قتل خلیفه این است که المستجد بالله به وزیر البلدی نوشت که عضدالدین و قایماز را دستگیر کند و بکشد. وزیر آن دورا از آن نامه آگاه نمود، عضدالدین، یزدن و برادرش تنامش و قایماز را بخواند، و نامه خلیفه را به آنان نشان داد. آنان بقتل خلیفه همراهی شدند، پس او را بحمام بردند و در حمام را بروی او بستند. او فریاد میزد تا بمرد. این واقعه در نهم ربیع الآخر سال 566هـ اتفاق افتاد. و یازده سال از خلافتش گذشته بود.

چون پیش از وفاتش خبر مرگش شایع شده بود، امرا و سپاه مسلح شدند، و عامه نیز آنها را میان گرفتند و بسوی سرای خلافت آمدند. عضدالدین نزد آنان کس فرستاد و گفت: که خلیفه زنده است؛ او را غشی عارض شده بود و اکنون هوش آمده است و بیماری او سبک شده است. وزیر از ورود سپاهیان در سرای خلافت بترسید و بخانه خود بازگشت، مردم نیز پراکنده گردیدند. در این احوال عضدالدین و قیماز، در های قصر را بستند و ابو محمد حسن، پسر المستجد بالله را فراخواندند، و به او بخلافت بیعت کردند، و او را المستضیٰ بامر الله لقب دادند. روز دیگر همه باو بیعت کردند. المستضیٰ بامر الله دادگری آشکار نمود، و اموال بسیار بذل کرد. چون وزیر از این واقعه آگاه گردید بردست و پای بمرد و از غفلتی که کرده بود پشیمان شد. او را برای بیعت بدرون فراخواندند، چون برفت بکشتندش. المستضیٰ قاضی ابن مزاحم را که مرد ستمکار بود، بگرفت و مصادره کرد و حقوق مردم را که پامال کرده بود بستد، و به صاحبانش پس داد.

خلیف ابوبکر بن نصر بن العطار را مقام صاحب المخزنی داد و او را به ظهیر الدین ملقب نمود.

شکست دولت علویان در مصر و بازگشت قدرت به دولت عباسی:

آغاز خلافت المستضیٰ بقرض دولت علوی مصر مصادف بود. در ماه محرم سال 565/1146م جمعه ای پیش از عاشوری در مصر بنام المستضیٰ بامر الله خطبه خواندند.

آخرین خلیفه عبیدی در مصر، العاضد الدین الله از اعقاب الحافظ الدین الله عبدالمجید بود.

چون دولت العاضدالدين به ضعف گرائید بیم آن میرفت که مصر بدست فرنگان بافتد بناً نورالدين، محمود الملك العادل از شام بمصر پیام فرستاد که خطبه بنام العاضد را قطع کند و خطبه را بنام مستضیء بامر الله بخوانند. صلاحالدين با آنکه از خشم مردم مصر بیمناک بود، ولی چنان کرد، و چون مخالفتی، آنچه‌آنکه باید بظهور نرسید، همه آثار دولت علوی را زایل ساخت و دولت عباسی را جانشین آن نمود و این آغاز دولت ابویان در مصر میباشد. که این خانواده بعداً شام یمن و طرابلس را نیز در تصرف خود در آوردند که صلاحالدين ابوی از جمله پادشاهان مشهور و فاتح بیت المقدس میباشد که بنام صلاحالدين غازی در تاریخ مشهور است.

زمانیکه خبر خطبه خواندن بنام المستضیء در بغداد رسید همه شادی کردند و خلیفه که توسط نورالدين محمود از دمشق اطلاع یافته بود، برای نورالدين و صلاحالدين و عمادالدين صندل، که از خواص خادمان متقی بود، خلعت‌ها فرستادند. عمادالدين رئیس سرای خلافت بود، از بغداد به دمشق آمد، و از آنجا خلعت‌های صلاحالدين و خطبا را بمصر فرستاد. در مصر علم‌های سیاه بر افراشتند و این دعوت در مصر تا زمان طولانی ای استوار ماند.

خلیفه المستضیء بامر الله دیار بکر و بلاد روم و صریفین و درب هارون و سواد عراق، منشور فرمانروایی همه این ولایات را به نورالدين محمود ارزانی داشت.

چنانکه پیشتر گفته آمد قطب‌الدين قایماز از جمله سردارانی بود که در نصب و گرفتن بیعت به المستضی نقش مرکزی را داشت از این سبب او خواست تا در امور دولت دست درازی کند چنانچه بالای خلیفه فشار وارد آورد تا عضدالدين ابوفریح وزیر المستضیء را از وزارت عزل نماید و چندین مراتب قصد جنگ با خلیفه را نیز نمود که بالاخره در روزیکه میخواست در بغداد بالای خلیفه بتازد و بالای سرای خلیفه حمله آورد. و همچنان چندی قبل بر این بر ظهیرالدين ابن العطار صاحب مخزن نیز خشم گرفت و خواست تا او را بگیرد او گریخت و قایماز خانه او را نیز به آتش کشید. چون قایماز آهنگ خانه خلیفه نمود. خلیفه چون آن شنید بر بام سرای رفت. خادمان زبان به استغاثه و التماس کشودند، و مردم را بیاری خواندند. . . خلیفه از فراز بام فریاد زد: «دارایی قطب‌الدين قایماز از شما، و خون او از من.» مردم روی به سرای قایماز نهادند، و مالی بی حساب بغارت بردند. قطب‌الدين قایماز خود از میانه گریخت و به حله رفت. امرا از پی او روان شدند. المستضیء بامر الله، شیخ الشیوخ عبدالرحیم را بفرستاد، تا او از حله به موصل رود؛ زیرا از بازگشت او بیمناک بود. . . پس قایماز عازم موصل گردید. او و همراهانش در راه سخت تشنه شدند و بسیاری از آنان از تشنگی هلاک گردیدند. این واقعه در ماه ذی‌حجه

سال 570/1191م بود . در هنگام خلافت المستضیٰ بامر الله در سال 572ه قنده خوزستان بوقوع پیوست که توسط وزیر عضدالدین و سپاه بغداد ، سپاه حله و واسط به سرداری طاشتگین امیر الحاج و غزغلی لشکر دشمن را تاراج و تارومار نمودند .¹

خلافت الناصر الدین الله (575/1195م)

وفات المستضیٰ بامر الله و خلافت الناصر الدین الله:

المستضیٰ بامر الله در ذولقعدة سال 575/1196م پس از نه سال و شش ماه خلافت بمرد . و ظهیر الدین ابن عطار بکار پرداخت و برای پسرش ابوالعباس احمد بیعت گرفت . او را ناصر الدین الله لقب داد . چون الناصر بخلافت نشست ، ظهیر الدین ابن عطار را گرفت و به حبس افگند و اموالش را مصادره نمود و بعد از نژده روز او را از زندان مرده بیرون آوردند . و بر سر جنازه او ریختند و بگرفتندش و به زمین کشیدند و بسیاری حمیتی ها کردند .

پس از او استاد الدار ، مجدالدین ابوالفضل ، بن الصاحب زمام امور را بدست گرفت . او با ابن العطار ، متولی اخذ بیعت به الناصر بود . به اطراف و اکفاف رسولان فرستاد ، تا برای الناصر بیعت بستانند .

ناصر در سال 583/1204م مجدالدین ابوالفضل بن صاحب را در بند افگند و بکشت و اموال بسیاری از او بستد . می گفت او بر خلیفه تحکیم میکند . و این کار از اثر سعایت عبیدالله بن یونس از اصحاب و برکشیدگان او بود . . پس از او ابن یونس را وزارت داد و او را جلال الدوله لقب داد . کنیه او ابوالمظفر بود . همه ارباب دولت ، حتی قاضی القضاة در رکاب او در حرکت آمدند .

اقتراض ملوک سلجوقی و برچیده شدن دارالسلطنه عراق

اتابک ایلدگز در سال 564ه به ری مستولی شد و در سال 568 در همدان چشم از جهان پوشید . در این هنگام اصفهان ، ری ، و همدان و اران و غیر آن در تصرف وی بود . بعد از او برادرش قزل ارسلان که عثمان نامیده میشد بجای او نشست ، طغرل سراز چنبر اطاعت او بیرون کرد . جماعتی از امرا و سپاهیان بدو پیوستند ، و او بر بعضی از بلاد مستولی

¹ تاریخ العبر (ابن خلدون) ، ج/ دوم ، صص 939 تا 946

گردید که در نتیجه میان او و قزل ارسلان جنگ های رخ داد . طغرل کم کم نیرومند میشد . قزل ارسلان نزد خلیفه الناصر کس فرستاد و او را از طغرل بر حذر داشت ، و از او یاری طلبید و خود را فرمانبردار او خواند و گفت بر روال عصر مستضی ء بامر الله هر چه به عهده دارد پردازد . [طغرل به بغداد کس فرستاد ، و پیغام داد که دارالسلطنه را ترمیم کنند] تا چون به بغداد می آید ، در آن سکونت گزیند . چون رسول طغرل به بغداد رسید خلیفه او را اکرام کرد و وعده یاری داد . ولی رسول طغرل بدون جواب برگردید . خلیفه الناصر فرمان داد دارالسلطنه را ویران کنند ، چنانکه از آن نشانی بر روی زمین نماند . انگاه الناصر وزیر خود جلال الدین ابو مظفر عبیدالله بن یونس را با سپاهی بیاری قزل ارسلان و دفع طغرل از بلاد بفرستاد . . جلال الدین در ماه صفر سال 598/1110م سپاه خویش در حرکت آورد . پیش از رسیدن جلال الدین به قزل ارسلان ، طغرل راه بر او گرفت . در هشتم ربیع الاول جنگ آغاز گردید . سپاه بغداد منهزم شد و وزیر اسیر گردید .

بعد از این وقایع قزل ارسلان بر طغرل غلبه یافت و او را در یکی از دژها حبس نمود . و او بنام خود خطبه پادشاهی خواند و فرمود بر درگاه او پنج نوبت زند . همه بلاد سر بطاعت او فرو نهادند . تا آنکه در سال 587ه یک شب در بستر خود بقتل رسید . ، و کسی قاتل او را نشناخت .

پس از اسارت ابن یونس بدست طغرل که گفته آمد خلیفه ناصر نیابت وزارت خود را به مؤیدالدین ابو عبدالله محمد بن علی ، معروف به ابن القصاب داد . ناصر در سال 591ه به خوزستان درآمد و پس از جنگ شوشتر را بگرفت و بعداً سایر دژها را نیز تسخیر کرد .

در سال 591ه وزیر مؤیدالدین به امر خلیفه الناصر بسوی ری رفت قتلغ اینانج پسر پهلوان (سابق الذکر) نزد او آمد ؛ زیرا که از خوارزمشاه در نزدیکی زنجان شکست خورده بود و خوارزمشاه ری را از او گرفته بود . قتلغ اینانج با سپاه خلیفه عازم همدان گردید . پسر خوارزمشاه از آنجا بیرون آمد و روانه ری شد . وزیر همدان را بگرفت و با اتباع خود در حرکت آمد . هر شهری را که تا ری بر سر راه شان بود در تصرف آورد . سپاه خوارزمشاه به دامغان ، جرجان و بسطام رفت و وزیر به ری باز گشت و در آنجا مقام کرد . بعداً قتلغ عصیان کرد و جنگهای بین وزیر الناصر و قتلغ اینانج به همدان و کرج و دیگر نواحی بظهور رسید که در نتیجه قتلغ منهزم شد . و وزیر از موضع او بهمدان رفت و در آنجا رسول خوارزمشاه محمد بن تکش نزد او آمد و از اینکه وزیر آن بلد را در تصرف خود آورده بود ناخوشنودی نمود . سپس خوارزمشاه بهمدان آمد ؛ و این به هنگامی بود که وزیر ابن قصاب در شعبان 592م مرده بود . سپاه وزیر با خوارزمشاه مصاف دادند ولی منهزم شدند . . خوارزمشاه همدام را

گرفت و پسر خود را به اصفهان فرستاد . مردم اصفهان خوارزمیان را دوست نمیداشتند . صدر الدین الخجندی ، رئیس شافعیان به دیوان بغداد رسولی فرستاد و سپاه خلیفه را برای تصرف اصفهان دعوت کرد .

خلیفه الناصر سپاهی به سرداری سیف الدین طغرل ، که دارنده اقطاع لطف بود ، به اصفهان فرستاد . این سپاه از عراق به اصفهان آمد ، و بیرون شهر لشکر گاه زد . سپاهیان خوارزم از شهر بیرون رفتند و طغرل شهر را در تصرف آورد .

چون خوارزمشاه به خراسان بازگشت ، مملوکان پهلوان و امیر کوچکه را که از اعیان شان بود ، بر خود امیر ساختند . و به ری مستولی شدند ، و از آنجا به اصفهان رفتند . سپاهیان خلیفه به اصفهان بودند و خوارزمیان از آنجا رفته بودند . پس اصفهان را تسخیر کردند . کوچکه به بغداد رسول فرستاد ، و به خلیفه اظهار طاعت کرد . ، و خواست که ری و قم و ساوه و کاشان از او باشد . و اصفهان و زنجان و قزوین از آن خلیفه باشد . این خواهش قبول افتاد و برای او فرمان صادر شد و کارش بالا گرفت .

طاشکین امیر خوزستان به سال 602 بمردالناصر داماد او سنجر را که از مملوکانش بود بجای او نهاد . سنجر در سال 603 به جبال لرستان که کوهستانی هست بس رفیع میان فارس و خوزستان و اصفهان لشکر برد ، صاحب این جبال را ابو طاهر میگفتند .

الناصر به سنجر فرمان داد تا به لرستان برود . قشمر که فرمان لرستان بدستش بود و داماد طاهر بود پیام داد که او در فرمان خلیفه است . ، ولی سنجر عذر او را نپذیرفت . و بین شان نبرد در گرفت که سنجر منهزم شد . و قشمر قویدست گردید . . در نتیجه او با دکلا صاحب فارس ، ایدغمش صاحب بلاد جبل هر سه متحد شدند و از فرمان خلیفه خارج شدند .

عزل نصیر الدین وزیر:

نصیر الدین ناصر بن مهدی العلوی از مردم ری و از خاندان امارت بود . به هنگامی که ابن قصاب ری را تصرف کرده بود به بغداد آمد . خلیفه او را بنواخت و نیابت امارت بدو داد ، سپس او را به وزارت برگزید ، و پسرش را صاحب مخزن گردانید . نصیر الدین زمام امور دولت را بدست گرفت و بر اکابر موالی الناصر بی حرمتی آغاز نمود . چنانچه امیر الحج مظفر الدین بن سنقر که بسال 603 هجرت ، به خلیفه نوشت : «وزیر تو موالی ترا آواره ساخته است ، او میخواهد دعوی خلافت کند .» الناصر وزیر را عزل کرد و فرمود ملازم خانه خود باشد . چون نصیر الدین عزل شد همه دارایی خود را تقدیم

خلیفه نمود تا اجازت دهد در مشهد اعلی اقامت جوید . خلیفه در پاسخ گفتش که : «این عزل و عزلت بسبب گناه نبوده است، بلکه دشمنان به نکوهش تو زبان کشوده اند . اکنون خود جایی اختیار کن که در آن معزز و محترم زیست توانی کرد .» او جوار سرای خلافت را برگزید ، تا دشمنان قصد جاننش نکنند .

بعد از او فخر الدین ابوالبدر احمد بن امسینا الواسطی را به وزارت گماشت او مانند نصیر الدین دارای استبداد و تحکم نبود . و او بعد از یکسال در سال 606ه از وزارت معزول گردید و بعد از او مکین الدین بن محمد بن محمد بن برازقیمی کاتب الانشا معین گردید و لقم بن مؤیدین را گرفت .

خلیفه ایدغمش را در کارش مدد نمود . او در ماه جمادی الاخر سال 910ه روانه همدان گردید . و به بلاد سلیمان ابن ترجم رسید . او از ترکمان ایوبی بود . که الناصر او را از امارت قومش عزل کرده بود . ، و برادر کوچکش را بجای او امارت داده بود . این مرد نزد منکلی کس فرستاد و از آمدن ایدغمش را به او خبر داد . منکلی نیز سپاهی از پیش فرستاد . ایدغمش در این گیرودار کشته شد . ، و سپاهش پراکنده گردید .

الناصر نزد ازبک پسر پهلوان، صاحب آذربایجان و اران کس فرستاد ، و او را علیه منکلی برانگیخت . نیز به جلال الدین، صاحب قلعه الموت و دیگر قلعه های اسماعیلی از بلد عجم ، پیام داد و او را بیاری ازبک فراخواند ، و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کند . و از سوی دیگر خود سپاهی از موصل و جزیره و بغداد گرد آورد ، و سرداری سپاه بغداد را به مملوک خود به مظفر الدین سنقر وجه السبع داد . همچنین مظفر الدین کوبکبری بن زین الدین علی کوچک را که اعمال اربل و شهر زور را داشت بخواند و او را بر همه سپاه فرماندهی داد . این سپاه بسوی همدان در حرکت آمد . منکلی به کوهی نزدیک به کرج گریخت . اینان کوه را محاصره کردند . در یکی از روزها منکلی فرود آمد و با ازبک نبرد کرد و او را به لشکر گاهش واپس نشانند . روز دیگر نیز از کوه فرود آمد ، به طمع آنکه اینبار نیز پیروز شود . چون جنگ سخت شد ، او را یارای پایداری نماند ، شکست خورد و از همه بلاد گریخت ، و سپاهش پراکنده شد . اینان بر آن بلاد استیلا یافتند و جلال الدین پادشاه اسماعلیه هر چه از آن سرزمین ها سهمش میشد ، بستد . ازبک پهلوان بر باقی بلاد مملوک برادرش الغمش را امارت داد . لشکرها هر یک بجای خود رفتند . منکلی نیز به ساوه گریخت ، شحنه ساوه او را بگیرفت و بکشت و سرش را به بغداد فرستاد این واقعه در سال 612/1233م اتفاق افتاد .

در سال 614/1235م باطنیان اغلمش را که بر بلاد جبل استیلا داشت کشتند . علاءالدین بن محمد بن نکش خوارزمشاه ، وارث پادشاهی سلجوقیان بر خراسان و ماوراءالنهر غلبه یافت و در بلاد دیگر طمع بست و اصفهان و قم و کاشان را در تصرف خود گرفت و در آذربایجان بنام او خطبه خواندند . او بار ها به بغداد رسول فرستاد و خواسته بود در آنجا بنام او خطبه بخواند . . ولی نه پذیرفته بودند . عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد . یکی از امیران را با پانزده هزار جنگجو بر مقدمه روان کرد ، و حلوان را به او اقطاع داد . او در حلوان فرود آمد از پی او امیر دیگر فرستاد . چون از همدان بیرون آمدند ، برف بگرفت و بیشتر بمردند . و مرکب های شان هلاک شدند . از سوی دیگر بنی ترجم از ترکمانان و بنی هکار از کردان در باقی طمع کردند و خوارزمشاه بناچار آهنگ خراسان نمود و طائسی را بر همدان امارت داد و عمارت همه آن بلاد را به فرزند خود رکن الدین عطا کرد . و عماد الملك اساوی را متولی امور دولت نمود او در سال 615/1236م به خراسان باز گردید ، و فرمان داد تا در همه قلمرو خود نام الناصر خلیفه عباسی را از خطبه بیا فکنند .

ظهور تاتار (مغول) (616/1237م)

این امت که یکی از اجناس ترکها هستند در سال 616ه ظهور کردند محل اقامت آنان در جبال طمغاج به سوی چین بود . میان آنان و بلاد اسلام ششماه راه است . • چنگیز خان به ترکستان و ماوراءالنهر آمد و آنجا از دست ختایان بستد . سپس با خوارزمشاه جنگید ، و خراسان و بلد جبل را در تصرف آورد ، آنگاه به آذربایجان و حران لشکر کشید و آن نواحی را بگرفت ، سپس به شروان و آران لشکر کشید ، و آن نواحی را بگرفت . و بر همه امی که در آن سرزمینها زندگی میکردند ، تسلط یافت . آنگاه بلاد قچاق را زیر پی نوردید ، پس گروه دیگر به غزنه و بلاد مجاور آن چون هندو سجستان و کرمان تاخت آوردند و همه را تسخیر کردند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند ، و کارهایی کردند که از بدو خلقت کس مانند آن نشنیده است .

علاء الدین محمد خوارزمشاه از آنان بگریخت ، و به جزیره ای در دریای طبرستان پیوست و در آنجا بیود تا سال 617ه که وفات یافت . . سپس چنگیز خان فرزند او جلال الدین را در غزنه منهزم ساخت . چنگیز تا کنار رود سند او را تعقیب

*-ظهور چنگیز خان که نیمی از ربع مسکون مخصوصاً جهان اسلام را ویران و غارت کرد در یک مبحث جداگانه آورده خواهد شد.

کرد . جلال‌الدین از سند بگذشت و به هند رفت و خود را از آن قوم برهانید و ما آنگاه که از دولت تاتار و دولت خاندان خوارزمشاه سخن می‌گوییم در آن باب سخن خواهیم گفت.¹

خلافت الظاهر بالله (622/1243م)

ابوالعباس احمد الناصر الدین الله بن المستضی بامر الله ، در اواخر ماه رمضان سال 622ه پس از چهل و هفت سال خلافت دیده از جهان فرو بست . او در سه سال پایان عمر خود ، از حرکت باز مانده بود و یکی از چشمانش نا بینا و آن دیگر کم نور شده بود . او مردی بود که حالات گوناگون میان جد و هزل داشت . از انواع علوم آگاه بود ، و نیز تالیفات متعدد در انواع علوم داشت . گویند او بود که تاتار را به لشکر کشی به بلاد عراق تحریص کرد . زیرا میان او و خوارزمشاه اختلاف عظیم افتاده بود . ناصر با تیر اندازی با کمان گروهه و بازی با کبوتران سخت مشتاق بود . شلوار قوت می پوشید ، آن سان که عیاران بغداد می پوشیدند . . حتی او را سندی بود که از زعمای قوت ، اجازه پوشیدن شلوار قوت را دریافت کرده بود . همه اینها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود و پادشاهی از آن خاندان رخت بر می بست .

چون الناصر بمرد ، با پسرش ابونصر الحمد بیعت کردند و او را الظاهر بامر الله خواندند . او از سال 585ه مقام ولایت عهدی را داشت ؛ ولی پس از چندی پدر او را از ولایت عهدی خلع کرد و برادر کوچکش علی را ولی عهد خویش ساخت . زیرا علی را بسیار دوست میداشت . علی در سال 612ه بمرد و الناصر مجبور شد بار دیگر وی را بدین مقام برگزیند . چون با الظاهر بامر الله بیعت کردند ، عدل و احسان آشکار کرد ، چنانکه مورد ستایش همگان واقع شد . گویند که در شب عید فطر ، صد هزار دینار میان علما تقسیم نمود .

وفات الظاهر بالله و خلافت پسرش المنتصر بالله (623/1244م)

الظاهر ابونصر محمد ، در نیمه رجب سال 623ه پس از نه ماه و نیم از خلافت در گذشت او خلیفه نیکوروش و دادگر بود . گویند پیش از وفاتش بخط خود توقیعی نوشت ، تا از سوی وزیر برای دولت مردان خوانده شود . رسولی که آن توقع را آورده بود گفت : «امیر المومنین می گوید ، غرض ما آن نیست که فرمانی صادر کنیم که اثر آن مشهود نگردد ، زیرا شما به

¹ تاریخ العبر (ابن خلدون) ج/ دوم ، صص 947 تا 958.

امامی که بگفتار خود عمل کند ، نیازمند تر هستید . تا به امامی که پرگویی کند . « سپس نامه را باز کردند و خواندند ، پس از بسم الله در آن آمده بود :

« اگر شما را مهلت داده ایم نه چنان است که در کار اهمال کرده ایم ، و اگر چشم فرو بسته ایم ، نه بدان معنی است که غفلت روا داشته ایم شما را بیازماییم ، تا بنگریم که کدام یک از شما نیکو کار تر است . پیش از این هر چه بلاد ویران کرده اید و مردم را آواره ساخته اید و سنت ها را زشت گردانیده و در زیر پرده حق از روی حيله و مکیدت باطل ها انجام داده اید از شما در گذشتیم . « . الظاهر آنرا به کردار نیک و داد گری و حقوق مظلومان دعوت کرده بود . گویند در هنگام مرگ چند هزار نامه سر بسته در نزد او یافتند . گفتند آنها را بکشای ؛ گفت : بدان نیازی نیست ، زیرا که همه شکایت سخن چینی هستند .

خلافت المستنصر بالله:

چون الظاهر بامر الله وفات کرد با پسرش ابو جعفر المستنصر بالله او نیز براه پدر می رفت . ولی در عهد او امور دولت مختل شده بود . و عمال سر به نافرمانی برداشته بودند ، و مداخل دولت سخت روی به نقصان نهاده ، حتی بکلی قطع شده بود . سپاهیان در تنگی معیشت بودند ، چنانکه بسیاری سپاهیگری را رها کردند .

در زمان او بود که محمد بن یوسف بن هود ، دعوت عباسی را به اندلس باز گردانید . و این پایان دولت موحدان در اندلس بود . المستنصر نیز او را به دعوت آندیا فرستاد . این واقعه در سال 629/1250 م اتفاق افتاد .

در پایان خلافت المستنصر ، تاتار بلاد روم را از غیاث الدین خسرو شاه آخرین ملوک تبار قلیچ ارسلان بگرفت ، و از آنجا به بلاد ارمنیه رفت و آنجا را در تصرف آورد . آنگاه غیاث الدین امان خواست و از سوی آنان به امارتش گماشتند .

آخرین خلیفه عباسی در بغداد

خلافت المستعصم بالله (641/1262 م)

المستعصر بالله در سال 641هـ زمانی به خلافت نشست که تاتار بر ملوک نواحی تسلط یافت و به فرمانروایی شان پایان داد و انگاه بر قلمرو خلافت تجاوز آغاز کرد .

بعد از درگذشت المستعصر که پس از شانزده سال خلافت دیده از جهان فرو بست و پس از او با پسرش عبدالله بیعت کردند و او را المستعصم بالله لقب دادند . او مرد فقیه و محدث بود . وزیرش ابن العلقمی شیعه بود . در ایام او در بغداد آتش فتنه میان سنی و شیعه مشتعل بود . و از دیگر سو میان حنبلیان و دیگر مذاهب اختلاف وجود داشت . شهر نیز گرفتار آشوب عیاران ، اوباشان و دزدان بود ، هر بار که فتنه ای میان دولت مردان و ملوک پدید می آمد این آشوب گران سر بر میداشتند . . از لحاظ مال خلیفه چنان در مضیقه بود که موجب سپاهیان را به فروشندگان و بازاریان حواله نموده بود این امر سبب هرج و مرج بسیار شد . شعیان در محل کرخ ، در جانب غربی مسکن داشتند ، و وزیر ابن العلقمی از آنان بود . بنا بر این بر اهل سنت چیرگی مینمودند . خلیفه پسر خود رکب الدین دواتدار را فرمان داد تا خانه های شیعیان را در کرخ تاراج کند . . و در این امر جانب وزیر را رعایت نمودند و ابن العلقمی سخت اندوهگین شد و کمر نابودی دولت عباسی را بر میان بست . ، و به این بهانه که اکنون نیازی به این همه سپاه و لشکریان نیست ، لشکریان و سران سپاه را بهر طرف پراکنده ساخت . . در این احوال هلاکو خان ، پادشاه تاتار ، در سال 652/1290م عازم عراق گردید . . ری و اصفهان و همدان را کشتود و قلعه های اسماعیلیان را یکایک تسخیر کرد ، تا سال 655هـ قصد تسخیر قلعه الموت نمود در این هنگام نامه ابن موصلا یا صاحب اربیل بر رسید که در آن ابن العلقمی ، وزیر المستعصم ، هلاکورا به تسخیر بغداد تحریص میکرد . و این فتح را در نظر او آسان جلوه میداد . هلاکو بدین سبب از بلاد اسماعلیه بازگشت و به عزم بغداد راند . چون نزدیک بغداد شدند ، آیک دوات دار با سپاه بیرون آمد . هلاکو نخست عقب نشست ، ولی حمله سخت نمود و سپاه اسلام منهزم گردید . به هنگامیکه به بغداد میگریختند در زمین های گلناکی که به اثر بیرون زدن آب دجله پدید آمده بود گرفتار آمدند . هلاکواز پی رسید . دواتدار کشته شد و امرایی که با او بود به اسارت اقتادند .

سقوط بغداد :

هلاکو به بغداد فرود آمد و . وزیر مؤید الدین بن العلقمی نزد هلاکو آمد و برای خود امان گرفت . آن گاه نزد المستعصم بالله رفت . هلاکو او را نیز چون پادشاه روم امان داد . المستعصم بالله ، همراه با فقها و اعیان بیدار او شتافت . در حال او را

بگرفتند ، و همه کسانی را که با او بودند کشتند . آنگاه آهنگ قتل خلیفه نمودند . چون نمی خواستند که خون اهل بیت پیغامبر بر زمین ریزد ، خلیفه را به ضرب چماق ، وزیر لگد بقتل رساندند . . این واقعه در سال 656ه بود .

هلاکو به بغداد درآمد و چند روز فرمان قتل عام و غارت داد . زنان و کودکان در حالیکه قرآن ها و الواح بر سر نهاده بودند ، بیرون آمدند . سپاهیان همه را زیر پی سپرد و کشتند . گویند در آن روز شمار کشته شدگان هزار هزار و ششصد هزار (1,600,000) بود . پس بر کاخهای خلیفه دست یافتند . و ذخایری که بحساب نمی آمد ، به تاراج بردند . همه کتب علمی را که در خزانه کتب خلفا گرد آمده بود ، به دجله ریختند . و این امر به زعم آنان بهنگام فتح ایران از کتب ایرانیان و علوم شان نابود کرده بودند ، اندک بود .

هلاکو قصد آتش زدن خانه ها نمود ، دولت مردانی که با او بودند با این کار موافقت ننمودند . سپس سپاه به میا فارقین فرستاد ، و آنجا را در محاصره گرفت تا در این محاصره از پای درآمدند . آنگاه شهر را گرفتند و هم مدافعانش را کشتند و امیر آنجا را که با هلاکو هدایای زیادی فرستاده بود در آنجا باقی گذاشت . او بر جزیره موصل و دیار بکر نیز مستولی گشت و همه را بزور کشود و تا مرزهای شام پیش رفت .

با تسلط تاتار به بغداد خلافت عباسی منقرض گردید . ملوک تاتار رسم دیگر نهادند و حکامی را از نسل همان خلفا بردند و بر آن دیار امارت دادند .

خلفای عباسی از زمان بیعت سپردن به ابوالعباس سفاح 524 سال خلافت کردند که سی و هفت تن در آن خلافت اشتراک کردند .¹

¹ تاریخ (العبر) ابن خلدون ، ج/ دوم صص 959 تا 965 ؛ ملاحم الکندی .

¹-مسعودی مروج الذهب، ج2، ص192، عبدالکریم شهرستانی، ملل و نحل، ج1، ص106؛ عبدالقادر بغدادی، ص340.
